

باب

۴

ساج

نویسند



FREE GIFT

937

S.No-5000

L:-5207

35

35

35

mailbocker
naboober

[illegible]

یہاں سے لے کر

تعداد پهلوی این کتاب را به اهداء میکند .
غیر قابل فروش است .

الاج

چاپ تہا بن

مقدمه جناب آقای حکیمی (حکیم الملک)

پیداست که در پیشرفت و تکامل ملت‌ها هیچ عاملی از فرهنگ مؤثرتر نیست و مرور زمان و عبور تاریخ ثابت میکند که ملل دانا کمتر روی داده‌است که در تنازع بقا و تراحم حیات شکست یافته باشند، و از جمله عوامل پیشرفت فرهنگ در کشورها انجمن‌های علمی و مؤسساتی است که بر روی این منظور تشکیل یافته در اشاعه آداب و علوم همواره مساعی خود را بکار می‌برند. بر روی این منظور عالی‌سالیانی می‌گذرد که «کمیسیون معارف» تأسیس شده است و ارکان اولیه این کمیسیون که از رجال بزرگ کشور بوده‌اند و متأسفانه اکثر آنها وفات یافته‌اند، وهم فضلاء و دانشمندانی که در دوره‌های مختلف عضویت این کمیسیون را داشته‌اند، در ظرف این سنوات متوالی پیوسته اهتمام خود را مبذول داشته، با بطو جریبان و نقصان وسائل لازمه که متأسفانه در کار بوده است، توفیق یافته‌اند یک سلسله کتب جامع و مفید، طبع و نشر، و بهم میهنان گرامی تقدیم دارند و امروز که بیشتر از آن رجال معارف‌پرور در میان ما نیستند و با فقدان ایشان جامعه ماز مساعی شایان تقدیر ایشان بی نصیب مانده است، اعضاء فعلی این کمیسیون که امروز نوبت آنهاست و پیروی از مقاصد عالیه گذشتگان و طبع و نشر کتب لازمه بر عهده ایشان است، لازم میدانند نیات عالیه و کردار نیکو و پسندیده ارکان و اعضاء سلف خود را یادآوری کرده، خدمات گرانبهای ایشان را بازبانی گویا و قلبی پراز خلوص تقدیر و تجلیل کنند و با اهتمامی که درین راه داشته‌اند تأسی نمایند و بهترین کتبی را که بر حسب تشخیص خود برای جامعه مفید میدانند بمعرض انتشار بگذارند.

کتاب تاج تألیف جاحظ و تاریخ سفرای محمد تألیف «ولهاوزن» که یکی بزبان عربی و دیگری با آلمانی تألیف شده و بر حسب خواسته این کمیسیون دانشمند محترم جناب آقای حبیب‌الله نوبخت آنرا ترجمه نموده‌اند از جمله خدمات اخیر این کمیسیون است. اعتبار و اهمیت کتاب «تاج» که مؤلف آن از بزرگان ادب و تاریخ است و در هزار و دوست سال پیش (تقریباً) جمع و تدوین شده است و همچنین قدر و قیمت کتاب سفرای محمد که نویسنده آن از دانشمندان معروف آلمان و در هزار و هشتاد و نه میلادی نشر یافته است هیچ یک محتاج بتوصیف نیستند. کتاب تاج از لحاظ مرال و اخلاق و آداب و حکمت مدنی و طرز سیاست عصر ساسانی و سایر مواد تاریخی سرآمد تمام کتبی است که از آن عصر بازمانده است و موضوعاتی که درین کتاب جمع شده است و توضیحاتی که مترجم بآن افزوده است سراسر بی سابقه و شایان تقدیر میباشد و همینطور تاریخ سفرای محمد که شامل برجسته‌ترین موضوعات تاریخی است با سایر ملحقاتی که باین ترجمه اختصاص یافته است، شاید یکی از مهمترین خدماتی باشد که کمیسیون معارف انجام داده است و امید است که در آینده نیز بطبع و نشر دیگر کتاب‌های مفید و تکمیل وظایف مقدس و سنگینی که بعهدہ دارد توفیق یافته، خدمات کمیسیون از طرف ملت ایران مورد رضایت و خوشنودی کامل قرار گیرد ۲۰ تیر ماه ۱۳۳۲

رئیس کمیسیون معارف - ابراهیم حکیمی

CASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No 179364

4-8-83

179364
300000
300000
300000

179364

کارمندان اولیه کمیسیون معارف

باترتیب الفبا

اسکندری	سلیمان میرزا
اعتصامی	یوسف «اعتصام الملك»
بدر	احمد «نصیر الدوله»
پیرنیا	حسن «مشیر الدوله»
پیرنیا	حسین «مؤمن الملك»
تدین	سید محمد
دولت آبادی	یحیی
علامیر	محمود «احتشام السلطنه»
مرتضائی	اسمعیل «ممتاز الملك»
مصدق	دکتر محمد «مصدق السلطنه»
هدایت	مهدیقلی «مخبر السلطنه»

کارمندانی که تاهنگام وفات در عضو بودن شرکت داشته اند

شاهرخ	ارباب کیخسرو
مرزبان	دکتر حسین
هدایت	رضاقلی «نیر الملك»

کمیسیون معارف «عصر حاضر»

آقای	ابراهیم حکیمی	«حکیم الملك»	رئیس
آقای	نصرالله خلعت بری	«اعتلاء الملك»	نایب رئیس
آقای	ابراهیم شریفی		
آقای	سید محمد حجازی		
آقای	احمد سعیدی		
آقای	مهربان مهر		خزانه دار

از طرف « کمیسیون معارف » آنچه تا کنون تألیف و ترجمه شده

و به چاپ رسیده است

- الفبا
قرائت برای سال اول آموزشگاه
اصول تعلیم و تربیت
تاریخ ملل شرق و یونان
تاریخ رم
تاریخ قرون وسطی
تاریخ قرون جدید
تاریخ قرون هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون
تاریخ قرن نوزدهم معاصر قسمت یکم
تاریخ قرن نوزدهم معاصر قسمت دوم
تاریخچه نادرشاه
چنگیز خان
سیاحت نامه فیثاغورث در ایران
تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام
یک روز زندگی داریوش
تاریخ شاهنشاهی ساسانیان
تاریخ هند
تاریخ ترکیه
کلیات تاریخ سیاسی اروپا
تاریخ عرب و اسلام
تاج « اخلاق الملوك »
سفرای محمد
رساله ماهر در اثبات صحت لغت « افسر »
« ملحق بکتاب تاج »
تصنیف حبیب الله نوبخت

تاج

ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ

در اخلاق پادشاهان و منشی ایشان

تألیف

ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ

یافته

استاد احمد زکی پاشا

ترجمه

علی بن محمد بن یوسف

سراینده شاهنامه نو بخت و صاحب فیلز فی فاز لیس

امرداد یک هزار و سیصد و هشت

تاج

جاحظ

«اخلاق الملوک»

لایحه از برای سی و هفتمین سال ۱۳۳۰

تاج محل ط

درآمد فارسی

کتاب تاج را که بیگمان ترکیبی از تاج انوشروان «ترجمه روزبه» و مختارات تاریخی جاحظ است و بازبان تازی پیوسته و آراسته بود، نگارنده «بدستور کمیسیون معارف» با سخن پارسی بگونه خوش و خواسته بیاراستم و تا آنجا که سزاوار بود، سخنان مؤلف و ایضاحات ناشر را، هر جا که لغزشی روی داده بود، با اشاراتی کوتاه و مختصر تصحیح کردم، و هر جا که نقصی یا ابهامی دیدم پی‌رسی بگفتارشان پیوستم، و نظریات خود را، متکی بر اسناد تاریخی و لغوی بگونه حواشی و تعلیق یاد کردم. و از آنجا که این کتاب رانوعی از انشاء ادبی است و سلیقه جاحظ و تکرار او ترجمه آنرا با طرزی که خواسته و دلچسب باشد، دشوار کرده است، و ازین گذشته ایاتی و مصطلحاتی دارد که بر اندیشه عرب و زبان او استوار است و با اندیشه ایرانی و سبک زبان فارسی ناسازگار، و نه، هرگز يك کتاب عادی است: نگارنده کوششی بیشتر بکار بردم، مگر هر نوع استعاره و تعبیری را بکالبد زبان پارسی نشان بدهم و درهمه حال از حدود ترجمه عبارات و کلمات آن تجاوزی نکنم، و جنبه ادبی آنرا نیز محفوظ بدارم، تا آنجا که ایات عربی آنرا که جاحظ در متن و ناشر در حاشیه از دیگران بعاریت آورده بودند، نقل آنها را با همانگونه «عربی» روا ندیدم، چو، اگر نظیر آنرا با همان مفهوم از استادان خود «حافظ، فردوسی، سعدی» بیاد داشتم ایراد کردم، و اگر نه خود آن ایات را با فارسی نظم بستم و خود آنها را در حاشیه آوردم، و سبک زبان را چندان رعایت کردم که گوئی این کتاب ترجمه نیست، بلکه خود پیارسی وضع شده است. و با همه اینها کلمه بکلمه ترجمه تاج است و نه چیزی بر آن برافزوده و نه چیزی از آن بر گرفته و با حفظ جمال ادبی آن کوشیدم مگر چندان ساده و روشن باشد که فکرهای روشن را پسندیده افتد، و اذهان ساده را سودمند آید.

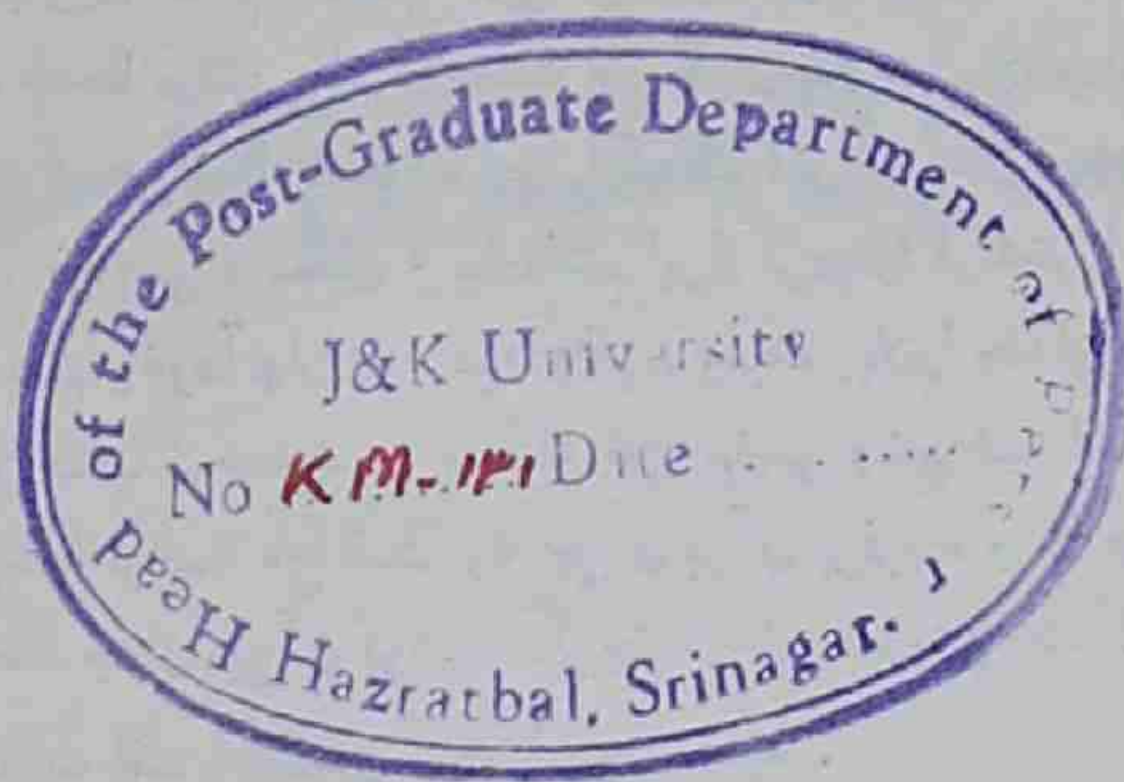
مهر ماه ۱۳۲۸ انوبخت

پیش در آمد (تازی)

بخامه احمد زکی پاشا ناشر و مصحح کتاب تاج

تألیف

عزیز محمد علی راجہ



درآمد استاد زکی پاشا

تاج

نظری بکتاب تاج

و سخنی درباره جاحظ

نویسنده را باید پیش از آنکه سخنی بر آرد، سپاس جهان آفرین
بر گذارد. چو، پروردگار جهان، خزائن نعمت خود
را بر انسان می گشاید، پیش از آنکه وی را بزور وجود
بیاراید (۱)
سهل بن هارون *

کتاب تاج در عصری تالیف شده است که «بغداد» را دارالسلام می نامیدند و دربار
اسلام می خواندند * * آنجا مرکز خلافت بود و مأمون حضارت. بیوستانی می نمود که
شکوفه های معرفت بهر سو دروی شکفته، و توابع آن از سرچشمه عذوبت، شادابی
و خرمی یافته.

بهشت برین، قطب زمان و زمین، کان شگفتی ها، معدن زیبائی ها، میدان
وسیع تخیل، منشأ آرزوها، مرجع مردان فکور، محل اجتماع دانشجویان و

۱- سهل بن هارون که معاصر جاحظ بوده است یکی از کتابهای خود را با این عبارت آغاز کرده است « بکتاب
البيان والتبيين ج ۱ ص ۱۸۸ رجوع فرمائید (احمد زکی)

* سهل بن هارون نویسنده بوده است ایرانی و از حزب (شعوبی) و با مأمون و معتصم (هفتمین و
هشتمین خلیفه عباسی) معاصر بوده و کتابی بنکوهیدن عرب نوشته است (نوبخت)

* * دارالسلام که نام عربی بغداد است و از آغاز خلافت عباسیان بکار رفته است ترجمه نام فارسی
آن است که بعصر خسرو پرویز وضع گردیده. نه آنکه بغداد لغت ایرانی نباشد، بلکه این نام بگونه
با کادات و بمعنای خداداد اسمی ایرانی و بسیار کهن است ولی در عصر اپرویز، نوشهری بنزدیک با گداد کهن بنا
گردید و آن زمان رسم بود که نام هر شهری را بدیوار و باره و دروازه آن می نوشتند چنانچه امروز نام خیابان هارا
نویسند، و درین باره یاقوت در معجم البلدان آورده است که از کسری اپرویز پرسیدند که آن شهر را باچه
نامی بخوانند؟ او گفت هلودو و ه روزی معنی بگذارید: سلام پس این نام بدارالسلام ترجمه گردید.

برای توضیحات بیشتری بشاهنامه نوبخت جلد چهارم ص ۳۱-۳۲ رجوع فرمائید (نوبخت)

آموزندگان علوم و آداب بحقیقت همین سرزمین بود که «جاحظ» بتدوین این کتاب همت گمارد، و آنرا با زیور بیان بیاراست و به «تاج» یا - اخلاق ملوک - موسوم کرد.

قسمتی مهم از قوانین و نظاماتی که در عصر خلفای عباسی شایع و معمول بوده است در این کتاب مندرج است و مؤلف این کتاب تا آنجا که توانسته است، بسیاری از رسوم عرب را با مشاهدات خود «یعنی آنچه را که در آغاز دوره عباسی معمول دیده است» بیامیخته، و همه را با دلائلی محکم مستند ساخته و درین کتاب یاد کرده است.

«جاحظ» با تألیف این کتاب «آینه» ساخته است که دربار خلفا و بارعام ایشان سراسر در آن منعکس است.

پذیرائی‌ها، مهمانی‌ها، حضور یافتن مشایخ و بزرگان، آداب و رسوم را که ملت عرب در اثر پیدایش اسلام از آداب ایرانیان و روش سیاسی ایشان اقتباس کرده است، هر گونه نظم و آئینی که سیه جامکان بنی عباس^{*} بهنگام خلافت و جلوس بر سریر سلطنت^(۱) از آداب و سنن پارسی اتخاذ نموده‌اند، عموم قواعد و مقرراتی که بایر ق‌های نظامی و پرچم‌های پادشاهی بر سر خلفا و سریر خلافتشان سایه افکنده است، و مخصوصاً با آن جاه و جلالی که بعصر «مأمون» هفتمین خلیفه عباسی پدید آمد، و آن میمنت و شکوهی که بر سریر خلافت وی سایه بگسترده، با همه شوکت و مرتبتی که خلفای عباسی همه را مرهون دوستان ایرانی، و مدیون یاران خوارزمی و خراسانی خود می‌بودند که ایش در این «آینه» پیدا و هویدا می‌نگریم.

^{*} سیه جامکان نامی است که ابو مسلم باد گرایران عصر او وضع کرده‌اند زیرا ایشان بودند که جامه سیاه را شعار رسمی خود و عباسیان قرار دادند چنانچه سیه جامکان و کبود جامکان نیز نام‌هایی بوده‌اند که ایرانیان بر احزاب مختلفه آن زمان اطلاق کرده‌اند و کلمه مسوده و مبیضه را که نویسنده مقدمه از کتب تاریخی نقل کرده است بیگمان ترجمه عربی سیه جامکان و سپید جامکان است چنانچه ازرقیدرا نیز عرب، بر کبود جامکان اطلاق کرده است (نوبخت)

۱- جامه سیاه شعار آل عباس و درباریان ایشان بوده و بهمین جهت ایشان را مسوده نامیده‌اند یعنی سیاه پوشها و لباس رسمی امویان سفید بوده است و بنا بر این خود و کسانشان را مبیضه نامیده‌اند یعنی سفید پوشها و در آن زمان مصطلح بود که می‌گفتند اهل مدینه فلانی را سیاه نمودند یعنی او را بحزب آل عباس در آوردند یا فلانی را سفید کردند یعنی او را پیروی بنی امیه داشتند (زکی پاشا)

تمدن ایران و آداب ایرانیان، بر تمدن عرب مخصوصاً در عصر عباسی، چندان چیرگی و رسوخ داشته است که مؤلف کتاب در ضمن بیان خود، گاه فراموش کرده است که درباره خلفای اسلام و عصر اسلامی سخن می راند و عصر تسلط عرب را توصیف می کند. چو، او یگبار عادات و رسوم را بیان می کند که همه بایران و آئین ایرانی مربوط است و پیارسیان باستانی مخصوص. و شما اگر نیک بنگرید، خواهید دیدن که هیچ يك از آن عادات و رسوم را با دین اسلام موافقتی و تجانسی نیست (۱) و با این حال مؤلف کتاب (جاحظ) همه را در زمره اخلاق و آداب عصر اسلامی آورده است.

زندگانی امرا و بزرگان اسلام، اجتماعات ایشان، آمیختن های خانوادگی و دودمانی، منازلی که در آنها پذیرائی می کردند، عادات و روشی که در خوشگذرانیها از خود نشان می دادند، شب نشینی ها و داستانهای که در بزمشان نقل می شد، وقایعی که در منادمت ها و شب زنده دارهای آنها روی میداد، مواضعی که از آنها طرف می بردند، چیزهایی که مایه خوشی و کامرانی آنها بود، جولانگاهی که در آن بتفرج و سرور می پرداختند، شبستانی که در آنجا خود را بعیش و نوش می بستند، شب چره هایی که بر خوان طرب می نهادند، حکایت های دلنشین که نقل می کردند، جشن هایی که برپا می ساختند، داستانهای شگفتی که از ندیمان و همنشینان خود می شنیدند، ملاعبت ها و شوخی های آنها در خلوتگاه خوب رویان و نازنینان، بزم ها و مجالس طرب و رامشگری، برگزیدن جامه هایی مخصوص برای مجالس خوشگذرانی، عطرها و بکار می بردند و هم سراسر عادت بزرگان عرب در عصر جهالت و دوره بربری و نیز در عصر اسلامی و مواضعی دیگر از این قبیل:— بالجمله موضوعات مطالبی هستند که جاحظ درین کتاب یاد می کند و در ضمن آنها اوصاع و احوال آن عصر را در نظر خواننده مجسم می سازد.

و در ضمن مطالعه این کتاب، میتوان باین معنی پی بردن که سیاق سخن و ایراد مطالبی که مشابه بایکدیگرند — مؤلف کتاب را با نقل بسیاری از آداب و رسوم و قوانینی وادار کرده است که در عصر اسلامی متروک گردیده و دین اسلام اعاده آنها را اجازت

(۱) رجوع فرمائید بحاشیه شماره (۱) و (۲) در صفحه ۱۸۵ و نیز بشماره مرتب (۱۰۳) از فصل چهارم کتاب تاج بزیر عنوان «شکایت از پادشاه بداوران» (زکی پاشا)

نداده است (۱)، و مخصوصاً يك رشته عادات و افكاري را در ضمن مطالب خود گنجانیده است که واضع آنها فقط ایرانیان بوده اند (۲)، و بدین جهت وجهات دیگر میتوان گفتن که: گمان نزدیک بیقین آن است که جاحظ را در تدوین این کتاب بر کتبی تکیه و اعتماد بوده است که در عصر منصور عباسی و هم پس از عصر منصور و در دوره مروانیان، از زبان فارسی بزبان عربی ترجمه کرده بودند و مخصوصاً احتمال دارد که کتاب تاج (یا تاج کسری) که از مولفات عصر ساسانی بوده است و عبدالله بن مقفع^{*} آنرا بتازی ترجمت کرده است بدست جاحظ رسیده و در تألیف این کتاب مورد استفاده وی قرار گرفته باشد.

«تاج کسری بروزگار منصور عباسی وجود داشته است ولی امروز اثری از آن مشهود نیست و مانند رازی نهانی در نهانخانه طبیعت مکتوم و پوشیده است»
و بهر حال این کتاب را در ترکیب جملات و تعبیر معانی و افکار پرمغز، شیوۀ ایست شیرین و اسلوبی است شیوا و پسندیده، و میتوان گفتن که تالیفی بدین پرمایگی راجز «جاحظ» هیچ کس نمی توانست از عهده بر آید، و دانشمندان و نویسندگان همه ویرا استاد ادب دانند و پیشوای علم و فضیلت شمارند و بیگمان او را در این باره جاه و مرتبتی بوده است که احرازان برای همه کس آسان و میسر نیست.



نخستین نسخه این کتاب

نگارنده بشهر استامبول در مخزن طوپ قاپو (۳) نسخه ئی نفیس بدست آوردم که که در عالم خود بی نظیر است و شاید گرانباترین دیوانی^{☆☆} باشد که از پیشینیان

(۱) در بسیاری از صفحات تاج فقط قوانینی مندرج است که ایرانیان آنها را وضع کرده بودند (رجوع کنید بصفحات فصل دوم و سوم که مولف در این صفحات سخن را بسط داده است مگر دوسطر یا چند سطر که منظور وی بوده است ایراد کند. (زکی پاشا)

(۲) صفحات فصل اول و دوم (زکی پاشا).

☆☆ روزبه پور دادویه. پدرش را حجاج بقدری آزار کرد که لقوه پیدا کرد و بهمین جهت او را (مقفع) نامیدند و روزبه را نیز سفیان حاکم بصره بامر منصور در تنور آتش افکند رجوع فرمائید بشاهنامه نوبخت جلد چهار صفحه ۳۶-۳۷-۳۸ (نوبخت)

(۳) نمره این نسخه ۲۴۱۷- و شماره ادبی ۱۳۳ (زکی پاشا)

☆☆ کلمه دیوان بیارسی بمعنی مجموعه و مطلق کتاب است و بشعرا اختصاص ندارد. (نوبخت)

بازمانده است .

این نسخه مر کب است از سه کتاب که هر يك بنوبت خود از نفائس روزگار محسوب میشوند .

و نام این سه کتاب که در يك جلد مدون شده است بدین قرار است :

اول کتاب آداب تالیف ابن مقفع [☆](۱)

دوم ادب الصغیر ابن مقفع ^{☆☆}(۲)

و سوم کتاب تاج تالیف جاحظ

بیدرنك این سه نسخه را عکس برداشتم وضمیمه نفائس و آثاری کردم که پیش ازین ها با کوشش فراوان، بدست آورده بودم .

مجموع این کتاب ها از مفاخر اسلام و عرب محسوب میشوند و میتوان گفتن که سزاوارتر از آن نبود که امثال کتاب تاج و آداب ابن مقفع نیز بنظائر خود ملحق بشوند چو ، گذشته از آنکه مصر برای حفظ این قبیل آثار اولی و انسب است ، خود نیز - قرار گاه اصلی یا منشأ آنهاست .

غالباً در آغاز یا فرجام این قبیل کتاب های خطی مطالبی مندرج است که هویت کتاب را معلوم می کند امامتأسفانه درین نسخه چیزی ازین مقوله یاد نشده بود، و معلوم نگردید که مالک این کتاب که بوده است و کاتب آن کیست ؟ یادر کجا و کدام کتابخانه آنرا نگاه داشته اند ، یا برای که نوشته اند و بدست چه کسانی رسیده است و کجا آنرا تنظیم کرده اند و در چه سالی برشته تحریر در آمده است ، و باچند نسخه مقابله گردیده ، و بطور کلی بکوچکترین اشاره مبادرت نشده بود تا بوسیله آن ممکن باشد بهویت و ماهیت و شناسائی آن پی بردن ، مگر آنکه در نخستین صفحه آن و بمطلع کتاب ^{☆☆☆}

(۱) پس از تحقیق معلوم گردید که این کتاب همان (ادب الکبیر) است که در چاپ اول و هم در مقدمه چاپ دوم که انجمن عروة الوثقی در اسکندریه سال ۱۹۱۴ بطبع آن مبادرت کرد، بدان اشارت کردم [☆] ادب الکبیر ابن مقفع چند بار بفارسی ترجمه شده است (نوبخت) ^{☆☆} ادب الصغیر را نیز مترجم این کتاب بسال ۱۳۰۴ ترجمه کرده است (نوبخت) (۲) در صفحه آخر این کتاب نوشته شده است: پس ازین کتاب تاج است که از مولفات ابو عثمان عمرو بن جاحظ رحمه الله میباشد.

^{☆☆☆} کلمه را که نویسنده مقدمه بکار برده است (طره) است و طره بمعنای جبهه یا سر کتاب است ولی در اینجا بمعنی صفحه اول و آغاز و درآمد کتاب است (نوبخت)

اشعار شده بود که شخصی موسوم به (یوسف حلبی) در سال ۸۹۴ هجری این کتاب را از آغاز تا فرجام خوانده است و از این جمله میتوانیم استنباط کردن که این کتاب را در شهر «حلب» یا در قاهره استنساخ کرده‌اند.

هر چند که کاتب این نسخه همتی کرده‌است و این کتاب را از آغاز تا فرجام با اعراب نوشته است مگر آنکه این نوع ضبط یعنی کتابت اعراب غالباً بلکه همیشه «بی‌فایده بنظر میرسد» و میتوان گفتن که نه مورد اعتماد است و نه در خور اهمیت و با همه این‌ها باید معتقد بودن که این نسخه یکی از ذخائر گرانبهای مصر محسوب میگردد زیرا چنانچه معلوم است در شهر حلب استنساخ شده، و حلب در آثرمان تابع پادشاه مصر بوده است «یعنی قای‌تابای محمودی» که در تاریخ از معاریف پادشاهان این کشور بشمار میرود و شاید هنگامی که سلطان سلیم عثمانی در سال ۹۲۲ هجری شهر حلب را از جانشین قای‌تابا (سلطان مانصوه غوری) برگرفته و از کشور مصر مجزی کرده است این کتاب نیز در جزو غنائم دیگر بشهر قسطنطنیه منتقل شده باشد. چو معلوم شده است که در ضمن ذخایر گرانبهای که از وطن ما بغارت رفته‌است کتاب‌های نفیسی^(۱) نیز وجود داشته است که با دیگر غنائم سلطان ما بساحل بوسفور منتقل گردیده‌اند.

کتاب آداب و ادب الصغیر را که از مؤلفات ابن مقفع‌اند و چنانکه گفته شد کتاب اول و دوم این نسخه را تشکیل میدهند بچاپ رسانیدم و طبع این دو کتاب گرانبها در شهرستان اسکندریه روی داد که مولد و منشأ و پرورشگاه من است و هم اکنون بدان سرزمین منسوب هستم و پیداست که در تمامیت و زیبایی چاپ آنها با تمام نیرو بکوشیدم، زیرا اهمیت این دو کتاب در جهان نویسندگی و ادب از یکطرف، و مقام نویسندگی بی‌نظیر آنها «ابن مقفع» از طرفی دیگر^(۲) مرا بر آن داشت که آنهمه سعی

۱- رجوع فرمائید به دو مقاله که نگارنده بازبان فرانسه درباره فنون اسلامی نوشته و معلوم کرده‌ام در مصر چگونه میتوان آنها را احیا کردن. (زکی‌پاشا)

Le Passe et l'Avenir de l'art Musulman an Egypte (Memoire sor la genese et la floraison de l'art musulman et sur les moyens Propres à le faire revivre en Egypte), Par Ahmed zéki Pacha

Le Caire 1913. P 15

۲- این دو کتاب پس از طبع چونانکه مؤلف توانای آنها شایسته بود معروفیتی بسزا یافتند و وزارت فرهنگ (مصر) بقدر وفیمت آنها پی‌برده هر دو را در مدارس به کتب درسی ملحق کرد (زکی‌پاشا)

و کوشش بکاربیرم و ضمناً آنها را به انجمن عروۃ الوثقی نیاز کنم یعنی به آن جمعیتی که بنشر علم و معرفت قیام کرده اند و در سرزمینی بدین اقدام مبادرت نموده اند که دلم بمهرش بسته است و یادش باروانم پیوسته .

اما « تاج » یعنی این کتاب که قسمت سوم آن نسخه بشمار میرود در ۱۵۸ صفحه تدوین یافته و هر صفحه با ۱۵ سطر تنظیم شده و با خطی استنساخ گردیده است که نسخ نویسان قرن نهم هجری می نوشتند .

در این کتاب « مانند غالب کتب خطی » چیزی یاد نشده است که خواننده را بر احوال آن مجموعه آگاه سازد « نه در آغاز کتاب و نه در آخر آن » مگر نام « یوسف حلبی » که بسال ۸۹۲ این کتاب را خوانده است و این نیز در آغاز نسخه یاد شده است نه بر جبهه تاج * چنانچه این موضوع را پیش ازین یاد آور شدیم . این نسخه را پایه تحقیق خود قرار دادم و دو سال تمام در اطراف آن بکاویدن و جستن پرداختم و تا آنجا که می توانستم از هیچ گونه سعی و ممارست دریغ نکردم تا باین قدر که میسر بود بمنظور خود نائل گردیدم .

خداوند متعال « شاهد است و دوستان من نیز که به جایگاه تابستانی من آمد و شد میکردند و در « رمل اسکندریه » پیوسته مرا ملاقات مینمودند و در قاهره نیز بکتابخانه من می آمدند ، سراسر گواهند که در این باره سعی وافیه بکار برده ام و بیش از پانصد کتاب ادبی و لغوی و تاریخی دیده ام و در خلال این احوال گاهی امیدوار بودم و گمان میکردم که قریباً بمقصود خواهم رسیدن ^(۱) مگر آنکه بیشتر ، خویشتن را مقرون بایأس و ناامیدی یافته می دیدم : حاصل عمر که از خود بطلب کاسته ام رفتنی بود که باز آمدنش خواسته ام * *

* زیرا تاج سومین کتاب این نسخه بوده است و ازین جمله معلوم است که نام یوسف حلبی بر صدر کتاب ادب الکبیر یاد شده است که نخستین کتاب این نسخه بوده است . (نوبخت)
 (۱) بنابراین در ضمن فهرس های کتاب برای کتبی که بدانها مراجعه کرده ام فهرسی با حروف نهجی تنظیم کرده ام اما در این فهرس فقط نام کتابهای یاد شده است که چیزی از آنها نقل کرده ام یا در حواشی و تکمیل گفته های خود از آنها نامی برده ام یا بنحوی از انحاء مورد استفاده من واقع شده اند . (زکی پاشا)
 * * نویسنده این مقدمه مصرع دوم این بیت را آورده است : والدھر یعکس آمالی و یقنعی من الغنیمۃ بعد الكد بالقفل که از آیات لامیه العجم طغرائی است یعنی دنیا بر عکس خواهش من عمل میکند بقیه حاشیه در ذیل صفحه بعد



ادبا و فضلاى دنيا چه از ملت عرب و چه از ملل ديگر بمقام جاحظ و بدائع افكار
وى سراسر بصيرت و شناسائى دارند . و مى توان گفتن كه اين مرد ثنى را مزايى و
مختصاتى است كه هيچ يك از متقدمين يا متاخرين ، نه در شرق و نه در غرب از آن
خصال و مزايى بهره و نصيبى نداشته اند و از جمله مزايت هاى مذكور « اگر اين معنا با
چنين منظورى مطابقت كند) اين است كه محصول فكر و آثار علمى او از قديم تا
كنون مورد نهب و غارت پهلوانان سخن و يكه تازان ميدان علم و ادب واقع شده است
و گوئى همگان را ملكى بوده است مشاع ، چو نويسندگان تا آنجا كه توانسته اند
بغارت افكار او تاخته اند و متاخرين نيز به بقيه السيف آن ساخته ، آنها كه پيشه نويسندگى
را برگزيده اند آثار آن مرد را بمنزله مال حلالى فرض كرده از گلستان ادبش هر لحظه
ثمرى مى برند ، و از خاير پر قيمتش هر بار ، گهرى مى ربainد .

« قاضى فاضل » : دانشمندی كه هيچكس تا كنون بمقام و مرتبت وى نرسيده
است ميان خود و جاحظ و ديگر دانشمندان قضاوتى بكار برده ميگويد : (و از ما گروه
نويسندگان هيچ كس را نخواهيد يافتن مگر آنكه بر جاحظ در آمده است و بغارت
طرفى بسته ^{*} يا از منزل او ب بسته بيرون بسته ^(۱) و او ، باز كراين جمله نخست باين سرقت
اعتراف كرده است و در ثنائى اين شيوه را بقسمى مشروع نشان داده است كه ديگران نيز
توانند بدو تاسى كردن و آئين و سنت وى را بكار بردن و چنانكه معلوم است نويسندگان

تا آنجا كه پس از تحمل رنج باز گشت بحال اول را غنيمت دانم (و كلمه قفل بمعنى باز گردیدن از سفر است
و من بيت فوق را بجای آن بكار بردم و در كتاب الغيث المسجم صلاح الدين صفدى آمده است كه اين مثل را
نخستين كسى كه بكار برده است امر و القيس بوده چنانچه گويد و قد طوفت فى الافاق حتى رضىت من الغنيمه
بالايات) • (نوبخت)

* نويسنده مقدمه كلمه « كاره » را در سخن قاضى به عكمه (بوقچه) معنى كرده است و ما بجای آن
كلمه (بسته) را بكار برديم كه با اين معنا نزديكتر است ، چو ، بسته بمعناى پيچيده ايست از لباس و غير لباس
كه بر كتف يا بر پشت حمل كنند و اين را بفارسى « كوله بار » نيز ميتوان گفتن (نوبخت)

(۱) اين جمله را ابن فضل الله عمري مولف (مسالك الابصار) و صفدى مؤلف الوافى بالوفيات و ابن شاكر
نويسنده (عيون التواريخ) هر يك در ترجمه حال جاحظ نقل كرده اند (و كاره البسه ايست كه بردوش يا پشت حمل كنند
و اين كلمه مترادف بوقچه است كه اصلا تر كى است و در مصر بكار ميرود و عربى فصيحان (عكمه) است « زكى پاشا » - بوقچه
لغت تر كى نيست و پارسى قديم بك بمعنى ظرف بزرگ و صندوق است و (چه) در آخر آن علامت تصغير است و مشتقانى نيز در
زبانهاى اروپائى دارد كه ايراد آنها در اينجا ميسر نيست (نوبخت)

فرمان وی را بجان و دل پذیرفته اند و عموماً پندش بکاربرده اند .
و آنها که در ادبیات عرب بکاویدن و تحقیق پرداخته اند البته میدانند که بسیاری از قدما و متأخرین بیانات جاحظ را بعینه اقتباس کرده اند و بعضاً چیزی از آن کاهیده اند و برخی سخنش را مسخ کرده اند و گوئی عموماً تصمیم گرفته اند که از ذکر نام وی خودداری کنند .

و هر چند که معدودی نام او را یاد کرده اند ولی هر گاه به ملحقات و منضمات و حواشی این کتاب رجوع بفرمائید و آنچه در تکمیل بیانات جاحظ آورده ام نظر کنید . متوجه خواهید شدن که نقل کنندگان غالباً از ایراد نام وی دریغ کرده اند .^(۱)



نام این کتاب :

و نیز جای تعجب است که بسیاری از مؤلفین مطالبی از این کتاب نقل کرده اند ولی نام «تاج» در میان نیست ، حتی آنکه با هیچ نحوی در هیچ اثری از آثار پیشینیان یا متأخرین نامی از این کتاب ندیدم بدین معنی که با همه جهد و کوشیدنی که بکاربردیم و با همه تجسس و کاویدنی^{☆(۲)} که مبذول داشتم از مؤلفات گذشتگان کتابی بدست من نرسید که در آن اسم «تاج» باشد و غریب تر این است که مورخین و خبر گزارانی که شرح حال جاحظ را نوشته اند در ضمن فهرست کتب و رسائلی که از وی یاد کرده اند نیز ، از این کتاب نامی نبرده اند^(۳) .

و بهمین جهت نگارنده بر آن شدم که در باره این کتاب تحقیقات بیشتری کرده شاید این ابهام را بر طرف ساخته موضوع را تا حدی روشن و هویدا سازم .

(۱) مراجعه کنید به ص ۶۹ بجدول کتبی که در آنها چیزی از کتاب تاج نقل شده است (زکی پاشا)

(۲) مولف کلمه «حرث» را بکار برده است و ما بجای آن کلمه (کاویدن) را برگزیدیم که کاملاً حاوی تمام معانی «حرث» است یعنی هم بمعنی کاویدن زمین و هم بازرسی کتاب . (نوبخت)

(۲) در کتاب اساس البلاغه جمله حرث القرآن، به تعمق کردن و برسیدن معنی شده است و در تاج العروس الحرث یعنی تفتیش و بازرسی کتاب و در حدیث عبدالله وارد است که (اخر و القرآن) یعنی تفتیش کنید و بکاوید و نظیر این لغت نیز در زبان فرانسه بکار رفته است یعنی هم بمعنی کاویدن زمین و هم تجسس و تفحص در کتاب چنانچه گویند

(زکی پاشا) Cultiver unescince , Cultiver uneterre

۳ - و با اینحال در مدخل نسخه طوب قاپو و آغاز نسخه ایا صوفیا بطریق اربو و در صفحه آخر ادب الصغیر نسخه حلبی نام این کتاب یاد شده است (مراجعه فرمائید بگراورهای این مقدمه) . (زکی پاشا)



«تاج»

نخست بخود جاحظ متوسل شدم، او در مقدمه کتاب بزرگ خویشتن یعنی در حیاة الحیوان^(۱) و در «تضاعیف» و کتاب البیان والتبیین نام بعضی از مصنفات خود را یاد کرده است و چون ازیندر بمقصود خود نرسیدم به معجم الادباء یا قوت حموی^(۲) و به «وافی الوفیات» صفدی^(۳) و «عیون التاریخ»^(۴) ابن شا کر و کشف الظنون چلبی رجوع کردم و در این کتاب ها نیز از «تاج» جاحظ نامی نیافتم ولی چون یا قوت و صفدی و ابن شا کر و چلبی همگی متذکر شده اند که جاحظ کتابی داشته است موسوم به (اخلاق الملوک) عقیده من برین پایه قرار گرفت که شاید تاج و اخلاق الملوک هر دو نام یک کتاب باشند و اتفاقاً دومین نسخه خطی این کتاب که بشهر قسطنطنیه در کتابخانه (ایاسوفیا) تا امروز محفوظ است ابهام این موضوع را رفع کرده گمان مرا بیقین مبدل کرد، زیرا عنوان اصلی این نسخه کتاب اخلاق الملوک است و در عین حال بر فراز کلمه (کتاب) و بر روی حرف (ب) با خطی غیر از خط کاتب، کلمه «تاج» را افزوده اند و در ذیل آن این جمله را نیز با همان خط یاد کرده اند: «در امور ریاست»^(۵) و سابقاً ازین نسخه عکسی برداشته اند که خوشبختانه بدست من رسید و مورد بررسی و تحقیقات من قرار گرفت و در این کتاب هر جا که از نسخه نامبرده چیزی نقل شده است نام آنرا با حرف (ص) تعبیر کرده ام تا با دیگر نسخه ها مشتبه نگردد

۱- در کتابخانه خدیوی در ضمن کتاب های شیخ محمود شنفیطی یک نسخه خطی از این کتاب موجود است که جزء اول آن مورد صحت و اعتماد است و جزء دوم بدیگر کتب خطی می ماند (زکی پاشا)

۲- جلد ششم که باهتمام دوست عزیزم مرجولیوت انگلیسی در قاهره چاپ شده است (زکی پاشا)

۳- در مادرید پایتخت اسپانیا کتابخانه ایست که بانجمن تاریخ سلطنتی منسوب است و در این کتابخانه از نوشته های علامه گیانگوس Gayangos مجموعه بسیار نفیسی است که در ذیل نمره ۹۲ در آن کتابخانه ضبط شده است، در ضمن این مجموعه مطلوب و خواستنی قطعه ایست مربوط بشرح حال جاحظ و مؤلف آنرا از کتاب (الوافی بالوفیات) نقل کرده است. (زکی پاشا)

دوست بزرگوار من فرانسیسکو کودرا- D. Francisco Codera که از مستشرقین معروف اسپانی است از روی آن نسخه عکس برداشته و برای نگارنده فرستاده است و من موقع را مغتنم شمرده از وی سپاسگذاری می کنم (زکی پاشا)

۴- در حوادث سال ۲۵۰ هجری عیون التواریخ شرح حال جاحظ یاد شده است و نسخه خطی از این کتاب بشماره ۱۵۸۸ در کتابخانه پاریس میباشد که مستشرق فرانسوی آبه شابو L'abbé Chabot عکسی از آن نسخه را برای نگارنده فرستاده است و من اینک از وی تشکر میکنم (زکی پاشا)

۵- مراجعه کنید بگراور Fac-Simile که در این مقدمه بطبع رسیده است (زکی پاشا)

این نسخه دارای ۱۶۶ صفحه است و هر صفحه با سیزده سطر تشکیل یافته است و درباره استنساخ و تاریخ کتابت آن هیچگونه توضیحی بکار نرفته است مگر آنکه کاتب در آخرین صفحه آن حاشیتی ملحق ساخته می نویسد:

«نسخه که از روی آن نقل شده است عاری از غلط نبود»

و شك نیست که این غلط کاری، هم در این نسخه مضاعف شده است و نگارنده راعقیده برین است که نام تاج را پس از مرگ جاحظ «یعنی پس از قرن هشتم هجری» اختیار کرده اند، و این در عصری بوده است که یاقوت، و صفدی و ابن شاكر حیات نداشته اند. اما در چه تاریخی؟ البته برای نگارنده مقدور نیست تا آنجا که بگونه تقریب هم نتوانم معین کردن که در چه سالی یا در چه وقتی این نامگذاری بوقوع پیوسته است*.

و این نظریه نیز بعید بنظر می آید که نویسنده گمنامی که کلمه تاج را بر حاشیه نسخه ایاسوفیا نوشته است از روی نسخه (طوپ قاپو) نقل کرده باشد زیرا کتابخانه (طوپ قاپو) تا سال ۱۹۰۸ درش بسته و مهر و موم بوده است، و بالاتر از همه این ها در ضمن برنامه* این کتابخانه نه از تاج نامی رفته است و نه از اخلاق الملوك اسمی برده شده و ازین موضوع میتوان استنباط کردن که نویسنده آن برنامه با هیچ يك از این دو کتاب آشنائی نداشته است و قرائن موجوده نیز (چه درباره این کتاب و چه درباره نظائر آن) بما میفهماند که برنامه نویسان کتابخانه ها فقط عنوانی را اتخاذ کرده اند که در صفحه اول آن کتاب مشاهده کرده اند، و همچنانکه خوی شرقی هاست به این نکته توجهی نکرده اند که ممکن است در این جلد، کتاب دیگری نیز تدوین شده باشد.

پس محقق است که برنامه نویس کتابخانه طوپ قاپو، این سه کتاب را با همان نامی شناخته است که در نخستین صفحه آن نوشته بودند، چو، بی آنکه از ادب الصغیر (که دومین قسمت این مجلد است) یا از تاج (که سومین قسمت این کتاب است)

* آنچه در تواریخ و فهرسهای کتب متقدمین آمده است این است که روزبه دادویه (عبدالله ابن مقفع) کتابی داشته است موسوم به تاج و دور نیست که جاحظ قسمت اعظم آنرا با شرح احوال معاصرین خود پیامیخته و آنرا تاج نامیده باشد (نوبخت)

* * * فهرس (نوبخت)

نامی یاد کند. مجموع را بنام (کتاب آداب عبدالله بن مقفع) یاد کرده است در صورتیکه کتاب آداب، نخستین قسمت این مجلد را تشکیل داده است و ممکن نیست که بر هر سه اطلاق گردد زیرا اگر «کتاب آداب» نامی بود که برای هر سه وضع کرده بودند میبایستی نخستین کتاب (یعنی ادب الکبیر را) مانند ادب الصغیر که دومین کتاب آن مجلد است و مانند تاج که سومین کتاب آن است نیز نامی خاص باشد. و اگر اینطور بود امکان داشت چنین گمانی وقوع یابد اما کاتب برای کتاب دوم و کتاب سوم نامی خاص آورده است یعنی یکی را ادب الصغیر ابن مقفع و دیگری را تاج ابو عثمان عمرو بن جاحظ نامیده است و برای کتاب اول نام مخصوصی (بشکل ادب الکبیر) یاد کرده است تا گمان برود که «کتاب الاداب» نامی است که برای هر سه وضع کرده اند*.

و با این حال نمی توان گفت که دیگری نیز از کتاب تاج اطلاعی یافته باشد مگر آنکه او نیز مانند من کتاب تاریخی و ادبی «طوپ قاپو» را از نظر گذرانیده باشد، اما در چند سال پیش که این اتفاق برای من روی داد همان وقت این موضوع را از متصدیان کتابخانه جویا گردیدم و در نتیجه بر من معلوم گردید که تا آن زمان کتب مذکور را هیچ کس جویا نشده است.



کتاب تاج

و کتابهایی که با این نام معروف شده اند

از آنجا که قدما در اکثر اوقات برای تألیفات خود اسامی متعددی اختیار می کردند^(۱)، و جاحظ خود نیز از جمله کسانی است که برخی از آثار خود را با چند عنوان نامیده است که بعضاً مختصر و بعضی دیگر جمله ایست طولانی^(۲) و از لحاظ اینکه جاحظ را نسبت به آثار ابن مقفع علاقه زیادی بوده است و کتاب های او مورد اعجاب و

* با همه اصراری که بکار رفته است کتاب الاداب شامل هر دو کتاب ابن مقفع است که نام خاص یکی ادب الکبیر و نام خاص دیگری ادب الصغیر است (نوبخت)

(۱) چنانچه معجم الادباء یا قوت را بنام ارشاد الادیب، و طبقات الادبا نیز میخوانند و کتاب الواعظ والاعتبار مفریزی را نیز (حفظ) می نامند، و کمتر کسی است که نام اصل تاریخ ابن خلدون را بداند و نظایر این موضوع بسیارند و اهل تحقیق یا بقول جاحظ کسانی که عاشق فهم و درایت اند و در علم و معرفت پایه و مایه دارند (و ایشان را با کشف مطالب خوشبختانه علاقه و ارتباطی است) بر این گونه مواضع کاملاً احاطه دارند (کتاب حیوان ج ۳ ص ۷۳)

۲- به رساله مراجعه کنید که نگارنده در زیر عنوان جاحظ و مولفات وی نوشته ام چو آنرا بزودی منتشر خواهم کرد.

و تفخیم وی قرار گرفته است، میتوان تصور کرد که جاحظ در تسمیه این کتاب نیز باین مقفع اقتدا کرده باشد، زیرا آن نویسنده بزرگ را نیز کتابی بوده است موسوم به تاج «یا تاج کسری» و چنانچه نوشته‌اند کتاب مذکور درباره انوشیروان دادگر و مزایای تاریخی او تألیف شده است (۱)

و بعلاوه بسیاری از مصنفین عاشق این نام بوده‌اند و چند تن از نویسندگان درجه اول نام مذکور را بر مصنفات خود نهاده‌اند، چو، ایرانیان پیش از آنکه دوره عرب فرارسد کتابهایی با این نام و نامهایی که پادشاهان را خوش آیند بوده است تألیف کرده‌اند و مؤلفین عرب نیز از لحاظ سبقت ایشان همواره تأسی نموده‌اند و بهمان راهی رهسپار شده‌اند که ایرانیان رفته‌اند، چنانچه ابن ندیم این موضوع را یاد کرده است و در فهرست خود کتبی را نام می‌برد که ایرانیان در تاریخ و حکایات و امثال سایر بنام پادشاهان خود تألیف کرده‌اند (۲)

اما کتابهایی که با این نام بزبان عربی تألیف شده است بر حسب تقدم ازین قرار اند.

(۱) - کتاب تاج (۳) در سیرت و سلوک انوشروان تألیف عبدالله بن مقفع

این نخستین کتابی است که با این نام بزبان عربی پدید آمده است

دوم کتاب تاج (۴) تألیف ابو عبیده که در حدود سال ۲۰۷ و ۲۱۳ هجری وفات یافته است.

(۱) این کتاب را که ابن مقفع تألیف نموده از فارسی ترجمه کرده است، ابن ندیم در فهرست خود یاد کرده و استاد اینوسترانسف C. Inostrancew نیز در کتاب اخبار ساسانی بازبان روسی شرحی درباره آن نوشته است و کتاب او سال ۱۹۰۹ در پترسبورگ طبع شده است (مراجعه کنید به ص ۳۰۵ کتاب مذکور) (زکی پاشا)
(۲) کتاب فهرست ابن ندیم ص ۳۰۵ (زکی پاشا)

(۳) کتاب فهرست ص ۱۱۸ و احتمال میرود که این کتاب همان باشد که ابن عبدربه (مؤلف عقد الفرید) و ابن قتیبه (صاحب کتاب عیون الاخبار) مطالبی از آن نقل کرده‌اند زیرا آنچه را که ابن عبدربه در جلد اول و ص ۸۱ عقد الفرید و سایر صفحات آن از کتاب تاج نقل کرده است در کتاب تاج جاحظ ذکر کرده است (زکی پاشا)

(۴) ففطی در کتاب (انباء الرواه علی انباء النحاة) می‌نویسد که ابو عبیده را دو کتاب بوده است یکی بنام تاج و دیگری باسم (دیباچ) (مراجعه شود به نسخه عکسی کتابخانه خدیوی، ابن خلکان نیز در ترجمه احوال ابو عبیده از این دو کتاب نام برده است) باین خلکان چاپ بولاق و چاپ پاریس و ترجمه انگلیسی کتاب مذکور (مراجعه شود). امانه ابن انباری نام این دو کتاب را در (ترهة الالباء) یاد کرده است و نه سیوطی در (بغیة الوعاه) و ابن عبدربه در کتاب عقد الفرید فقط نام کتاب تاج را یاد کرده است (ج ۲ ص ۵۳ و ۵۵ و ۶۹ عقد الفرید) و برعکس او بقیه حاشیه ذیل صفحه بعد

سوم کتاب تاج^(۱) تألیف ابن الراوندی که بسال ۳۰۱ وفات یافته است .
ابوسهل اسماعیل نوبختی را کتابی بوده است موسوم به (سبک)^(۲) او در این کتاب
بر تاج ابن راوندی ردی نوشته است .

چهارم کتاب تاج^(۳) تألیف «صابی» که بسال ۳۸۴ وفات یافته ، و این کتاب را
گروهی «تاجی» نامیده اند و بعضی «کتاب المتوج فی العدل و السیاسه» نام گذارده اند^(۴)
پنجم کتاب تاج^(۵) تألیف ابن فارس که سال ۳۹۵ وفات یافته است . و ابن فارس
همان است که کتاب (مجل اللغه) را تألیف کرده است

ششم کتاب التاج^(۶) فی زوائد الروضه علی المنهاج که یکی از علمای قرن
نهم در علم فقه تألیف کرده است .

این بود اسامی کتابهایی که بعضی پیش از تألیف کتاب جاحظ و برخی بعد از

ابن ندیم (درص ۵۲ فهرست) و ابن خیر اندلسی (ص ۳۶۱) و مؤلف تاج العروس در ماده (ج م ر) فقط نام کتاب (دیباج)
را یاد کرده اند و در اینجای چیزی که سزاوار توجه است این است که عبارتی را که صاحب تاج العروس از (جمرات العرب)
نقل کرده متذکر شده است که ابو عبیده آنرا در کتاب دیباج ایراد نموده ، در کتاب کامل مبرد (ص ۳۷۲ چاپ
لیزیك و ص ۱۱ جلد دوم چاپ قاهره) عیناً نقل شده است و این عبارت با مختصر تغییری نیز در عقد الفرید
(ج ۲ ص ۶۹) یاد شده است ولی مؤلف آن (ابن عبدربه) آن را بکتاب تاج ابو عبیده منسوب ساخته است نه بدیباج .
هر چند که در چاپ عقد الفرید (طبع بولاق) تحریف زیادی رفته است ولی نمی توان گفت که نقل او غلط
است زیرا ابن عبدربه سه بار این موضوع را تذکر داده است و بعلاوه ، قفطی و ابن خلکان نیز هر دو متذکر شده اند
که ابو عبیده را کتابی بوده است بنام تاج و کتاب دیگری بنام دیباج ، اکنون اگر ابن هر دو نام يك کتاب باشند
مطلبی دیگر است و بنظر نیز مستبعد نمی آید زیرا ممکن است ابو عبیده نام کتاب خود را دیباج نهاده و سپس بتاج
ملقب ساخته باشد یا دیگری این لقب را بکتاب او داده باشد . مخصوصاً که صاحب عقد الفرید متذکر شده است که
موضوع کتاب ابو عبیده ذکر خانواده ها و تیره های عرب و مفاخر ایشان است و بنابراین محتمل است که ابو عبیده
خواسته باشد این کتاب را در برابر کتابی قرار بدهد که ایرانیان تألیف کرده و آنرا تاج نامیده بودند . و با همه این ها
نباید این مسئله را فراموش کرد که ابو عبیده مردی بوده است شعوبی و ایرانی و در نژاد خود بغایت متعصب چنانچه
از عرب سخت تنفر داشته است و در معایب این قوم کتاب های بسیاری نوشته است . (زکی پاشا)

۱ - کشف الظنون . (زکی پاشا)

۲ - فهرست ابن ندیم ص ۱۷۷ . (زکی پاشا)

۳ - در فهرست ابن ندیم نام این کتاب یاد شده است و بیرونی نیز در آثار الباقیه (ص ۳۸) نقل نموده . (زکی پاشا)

۴ - فهرست ابن ندیم ص ۱۳۴ - و ابن خلکان « در فضلی که بشرح حال صابی مربوط است » (زکی پاشا)

۵ - ابن خیر اندلسی در کتاب خود (چاپ ساراگوسا - Saragosse) (از جمله شهرهای اسپانی)

که بسال ۱۸۹۵ بچاپ رسیده است درص ۳۷۴ در ضمن اسامی کتبی که از استادان خود یاد می کند نام کتاب ابن
فارس را نیز یاد آورده است . (زکی پاشا)

۶ - مؤلف کشف الظنون در حروف ت و ح (ر ، م) نام این کتاب را ذکر نموده است (به شماره ۲۰۶۰

و ۶۶۶۶ و ۱۳۲۴۲ چاپ فلوگل مراجعه بفرمائید . (زکی پاشا)

اوپن نام « تاج » موسوم شده اند و با کمال تأسف جز نامی از آنها باز نمانده است (۱)
و با ایراد این شواهد میتوان معین کردن که « اخلاق الملوك » و « تاج جاحظ »
هر دو نام يك کتابند و دور نیست که جاحظ خود این نام را بر اخلاق الملوك نهاده باشد
چنانچه ممکن است دیگران کتاب وی را با این لقب ملقب ساخته باشند.

مؤلف این کتاب

موضوعی که ذکر آن حائز اهمیت است این است که آیا مؤلف این کتاب کیست ؟
جاحظ است یا دیگری است ؟

شاید بسیاری از نویسندگان بدانند که از ابو عثمان جاحظ در حدود سیصد و شصت
جلد کتاب دیده شده است و مخصوصاً « ابن جوزی » هر چند که در کتاب مرآة الزمان
خود نام آنها را یاد نکرده است ولی مدعی است که آن سیصد و شصت جلد را تماماً در
اعظمیه بغداد دیده است *

و از آنجا که جاحظ در مقدمه کتاب « الحيوان » معدودی از مؤلفات خود را یاد
کرده است و در ضمن آنها نه از کلمه « تاج » نامی برده است و نه از اخلاق الملوك، ناچار این
شبهه روی خواهد داد که ممکن است کتاب تاج از تألیفات جاحظ نباشد مخصوصاً که
در سایر مؤلفات جاحظ که باقی مانده اند نیز از کتاب تاج ذکرى به میان نیست

۱ - و اما کتبى که با نام تاج « باضافه هر کلمه دیگر » موسوم اند بدین قرارند : تاج الاسماء ، تاج الانساب
تاج التراجم ، (در طبقات حنفیه) ، تاج الحره (تألیف ابو العلاء معری) ، تاج السلاطین ، تاج العارفین ، تاج العروس ،
(در زهد) ، تاج المداخل ، تاج المذکرین ، تاج المصادر ، تاج المعانی ، تاج المعلى ، تاج المفرق ، تاج النسرین (و در
کشف الظنون نام این کتاب ها و کتاب های دیگری که با این قبیل نام ها بزبان فارسى و ترکی تألیف شده اند ، سر بر
یاد شده است و نگارنده از ذکر آنها خودداری کرد تا در سخن تطویلى روی نداده باشد و نیز کتاب تاج الحلیه که
ابن خیر اندلسى نام آنرا یاد کرده ، و کتاب تاج در کیفیت علاج و تاج المجامع ، و تاج المرصع در شرح حماسه
ابومقرع و تاج المعارف و تاریخ الخلائف ، و تاج المفرق فی تحلیه علماء المشرق (این جمله نیز در کتابخانه ملی
پاریس موجود هستند و نیز کتاب تاج العروس در شرح قاموس تألیف زبیدی و دیگر و دیگر . (زکی پاشا)

اعظمیه نام قبه و بارگاه و مدرسه امام اعظم ابوحنیفه نعمان پیشوای مذهب حنفی بوده است
ولی امروز خود يك قسمت مهم از بغداد را تشکیل داده است و میان کاظمین و بغداد نوو کهنه واقع شده
و سابقاً در صحن وی مدرسه و کتابخانه و مدرسین و طلابی بوده است : بعد از سقوط امپراتوری عثمانی و
تشکیل دولت عربی اوضاع و احوال این مکان را انحرافی روی داده است و امام اعظم با چند پشت به مرزبان
میرسد که از اشراف ایرانی و زردشتی های عصر خلفا بوده است و وی امیر المؤمنین علی را ملاقات کرده و مدتی
را بصحابت وی گذرانیده است و مؤلفین ترك نوشته اند که نسب مرزبان بخانواده پادشاهی ایران می پیوندد
و نگارنده ، داستان این مرد بزرگ را در جلد چهارم شاهنامه خود بتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

اسلوب کتاب تاج و طرز نگارش جاحظ

طرز نگارش این کتاب و اسلوبی که در تألیف آن بکار رفته است تقریباً این شبهه را تقویت می کند چو، شیوه کتاب تاج با طرز سخن جاحظ فرق دارد، زیرا جاحظ بظرافت و شوخی و بذله گوئی معروف است و بیانات وی بامزه و مزاح مقرون، * می باشد و چه بسا که در ضمن سخن از ناچیز ترین وسیله یا موضوعی استفاده کرده سخنی می سازد که از لحاظ ظرافت با افهام و مشاعر بازی می کند و بر عقول خردمندان دست یازی **

و بعلاوه در ضمن ایراد مطلب عادت وی بر این بوده است که سخن را از شاخه بشاخه دگر بر نشاند و کلام را از حالی بحال دگر رساند و مطالبی را که از موضوع گفتار او بر کنار است بمناسبت حال و تناسب مقام در ضمن سخن پیوراند و چنانچه مشهود است در این کتاب ازین مقوله جز مختصری * که نه شایسته توجه است و نه درخور دلیل و برهان چیزی بکار نرفته است. مگر آنکه بگوئیم کتاب تاج در موضوعی تألیف شده است که نه عبارت پردازی را بر او راهی بوده است و نه بلاغت را در مرتبه او فرو جاهی. زیرا مبنای این کتاب بر اخلاق است و آداب و مستغنی از هر گونه اطناب و بی نیاز از آن همه آب و تاب یعنی بموضوعی معین مخصوص است و بمفهوم خاص محصور می باشد و بدین جهت در انتساب آن بجاحظ نباید در مخیله خود شکی داشتن یا بدل شبهتی دیدن

و بحقیقت این بیگمانی بیشتر بعقل نزدیک است زیرا جاحظ را در تألیف این کتاب وظیفه جز این نبوده است که شمه از آداب و اخلاق ایرانیان را که در ضمن آئین (۱) و قوانین ایشان تدوین یافته و با افکار خود ملائم و موافق دیده است نقل کند، و آنچه را درباره خلفا و بزرگان عرب از استادان خود آموخته یا از اقران خود شنیده، یا از پیروان خود دریافته است بدان آئین و قوانین ملحق سازد و بحقیقت کار جاحظ در این کتاب این بوده است که افکار گروهی را با نظریات جمعی دیگر ارتباط بدهد «و نظاماتی را یکی بعد از دیگری ذکر کند» و بنابراین برای وی مجالی نبوده است که مواضع

* کلمه مزاح در نازی معرب (مزه) است. (نوبخت)

** دست یازی: دست درازی (نوبخت)

(۱) در حاشیه ص ۲۳ تاج کلمه آئین شرح و تفسیر شده است (زکی پاشا)

مذکور را شرح و بسط داده آنها را میدان جولان فکر یا پهنه نشاط و تفریح خود قرار بدهد*.

این رویه را عیناً در بعضی از نوشته های او از قبیل «مقالة الشیعه» و سایر کتابچه ها و رساله های وی بخوبی می نگریم، چو، او در نوشتن آنها منظوری جز این نداشته است که فقط موضوع معینی را یاد کند و بنابراین باختصار کوشیده، و بسادگی سخن اکتفا کرده است. با همه اینها در همین کتاب تاج مواضیعی دیده میشود که با سبک سخن جاحظ کاملاً مطابقت دارد، چو، احیاناً فرصتی یافته و معنائی یا موضوعی او را تحریک کرده است و بعد از آن باز گردیده و عبارت پردازی پرداخته است و پس از غور در آن باره** و ایراد همان موضوع باز هم بسادگی و بساطت سخن عودت نموده مثلاً در همین کتاب مواردی است که از آداب ایرانیان و از تاریخ پادشاهان ساسانی فصلی یاد کرده است و متعاقب

* پهنه : میدان وسیع (نوبخت)

** نویسنده مقدمه، کلمه بابت (بابه) را که تقریباً بمعنی باب و فصل و موضوع است بکار برده و امثله بسیاری درباره صحت آن ایراد کرده است. هر چند کلمه بابت و باب هر دو در فارسی بکار میروند ولی ما بجای آن (باره) را بکار بردیم و اینك آنچه در این خصوص ایراد کرده است از این قرار است: و معنی باب: اندازه صورت، خصلت، شرط، نظیر و نوع است و در اینجا بمعنی اخیر بکار رفته است. جاحظ در کتاب (الحيوان) در جلد دوم ص ۴۰ می گوید خروس از بابت سگ نیست یعنی (از باب سگ) یا از نوع آن نیست زیرا اگر بروی حمله کنند با شکل فجیعی او را خواهد درید. و نیز در ص ۴۳ جلد ۷ مینویسد (ما یقین داریم که این دو موضوع ازین بابت نیست و در جلد ۷ ص ۳۶ ایبانی از تمیم بن مقبل نقل می کند که در یکی از آنها کلمه (بابت) بکار رفته است «بنی عامر ما تأمرون بشاعر تخییر بابات الكتاب هجائیا. اما چاپ کننده کتاب الحيوان در دو کلمه اولیه مصرع دوم تحریفی آورده و آنرا بصورت مسخ شده (بحبر بابات) در آورده است و معلوم است که این دو کلمه را تصحیف نموده است چو، مؤلف تاج العروس بیت اول را در ماده (بب) آورده است و چنین معنی کرده است که (هجو یا هجای مرا از باب های کتاب برگزیده است، جاحظ نیز در کتاب البخلا آورده است که «توئی از این بابت و و دیگر گفتگوی این مرد از این بابت است (مراجعة به ص ۴۵ - و ۱۴۳) و در کتاب نفح الطیب ج ۱ ص ۵۵۹ چاپ لندن و ج ۱ ص ۳۹۷ از چاپ بولاق که (سال ۱۲۷۹ بطبع رسیده است این بیت قاضی محمد بن بشیر اندلسی ایراد شده است) انما ازری بقدری انی لست من بابة اهل البلد یعنی در نوع مردم این شهر - و در تاج العروس آمده است که هذا بابته یعنی این شرط اوست و اذا قال الناس من بابتی یعنی بصورتی که من خواهانم - و کلمه بابت در حساب و مساحت نیز بمعنی منتها و پایان است. بیرونی در کتاب (تحقق در باره هند) میگوید و بسببه اقول فیما هو بابتی منهم (ص ۱۲) و در شفاء الغلیل آمده است که بهر نوع از انواع نمایش یا بهر پرده و فصلی از يك داستان «بابه» گویند و خفاحی نیز در این باره اشعاری دارد لطیف و ابن ابیاس مورخ مصری میگوید فکانوا مثل بابات خیال الظل فشی یحیی و شی یروح (بدائع الزهور فی وقایع الدهور ج ۱ ص ۳۴۷)

آن بعرب پرداخته و از لحاظ محیط خود با احساساتی دچار گردیده و در نتیجه آنچه را که پیش از پیدایش اسلام یا بعد از آن درباره تازیان دیده و شنیده است بناتناسب مقام ایراد نموده است و همین است معنی استرسال یا استطراد که از فنون بدیع اند و جاحظ را در این قبیل هنرها تخصصی بسزا بوده است (۱)

شیوه را که نویسندگان قدیم و « جدید » بر « جاحظ » عیب گرفته اند در این کتاب بخوبی مشهود می بینیم و این خود برای انتساب تاج ، بجاحظ برهانی است مسلم .

جاحظ در تکرار بیان و اعاده سخن و تطویل کلام معروف است و این اطناب و زیاده روی باعث شده است که نویسندگان آن زمان بروی خرده بگیرند و پیشه او را پسندیده ندانند؛ تا آن جا که خود او در مقدمه کتاب (الحیوان) (۲) این سهل انگاری یا عیبی را که بر طبیعت وی مستولی گردیده است یاد آور می شود و با همه اینها هرگز از روش خود باز نگردیده و عادت دیرین خویشتن را ترك نکرده است و در همان کتاب (حیوان) که زیاده روی خود را متذکر شده است و همچنان در « البیان و التبیین » همان تکرار و همان دراز نویسی را بکار برده است و در ضمن ضمائم و ملحقات این دو کتاب علت این تکرار را نیز یاد کرده است . و معلوم است که هر وقت فرصتی بدست آورده یا تناسبی پیش آمده است خود داری نکرده حتی يك فصل از کتاب خود یا قطعاتی از ابیات سابق را در گریزه بجزریان انداخته است و دریغ نکرده است که بکمترین موجب خویشتن را از تنك ترین روزنه پهنه وسیع افکند، یا بمیدانی گشاده از سخن باز گرداند . و چه بسا که در یکی از مؤلفات خود مطالبی را یاد میکند که عین آنها را در مؤلفات دیگر نیز ایراد کرده است .

وبالجمله بادرک این حقایق میتوانیم معتقد بشویم که کتاب تاج ، تألیف شخص جاحظ است زیرا سلیقه او عیناً درین کتاب بخوبی مشاهده میشود چو اگر دقت کنید خواهید دیدن که در همین کتاب مختصری از کتاب « الحیوان » نقل

(۱) بغالب صفحات تاج مراجعه فرمائید

(۲) مقدمه (کتاب الحیوان) ص ۳ سطر ۴

کرده است (۱) و موضوعی را از کتاب البخلاء برگزیده است (۲) و در بسیاری از موارد نیز جملاتی از کتاب (البیان والتبیین) (۳) بمیان آورده است *

بدیهی است که هر یک از مؤلفین خواسته باشند چیزی از مؤلفات سابق خود نقل کنند فقط برای یک مرتبه با کنایه یا بطریق آشکار بگفته خود اشارتی کرده میگذرند و اگر هم چیزی از این مقوله نقل کنند البته باختصار می کوشند، و چون تکرار نقل و اعاده سخن تنها به جا حظ اختصاص داشته است میتوانیم مطمئن بشویم که کتاب تاج بخامه جاحظ نوشته شده است و بس

راویان رهن

و نیز از رفتار غارتگران سخن و کردار راویان رهن میتوانیم باین حقیقت پی بردن و ثابت کردن که این اثر از قلم جاحظ برخاسته است

زیرا آنچه معلوم است: جماعتی بسیار، از آثار جاحظ چندانکه خواسته اند بتاراج برده اند و گروهی دیگر نیز از لحاظ نقل بدین نامه دستبرد زده اند که بعضی رادر حواشی این کتاب یاد کرده و سرقت های دیگران را نیز در جدولی مخصوص گرد آورده و بخوانندگان تقدیم کرده ام (۴)

و از جمله دستبردهای مذکور مقولاتی است که بیهقی و مسعودی و سایر نویسندگان که خامه آنها از طریق امانت منحرف شده است ایراد کرده اند

مقولات نامبرده بقدری محسوس و آشکاراند که ما از روی آنها می توانیم بنفع این منظور استفاده کرده ثابت کنیم که کتاب تاج محققاً اثر خامه جاحظ است مثلاً مسعودی در آنجا که بمذاکره میان یزید بن شجره و معاویه پرداخته است، مجبور شده است که نظریه جاحظ را نقل کند و چون وجدان او اجازه نداده است که جملات دیگران را بخود نسبت بدهد بجای آنکه نام مؤلف را یاد کند متنگراییکی

(۱) بقسمت اسامی و اعلام مراجعه کنید

(۲) در کتاب تاج (ص ۲۴) از جارد بن ابی سیره و عبدالاعلی حکایتی یاد شده است که در ص ۱۹۳

کتاب البخلاء جاحظ نیز عیناً ایراد گردید و در جلد ۱ ص ۱۳۲ (البیان والتبیین نیز بکاررفته است

(۳) بجلد ۳ ص ۱۲ و ج ۳ ص ۶۹ و ج ۳ ص ۱۰۹ البیان والتبیین مراجعه شود

* بمیان آوردن: مندرج ساختن (نوبخت)

۴- رجوع شود بجد ولی که در آخر این مقدمه است

ازادبا و مصنفین نسبت میدهد (۱)

بیهقی نیز طریقه مسعودی را پیروی کرده مگر آنکه بخیط و خطای بزرگی دچار گردیده است زیرا در ضمن بیاناتی که از جاحظ بر گرفته است عباراتی است که جاحظ از قول گوینده معاصر خود نقل می کند و بیهقی باین نکته توجه نداشته است که ذکر راوی و گفتار او بانویسنده بخودی خود میفهماند که آن گفتار از وی نیست بلکه از شخصی است که بار اوی هم عصر بوده است (۲)

و در گراز جمله کسانی که از خوان بیدریغ جاحظ برخوردار شده اند صاحب کتاب « محاسن الملوك می باشد » ، چو ، او احیاناً عین عبارت تاج را در کتاب خود آورده و گاه باختصار کوشیده و گاهی معانی و منظور وی را در قالب دیگر ریخته است و گوئی با خود عهد کرده است که نام جاحظ را فراموش کند ، اما برای همین مؤلف نیز در آخر کار سهو و نسیانی روی داده است و نام جاحظ را دوباره یاد کرده است (۳)



جاحظ میگوید هر وقت دلیلی بر عقل و منطق متکی باشد و نظر صائب آنرا بپذیرد بدیهی است که خردمند روشن ضمیر آنرا محال یا مردود نخواهد شمردن (۴) و بگمان ما آنچه تا کنون درباره انتساب کتاب تاج بجاحظ یاد شده است مشمول همین توصیف است معذک ، گواه صادق آن است که در آخرین مرحله معرفت قرار بگیرد و وجدان انسان را قانع کند و مرد محقق را بسرحد یقین برساند و قلب وی را راضی و خوشنود نماید تا آنجا که جای هیچگونه انتقادی باز نگذارد ، و این جمله میسر نگردد جز آنکه باز در صدد تحقیق بر آئیم و بکاویدن و جستجو پیر دازیم :

مراجعه با اسناد تاریخی

برای رفع ابهام ازین موضوع ، می باید روش دیگری اتخاذ کنیم ، یعنی دلیل و برهان خود را از زبان کسانی بازگیریم که سخنانشان بخودی خود سند باشد و هیچ کس را یارای آن نباشد که به رد آن مبادرت کند یا در مقام انکار بر آید .

۱- ص ۲۲ و حاشیه ۴ همان صفحه

۲- ص ۱۷۹ تاج و حاشیه ۳ و ۴ همان صفحه و همچنان به صفحات دیگر

۳- ص ۱۷۸ و حاشیه (۲) و ص ۱۷۹ و حاشیه (۱)

(۴) کتاب (الحیوان) ج ۳ ص ۱۱۷ . ص ۱۷۸ تاج و حاشیه

و چون می باید معرفت ما، در جوار اطمینان و یقین قرار گیرد بمحمد بن اسحاق ندیم متوسل میشویم و از نویسنده نامی ابو حیان توحیدی یاری میجوئیم، زیرا عقل و منطق ما این دورا بصفات یقین و اطمینان متصف میدانند و سخن ایشان را سندی مسجل و قاطع می شمارد

استعلام از ابن ندیم

و تحقیقی در باره کتاب او

کتاب (فهرست) ابن ندیم را که یکی از دانشمندان بزرگ بوده است پرفسور فلوگل « Flugel » بسال ۱۸۷۱ در دارالعلم لیپزیک که یکی از شهرهای مهم آلمان است بچاپ رسانیده است.

متأسفانه درین چاپ شرح حال جاحظ مندرج نیست و احیاناً اگر مناسبتی پیش آمده * یاسخنی اقتضا کرده است ** نامی از وی یاد شده، در صورتیکه ممکن نیست ابن ندیم با همه تبجرو تخصصی که داشته و با آنکه در فن خود بی نظیر بوده است، بجاحظ و شرح حال وی توجهی معطوف ندارد و او را نادیده انگارد. بیگمان این ممکن نیست زیرا او در ضمن فهرست خود نویسندگان و دانشمندان را وصف میکند که از جاحظ بمراتب کمتر بوده اند.

مثل آفتاب بر ما روشن است که این کتاب را ناقص و نا تمام طبع کرده اند و برای این ادعا سه دلیل موجود است

۱- در کتاب معجم البلدان یاقوت شرح حال بسیاری از دانشمندان یاد شده است و تصنیفات ایشان نیز یک بیک ذکر گردیده و یاقوت تصریح کرده است که همه را از فهرست ابن ندیم برگرفته (۱) و در معجم البلدان گرد آورده است در صورتیکه اگر به نسخه چاپ شده ابن ندیم مراجعه بشود، ازین مقوله چیزی مندرج نیست ولی گفته یاقوت خود حجت و دلیل است و آنچه ایراد کرده است مورد تصدیق و تأیید عموم دانشمندان میباشد

* من باب الاستطراد

** من باب العرض

۱- ج ۱ و حاشیه ص ۴۶ و ۱۲۷ و ۱۴۱ و ۱۴۳ و ۳۱۵ و جلد ۲ حاشیه ص ۸ و ۱۷ و ۳۷ و ۴۷ و ۱۳۱ و ۲۲۲

۲- پرفسورها و تسما Hautzma فصولی از آثار ابن ندیم بدست آورده است که در فهرست طبع شده او موجود نیست (۱). وی آنهارا در ماهنامه علوم شرقی (چاپ اطریش) با خلاصه بزبان آلمانی منتشر کرده است؛ و از این فصول یازده سطر آن مربوط است به جاحظ که چیزی از ابتدا و چیزی از انتها و چیزی از اواسط آن افتاده است (۲).

و این سطور از نامه ایست که جاحظ به محمد بن عبدالملک زیات وزیر عباسی نوشته است و آن نامه بسیار مفصل و طولانی بوده است

(۳) دلیل سوم از همه مهمتر است و آن اینست که یاقوت در جلد ششم معجم- الادبا احوال جاحظ را یاد کرده است و ضمناً از فهرست ابن ندیم نامی بمیان آورده از او نقل می کند که دو کتاب جاحظ را با خط کاتب او دیده است * (۳) و بدیهی است که این جمله در فهرست ابن ندیم (نسخه هائی که بچاپ رسیده است) مسطور نیست از روی این دلایل محقق است که ابن ندیم ترجمه احوال جاحظ را در فهرست خود آورده است و اسامی کتب وی را نیز یاد کرده و او را بطور کافی معرفی کرده و بدین جهت کوشش زیادی بکار بردم مگر یکی از نسخه های خطی (فهرست) را بدست بیاورم، چو معلوم است که بعضاً در کتابخانه های معروف ممالک اسلامی است. نخستین نسخه که یافتم در شهر مدینه در کتابخانه (عارف حکمت) (۴) باز مانده بود اما پس از مدتی تحقیق معلوم گردید که آنچه مأمول من است در آن نیست. همچنان در سه نسخه دیگر که بشهر قسطنطنیه اند یکی در مخزن بنی جامع (۵)

۱- فصول نامبرده ترجمه احوال و اصل ابن عطا، علاف، نظام، ثمامه بن اشرس، جاحظ، ابن داود ابن راوندی، ناشی، ابوعلی جبائی، رمائی، ابن زبر، هشام بن حکم، شیطان طاق (شیعه او را مومن طاق می نامند)

۲- ص ۲۱۸ - ۲۳۵ ج ۳ مجله نامبرده (Wzkm) مربوط بسال ۱۸۸۹
 * در زبان عرب وراق بمعنی کاتب (کاتب بمعنای فارسی یعنی استنساخ کننده) [و کلمه کاتب در عربی بمعنای مؤلف است] (نوبخت)

۳- معجم الادبا ج ۶ ص ۷۵ عین عبارت یاقوت این است (قال ابن ندیم و رأیت انا هذین الکتابین بخط زکریا بن یحیی و یکنی ابایحیی و راق الجاحظ).

۴- نمره ۴۴۷ و با عنوان فهرست علوم قدیمه.

۵- نمره ۸۱۵ و با عنوان اسامی الکتب المسمی بالتذکار الجامع للآثار.

ودو دیگر در کتابخانه کوپریلی (۱)

وبا این ناامیدی و محرومیت باز فسخ عزیمت نکرده همت گماردم تا در کتابخانه شهید علی پاشا بشهر قسطنطنیه (۲) نسخه یافتم که نیمی از کتاب فهرست ابن ندیم را محتوی بود و علائمی میداشت که گوئی باخط مصنف تحریر شده است.

این نسخه گرانها باخطی خوانا و بی غلط و بانهایت صحت و درستی نوشته شده است (۳) و من بیدرنگ از روی آن عکس برداشتم و پس از مطالعه معلوم شد که در این نسخه نیز آنچه میخوام نیست زیرا این کتاب که نیمی از فهرست ابن ندیم است از شرح حال واسطی (معتزلی) آغاز شده و هم بدو پایان می یابد.

نام واسطی نیز در نسخه «فلو گل» و در تحت عنوان مقاله پنجم مندرج است اما درین نسخه بطوری از سر صفحه نوشته شده است که گوئی مقدمه داشته است و این جمله در زیر عنوان فصلی است که درباره معتزله و احوال ایشان نوشته شده است، و آنچه را که پروفیسور هوتسما نیز یافته است مطالبی است که پیش از موضوع «واسطی» است و اسامی گروهی از معتزله را در آن یاد نموده است و از آنجمله نیز جاحظ است.

و بنابراین، آنچه را که ابن ندیم درباره جاحظ آورده است ناچار در آخر نیمه اول این نسخه و در اوایل نیمه دوم آن مندرج بوده اما آن اوراق افتاده کجاست که شك و شبهه مارا بر طرف سازد و بتواند موضوعی باشد که بعموم جدال ها و شبهه ها خاتمه بدهد؟ *

با این حال دیگر امیدی برای ما باز نمانده است مگر آنکه از خداوند بخواهیم نسخه کاملی از کتاب الفهرست پدید آید مگر آنچه را که مؤلف درباره جاحظ میگوید بدانیم و در ضمن شاید بنام (کتاب تاج) برسیم و در این باره اطمینانی حاصل کنیم.

۱- نمره ۱۱۳۴، ۱۱۳۵ و بعنوان فهرست علوم.

۲- هنوز فهرست ابن کتابخانه بطبع نرسیده.

۳- شماره (۱۹۳۴)

* نویسنده در اینجا بمصرع (قطعت جهیزة قول کل خطیب) تمثل جسته و جهیزه نام زنی بوده است و حکایت آن اینست که گروهی از مصلحین جمع شدند تا میان دوتیره را که خونی بینشان روی داده بود صلح بدهند و در این راه هر کسی نطقی میکرد و پیشنهادی مینمود و خونبهای معین میکرد تا گهان جهیزه بانکی بر آورد گفت ولی مقول قائل را بچنك آورد و بکشت و این خبر همه را از پیشنهاد و شروط صلح بازداشت و این مقوله مثلی و مثالی شد - و ما معنای این فکر و مفهومی را که مؤلف خواسته است در جمله اخیر ابراد کردیم. (نوبخت)

استعلام از ابو حیان توحیدی

ابو حیان توحیدی که از نویسندگان سخن پرداز و پرچانه و بلند آواز است * در تقریظ جاحظ کتابی نوشته است .

هر چند که از این کتاب جز نامی در میان نیست ولی یاقوت حموی مدعی است که آنرا با خط مولف دیده است و در کتاب معجم الادباء فصلی چند از آن کتاب ایراد کرده است (۱) و از فحوای سخن یاقوت استنباط میشود که ابو حیان را درباره جاحظ سخنی طولانی و شرحی کافی بوده است و بنا بر این ناچار میباید نام کتابهای وی را نیز متذکر شده باشد اما افسوس که هر قدر که دست آدمی رسا باشد باز بستاره سها نمی رسد و هر اندازه چنگ انسان توانا و رباینده بود ممکن نیست بشر یا دست یابد.



اکنون که غیر از کتاب معجم الادبا دلیلی موجود نیست که اخلاق الملوك از مؤلفات جاحظ باشد نگارنده را سزاوار است که (صرف نظر از اعتماد بیاقوت و صرف نظر از آنکه او بخصوص در فن نقل و نویسندگی مردی امین و درستکار بوده است) بیشتر جستجو کرده و تحقیق نماید که انتساب کتاب تاج بجاحظ آیا با حقیقت مطابقت دارد یا نه ؟

و بنا بر این میباید دانست که این کتاب را بچه کسانی جز جاحظ نسبت میدهند؟ تاریخ بیش از دوفر را نشان نمیدهد:

(۱) فتح بن خاقان

(۲) حارث تغلبی (یا ثعلبی)

(۳) جاحظ

(۱) فتح بن خاقان وزیر متوکل عباسی بوده است و کتابخانه داشته است بی نظیر و چنانچه گفته اند تا آن زمان بزرگتر از آن هیچکس بیاد نداشته است و علی بن یحیای منجم مجموعی از کتابهای خود را با آنچه بگفته فتح بن خاقان نوشته و

* کلمه پرچانه که معقول تر از روده دراز است بجای (طویل النفس) بکار رفت و کلمه (بلند آواز) ترجمه حقیقی آن است که آنرا نیز ایراد کردیم ولی امروزه اشتباهاً بلند آواز را گاه برای کسی صفت آورند که صدای او از لحاظ سمع بلند است نه از لحاظ دم. (نوبخت)

(۱) ج ۶ معجم الادباء ص ۶۹ و ۵۸ در ترجمه احوال جاحظ .

مدون ساخته (۱) در آن کتابخانه جمع نموده است و باید دانست که فتح مردی بوده است عاشق و دلباخته کتاب و ازیرا علماء و مؤلفین را گرامی داشته (۲) و فصیحای عرب و دانشمندان قوم از هر طبقه (چه بصری و چه کوفی) درسرای او آمد و شد کرده اند (۳) و مفضل ابن سلمه زبان شناس نامی را مکرراً در مصاحبت وی دیده اند (۴) و چه بسیار که او با «مبّرّد» و امثال مبّرّد (۵) در تفسیر آیات قرآن بمنظره و مسابقت پرداخته است و همه میدانند که بحتری نیز با بهترین ابیات خود، «فتح» را بکرات ستوده و همچنان گروهی از نویسندگان مؤلفات خود را با نام وی مصدر داشته اند و کتب خود را به او تقدیم کرده اند و از آن جمله یکی صاحب همین کتاب یعنی جاحظ است و دیگری علامه شهر ابو جعفر محمد بن حبیب بوده است که کتاب القبائل الکبیر (۶) از مصنفات اوست، و هم او این کتاب را بفتح نیاز کرده است و بنام وی تصنیف نموده، و دیگر محمد بن الحارث بوده است که او نیز کتابی بنام (اخلاق الملوك) نوشته است و مادرین خصص سخنی چند یاد خواهیم کردن.

و بنا بر این فتح ابن خاقان مردی بوده است دوستدار کتاب و همنشین مردم دانشی و اهل فضل و شریک ایشان در مناظرات و مباحثات علمی و مستبعد نیست که چنین مردی خود نیز یکی از مصنفین باشد، خاصه آنکه صاحب کتاب الفهرست (ابن ندیم) کتبی را نام میبرد که فتح ابن خاقان مؤلف آنها بوده است از آن جمله:

(۱) کتاب شکار و مرغان شکاری

(۲) کتاب گلزار و شکوفه

(۳) کتاب بوستان

۱- فهرست ابن ندیم - والوافی بالوافیات (از قطعه خطی کتابخانه خدیوی در ترجمه حال فتح بن خاقان

۲- کتاب فهرست ابن ندیم (در ترجمه حال فتح بن خاقان)

۳- الوافی بالوافیات (از قسمت خطی کتابخانه خدیوی)

۴- فهرست ابن ندیم ص ۷۳

مبّرّد ارعالمای نحو

۵- مروج الذهب جلد ۷ ص ۱۹۷

۶- سه نسخه از این کتاب در کتابخانه خدیوی است که یکی مختصر و دیگری بگونه یکدگراند (فهرست ابن ندیم قسمت ادبی در کتابخانه خدیوی) و آنکه مختصر است برخلاف نسخه چاپی (جوائب) اغلاط بسیاری دارد. و این سه نسخه از جهت خط و حسن تنظیم نه بسیار خوب هستند نه بسیار بد

(۴) کتاب اختلاف پادشاهان (هکذا بات و ف) *

کتاب اول فتح بن خاقان یعنی شکار مرغان و مرغان شکاری و بحث در اطراف آن از موضوع ما خارج است و بیگمان میتوان گفتن که این کتاب از مصنفات خود او است و مخصوصاً در این کتاب مطالبی مندرج است که بیشتر مورد نظر پادشاهان و امیران و وزیران و بزرگان هر مملکتی است، و همه میدانند که فتح ابن خاقان از سواران پیشتاز یک‌ه تاز عصر خود بوده است و در شکارگاه نیز روزی با شیری نبرد جسته است و این موضوع را شاعر عصر او بحتری، در یکی از قصائد شیوای خود شرح میدهد و فتح را می‌ستاید.

اما درباره کتاب دوم یعنی (گلزار و شکوفه) آنگاه بحث خواهیم کرد که از محمد بن حارث سخنی چند ایراد کنیم.

و درباره کتاب سوم یعنی بوستان باید بگوئیم که مسعودی تصریح کرده است که این کتاب را فتح بن خاقان در اخلاق و آداب تألیف نموده است^(۱) ولی این ندیم که گفتار او در این قبیل موارد بر گفتار مسعودی رجحان و برتری دارد ابن سخن را تکذیب کرده و تا کید میکند که کتاب بوستان را به فتح بن خاقان تقدیم داشته اند و مؤلف آن مردی بوده است که وی را محمد بن عبدربه می‌نامیدند و به (رأس البغل) ملقب بوده است^(۲) *

صفدی نیز از مؤلفات فتح بن خاقان سخنی بمیان آورده و کتاب شکار مرغان

* کتاب الصيد والجوارح، کتاب الروضه والزهر، کتاب البستان، کتاب اختلاف الملوك.

(۱) مروج الذهب ج ۷ ص ۱۹۲ (زکی پاشا)

(۲) (ترجمه حال فتح ابن خاقان در فهرست این ندیم (زکی پاشا)

* رأس البغل لقب چند تن از ایرانیان بوده است که تاریخ نام آنها را یاد کرده از جمله محمد بن عبدربه - و دیگر یکنفر از دهکانات بزرگ زردشتی (از اشراف و ملاکین) که اقیشر شاعر او را مدح کرده است و مورخین نوشته اند که رأس البغل ترجمه کلمه «سراستر» است که بفارسی چنین معنائی دارد، و حقیقت امر این است که نام آن دهکان و نام این نویسنده «زراستر» بوده است که خانواده بوده اند از ایرانیان بدین نام و بمعنای زردشت که عرب (سراستر) خوانده و گروهی از فضلا! که در زمان ما نیز نظیر آنها وجود دارند آنرا به سر - استر (سرقاطر) ترجمه کرده و عبری رأس البغل شده است و نگارنده بسال هزار و سیصد و چهارده در دانشسرای عالی خطابه درباره زبان فارسی و لغت ایراد کردم که در شماره های (۲۹۰۷ تا ۲۹۱۲) روزنامه شفق و در کتابچه که دانشسرا بطبع رسانیده است مندرج است و در آن خطابه، این موضوع را یاد کرده ام (نوبخت)

شکاری را بدو منسوب داشته و تصریح می کند که بوستان را محمد ابن عبدربه تألیف کرده است که او را (رأس البغل) می نامیدند (۱)

وما ، بر روی این شبهه که درباره مولفات فتح روی داده است . می توانیم این موضوع را درك کنیم که برخی از کتاب ها بنام وی تألیف شده و بعداً بنامش مشهور گردیده و از ایرا گمان مردم برین رفته است مؤلفات اوست .

واما کتاب چهارم (یعنی اختلاف الملوك) ظاهراً می باید چنین نامی محرف (اخلاق الملوك) باشد .

ولی صاحب معجم الادبا و نویسنده کشف الظنون و مؤلف (الوافی بالوفیات) بهیچ يك از این دو صورت (نه بگونه اخلاق الملوك و نه بشکل اختلاف الملوك) نامی از این کتاب نبرده اند و اگر فتح را چنین کتابی بوده است ناچار مؤلفین کتابهای مذکور نام آنرا از یاد برده اند . و اگر این کتاب از جاحظ یا محمد بن حارث نبوده باشد بدیهی است که مؤلف آن فتح بن خاقان بوده است و در عین حال چنین کتابی نمیتواند همین کتاب تاج باشد که اینک ما بانتشار آن مبادرت کرده ایم . زیرا در آغاز این کتاب و بفرجام آن باقلم مؤلف از فتح بن خاقان ستایشی بکار رفته و تمجیدی از وی بمیان آمده است که ممکن نیست گوینده آن خود فتح بن خاقان باشد ، مخصوصاً که مؤلف تصریح میکند که او کتاب خود را به فتح بن خاقان تقدیم داشته است (۲) و این معنی را با آواز رسای خود بگوش همه کس رسانیده است *

و ممکن است ابن الندیم در ضمن ترجمه حال فتح بن خاقان خواسته باشد ، نام کتابی را یاد کند که بنام فتح تألیف شده است و اگر او نام مؤلف اصلی آن را ذکر نکرده است بروی اعتراضی نیست زیرا کتاب بوستان را نیز بدون آنکه نامی از مؤلف آن برده باشد باسم فتح بن خاقان و در ترجمه احوال او یاد کرده است و این مسامحه اگر از جانب ابن الندیم نباشد ، شاید از نقصانی روی داده است که در نسخه موجود

(۱) الوافی بالوفیات ترجمه حال فتح بن خاقان (زکی پاشا)

(۲) مراجعه شود باغز و فرجام کتاب تاج .

نغیر رسا (یا آواز رسا) را بجای کلمه (اعلی عقیرته) برگزیدیم ، چو ، عقیره در لغت عرب ، بمعنای ندبه یا فریاد گریه یا آواز خواننده قرآن یا صدا و آوازه است و کلمه نغیر جامع تمام این معانی است . (نوبخت)

(الفهرست) مشهود است (۱)

وازين جمله كاملا معلوم است كه فتح بن خاقان را در تأليف كتاب تاج، مداخله نبوده است و آنچه باقى ميمانم موضوع حارث تغلبى (يا ثعلبى) است كه ابن النديم، وى را نويسنده كتابى ميدانم موسوم به اخلاق الملوك (۲). و بايد دانست كه ممكن است در عين حال كه تغلبى كتابى بنام اخلاق الملوك نوشته و بفتح تقديم داشته است - جاحظ نيز در زير همين عنوان كتابى تصنيف كرده و بهمان وزير نياز كرده باشد.

وجه بسيار از معاصرين كه با يك عنوان مؤلفاتى داشته و غالباً ييكى از شرفا و بزرگان تقديم كرده اند (۳) و قوياً بعيد بنظر مى آيد كه كتاب تاج همان اخلاق الملوكى باشد كه محمد بن حارث تأليف كرده است، زير ابگفته ابن نديم: ابن حارث را نيز دو كتاب ديگر بوده است كه يكى رسائل يعنى نامه هاى اوست و ديگرى كتاب الروضه (گلزار) و درباره كتاب اخير يعنى (گلزار) نيز شبهتى موجود است، چو، ممكن است گلزار همان كتابى باشند كه ابن نديم آنرا بنام گلزار و شكوفه (الروضه و الزهر) مينامد و بفتح بن خاقان نسبت ميدهد و در اين حال همان وضعى را پيدا ميكند كه كتاب بوستان دارد چو، آنرا نيز سراسر - (راس البغل) تأليف كرده و بفتح تقديم داشته و بنام فتح معروف شده است. و درباره كتاب اخلاق الملوك ابن حارث تغلبى بايد گفت كه اگر او چنين كتابى داشته است هرگز نمىتواند، همين اخلاق الملوك (يعنى تاج جاحظ) باشد. و براى اين موضوع براهين بسيارى در دست است.

درست است كه مؤلف مروج الذهب (طبع پاریس) چون نام محمد بن حارث تغلبى را ميبرد ويرا صاحب كتاب اخلاق الملوكى ميداند كه بنام فتح ابن خاقان تأليف شده است (۴) ولى در نسخه چاپ بولاق، همين كتاب موسوم است به (اخبار الملوك) نه

(۱) در نسخه فهرست ابن النديم مواضعى موجود است كه براى متفكرين جاى انتقاد و خرده گيرى است از آن جمله هيچده كتاب است كه به حسن بن محبوب نسبت ميدهد در صورتيكه ثابت شده است كه همه آنها تأليف كوفى است (رجوع فرمائيد به معجم الادباج ۲ ص ۱۳).

(۲) الفهرست ص ۱۴۸.

(۳) بكتاب فهرست ابن نديم و معجم الادباء و كشف الظنون مراجعه فرمائيد.

(۴) طبع پاریس ج ۲ ص ۱۲.

اخلاق الملوک^(۱) و نسخه خطی دیگری نیز نگارنده در کتابخانه خود دارم که آنجا هم کتاب تغلبی را بنام اخبار الملوک یاد کرده است^(۲) و از کجا که تغلبی کتاب خود را اخبار الملوک نام نهاده و از آن پس این کلمه تصحیف نشده و در اثر استنساخ تغییر و تبدیل نیافته، و تغییر یافته آن همان نسخه نباشد که در چاپ پاریس مورد اعتماد بوده است. و از کجا که همین اتفاق در طبع فهرست ابن ندیم چاپ لپیژیک روی نداده باشد.^(۳)

و با همه اینها نمیتوان وجود این براهین را بر اثبات این معنادار لای کافی و قطعی دانست و نمیتوان یقین کردن که این کتاب (تاج) از تألیفات ابن حارث تغلبی نیست. و چون این دلایل نتوانند کفایت کردن، ما ناچار از خود کتاب تاج استعلام میکنیم یعنی در خود این تألیف بجستجو می پردازیم.

استعلام از کتاب تاج

با من بیائید تا از کتاب تاج استفسار کنیم و از مضامین و سطور آن بخواهیم که این حقیقت را بر ما کشف کند و مولف خود را بما شناساند و حجاب را از میان بردارد و جای وهم و ابهامی باقی نگذارد.

کتاب تاج خود نشان میدهد که مؤلف آن کیست و طرز بیان و نمونه سخن، بخودی خود فریاد میزند من تألیف جاحظ هستم.

نخست آنکه جاحظ را در طرز سخن و تعبیر معانی اسلوبی است مخصوص و روشی است محسوس که بغایت شیرین است و لذت بخش. و سخن او را یکنوع بلندی و رسائی است که از لحاظ تکلم و زبانتزد بسیار آسان است و از جهت ترکیب الفاظ پسندیده، و از حیث معانی چنان دلنشین است که گوئی با روانها می آمیزد و با قلوب می پیوندد. و عبارات او را روحی است توانا و توانگر و کالبدی مانند دیبای اصف[✽]؛ چونانکه زنگ دل را

(۱) طبع بولاك ج ۱ ص ۵ سطر ۹.

(۲) کتابخانه الزکیه (مصر).

(۳) در طبع کتاب یاقوت تحریف بسیاری روی داده است و ما بالجمله در یکی از حواشی گذشته یاد کردیم (زکی پاشا) ✽ در متن عبارت الدیباچه الکریمه بمعنای دیبای فاخر است و چون از این بافته حریری نوع زردان گرانبهار بوده است، ما کلمه اصفرا بجای فاخر انتخاب کردیم - و دیباج الاصف در کتب عرب با این صفت معروف است تا آنجا که یکی از پسر زادگان علی را که ابو جعفر منصور عباسی وی را گنج گرفت، از غایت زیبائی دیباج الاصف لقب داده اند. (نوبخت)

می‌زداید و دریچه بلاغت را بروی گویندگان میگشاید.

و چون مضامین این کتاب را که اینک در دسترس ماست از نظر بگذرانیم ناچار اذعان خواهیم کرد که جاحظ در پروراندن سخن، و تنوع بیان و نشان دادن متفرعات آن نسیجی از گهر آراسته است و از کان زیورها و زیبائی‌ها برخاسته. جملات آن جمیل است و مفردات آن نبیل* و این جمله گواهی میدهند که آرایشگر این سخنان هنرمندی بوده است ماهر، و سازنده این سبک صنعتگری بوده است قادر و قاهر. و چنین کسی خود جاحظ است که رهی برگزیده است دلکش، و سختی آفریده است آبدار و بیغش** چشم دیدار را روشن کند. و قلب بیدار را گلشن.

و ناقدین الفاظ و صرافان سخن چه از صنف نویسندگان و چه از طبقه گویندگان همگان آگاهند و جاهمندان معانی*** و کلام همگی معترف که این نوع سخنوری تنها بجاحظ اختصاص داشته است.

و چون بصفحاتی که در تحت شماره های معین نشان داده ایم^(۱) رجوع شود، این توصیف را در ضمن آن عبارات بلیغ، مجسم و مشهود خواهید دیدن. آنجاست که سامعه انسان با کلماتی الفت می‌یابد که بیدرنگ بجان می‌چسبد و بی گفتگو بدل می‌نشیند.

و خواننده آن بهر سطری که عبور یابد حلاوتی در ذائقه خود احساس می‌کند و طراوتی در قلب خود مینگرد. و این همه از حسن اسلوب جملاتی حاصل میگردد که سلاست و سهولت و شیرینی آن مخصوص جاحظ است.

و هم آنجاست که معنی بر لفظ سبقت می‌جوید، و الفاظ بامعانی همعنان دیده

❖❖❖ الفقر الحسن (فقرات نیکو) - والتف الجیاد - نطفه آنچه از درخت فرو میریزد یا چیده میشود - و جیاد جمع جید بمعنای نیکو (و نیز جمع جواد بمعنای اسب تند رو). (نوبخت)
❖❖❖ له ماء و رونق و ما بجای رونق کلمه بیغش را بکار بردیم که صفا و رونق و جمال لازمه آن است.

❖❖❖ جاهمندان را بجای کلمه جهابذه برگزیدیم زیرا این کلمه جمع جهبذ است که مخفف کلمه جاهبذ میباشد و جاهبذ معرب کلمه گاهبذ میباشد که بفارسی بمعنای صاحب جاه و مرتبه (یا رتبه بوده است) و این معنی را بسبک سخن امروز میتوان با جاهمند تعبیر نمود. (نوبخت)

میشوند، چندان که سامعه آدمی بشنیدن آنها بوجد میآید و عقل انسانی آنها را بخود جذب میکند و قلب خواننده با احساس آن روشن میگردد. و آنجاست که لفظ هاهمگی زنده اند و برجسته اند و کلمات عموماً اصیل اند و شناخته*، و هریکی گلچین و خلاصه* و هم اکنون از گفتار جاحظ و از همین کتاب تاج مثالی چند ایراد میکنیم تا صدق گفتار ما معلوم گردد و ادعای ما مشهود شود، و خواننده راست که بسایر سخنان وی رجوع کند تا بداند که گفتار او سر اسر هم بدین پایه اند.

نویسنده تاج میگوید (۱)

وما چنان یافته ایم که پادشاه را بخوشگذرانی ها افرادی باید حقیر، چونانکه به رزمها سوارانی می باید دلیر. و بتفریح ظریفان را در خور است چونانکه باندرزها حکیمان را دمخور* و بذله گویانی وی را شایسته اند، چونانکه خردمندان بایسته. و بزم او را رامشگرانی باید نوازنده، چونانکه دربار او را محققینی باید بر ازنده. ص (۲۷)

و درین طبقه سوم نه بد نژاد است و نه فرومایه. نه بی اندام است و نه ناقص الخلقه*
نه تنگین و نه بدنام* نه بافنده و حجام* نه بی پدر و مادر، و نه فرومایه

* « کریماً فی نفسه » : این را ما بگونه برجسته تعبیر کردیم زیرا مفهوم آن بمعنای « طبقه عالی » است « و متحیزاً الی جنسه » بمعنی باخانواده و پدردار « و این را ما به « اصیل و شناخته » ترجمه کردیم. (نوبخت)

* « متخیراً فی نوعه » و ما این جمله را با عبارت « گلچین و خلاصه » تعبیر کردیم. و نویسنده مقدمه گویا خواسته است به جاحظ اقتدا کند که اینهمه تطویل در گفتار او پدید آمده است و باید دانست زبان عرب « بعد از سریانی » وسیع ترین زبانهاست برای مداحی و تملق و کزاف گوئی. (نوبخت)

(۱) فصل سوم در آداب منادمت

*** کلمه حکیم را بجای ناسک بکار بردیم زیرا این کلمه معرب یا محرف یا مخفف کلمه ناستیک است (یا گوناستیک) که صاحبان فلسفه معینی بوده اند و قسمت بیشتر تصوف و عرفان عصر اسلامی از این فلسفه گرفته شده است و بمعنای عابد و امثال آنها نیست و چنانچه گروهی پنداشته اند نیز این کلمه عربی نیست. (نوبخت)

*** بی اندام را بجای « فاحش الطول والقصر » یعنی زیاد بلند و بی اندازه کوتاه - بکار بردیم. *** کلمه بدنام را از جهت حفظ تراکت بجای این جمله آوردیم: « مر می بانه » یعنی متهم به داشتن خوی زنانگی « مرض معروف ». (نوبخت)

*** حائك بمعنای بافنده و پارچه یاف است و از آنجا که عرب همیشه بتاخت و تاز و تاراج اموال سایرین پرداخته است صنعتگری را تنگ دانسته و بافنده را فرومایه و پست شمرده است چنانچه بقیه در ذیل صفحه بعد

وبد گهر. «واین جمله مذموم اند» اگر چه متصف باین صفحات غیب گو باشد.

☆☆☆

مستی را حدی و پایانی است و چون ندیمی در محضر شاه ازین در تجاوز کند. شاه را سزاوارتر و باخلاق فاضله نزدیکتر و بایسته تر است که اگر از وی لغزشی بیند بروی نگیرد، و اگر سخنی بیجا بر زبانش بگذرد عقوبت فرماید و اگر چیزی از درون خود تفوه کرد نادید انگارد.

و عبور بسر حد مستی آن است که مدهوش نداند چه میگوید* و نفهمد که چه میشوند، و چون ویرا بخود وا گذارند از بیهوشی بلغزد و بمغاکی فرو افتد و چون کسی جامه ویرا از تن بیرون کند از خود دفاعی نتواند.

و اگر ندیمی نیک بداند چه میگوید و چه می اندیشد یا چندان هوشیار بود که بادشمن بیاویزد، یادشنامی خشم او را برانگیزد یا اگر سخن گوید، شیوا گوید و از سقط و بیهوده دوری جوید، باینحال در محضر پادشاه بخطائی مبادرت کند، و آن خطا بعمد باشد، شاه را باید که او را باندازه گناهش تأدیب فرماید و اگر جنین گناهی را بروی نگیرد، سلطه و اقتدار خود را کاهیده و عزت خویشان را نکوهیده است. از ص ۶۰ و ۶۱

☆☆☆

ابراهیم بن مهدی که تا چندی پیش زنده بود؛ روزی بمجلس احمد بن ابی داود (بن علی)*** وارد گردید، و احمد نگرید که خود را باز با ترین جامه ها آراسته است و پوششی در بر دارد آهار و رنگین*** و از بهترین بافته های روی زمین و کلاهی بر سر

بقیه حاشیه از صفحه پیش

بر کشاورزی نیز عیب نهاده و زارع را حقیر و خوار پنداشته است و بهمین جهت کلمه حائك در عرف عرب بزشتی یاد شده است تا آنجا که دروغگورا نیز «حائك» نامیده اند چنانچه معاصرین امام اعظم ابو حنیفه نعمان را بتعریض ابن حائك خوانده اند یعنی دروغزن «نه بآن جهت که ابو حنیفه «پارچه باف» بوده است و ما معتقدیم که افتخاری برای وی از این برتر نمی بود که شغل قضاوت را در بزرگترین مراکز عالم در آذرمان «یعنی بغداد» پذیرفته و برای معاش خود پارچه بافی می کرد» و همچنان در عربی مثل است که العزفی ناصیه الخیل والذل فی اذ ناب البقر یعنی بزرگی در پیشانی اسب است و خواری دردم گاو «یعنی بزرگی در حمله و غارت است و خواری در زراعت» و مرحوم مجلسی بخط این جمله را بجعفر صادق نسبت داده است. (نوبخت)

مدهوش در زبان فارسی بمعنی مست است نه بمعنای بی هوش. زیرا «مد» در زبان اوستا بمعنای «می» است. (نوبخت)

*** وزیر خلیفه عباسی «مهدی پسر منصور».

*** آهار لازمه لائی داشتن و پنبه دار بودن است که مفهوم کلمه «مبطنه» میباشد و مبطنه و بطانه از خالق وزیر پوش را نیز گویند.

نہادہ است کہ دستاری از حریر بگردش بسته و از پیش و پس دو رشتہ آن آویختہ و پیوستہ ، کفشی زرد برپا دارد و عصائی از چوب آبنوس و مکمل بطلا در دست و نگینی از یاقوت بر انگشترش دید کہ ہمی میدرخشید و این جملہ کہ با ہرازندگی و ہیکل ابراہیم راست می آمد، ابن ابی داود را پر کردہ بر انگیخت و بدو گفت: می بینم کہ با جامہ و ہیئت بر من وارد شدہ ئی کہ از آفریدگان جز بکنفر را ہرازندہ و سزاوار نیست (۱)۔ ابراہیم از پیش او برفت و تا زندہ بود بدیدن ابی داود نیامد۔ (ص ۶۳)

و چہ بسا کہ یکی از درباریان و نزدیکان شاہ را در حین تقرب خیانتی مشہود گردد، یا از ترا کم و ارتفاع اموال جنایتی پدید آید و پادشاہ کین وی بدل گیرد، ولی مجازات او را تا روز گاوی دراز بتعویق اندازد و شاہ کوچکترین چیزی کہ مایہ و حشت و بیم او گردد ہرگز از خود نشان نہد تا آنجا کہ در طرز نگاہ کردن و سخن گفتن و اشارہ کردن از آنچہ کہ مورد ہراس و بدگمانی گردد نیز محترز باشد در صورتیکہ مردم عادی از این خودداری بدورند و گنہ کار را بیدرنگ عقوبت کنند و از خطائی آنّا خشمگین شوند اما پادشاہان و شاہزادگان را صفات و مزایائی است کہ سائرین را نتوان بایشان قیاس کردن، یا ازیشان تقلید نمودن، چو۔ ممکن است پادشاہی بزرگترین بدخواہ خود را کہ بسختی مبعوض اوست بمقامی برتر نشاند و جاہی و منزلتی عالی تر بخشد و در پشت گوش و پیش چشم وی را ہمتوش خود* دارد و چندان نزدیک سازد کہ گوئی بانفسی است کہ فرو میزد و از قلب بر می آید**، و روز گاری دراز ہم بدین مایہ مماشات کند در صورتی کہ برای پادشاہ فرقی نخواہد داشت کہ گناہکار را بیدرنگ بقصاص رساند یا سالیانی بیست او را زندہ گذارد۔ زیرا وی را بیم آن نیست کہ مورد مواخذہ قرار گیرد تا کیفرینند یا کسی از وی خون بہا طلبد یا کشورش را زبانی رسد۔ (ص ۷۸ و ۷۹)

و حق پادشاہان و سزاوار حرمت ایشان، آن است کہ از خورد و مہ، ہیچیک از

(۱) یعنی سزاوار خلیفہ است۔

* ہمتوش را بجای (عائق) برگزیدیم و معنای تحت اللفظی جملہ جاحظ این است کہ «اورا میان گوش و کردن خود جای دہد» و «عائق میان شانہ است و گردن»۔

** «مابین سحرہ و نحرہ»: سحر بمعنای ریبہ و نحر بمعنای گلو و حنجرہ است۔

خاصان و نزدیکان او را نسزد که در برابر حریم آنها، سر برافرازد، و بسا از بزرگان که بر سر این بیحرمتی بزیر پای پیلان متلاشی گردیده اند و پیکرشان با خاک یکسان شده است، و چه بسیار از عزیزان و جاهمندان که توشه درندگان شده اند و در زیر چنگال آنها جان سپرده اند و چه بسیار از دختران که در میان دودمان خود عزتی بسزا و حرمتی بی انتها داشته اند، مگر آنکه بفرجام خوراک ماهیان دریا شده اند یا طعمه مرغان آبی گردیده اند. و چه بسا از سرها و گیسوانها که همی بامشک و عبیر آمیخته و باغالیه انگیخته و ناگهان بر سر زنان و بندگان و غلامان حرم از تن جدا گردیده و بدن ایشانرا خاک پوشانیده است.

و از آنجا که اهریمن بدسرشت را آرزوئی برتر از این نیست که سربتن آدمی نبیند، پیوسته می کوشد تا از این در بروی در آید مگر از عهده هلاک وی براید زیرا، بهترین طرزی که مکیدت وی را آشکار کند، و وسواس خیال را بر آدمی مستولی گرداند و بارنگ و بوی و آراستگی های ظاهر دلها را شیفته سازد همین گونه نمایشها است که برین توهم قائم و استوار است.

و فرزانه خردمند اگر نسیم دم را در فضای روح خود پیوسته دمیدن خواهد، و زندگی را در جویبار تن ورزیدن جوید * همواره می باید بادامه آنها بکوشد و با هر تدبیری که بتواند، این دومایه جان را از هر بدائی برکنار دارد و از هر مسیری که او را بر سر دوراهه زندگانی و مرگ کشاند پرهیزد. و بر این اتفاق نباید معزور شدن که که احیاناً خیانتی مستور مانده است یا گناهی مغفور گردیده، زیرا حیاتی که بابیم جان آلوده باشد، آنرا نتوان تندرستی نامیدن یا رستگاری خواندن، چو، پیوسته با حسرت و ندامت آمیخته است و آدمی را تاقیامت مورد سرزنش و ملامت داشته، و هر چند که پوشیده ماند، بفرجام آشکار گردد و آن که همیشه مورد خوش بینی و محبت بوده است هلاک گرداند و بگذشته ایامش تسلیم کند بد انسان که گوئی هرگز با هستی قرین نبوده است.

ص ۸۵ و ۸۶

و هر آنکس که پادشاهی را ملازم بود و با او بسفری رهسپار گردد می باید که بفن سیاحت و قطع مسافت آگاه باشد و منزل از مسیر باز شناسد و راهنمایی تواند

و بر کوهها و چشمه سارها واقف بود و خواب کم کند و بختگی و ملالت تظاهر ننماید، و از خمیازه و دهان دره پیر هیزد، و از تکرار سرفه و عطسه اجتناب ورزد * و تندرست و سالم باشد و بنیه وی بر صحت قائم بود، خونسرد و شیرین زبان و نیکو گفتار باشد و روز و شب را بخوشی بر گذارد، و شب را چنان بروز رساند که گوئی از وقت کمی رفته است و روز را چنان بشب آرد که گوئی دمی بوده است * * * مردم شناس باشد و باحوال گذشتگان عارف بود و بامکارم اخلاق ایشان آشنا باشد و امثال سائره و داستانهای نیکو داند، و شاعران را بشناسد و نوادر شعر و سخنان برجسته ایشان از بر دارد و از هر فنی طرفی و از هر خیری و شری نکانی آموخته باشد، و چون از بهشت و آخرت سخنی بمیان آید، باید از آنچه پاداش نیکو کاران است سخن براند و نیکی ها را ترغیب کند، و چون از دوزخ و کیفر بدکاران ذکر رود رسم تحذیر و تخویف را بداند و پادشاه را به تقوی و رستگاری بخواند.

و بر استی میتوان گفتن که اگر پادشاهی راندیمی باین صفات و مزایا پدید آید، سزد که ارج او را بداند و وجودش را گرامی شمارد و نه هرگز او را از خود دور دارد مگر بگناهی یازد که درخور گذشت و چشم پوشی نباشد. ص ۹۵-۹۶

و چون پادشاه، آهنگ تفرج کند یا بسفیری رهسپار گردد ملتزمین و ملازمان او را محمولاتی باید که احیاناً بکار آید، چو اگر پاداشی لازم شود، بخلعت و اموال نیازمند است و اگر مجازاتی واجب گردد، بکند و بند احتیاج یابد، و اگر دشمنی درپیش باشد بسلیح و معدات تواند دفاع کردن، و هم در این هنگام شاه رایارانی و همراهانی می باید که برخی پیشرو شوند و گروهی پشتیبان باشند و بهنگام فراغت وی را محر می

* * * کسانی که پیشگاه شاهنشاه فقید رضاشاه پهلوی تشریف می یافتند غالباً باین قبیل مسائل آگاه نبودند و او بانبوغ خود فهم میکرد که پی در پی در حضور پادشاهان سرفه و عطسه کردن نه خوش آیند است، و بهمین جهت کوتاه نظران و آنها که از مراسم ادب و احترام بیادشاهان آگاه نبودند تنقید شاهنشاه را باین قبیل، نهانی عیب می گرفتند و بر تکبر و دیکتاتوری حمل می کردند و نگارنده خود در چهارده سال متوالی شاهد این مناظر بودم و گواهی می دهم که رضاشاه پهلوی نه تنها مردی خودخواه نبود بلکه يك معلم بزرگی بود که می خواست ملت او باتمدن و آداب آشنا باشد. (نوبخت)

* * * (قصیر المیاومه و الملايله) - و در نسخه دیگر قصیر الملالة و البته این درست نیست.

و دمخوری در خوراست که براسرار وی امین بود ، وبگاه حوادث او را دانشمندی باید که مورد شور قرار گیرد و از قوانین مطلع بود ، وهمچنان بخوشگذرانی ها خوب رویانی خواسته ودلکش می باید تابسر گرمی سلطان بکوشند ، چواین را نیز فایدتی بسیار است خاصه بشب نشینی ها کز وجود این قبیل بی نیاز نتواند بودن ص ۹۶



و توده مردم را درین موارد سخت گیری و بازخواهی است و بسا آنکه شیطان برضمیر ایشان چیره گردد و برزبانشان استیلا یابد تا آنجا که در دادوستد نیز برین عقیدت رفته اند که « هر مغبونی بی اجراست و درخور زجر » *

وفهم این مثال گروهی را برانگیزد تا در معاملات نیز با کسبه در آویخته بازاریان و کارگران و پیشه کاران را با جحاف و بی انصافی متهم کنند و دشنام دهند و باز بر دستان مقابلت کنند و بد گویند و ناسزا آغاز کنند و در خرید و فروخت از يك جو نگذرند و شاهنگ ترازو را باز بینند و سنگ وزنه را بسنجند و بادست سبك و سنگین کنند . و حقیقت امر این است که بجای این « مثل » باید بدینگونه داستان زدن که « مغبون » درخور اجراست و سزاوار فخر » و اگر کسی خود غبن را خواهد بی شك کرم اخلاقی خود را نموده و نشان داده است که او مردیست پاک کنتراد و پاک سرشت . و شاید بهمین جهت در امثال عرب آمده است که تظاهر بغفلت همطر از کرم و سخاوت است . *

و هر آنکس که حق خود را نادیده گیرد و از غبن خویش در گذرد یا زیان خود را تلافی نکند و از کم و کاست دوری گزیند همگان وی را گرامی دارند و بزیادتی قدر او اعتراف کنند ص ۱۳۴-۱۳۵ .

☆ مثال عربی چنین است المغبون لامحمود و لاما جور - و برعکس در پارسی مغبون بودن بهتر است تا ملمون شدن و از ایراد کلمه ملعون که مذموم است در برابر مغبون این معنا کاملاً مستفاد میشود که مغبون بودن بهتر است تا جحاف کردن .

☆☆ السرو والتغافل : سرو بمعنای سخاوت و کرم است و معنای جمله چنین است تظاهر بغفلت دلیل سخاوت و کرم است رجوع شود بحاشیه صفحه ۱۳۵ و حاشیه ص ۷۵ کتاب ناج .

و در ص « ۱۷۸ » درباره ابو جعفر منصور عباسی سخنی ایراد کرده او را بگوید
و سخا موصوف داشته* و بر رد آن کس که ویرا ببخل و لثامت متصف کرده است
سخنی چند یاد کرده میگوید :-

.... و آن نادان دروغزن را برگوی** که چنین سخاوت بمیان عرب و غیر
عرب از که دیده یا شنیده است؟ و ما اگر بخواهیم هریک از محامد منصور را
یاد کنیم سخن بدرازا خواهد کشیدن زیرا آنچه در باره وی میدانیم برین کتاب
فزونی دارد.

توده مردم و نیز بسیاری از خواص تقلید کردن را برجستجوی و کلودن برتری
میدهند و در این گونه موارد عقل خود را بکار نمیبرند و این جمله بر نادانی ایشان
دلیلی است واضح زیرا جستن راصرف وقت می باید و بناچار سرمایه و اطلاع و پشت کار
میخواهد و جهل عامه را چو دلیلی ازین برتر که عادت کرده اند مگر کور کورانه
فربه بودن را بر لاغری رجحان بدهند و بلندی را برتر دانند و آنکس را که برستوری
سوار است از آنکس که بر استری نشسته است فزونتر بدانند و آنرا که بر استر است
از « خرسواری » بزرگتر شمارند. در صورتیکه فریبهان ضعیف الرأی اند و لاگران بفضل
ودانائی موصوف***، و معلوم نباشد که درازی را بر کوتاهی چه فضیلت است؟****
و این جمله از تقلید برخاسته است که به آوردن سهلتر و ببرگزیدن آسانتر
است. ص ۱۸۱

سبك سخن در تمام این جملات که از کتاب تاج ایراد گردید بخودی خود
جاحظ را نشان میدهد و غیر ممکن است که خوانندگان روان وی را در تنظیم این
سخن نبینند و این اسلوب شیوا و شیوه عالی را بوی مخصوص ندانند.

* عموم مورخین بر مراتب بخل و خساست منصور عباسی متفقاند و ازو داستانهای عجیب نقل
کرده اند، و جاحظ در اظهار این عقیدت نظری سیاسی داشته است (نوبخت).
** اشارتست بمؤلف کتاب (البخلاء) که جاحظ نام او را نمیبرد. و کتاب مذکور در مذمت
منصور وهشام و بخیلان دیگر تألیف شده است.

*** سعدی گوید: اسب لاغرمیان بکار آید روز مردی نه گاوپرواری

**** سعدی گوید: کوتاه خردمند به از نادان بلند. نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر.

کسانیکه مورد اعتماد
جاحظ بوده‌اند

دوم* نویسنده کتاب تاج در ضمن بیان خود ، اشخاصی را نام میبرد و از گویندگانی نقل میکند که اسامی ایشان در سایر کتاب های جاحظ هم بدانگونه یاد شده‌اند.

جاحظ در آثار خود از ابن نجیح^(۱) از ابراهیم بن سندی بن شاهک^(۲) از محمد بن جهم^(۳) و از صباح بن خاقان^(۴) همی نام برده است و گاه نیز سخنی ازین گروه نقل کرده است و هم جملاتی از کلیله و دمنه اقتباس کرده^(۵) و نام مدائنی و هیشم و شرقی بن قطامی را در مواضع مختلفه ایراد کرده است و تکیه سخن او بر این رجال و تکرار اسامی آنها در این کتاب و کتابهای دیگر او ، بما ثابت میکند که کتاب اخلاق الملوک (یعنی تاج) از جاحظ است و بس.

جاحظ سخنان خود را
تکرار میکند

سوم^(۶) آنکه جاحظ بتکرار سخن و اعادت بیان معروف است و همچنانکه او در مؤلفات خود این سبک را پیروی کرده است در کتاب تاج نیز این نشان همچنان مشهود است و معلوم ، و از آنجمله :

۱- در صفحات ۲۰ و ۶۱

بیان صفات و مزایائی که مخصوص پادشان است .

* یعنی دومین دلیلی که زکی پاشا نویسنده این مقدمه برای اثبات اینکه کتاب تاج از جاحظ است ایراد میکند .

- (۱) در کتاب تاج در صفحه ۴ و در کتاب الحيوان ج ۶ ص ۱۲۹ .
(۲) در کتاب تاج ص ۱۲ و در کتاب الحيوان جلد ۲ ص ۵۰ و جلد ۴ ص ۱۳۵ و در جلد ۵ ص ۱۰۳ و ۱۱۹ و در جلد ۷ ص ۱۲ - و در کتاب البخلاء ص ۲۶ و در کتاب البيان والتبيين ج ۱ ص ۳۱ و ص ۴۵ و ص ۶ و ۷۹ و ۱۲۹ و در جلد دوم ص ۳۹ و ۱۵۴ و در کتاب مناقب الترك ص ۴۷ و ۵۰ و در کتاب العشق والنساء ص ۱۴۷ .
(۳) در تاج ص ۶۶ و در کتاب الحيوان در تمام فصول آن و در کتاب البخلاء ص ۱۴۸ و در کتاب البيان والتبيين ج ۱ ص ۴۵ و ج ۲ ص ۱۶ و ۱۶۱ و در کتاب مناقب الترك ص ۲۴ و ص ۳۵ .
(۴) در کتاب تاج ص ۱۴۲ و در کتاب الحيوان ج ۴ ص ۱۰۰ و در کتاب البيان والتبيين ج ۱ ص ۴۸ و ص ۱۳۶ .

(۵) در تاج ص ۱۷۶ و در کتاب الحيوان ج ۶ ص ۱۰۸ و ج ۷ ص ۲۹ و ۳۰ .

(۶) یعنی سومین دلیلی که این کتاب از مؤلفات جاحظ است .

۲- در صفحات ۲۶ و ۶۵ و ۱۱۸

... میگزاری و آداب منادمت با آنچه مخصوص بیادشاهان است یعنی
در باب باده خواری و کیفیت آن

۳- و در صفحات ۶۹ و ۱۴۴

حسن استماع و اصغاء کلام پادشاه

۴- و در صفحات ۶۵ و ۱۴۸ و ۱۷۵

با پادشاهان چگونه می باید سخن گفتن

۵- و در صفحات ۴۴ و ۵۷ و ۱۹۰

در سیرت خلفا و پادشاهان بزم عیش و طرب

۶- و در صفحات ۸۶ و ۹۴

در آداب کسانی که مقرب اند و مورد مزاح و شوخی قرار میگیرند و
چگونگی ملاقات ایشان .

۷- و در صفحات ۶۸ و ۸۸ و ۸۹

سخنی چند در شرفیابی ها و وجوب پرهیز از بسیار نزدیک رفتن

و هم ازین قبیل درین کتاب با سبک جاحظ و تکرار و تطویل وی خواهید
دیدن* و بهتر است که ما از تکرار همه آنها چشم بپوشیم.
چهارم آنکه مؤلف تاج، در مقدمه خود میگوید:

و اگر خواننده بر ما خرده گیرد « یعنی سخن ما را در مقولاتی که از پادشاهان
ساسانی و ملوک عرب آورده ایم با آنچه درباره اخلاق و مکارم پادشاه بزرگ خود
معتقدیم- مناقض یکدیگر داند** =

* آقای زکی پاشا که این مقدمه را نوشته است در فن تطویل بلاطائل و بیهوده گفتن از
جاحظ بمراتب پیشی گرفته و گوی سبقت ربوده است نگارنده معتقدم که این مقدمه از آغاز تا پایان
زائد است و مایه تضييع وقت (نوبخت) .

** مؤلف در آغاز کتاب در باره خلیفه وقت اغراقی بکار برده است و
تملقی بگزاف آورده است و این سخن اشاره بآن نه است و این مبالغه و گزافگوئی بیشتر
بمطایبه و شوخی شباهت دارد زیرا معتصم و متوکل که خلفای معاصر او بوده اند در ستمگری و خردی معروفند
و بعلاوه امرای عرب را در ردیف پادشاهان ساسانی آوردن بدان می ماند که نویسنده پادشاه حبشه را با
کایزر و یلهلم امپراتور آلمان مقایسه کند یا پادشاه حبشه را برتر داند. (نوبخت)

اگر کسی چنین نقدی بر ما روا بیند و دیگر پادشاهان را با پادشاه بزرگ ما مقایسه کند، جفا کرده است و حق سخن را ادا نکرده، زیرا این گفته که (اخلاق عالیۀ پادشاهان بزرگ را پایان نیست) با ذکر مکارمی که از پادشاهان دیگر ایراد کرده ایم مناقضتی ندارد و حیف است که کسی پادشاهان گذشته را با پادشاهان ما مقایسه کند. چو، اینها را مقامی بلند است و آنها را پایه متوسط و آنکس که چشم بینا دارد می بیند و بگفتار ما گواهی میدهد و محال است کسی تاریخ پادشاهان گذشته را خوانده و سلطنت این عصر را نیز دیده باشد، و با اینحال بر ما خرده بگیرد.



یقین است که محمد بن حارث واضع این جملات نبوده است زیرا مولفات او «یعنی» شکار و مرغان شکاری» یا «گلزار و شکوفه» یا «بوستان» نه موضوعاتی است که با اخلاق پادشاهان ساسانی یا مملوک عرب سازگار بوده یا اندک ارتباطی داشته باشند و این مقولات از آنکس میتواند بودن که سایر نوشته های او هم ازین قبیل است. *

تصریح جاحظ

پنجم آنکه مصنف تاج در دیباچه خود میگوید :

و پیش از این کتاب، بتألیفی دیگر مبادرت شده است که موضوع آن اخلاق جوانان است و فضیلت مردم شجاع و پهلوان در صورتیکه بایستی این تألیف را مقدم داشتن و آنچه را که درباره پادشاهان و مکارم اخلاق ایشان است بر آنچه درباره جوانان است مقدم شمردن (۱)

(ششم) - و مؤلف پس از این اعتراف، بار دیگر این مقوله را تأکید کرده میگوید :

هر چند که در کتاب جوانان مطالبی نیز ایراد شده است که بزرگان و نیکان را هم

* نویسنده این مقدمه را در ایراد این دلیل اشتباه غریبی روی داد است زیرا اگر جاحظ ذکر پادشاهان ساسانی یا مدح پادشاهان معاصر خود را بکتابها و مؤلفات دیگر خود حواله میداد، این دلیل وارد می بود. اما خود او تصریح میکند که مقولاتی ازین کتاب تاج با مقولاتی دیگر از همین کتاب تناقض ندارد. و بنا برین چه مانعی دارد که مؤلف آن محمد بن حارث باشد که کتب دیگری نیز در شکار و باغ و بوستان هم نوشته است. (نوبخت)

پسندیده و در خور است ولی در تقدیم آن هر گاه خطائی رفته باشد اینک بتدارك آن قیام کرده و در اخلاق پادشاهان و مکارم ایشان بدین تألیف مبادرت کردیم تا آنچه را که مخصوص ودیعه پادشاهی است در ضمن این احوال معلوم بداریم و این اشتباه را جبران کرده باشیم .

و با این دو برهان اخیر بخوبی ثابت میشود که مولف کتاب تاج شخص جاحظ است و بس . زیرا اوست که در اخلاق جوانان چنین کتابی نوشته است . و این موضوعی است که یاقوت ، صفدی ، ابن شا کر نیز تصدیق کرده اند .

نتیجه و تصدیق

و اینک بر ماست که مطمئن باشیم و وجود این دلائل را مایه تصدیق این موضوع قرار بدهیم که کتاب اخلاق الملوك تألیف شخص جاحظ است و هیچکس ادعا نکرده است که محمد بن حارث تغلبی (یا ثعلبی) کتابی در اخلاق جوانان نوشته باشد* و بنا برین سزاوار نیست که تغلبی را در این موضوع یعنی در تألیف تاج ذیمدخل بدانیم و تاج جاحظ را که اینک بدسترس عموم میگذاریم با گمانی بیهوده از آثار او بشماریم . و منت خدای را که با قلم ما حق سخن ادا گردید و آنچه در مقدرت ما بود درباره این تحقیق بکار رفت و بگفته جاحظ « در کتاب البیان و التبیین » چندان کوشش و مجاهدت بعمل آمد تا صحت ادعای ما نیک هویدا و روشن گردید و برای شبهه و گمان موردی باز نماند ، و امید است که وجود این نوع تحقیقات ، انظار بزرگان فضل و ادب را بمندرجات این کتاب بهتر و خوبتر معطوف دارد و عقول خردمندان را بفهم نکات آن بیشتر راغب سازد .

والله ولی الهدایه والتوفیق

(احمد زکی)

کتابخانه زکیه قاهره

ج ۱ - ۱۳۳۲

آوریل ۱۹۱۴

* اگر هیچ کس نگفته باشد که تاج از «تغلبی» است ، اینهمه دراز نویسی چرا ؟

هنگامی که در دارالخلافة اسلامی به تنظیم و تدوین این کتاب مشغول می بودم دوست فاضل نعمت الله افندی بغدادی وکیل دادگستری که در استانبول مقیم است اوقات خود را با همراهی و مساعدت در باره من مصروف داشت و درین باره منتهای اهتمام و حسن نیت و امانت را بکار برد و مخصوصاً میتوان گفتن که در تصحیح و مقابله کتاب پیش از آنکه از نسخه ایاصوفیه عکس برداری شود مجاهدت کرد و باین جهات لازم میدانیم از او تشکر کنیم . (۱ . زکی)

نسخه سوم از کتاب تاج

که در شهر حلب تحریر یافته است

در روز هفدهم محرم بسال ۱۳۳۰ مطابق ۷ ثویه سال ۱۹۱۲ - بفرمان رسمی وزارت فرهنگ این کتاب را به چاپخانه ملی (المطبعة الاهلیه) فرستادم . و از آنروز بتصحیح آن مبادرت کردم و در باره الفاظ و جملات آن بتحقیق پرداختم و در مبانی و معانی آن کوششی بیشتر بکار بردم و بر آنها حاشیه نوشتم و بتصحیح مسوده ها و اوراق غلط گیری آنها همت گماردم و از آن پس بتکمیل حواشی و تهیه فهرس و نوشتن تمهید و مقدمه آن اهتمام ورزیدم تا آنکه بروز چهارشنبه بیستم ذی حجه ۱۳۳۱ (۹ نوامبر ۱۹۱۳) از این جمله فراغت یافتم و بمطبعه امیریه اجازت دادم که کتاب را بچاپ برساند .

اما تقدیر چنان بود که برخلاف انتظار من نسخه سوم از این کتاب نیز بدست آید . چنانچه در روز دوم نوامبر ۱۹۱۳ مسافری بقاهره وارد شد که پیشه او تجارت بود و اشیاء نفیسه را داد و ستد میکرد و مرکز او در شهر فلورانس می بود که یکی از شهرهای ایتالیاست .

این مرد که نامش مسیو شرمان S. Scherman بود معدودی کتب خطی آورده بود که بعضی از آنها عربی بود و پاره تر کی و برخی بزبان پارسی ، و این کتابها را از کتابخانه خالص بگک بشهر قسطنطنیه خریداری کرده بود .

و چنان روی داد که یکروز بنابدرخواست وی بدیدن کتابهای مذکور رفتم و بفوزی عظیم نائل گردیدم زیرا در ضمن کتابهای او نسخه از کتاب تاج بدستم رسید و بیدرنگ چاپخانه را آگاه کردم که در طبع مقدمه و فهرس اندکی درنگ کند تا فرصتی باشد مگر این نسخه جدید را که بشهر حلب تحریر یافته است و من آنرا «حلییه» می نامم بررسی کرده باشم .

طولی نکشید که این را نیز کلمه بکلمه و حرف بحرف از نظر بگذرانیدم .
درین نسخه اغلاط بسیاری روی داده و تحریف بیشماری وقوع یافته بود و شاید هیچ صفحه بلکه هیچ سطرى نبود که در آن تحریفی نرفته یا بزیادتی حرفی نبوده یا بیجا کلمه وارد نگردیده یا چیزی از آن نیافتاده یا عبارتی مقطوع نشده بود و درین نسخه نیز عباراتی مندرج بود که در نسخه ایاسوفیا دیده بودم و اگر وجود این نسخه را درین مقولات متذکر میشوم باین جهت است که در آن جملاتی یافتیم که در نسخه های دیگر ندیدم و یقین دارم که در ذکر آنها فایده‌ای است اساسی یا آنکه بالعرض در ایراد آنها مزیت و رجحانی است .

و بنا برین آنچه در این باب بنظرم رسید در زیر عنوان (آنچه یافتیم) در این کتاب مندرج ساختم و در پایان فصلی که مخصوص تصحیحات است بطبع رسانیدم ، مگر کتاب تاج از هر جهت باتمام مزایای زیبائی و کمال آراسته باشد .



سابقاً درباره نسخه سلطانی (س) و نسخه ایاسوفیا (ص) سخنی چند ایراد گردید و اینک می‌باید در این باره توضیحی بدهم که بالاخره هر دو را از جهت تصحیح ، تکمیل کرده این رنج را بر خود هموار کردم تا آنکه اشتباهات استنساخ کنندگان را معلوم ساختم . چو ، کتابت کنندگان در اثر حماقت بجای استنساخ کتاب را مسخ کرده چندان بتغییر و تبدیل عبارات آن کوشیده اند که سخن جاحظ دیگرگون گردیده است و ازیرا نادانی خود را ثابت کرده اند .

و من سعی کردم تا آنچه در آن دو نسخه بکثری و کاستی دیده میشد بر راستی و درستی رونق یابد و سراسر اشتباهات آنها رفع بشود و تا آنجا که قدرت داشتم باصلاح آنها کوشیدم و بالاخره توانستم که از آنها در طبع این کتاب استفاده کنم و تصور میکنم که بدلخواه دانشمندان و محققین کاری انجام داده و این مجاهدت من مورد رضایت و خوشنودی ایشان باشد و برای همیشه خود را از مراجعه بآن دو نسخه بی نیاز بینند .



و اکنون لازم میدانم که این نکته را نیز یاد آور شوم که نسخه حلبیه مشتمل

بود بر دو کتاب در يك جلد و هيچ يك را عنوانی جدا گانه نبود مگر آنكه معلوم گرديد كه اولی كتاب آداب الملوك است و دومی كتاب تاج .

و بر صفحه اول كتاب اين عبارت نوشته شده بود :

« كمترین خادم فقرای نقشبندی سيد احمد نجل مرحوم مبرور شيخ داود افندی نقشبندی خالدی عفی عنهما در ۱۹ شوال ۱۳۰۸ » .

و ازین جمله چنین مستفاد شد كه اين كتاب بعداً بملكيت نویسنده این جملات در آمده است، و من بخوبی میدانم كه نسخه مذکور بعدها بكتابخانه خالص بك انتقال یافته است و خالص بك از رجال درباری سلطان عبدالحمید مخلوع خلیفه عثمانی بود و يكسال پیش یا كمتر، خواجه شرماني و شرکای وی مجموع کتابها یا بعضی از نسخ آن کتابخانه را از خالص بك خریداری کرده اند .

و اجمالاً می باید توضیح بدهم كه نسخه حلبیه تاج در قسمتی از زوائد بانسخه (ص) يكسان است چنانچه در عباراتی كه بنسخه (س) منحصر است نیز بانسخه مذکور برابر می باشد .

و از آنجا كه این سه نسخه یکی بادیگری مغایرت دارد بر ما معلوم میدارد كه از سه اصل متغایر استنساخ شده اند .

و دگر آنكه نسخه حلبیه را باخط نسخ معمولی نوشته اند یعنی از همان نوع كه در قرن نهم هجری معمول بوده است و نیز در يكصد و پنج صفحه تدوین یافته و هر صفحه از آن محتوی هفده سطر میباشد ولی آخر كتاب ناقص است و بجائی اختتام می یابد كه منتهی بدین عبارت است :

و اگر در باره اسحق بسخن خود ادامه بدهم گفتار من بطول خواهد انجامیدن ، چو، در این باره اطلاعات و معلوماتی بسیار دارم كه از خوف تطویل صرف نظر کرده بهمین اندازه اكتفا میکنم .

عبارت فوق در صفحه ۱۷۱ كتاب تاج ایراد شده است - و استنساخ كننده نسخه حلبی در پایان این عبارت این جمله را نیز افزوده است : (والله اعلم بالصواب) تا گمان كنند كتاب او تمام شده است در صورتیكه (در حدود) پانزده صفحه (یا بیشتر) ناقص است و این جمله ناقص بقدر هفده صفحه نسخه سلطانیه و بقدر سیزده صفحه از نسخه ایاسوفیه است .

و نیز نسخه حلبیه را هیچگونه نامی و عنوانی نیست و فقط در صفحه اول آن عبارتی است که معلوم میدارد این کتاب بجاحظ منسوب است، زیرا پس از «بسم الله» چنین نوشته است:

شیخ عالم و امام علامه مصنف کتب مفیده و صاحب نظریات عدیده، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ رحمه الله چنین گوید (۱):
و ازین مهمتر بعقیده ما این است که در آخرین صفحه کتاب نام استنساخ کننده و کتابخانه که در آن ضبط شده است و محل استنساخ سراسر یاد شده اند و عین عبارت چنین است:

در مدرسه معروفه در بانقوسا (۲) و بشهر حلب، این کتاب با اصل آن که بقلم و انشاء خواجه امیر حاج ابن جنید در سی و ششم شهر ربیع الاول در سال هشتصد و هشتاد و سه نوشته شده بود، مقابله گردید (تحریر عبدالله بن عمر شافعی).

وجود عبارت مذکور «از جهت تحقیق و جستجو» بسیار سودمند است زیرا نخست بر ما معلوم میدارد که سال ۸۸۳ این کتاب را از مؤلفات جاحظ میدانستند و نیز این موضوعی است که گفته یاقوت را درباره کتاب تاج و انتساب آن بجاحظ که سه قرن قبل از آن یاد شده است، تأیید میکند. و این خود يك سند تاریخی است که ما در ضمن تحقیقات خود بر این نظریه بودیم و در این مقدمه، برای اثبات آن دلائلی بسیار ارائه دادیم و برهانی متعاقب برهان دیگر آوردیم تا ثابت کردیم که این کتاب بی هیچگونه شك و شبهه از تألیفات جاحظ است.

اما بدبختانه استنساخ کننده نسخه حلبی در آغاز کتابت خود نه نامی از تاج برده و نه اسمی از اخلاق الملوک یاد کرده است.

و بهر حال، در آن زمان خواه بنام تاج و خواه بنام اخلاق الملوک هر چه هست،

(۱) مراجعه فرمائید بصورت فوتوگرافی (کراوری) که با اجازه مسیوشرمان از روی اصل کتاب برداشته شده است و در صفحات تالی مندرج است (زکی پاشا)

(۲) بانقوسا (بعقیده یاقوت بفتح ن) قریه ایست بزرگ در خارج حصار شهر حلب که مسجد قدیم آن معروف است و اکنون عمارات این قریه باشهر متصل گردید و در این عصر جزئی از شهر حلب محسوب میگردد و مردم حلب آن را بانقوسا بسکون (ن) خوانند - آثار مسجد کهنه و مدرسه ویرانه آن هنوز برپاست که در و دیوار آن از هم کسیخته و ستونهای آن فرو ریخته. (زکی پاشا)

این گواه تاریخی ثابت میکند که مؤلف این کتاب جاحظ است. و تقدیر روزگار بر
این بوده است که این نسخه بدست ما برسد و گواهی باشد بر آنچه پنداشته ایم و درباره
اثبات آن مجاهدت و اهتمام کرده ایم، و بشب ها تا سحر بیداری را بر خود هموار
ساخته ایم...

و در حقیقت مصدق گفتار ما باشد و بطور کامل فکر ما را قانع نماید و اندیشه
مارا بیقین برساند. ۱- زکی.



پروفسور ایگناتیوس گروچووسکی که یکی از خاور شناسان دانشمند روسی است نامه‌ی شما نوشته است، زیرا سابقاً در شهر قاهره ویرا ملاقات کرده و در باره کتاب تاج و دیگر کتب نفیسه با وی مصاحبتی بعمل آورده بودم
 و اکنون سزاوار دیدم که نامه او را گراور کرده از نظر هموطنان عزیز بگذرانم تا بدانند که اروپائی‌ها تا چه اندازه درباره آثار نیاکان ما اهتمام می‌ورزند و در راه تحقیق فداکاری میکنند.
 و اینک من از وی تشکر میکنم و بخاطر این جاه و مرتبت که در انشاء زبان عربی یافته است ویرا تبریک میگویم.

جناب الاستاذ الفاضل والعالم المدقق الكامل

بعد الاحترام الواجب، السلام العاطر اعرض لبقا امكم السامی الله قد
 قضت علی الظروف بهجرة مصر لیلاً بامسرع وقت ولذلك لم اجاسر علی
 ارجاع خاطرکم للشریع ثانیةً حسب سابق الرعد. هانذا قد بسطت لکم
 عذری والعذر عند کرام الناس مقبول

قد وصلت الی بیروت و تطول اقامتی ههنا شهراً او تزيد حسب
 الظروف فان الرياح تجری بها لا تشتتھی السفن...

و بحثت فی هذه الايام علی قدر امکاني من کتاب التاج الذی افترضونی
 عن اکتشافه فی محاورتنا الافرقة ورايت ان له قدراً اهمّ مما کنت اراه
 فی الاول، و ما وجدت کتاب التاج بین تالیفات الجاحظ و لکن صاحب الفهرست
 یذكر کتاباً لابن المقفع تحت هذا العنوان (طبعة اورویا ۱۱۸، ۲۸) و لا یبعد
 ان یکون مصدر الکتابین واحداً، و مما یؤید ذلك و جرد کتاب بهذا الاسم
 نفسه بین "الکتب التي ألفها الفرس فی السیر" (راجع الفهرست ۱۳۵) و
 علی هذا الوجه ربما یکون کتابا الجاحظ و ابن المقفع مستندين علی
 الکتاب المذكور و هذا كما لا یغنی علی دهنک الوقاد من الاشیة بکان
 و کیفما کان الحال فلیس بین ایدینا حتی الآن شئ من کتابی الجاحظ
 و ابن المقفع اما کتاب التاج الفارسی فیدکره ابن قتیبه فی معون
 الاخبار و قد بیع منفرداً استاذنا المرحوم البارون رودین قبل طبع

میعون الانبار فی مقالاته المدرجة فی
 وقد بحث عنه مطراً، آدمس تلامذت. ۴۶۴، ۱۸۸۵، ۴۴۴
 المستشرق الروسي Kravtchenko فی رسالته التي طبعت حديثاً فی
 Mémoires de l'Académie Impériale des sciences
 de St. Pétersbourg, VII^e série, Vol. VII
 ولعل هذا الكتاب نفسه هو الذي ذكره المسعودي. ۱۳، ۲۶-۲۹
 فی کتاب التنبیه والاشراف (طبعة لیذی ۱۶۰۰) وعلى كل حال فنحن
 فی انتظار ظهور تقريركم المتكامل عن هذه الاكتشافات الجديدة ذات
 القيمة ولا شك انه سيكون له مدی بعيد عند المستشرقين كما هو
 الجدير به.

وفي الختام التمس محذرة من جنابكم على انماجي ناطركم الشریف
 هذه الحالة واطلب لكم من الله نجاحاً، توفيقاً فی اعمالكم كلها التي
 تخدمون بها العلم خدمة مذكر فتشكر

ودمن لمختركم

Igor Kravtchenko

بیرت فی ۱۲ شباط ۱۹۱۱

Beirut (Liban)

Consulat Impérial de Russie

ترجمه نامه پروفیسور ایکنانیوس

جناب استاد فاضل ودانشمند مدقق کامل

پس از احترام بسیار و درود گهربار ✱ بمقام بلند شما معروض میدارد که تقدیر روزگار برین
 منوال گذشت که شبانه باشتاب از مصر رهسپار شدم و مجالی نیافتم که خاطر شریف را مزاحم شوم و بر طبق
 وعده که داده بودم باردیگر بدیدار شما بیایم و اینک معذرت خود را بحضور عالی تقدیم داشته پوزش میطلبم
 و میدانم که عذرخواهی در پیشگاه بزرگان مقبول است و مأمول.

بعد از آنکه از مصر بیرون شدم بشهر بیروت آمدم و اینک بیش از یکماه میگذرد که در این سرزمین
 اقامت دارم زیرا (برد کشتی آنجا که خواهد خدای) ✱✱ و در تلوا این ایام بقدر امکان کوشیدم مگر از کتاب
 تاج که شما درباره آن بامن مذاکره کردید خبری بدست نیاورم. و آنچه اخیراً دریافتم این است که
 قدر و قیمت این کتاب بیش از آنهاست که قبلاً میپنداشتم. هر چند این کتاب را بدست نیاورده ام اما در
 فهرست ابن ندیم بنظم رسید که ابن مقفع در زیر این عنوان کتابی نوشته است (مراجعه بفهرست چاپ
 اروپا ۱۱۸۲۸) و دور نیست که اصل کتاب ابن مقفع واصل کتاب جاحظ، کتابی دیگر باشد. زیرا مؤلف

✱ کلمه گهربار را بجای عطر یکار بردیم (که بمعنی دوستدار عطر است !).

✱✱ چون این مصرع که از فردوسی است با مصرع (تجری الريح بما لا تشتهي السفن) که
 از اشعار متنبی است تقریباً نزدیک بود بجای آن بر نهادیم. (نوبخت)

فهرست (یعنی ابن ندیم) کتابی را با چنین عنوانی نام میبرد و بایرانیان منسوب میدارد که سابقاً در تاریخ و سیر تألیف کرده بودند (فهرست ۳۰۵۰۱۱) و بنابراین محتمل است که جاحظ و ابن مقفع هر دو موضوع سخن خود را از چنان کتبی گرفته باشند. و این موضوعی است که ناچار بر فکر روشن ورسای شما پوشیده نیست، و بهر حال از تألیف ابن مقفع و هم از کتاب جاحظ تا کنون نسخه در دست ما نبوده است.

اما کتاب تاج فارسی را ابن قتیبه در عیون الاخبار نام میبرد و استاد ما مرحوم بارون روزین پیش از آنکه عیون الاخبار بچاپ برسد متفرقاتی از آنرا در ضمن مقاله در مجله آسیائی *Mehanges Asiaticus* vol: VIII 1880, P. 119 sq بچاپ رسانیده است و درباره آن ها به بحثی طولانی پرداخته است و پس از وی یکی از شاگردان او مستشرق روسی اینوسترانسف *Inostranzow* در ضمن مقاله که جدیداً در *Memoir del'Academie Imperiale des sciences de st. Petersburg* VIII serie vol, VIII طبع شده است بیانات استاد خود را نقل کرده و با احتمال کلی، این کتاب، همان است که مسعودی نیز نام آنرا در کتاب التنبیه والاشراف یاد میکند. مراجعه بچاپ لیدن ۵ و ۱۰۶).

و بهر حال، انتظار داریم که حاصل تحقیق و جستجوی شما را درباره این قبیل اکتشافات جدید که در پیش مستشرقین اهمیتی بسزا دارد، بخوانیم و استفاده کنیم.

و در خاتمت امیدوارم که این تصدیع را بر من ببخشید و معذرتم را در این باره بپذیرید، زیرا خاطر شریف را بانگارش مختصر خود مزاحم گردیدم و تصدیع دادم و اینک موقع را مغتنم دانسته توفیقات شمارا در خدمت بعلم و معرفت خواهانم و از خدام میخواهم که شمارا در اجرای این گونه مقاصد عالیه منصور و موفق بدارد.

با تقدیم احترام

بیروت ۱۲ شباط سال ۱۹۱۰

ایگناتیوس گروچووسکی

رمزها و اشاراتی که در این کتاب بکار رفته

۱ - حروف

- س اشاره بنسخه سلطانی که اصل آن در موزه طوپ قاپو در قسطنطنیه موجود است .
ص اشاره بنسخه موجود در خزانه ایاصوفیا (قسطنطنیه) .
س اشاره به سطر .
ص اشاره بصفحه .
ح مخفف حاشیه .
ج مختصر کلمه جزء (جلد) .
م هر گاه در عقب عددی قرار گیرد اشارت است براینکه آن کلمه در این صفحه دوبار یا بیشتر تکرار شده است .

۲ - حرکات

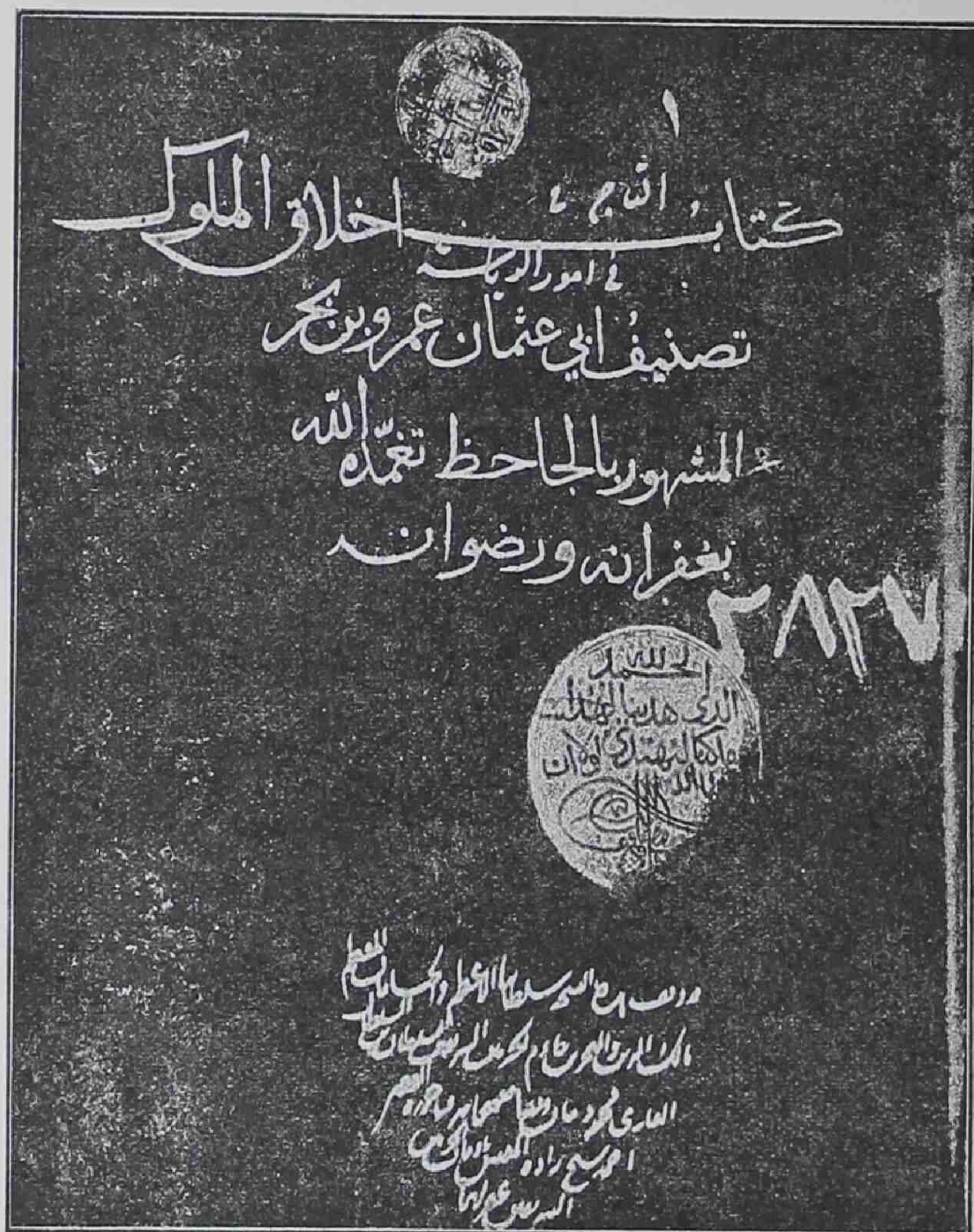
«آنچه صاحب مقدمه در ذیل این عنوان یاد کرده است ترجمه آنها ضرورتی ندارد زیرا بزبان عرب مربوط است و بنابراین از ترجمه آن چند سطر در متن صرف نظر شد ، و برای اینکه ترجمه مانا قص نباشد در حاشیه آنرا ایراد کردیم .»

☆ این علامت تشدید است در حال کسر چنانچه این علامت (ّ) بر تشدید دلالت دارد در حال فتح و ً این علامت دو کسره مشدد است چنانچه این علامت ّ دو فتحه مشدد میباشد .
م - این علامت نشان الف وصل است در وسط کلام ولی اگر الف در ابتدای کلام واقع گردد با فتحه َ باضمه ُ یا کسره ِ ایراد خواهد گردید تا با الف مقطوعه اشتباه نشود ، چو الف قطع همیشه باهمزه (أ) رسم میگردد و البته خواننده متوجه است که الف وصل چون بحرفی یا کلمه متصل است حذف میشود و برای الف مهموز همزه را همیشه در بالا یا زیر آن قرار میدهند تا معلوم گردد که مفتوح است یا مکسور اما اگر الف وصل مضموم یا ساکن بود در بالای آن علامت ضمه یا سکون قرار میدهند .

۳ - ضبط کلمات و اعلام

اگر کلمه را دو قسم حرکت بود یعنی به دو صورت آنرا ضبط کرده بودند نگارنده ضبط نخست را مورد اعتماد قرار داده ام و همچنان در اوزان افعال جز آنکه سلیقه اخیر نویسندگان مصری برخلاف آن است .

۲ - از اعلام تاریخی و اسامی امکنه ، آن شکلی را اختیار کردیم که معروف تر بوده یا مأخذ آن اعتباری بیشتر داشته است .



این گراور قسمتی از صفحه دومین نسخه را نشان میدهد که در کتابخانه ایاسوفیا بنمره ۲۸۲۷ محفوظ است و ما با حرف (ص) بدان اشارت کرده ایم

الحمد لله الذي قتل ابرويز على يدك وملاكك ما كنت احق به
 منه وارض آل ساسان من جبرته وعنوه ونخله ونكده
 فانه ممن كان ياخذ بالحمه ويقبل بالظن ويخيف البرى وتعمل
 بالهوى فقال سبرويه للحاجب اخمله الى تحمل فقال له
 كم كانت ارزاقك في حياة ابرويز قال كنت في كفاية من العيش
 قال فكم زيد في رزقك اليوم قال ما زيد في رزقي شيء
 قال فهل اترك ابرويز فانتصرت منه بما سمعت من كلامك
 قال لا قال فما دعاك الى الوقوع فيه ولم تقطع عنك رزقا
 ولا تترك في نفسك وما للعانة والوقوع في الملوك وهم
 رعية فامروا ان يرفع لسانه من قفاه وقال عونا يقال
 ان الخرس جبر من البيان بما لا يحب وحدثني
 صباح بن خاقان قال حدثني ابي ان ابا جعفر لما اتى راس
 ابراهيم بن عبد الله فوضع بين يديه جاء بعض اولئك
 الزويدة ف ضرب الراس بعمود كان في يده فقال
 المنصور للسبب دق وجهه فدق المسبب انفه ثم قال له

الآن وعرفت فرضه فقلت آخذ سبعين وكر ثلثون قال شاك فأنصرت
 بسبعين بدنة وأنصرف ملك الموت عن الدار قال وكان المرشد
 في اخلاق ابي جعفر يمشي كلها الا في العطايا فانه كان يقفوا فعل
 ابي العباس والمهدي ومزاخره انه رآه يشرب الماء فكذبه وكان
 لا يحضر شربه الا خامس جواريه ومنما طرب الغناء فتحرّك حركة بين
 الحركتين في القلعة والكثرة ومن بين خلفاء بني العباس من جعل
 للمفنيين مراتب وطبقات على ما وضعهم ارد شير وانوشروان وكان
 ابراهيم وابن جامع وزلز في الطبقة الاولى وكان زلزل يضرب ونفسي
 هذان عليه والطبقة الثانية سليمان بن سلام وعمر والعرال ومن
 اشبههما والطبقة الثالثة اصحاب المعازف والزوج والطنابير
 وعلى قدر ذلك كانت خرج جوارهم وصلاحهم وكان اذا وصل
 واحدا من الطبقة الاولى بايال كثير الخطير جعل لصاحبه الذين
 معه في الصنعة نصيبا منه وجعل للطبقتين اللتين تليانه منه

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العالم العلامة
ذو النواصير المفيدة والمقاصد الحميدة
ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ رحمه الله

الحمد لله الذي له ما في السموات وما في الارض وله الحمد في الاخر والاول وهو الحكيم
الخبير واحد على تنابح الآيه وتواثر نعمائه وترادف مننه واستوفته
ما يرضيه ويرضيه فيه واشهد ان لا اله الا الله الذي لا يشبهه ولا ينظير
الذي جل عن الاجزاء والتعويض والتحديد والتمثيل والحركة والسكون
والثقل والره والرك والتصرف من حال الى حال لا اله الا هو الكبير
المتعال اما بعد فان الذي هدانا لهذا لم يكن كاشرا فما كان من ان
الله عز وجل لما خسر الملوك كبريائته والكرام سلطانته وممن له في البلاد
وخو له امر العباد اوجب على علمائهم تعظيمهم وتوقيرهم وتقديرهم
كما اوجب عليهم طاعتهم والخضوع والخشوع لم قال في حكم كتابه وهو
الذي جعلكم خلائف في الارض ورفع بعضكم فوق بعض درجات وقال
عز وجل اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم ومنها ان اشتر
العامة وبعض الخاصة ما كانت تحمل الاقسام التي يجب للملوك عليها
وان كانت متمسكة بحملة الطاعة حصرنا اذ انما في كتابنا هذا لان جعله

عيالک فزدت فی العدة فقال کذبت فبعت وقال یا نفس من
 این علم انی کذبت فانت سنة لا اجترى علی کلامه ثم رفعت الیه
 رفعة اخرى فی اجر الرزق فقال کم عیالک قلت اربعة فقال
 صدقت فوقع فی حاشیت بنحری علی عیاله کذا وکذا ولو لا ان یطول
 الحجاب فی اسحق و ذکر و حکینا مناقبه حکینا عنه اجارا کثیرة
 وهی من هذا الجنس و فیما ذکرناه کفاية والله اعلم بالصواب



ملح القابل من هذا
 بالکثرة للعود بآیات الخفا
 لبراج جندنا و ساجدنا و الساجدين
 فمحمدا و آلک و سلم و علیهم السلام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

منت خداوندی را که آسمان آفرید و زمین آورد و حکمت و دانائی بر گزید. حکیمی که بخشش بی پایان او را شکر گوئیم و نعمت بیکرانش را منت داریم و خوان احسان او را سپاس گذاریم و از او خواهیم مگر مارا بدان ره رهنمون گردد که خود بیسندد و از رفتار ما خورسند گردد.

و گواهی دهیم که او خداوند گاری است یکتا، و بی همتا، نه مرگب است و نه محدود و نه مانند او موجود، منزله از نقل و انتقال است و مبری از زیان و زوال و برتر و والاتر از آنست که با فکر و بیان ما توصیف گردد.

و برماست که گواهی دهیم که محمد بندهٔ امین و و خشوری گزین و رازدار جهان آفرین بوده است و بهنگامی مبعوث شده است که مردم از طریق هدایت بدور بوده‌اند و آئین پیمبران از جهان بشریت مهجور (تا زندگان را بعواقب امور آگهی دهد و منکران را آنچه درخور است رساند. ☆) یعنی در آنروز گاری که تازیان فرزندان خود را می کشتند و خون یکدیگر را بر خاک می ریختند و اموال سایرین را مباح میدانستند و برلات و عُزّی و منات نماز میبردند (☆☆) وی، بفرمان کردگار برخاست (☆☆☆) و براه دین فداکاری کرد و همگان را بآئین خود بخواند و معجزه آورد که نه آدمی را براتیان آن قدرت بود و نه پری را بایراد آن مکنت، اگرچه (برای این منظور) یکدیگر را یاری کنند و همگان همکاری نمایند (☆☆☆☆)

درود جهان آفرین بروی باد و بر همه پیمبرانی که دین آوردند و بترویج آن همت گماردند و درود مخصوص خدا و عطیات بی انتها، او را ویژه باد و منحصر، و چنین

☆ آیه قرآن و لینذر من کان حیاً و یحق القول علی الکافرین و کلمه یحق (حقه : غلبه و حق

علیه یعنی بفعل ما و جب علیه (کما فی الجوهری)

☆☆ - لات (بگونه درست تر: لاه) که بازبان شارع اسلام کلمه مخالف این مفهوم الاله (آله) است

☆☆☆ - صدع : بمعنای قصد یا بمعنای تکلم بالحق و در اینجا با کلمه برخاست تعبیر گردید

☆☆☆☆ - آیه قرآن (ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً) (نوبخت)

باد آمرزش و نیایش و افزایش کردگار (☆)

و پس از همه اینها باید دانستن که موجبانی چند نگارنده را برانگیخت تا این کتاب را فراهم نماید (☆☆)

اول آنکه برداشتمندان واجب است که بتعظیم پادشاهان قیام کنند و بتکریم ایشان بکوشند و بسپاس گذاردن و تفخیم آنها همت گمارند زیرا پروردگار جهان ایشان را بکرامت خود مخصوص کرده است و از قدرت خود شمه بایشان عطا فرموده و قسمتی از اماکن را بایشان مخصوص داشته (☆☆☆) و بر امور بندگان مالک و مسلط ساخته است و ما را نیز بفرمانبرداری و فروتنی نسبت بایشان امر فرموده است چنانچه در قرآن حکیم وارد است که (هم اوست خداوندی که در گیتی نمایندگان بر گزیده و برخی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده است) (☆☆☆☆)

و نیز فرموده است (خدایا پرستید و پیمبران را مطیع باشید و فرمانروایان خود را فرمانبرداری کنید) (☆☆☆☆☆)

دوم آنکه توده مردم و حتی بعضی از خواص رسم و راه خدمت ندانند و با آنکه باطاعت پادشاهان معتقدند از طرز خدمت و آشنائی باصول آن بر کنارند و بنا بر این بتالیف این کتاب همت گماردیم و آداب پادشاهان را در این مجموعه مندرج ساختیم و از این کار دو بهره یافتیم یکی آنکه مردم را بتکالیف خود راهنمایی کردیم و دیگر وظیفه خود را بجا آوردیم و آن حق را که پادشاهان بگردن ما دارند داد نمودیم تا کثریها و کاستیها را بطریق

☆ - وعلیه السلام ورحمة الله وبرکاته (وجمله چنین باد): بمفهوم بر او باد - زیرا مسبوق بهمین مفهوم است (اورا بویژه باد و منحصر باد و چنین باد ...) (نوبخت)

☆☆ - حدانا - که در اصل عربی آمده است یعنی سوق داد ما را - وحدو - وحدانیت شتر است و ما آنرا به برانگیختن تعبیر کردیم، (نوبخت)

☆☆☆ - اما کن همان مفهومی را دارد که جاحظ از کلمه (مکن) خواسته است زیرا ترجمه تحت اللفظی عبارت او این است و مسکن داد (سکونت داد) مردم را برای ایشان در شهرها

☆☆☆☆ - ترجمه این آیه است: (وهو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات) و کلمه گیتی که بفارسی قدیم بمعنای زمین است بجای کلمه ارض بکار رفت (نوبخت)

☆☆☆☆☆ - واطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم (در ترجمه این آیه کلمه (اطيعوا) را در اول بمعنای پرستیدن و در دوم با کلمه مطیع و فرمانبرداری تعبیر کردیم زیرا تکرار این کلمه بمای فهماند که اطيعوا در اول که منحصر بخداست با اطيعوا در دوم که برای پیغمبران و پادشاهان است بدو معنی است و بایکدیگر متفاوت (نوبخت)

راستی و بیشی رسانیم و آنچه مایه دوری و یزاری است بر پایه اخلاص و تحبیب استوار کنیم.
سوم آنکه در اثر این تألیف راه خوشبختی را بمردم نموده ایم چونانکه اردشیر بابکان گفته است.

«خوشبختی ملت‌ها بفرمانبرداری پادشاهان است و خوشبختی پادشاهان بفرمانبرداری خدای»

و چهارم بدان جهت که پادشاهان (مملکت را) همچون پایه‌اند و ملت‌ها بگونه ساختمان، و هربنائی که بی بن باشد ناچار ویرانه گردد.

و پنجم آنکه پیش از این کتاب بتألیفی مبادرت رفت که موضوع آن اخلاق جوانان بود و فضیلت مردم شجاع و پهلوان (☆) (۱) و در صورتیکه ما را نه این شایسته و سزاوار بود یعنی بیش از آن کتاب، باید کتابی درباره اخلاق پادشاهان نوشتن و آنرا بر اخلاق جوانان مقدم داشتن زیرا بعقیده ما این مقوله برتر بود و اقدام ما بتقدیم این واجب. چو، خداوند عالم پادشاهان را بر تمام مردم روی زمین برتری داده است و نامشان را جاوید داشته است و چنانچه در قرآن کریم آنجا که خداوند از ملت‌های پیشین و قرون دیرین سخنی یاد می‌کند هرگز از آن مردم گمنام نامی نمیبرد بلکه از زمان آنها که منقرض شده‌اند بدینگونه حکایت می‌کند که خداوند! ما مهتران و بزرگان خود را اطاعت و پیروی کردیم و آنها بودند که ما را گمراه کردند (☆☆) و نیز میفرماید (ایشان سران و رهبران خود را بجای پروردگار بخدائی گرفتند) (☆☆☆)

و بجای دیگر میفرماید آیا نمی‌نگری آن کس را که با ابراهیم بر سر ایمان بخدا مخاصمت ورزید، ازیرا که خداوند ویرا سروری بخشیده بود (☆☆☆☆)
و نیز میفرماید و بهنگامی که موسی بملت خود گفت ای مردم بخشش‌های خداوندگار را یاد کنید، چو، او برای شما پیمبران خود را فرستاد و از شما پادشاهانی برگزید

☆- در متن اهل البطاله- و ظاهراً بمعنای مردم خوشگذران است ولی ما از نسخه (ص) پیروی کردیم

(۱) در نسخه (بطاله) را بمعنی شجاعت دانسته و در این صورت این کلمه مرادف است با Heroism (زکی پاشا)

☆☆- ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیل

☆☆☆- در ترجمه این آیه (اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله) ما کلمه احبار را که جمع

حبر است و در عربی معرب هیبر (ایبر) است و بمعنای رئیس میباشد با کلمه (سران) تعبیر کردیم، و رهبان را که کلمه پارسی و بمعنای منجم و معلم کشتی و مطلق راهنما بوده است و در عربی بمعنای راهب نیز بکار رفته است بالغت رهبر ترجمه کردیم (نوبخت)

☆☆☆☆- الم ترالی اللذی حاج ابراهیم فی ربه ان اتاه الله الملك.

و عنایتی بشما کرد که بهیچ کس از آفریده‌ها نکرده است (☆) و نیز میفرماید (و چون پادشاهان به کوره در آیند آنرا تباه کنند و عزیزان آنرا خوار و رسوا سازند (☆☆))

و نیز پیغمبر اکرم را مخاطب ساخته میفرماید (بگوی: ای خداوند هستی! توئی که کشورها را بهر کس که میخواهی می‌بخشی و از هر کس خواهی باز می‌گیری و هر که را خواهی گرامی داری و هر که را خواهی بخواری رسانی. سراسر خوبی‌ها باراده تو است و توئی که بهر کاری توانائی (☆☆☆))

و نیز در باره رسالت موسی و فرستادن بنزد فرعون با آنکه غدارترین و کینه‌جوترین و مرتدترین مردم روی زمین بوده است میفرماید (با هارون بجانب فرعون رهسپار شوزیرا او بیش از اندازه طغیان کرده است و بر شماست که با او بملایمت سخن گوئید چه بسا که بخود آید و بیندیشد (☆☆☆☆)) و بالجمله از این جملات خردمندان خواهند دریافتند که خداوند از آنجهت این شگفتی‌ها را بمیان نهاده است که مردم با وجدان طریق راستی را بیاموزند و پند گیرند و ایشانرا عبرتی باشد،

و در باره آیه اخیر یاران ما از ورقاء روایت کرده‌اند که ابن ابی نجیح از مجاهد (۱) در تفسیر این آیه شنیده است که معنی قولاً له قولاً کیناً یعنی یا کنیه (☆☆☆☆☆) ویرا بخوانید (و از طریق احترام روی نگردانید) (۲) و خداوند بدان جهت این فرمان را داده است که

☆ - وَاذْ قَالِ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اَنْ جَعَلَ فِیْكُمْ اَنْبِیَاءَ وَجَعَلَ لَكُم مِّلُوْكَاً وَاَنَا كَم مَّا لَمْ یُؤْتِ اَحَدًا مِّنَ الْعٰلَمِیْنَ

☆☆ - اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعْرَۃَ اَهْلِهَا اِذْ لَّهُمْ وَقْرٌ مَّعْرَبٌ كُورَهٗ اَسْتَ
☆☆☆ - قُلِ اللّٰهُمَّ مٰلِكَ الْمُلْكِ تُعْطِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَآءُ وَتُذَلِّ
مَنْ تَشَآءُ یٰۤاٰیُّهَا الْخَیْرُ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ

☆☆☆☆ - اِذْ هَبَا اِلٰی فِرْعَوْنَ اَنَّهُ طَغٰی فَقَوْلَا لَهُ قَوْلَا لِنَا اَلْعِلَّةُ یَتَذَكَّرُ اَوْ یَخْشٰی (یتذکر بخود آید و بخشی بیندیشد) (نوبخت)

۱- در نسخه‌ف حدیثنا اصحابنا عن مقدم عن ابن نجیح (که همه از راویان حدیث‌اند (زکی پاشا) ☆☆☆☆☆
در عرب رسم است که اگر بخوانند مخاطب را احترام بگذارند او را با کنیه می‌خوانند (و کنیه کلمه ایست که باب یا ابن یا ام مصدر باشد مثل ابوالحسن بجای علی و ابو حفص بجای عمر) و گرنه او را با نام می‌خوانند و جای تعجب است که فراعنه مصر را نام یا کنیه عربی از کجا بوده است که موسی آنها را با کنیه بخواند و مفسرین عبارت قرآن را با این وضوح، تفسیری کرده‌اند بدین شکل و با این اشکال (نوبخت)
۲- در حاشیه نسخه (ف) فرعون را سه کنیه بوده است ابوالعباس، ابوالولید، ابومره (مراجعة شود بکتب تفسیر و کتاب مستطرف ابشبیهی (زکی پاشا)

حقوق پادشاهان را بر مردم معلوم سازدا گرچه مانند فراغنه مصر بر خدا شوریده باشند یعنی امر فرموده است که با پادشاهی اگرچه ملحد باشد با ادب سخن گوئید و با کلماتی پسندیده مقابلت کنید ،

این است فرمان خدا در باره پادشاه کناهکاری چون فرعون که ادعای خدائی میکرد و بایغمبران دشمنی میداشت و منکر بود ، چه خواسته نسبت بپادشاهانی که خداپرست اند و عادل اند و نگهبان دین و حامی فرائض و آئین اند و بجای پیغمبران نشینند و نمایندگی خداوند گار را گزینند و البته خدای جهان اطاعت ایشان را واجب کرده است و در ردیف اطاعت خود و پیغمبران قرار داده است .

هر چند که در کتاب جوانان مطالبی ایراد شده است که بزرگان و نیکان را نیز در خور است اما در تقدیم آن دفتر بر این کتاب هر گاه خطائی رفته است اینک بجبران آن قیام کرده در اخلاق پادشاهان و مکارم ایشان بدین تالیف مبادرت کردیم . تا آنچه را که مخصوص و دیعه پادشاهی است در ضمن این احوال معلوم بداریم و اگر خطائی رفته است جبران کرده باشیم ، خاصه آنکه این مجموعه را بنام نامی زبده بندگان **امیر المومنین فتح ابن خاقان** مصدر میدارم چو ، وجود او بحکمت و فرزانی آراسته و بطلب این مکارم برخاسته است . امید آنکه تا روز گار باقی و روز و شب برجاست نامش بدین نامه جاوید باشد و ذ کرش مورد تقدیس و تحمید گردد (و بالله التوفیق)



سر نامه

•••••

آنچه در این کتاب از محامد و مزایای پادشاهان یاد کرده ایم نسبت به پادشاه بزرگ ما ناچیز است زیرا اخلاق وی بر همه این مکارم سراسر است و او از همه پادشاهان برتر و هرگز برای ما امکان نخواهد داشت که مکارم و محامد او را توصیف کنیم. و در این باره بعجز و ناتوانی خود معترفیم و معتقدیم که پس از مانیز اگر کسی باین صدد بر آید او نیز مانند ما ناچار است که بعجز خود اعتراف کند اگر چه فکرش از ما قویتر باشد و قریحه اش تیز تر بود. زیرا اخلاق این پادشاه بزرگ را با دیگر پادشاهان با سخن نتوان قیاس کردن چنانچه در فکر نیز نتوان گنجانیدن و مافی المثل اگر بخواهیم محامد همه پادشاهان عالم را جمع کنیم و از نخستین کسی که فرمانروائی داشته هر خوی نیکی را متذکر بشویم باز هم مکارم پادشاه ما بر همه آنها فزونی خواهد داشت و اگر چنین پنداریم که این کار از عهده کسی ساخته است او بدان کس ماند که بهنگام تشبیه بگوید «مثلاً» یا در مقام جوهر به عرض متوسل گردد. (☆)

و اگر خواننده بر ما خرده گیرد یعنی سخن ما را درباره اخلاق و مکارم پادشاهان بزرگ، و بی نهایت بودن آن با آنچه از پادشاهان ساسانی و ملوک عرب در این کتاب گرد آورده ایم مناقض پندارد، او جفا کرده است و حق سخن را ادا نکرده، زیرا این دو بیان بایکدیگر تناقضی ندارند و حیف است که کسی پادشاهان گذشته را با پادشاهان مامقایسه کند، چو، اینهار امقامی بلند است و آنها را پایه متوسط و آنکس که چشم بینا دارد و مینگرد بر این گفته گواه خواهد بود. و بعلاوه هر کس که تاریخ پادشاهان گذشته را بخواند و سلطنت این عصر را نیز بداند نه هرگز چنین خرده بر ما گیرد و نه در گفتار ما تباینی بیند.

☆ منظور جاحظ از این همه کزاف: متوکل عباسی است که وی را با همه ستمکاری و نااهلی بر پادشاهان ساسانی و دیگر پادشاهان برتری داده است (نوبخت)

فصل یکم

در آداب بار یافتن و آنچه پادشاهان را سزاوار است

۱- بار یافتن اشراف و بزرگان

تشریف یافتن

اذن جلوس یافتن

مرخصی یافتن

۲- بار یافتن طبقه متوسط

۳- دیدار دو پادشاه

کسانیکه بار می یابند هر گاه از طبقه مهان و بزرگان باشند، بارخواه را سزاوار است در محلی بایستد که نه از پادشاه چندان دور باشد و نه باوی چندان نزدیک و با احترام کردن آنگاه مبادرت کند که بجای خود قرار گرفته باشد (☆) و اگر شاه وی را بنزدیک خواند با آرامی رفته بیای او افتد یادست او را بیوسد و بیدرنگ بجای خود باز گردد و اگر وی را نشستن فرماید اطاعت کند و دوزانو یا برزانو نشیند (۱) و اگر باوی بسخن دراید آرام و کوتاه و بیحرکت پاسخ دهد و چون پادشاه سکوت اختیار فرماید، بیدرنگ از جای خود برخیزد و بی آنکه (بر حسب عادت عمومی) چیزی برسم تودیع گوید یا تأملی نماید خارج گردد. (☆☆)

۴- بار یافتن طبقه متوسط:

ورود، صحبت، خروج

و اگر آنکس که باریابد از طبقات متوسط باشد میباید همانگاه که شاه را بخود متوجه بیند بجای خود بایستد اگر چه بمسافتی از پادشاه دور باشد و اگر شاه او را نزدیکتر خواند يك گام یا سه قدم بیشتر آید و اگر باز هم او را فراخواند گامی چند با آرامی

☆- کلمه قائما که مؤلف آورده است جز (توقف در محل خود) معنی دیگری ندارد و معقول نیست که ضد (قاعداً) باشد زیرا اینکار معنی ندارد که کسی بارجوید و شاه را بهینند و سلام نکند تا اجازه جلوس بیابد و چون نشست سلام کند و امام موضوع سلام از آنجا که در دین عربی بخصوص در صدر اسلام تعظیم کردن ممنوع بوده است جاحظ در این موضوع که (ناچار از آداب ایرانیان ساسانی ترجمه شده است) بجای کرنش شاه، سلام کردن آورده است و ما آنرا با جمله احترام کردن تعبیر کردیم تا هر دو معنی را بخشد (نوبخت)

۱- در نسخه س- راست و کشیده و بی آنکه سر خود را بطرفی حرکت دهد. (زکی پاشا)

☆☆- مؤلف بعبادت و رسوم عرب درینجائیز کلمه (سلام) را تکرار کرده است و ما بجای آن (تودیع)

نهادیم و ترجمه عبارت مؤلف اینست (بدون اینکه سلام کند خارج گردد) و ازین جمله مفهوم میشود که رسم

عرب برین بوده است که بهنگام تودیع نیز سلام می کردند و اکنون این کار هندیهاست (نوبخت)

پیش رود و نباید گمان کند که چون پادشاه بتکرار ویرا پیشتر میخواند و بادست با و اشاره می کند او نیز باید بزودی نزدیک برود و نباید پندارد که تکرار این فرمان بر شاه گران می آید و رنجه میگردد زیرا وظیفه هر بار جوئی بهر حال جز این نیست که مراتب تعظیم و احترام را بیش از هر چیزی رعایت کند و اگر در نخستین درگاه (۱) با پادشاه روبرو گردد، هرگاه طرف راست یا چپ او باز باشد سزاوار است که بیکسورود و از دری که مقابل با سلطان است وارد نگردد بلکه طریقی دیگر برگزیند و از یکی از دو طرف در آید آنگاه در مواجهه با پادشاه بتعظیم قیام کند و اگر پادشاه با او سخنی نگوید او بی آنکه هیچ اظهاری کند باز گردد و اگر او را بنزدیک خواند با همان وضعی که ادب ایجاب می کند در حالیکه سر خود را بزیر افکنده است يك گام پیشتر آید آنگاه سر خود را بلند کند و اگر باز هم او را پیش خواند گامی دیگر فرا گذارد تا آنجا که پادشاه وی را پیشتر بخواند و اگر شاه او را به نشستن امر فرماید او بنشیند و سر خود را راست نگاه دارد « و باین طرف و آن طرف حرکت ندهد » (☆) و اگر با او سخن گوید او با صدائی نرم و آرام و در خور شنیدن و بدون حرکت دست یا سر، جواب گوید و چون پادشاه سکوت اختیار کند او از جای برخیزد و بطور قهقری باز گردد (☆☆) و اگر پرده یا دیواری باشد که میان او و شاه تواند حائل بودن بهتر است که بهنگام مراجعت خود را بعقب قرار دهد تا بتواند بطریق عادی یعنی بدون آن که پس پس برود باز گردد.

دیدار دو پادشاه:

و اگر پادشاه سلطانی را بپذیرد یا کسی را بار دهد که در فرمانروائی و حکومت بر مردم، و بزرگی و عزت و شرف خانوادگی با وی برابر باشد (☆☆☆) یا از زادگان بشمار رود

۱- باب الاول - در نسخه ف بهمین طریق است و معنی آن هم واضح است (یعنی به اولین دریکه بکاخ پادشاه در آید) و در نسخه دیگر (الذی) بجای اول است و گمان نمی رود درست باشد. (زکی پاشا)

☆- جمله ای که در میان دو پرائتز (« ») است ترجمه (مقنعاً) می باشد چنانچه در قاموس وارد است واقنع الرجل رأسه نضبه، اولایلتفت یمیناً و لا شمالاً و جعل طرفه موازياً

☆☆- قهقری (قهقرا) پس پس رفتن

☆☆☆- از قبیل خلفا در آن عصر و پیشوایان و رؤسای جمهور در این عصر (نوبخت)

رود (☆) یادر پیش پادشاه بس عزیز و محترم باشد، سزاوار چنین است که پادشاه از جای خود برخیزد و گامی چند وی را پیشواز کند و روبوسی نماید و دست او را بگیرد و بجای خود بنشاند و خود نیز از وی فروتر نشیند و پیداست که این عمل بهنکامی لازم افتد که پادشاه «همچون خودی» را بپذیرد زیرا اگر این کار نکند و از آنچه واجب است روی بگرداند نباید منتظر باشد که اونیز باوی چنان نکند چو، اگر دوپادشاه (یا دوپیشوا) احترامات یکدیگر را مراعات نکنند و از آداب و رسوم خویشتن امتناع ورزند رنجشی تولید کند که از آن کینه و عداوت پدید آید و دشمنی تولید گردد و از این جمله مملکت را زیان رسد و بجنگ و جدال و در آخر بدمار و هلاکت منتهی گردد.

و چون پادشاه وارد از جای برخیزد، پادشاه را باید که اونیز بیدرنگ برخاسته تا آنجا که سوار خواهد شد ویرامشایعت کند و اسکورت خود را پیشاپیش او بحرکت امر دهد.

و باید دانست که پادشاهان ساسانی بادیگر پادشاهان و شاهزادگان بدینگونه رفتار می کردند و باهمین نوع سیاست میبود که اردشیر بابکان توانست امرای داخلی و خارجی را عموماً رام کند و فرمانبردار خود سازد و این آئین و روش همچنان برقرار بود تا زمانی که سلطنت به خسرو پرویز رسید (☆☆) و پرویز این آداب را تغییر داد و تغییر آن فرجام خوبی نداشت، چو، شیرویه پسرش چون از وی بیحرمتی دید کینه ورزید و بدل گرفت و این عمل را از جمله معایب وزشتی های وی شمرد و روزی که او را بزنندگان بردند

☆- زادگان مفهوم دیگری است برای (ولادت ویت) چو، ممکن است معنای (یساویه فی الولاده و البیت) بمعنای همزاد یا هم دودمان باشد و بنابراین ماکلمه زادگان را نیز یاد کردیم تا نایب السلطنه و ولیعهد و برادر پادشاه و مادرشاه و امثال آنها را نیز شامل گردد

☆☆- کلمه خسرو و کلمه کسری و کیسر (قیصر) و کلمه کایزر بآلمانی و کلمه سزار و تزار و زار (همه) از یک اصل گرفته شده اند و شاید آن اصل هوزروا **Hozrowa** باشد که در اوستا یاد شده است و نگارنده باز هم معتقدم که کلمه سیا کزار که کیا کزار نیز خوانده شده است با این لغت مربوط است و (چار) نیز که بعهد ساسانی لقب حاکم گرجستان بوده است هم از این ماده است (نوبخت)

امر کرد تا سراسر معایبش را بر او یاد کردند (۱) و نیز همچنان که گفته شد: آنکس که بحضور پادشاهی تشریف می‌یابد نباید بیش از اندازه توقف کند و اگر کسی در این خصوص متوجه نباشد باید بداند که اگر شاه بچهره او نگریت مقصودش این است که اجازه مرخصی او را داده باشد و لازم است که بیدرنك از جای برخیزد و اگر باز هم غافل مانده و نفهمید، او از جمله اشخاصی است که مستوجب تأدیب است و آنکس که چنین شخصی را بحضور شاه بیاورد بخود و به او ظلم کرده است.



۱- پرویز همان پادشاهی است که پیغمبر اسلام بدونامه نوشت و او را بدین خود بخواند، اما اونامه را بدرید و گفت بندگان ما را چه رسیده است که چنین باما نویسند و چون پیغمبر بشنید او را نفرین کرد و رشته سلطنتش را از هم گسسته و متلاشی خواست و چون پرویز باستبداد حکومت میکرد پسرش (شیرویه) بروی بشورید و دستگیرش ساخته بزنداد کرد و پیامی بدو فرستاد تا آنچه بد کرده بحضورش یاد کردند و آن پیام را با کلماتی چندان سخت ادا کرد که گوئی از پیرامن آن خون میچکید و طولی نکشید که او را بکشت و خود بجای او جلوس کرد و نامه پیغمبر نوشت و در آن نامه چنین یاد کرد که (من کسری را بدان جهت کشتم که با اشراف کشور و بزرگان مابد کرد و گروهی از ایشان را بکشت و لشگر کفی کرد و سپاهیان ایران را در سرحدات ممالك مجاور نمر کرداد و بسیاری از ایشان را در کشورهای بیگانه ساخلو کرد و آنها را بوطن بازنگردانید).

با همه اینها شیرویه پس از قتل پدر روی رستگاری ندید و جزشش ماه از پادشاهی برخوردار نشد و بادردی بمرد که مورخین آنرا بخوبی شرح داده اند و از غرائب آنکه مورخین عرب یاد کرده اند که هر پادشاهی که بپدر خود چنین خیانت ورزید هرگز بیش از شش ماه سلطنت نکرد چنانچه بریزید ابن ولید ابن عبد الملك اموی و بر منتصر بالله عباسی نیز این حقیقت راست آمد و شگفتی تر آنکه منتصر عباسی پدر خود متوکل را در همان محلی بکشت که شیرویه کسری پرویز را کشته بود و آن محل را «ماخوره» نامیده اند و چنان روی داد که پس از قتل پدر خود یکروز بر روی فرشی نشسته بود که بانقوش بسیاری تزئین شده بود و از آن جمله صورت شیرویه بود که تاجی بر سر داشت و چندان حساس بود که گفتم با انسان سخن میگوید و در ذیل آن سطری بدین مضمون نوشته شده بود (صورت شیرویه خونی که پدر خود خسرو پرویز را بکشت و بیش از شش ماه پادشاهی نکرد) و بطرف دیگر آن چهره یزید ابن ولید ابن عبد الملك منقوش بود و در ذیل آن بدین مضمون نوشته شده بود (و این صورت یزید ابن ولید ابن عبد الملك است که پسر عم خود ولید را بکشت و فقط شش ماه پادشاهی کرد) و پس از آن روز یکی از نزدیکان خلیفه فرمان داد تا آن فرش را بسوزانند مگر (خلیفه عباسی) منتصر بر این جمله اطلاع نیابد ولی کیفر خداوندی آگاه بود و او را به دوپادشاه پیشین ملحق کرد و تفصیل این موضوع را در «غور اخبار الفرس» ص ۷۱۲ و ۷۳۸ و در طبری سلسله یکم ص ۱۰۴۳ و ۱۰۶۱ و ۱۰۷۴ و سلسله ۳ ص ۴۹۶ - و در ابن اثیر ج ۱ ص ۳۶۱ و در مسعودی جلد ۷ ص ۲۹۳ و ما بعد این صفحه و در محاسن و مساوی ص ۵۹۲ و ۵۹۳ - نگاشته اند و در کتاب اخیر درباره پرویز چنین می‌نویسد که خسرو پیش از آنکه بمیرد انتقام خود را گرفت بدین نحو که زهری را در يك قوطی سر بسته قرارداد و بر روی آن خاصیتی نوشت که همه کس را بخوردن آن رغبت آید و بعد از آن شیرویه آن قوطی را یافت و چند بار بخورد و بهلاکت رسید (ص ۱۳۸ و ص ۱۰۹ المحاسن و المساوی) (زکی پاشا)

فصل دوم

در آداب خوراك و آنچه در برابر پادشاهان سزاوار است

- ۱- کم خوردن
- ۲- مجازات پرخواری در آئین ایرانیان
- ۳- حسن ابن علی و معاویه
- ۴- مهمانی‌های معاویه
- ۵- از نظر شاپور قاضی چگونه باید بودن
- ۶- به روی پادشاه نباید نگرستن
- ۷- مساوات میان شاه و مهمانان او در خوراك
- ۸- آداب شستن دست
- ۹- پادشاه با مهمانان خود خوشروئی می کند
- ۱۰- اخلاق پادشاه با دیگران فرق دارد
- ۱۱- چگونه از سر میز خوراك باید برخاستن
- ۱۲- سخن گفتن شاه بهنگام خوراك
- ۱۳- زمزمه ایرانیان و خاموشی

۱- کم خواری

هر گاه پادشاه کسی را بنوازد و مایه انس و مورد ملاطفت قرار دهد تا آنجا که باوی بصرف خوراك بپردازد بر آنکس لازم است که بر سر خوراك زیاده روی نکند زیرا این خصلت در برابر شاه از چند جهت مذموم است: نخست آنکه پر خوری نشان آزمندی و دلگی است (۱) دوم آنکه پر خوری علامت بیخردی و بی فکری است و مخصوصاً در برابر پادشاهان يك نوع بی ادبی است. سوم آنکه پیوسته بخوراك ها دستبردن و پیاپی جنبیدن که لازمه آن است يك نوع اظهار جرأت و بی باکی است و اظهار جرأت در حضور پادشاهان جسارت است و بهر حال در پر خواری و مخصوصاً بر سر میز پادشاهان هیچگونه حسنی منظور نیست مگر آنکه آدمی دلقك باشد و در ردیف (میسره تراس) یا (حفص -

۱- (دله گی) و کلمه دله يك لغت فارسی صحیحی است از کلمه تال بمعنی عمق و گودی بسیار. و در زبانهای اروپائی مشتقات زیادی دارد (نوبخت)

کیال) (۱) یادگیر پر خوران بشمار رود زیرا این قبیل پر خورا نرا دعوت میکردند که خوردن او را تماشا کنند ولی آنها که با آداب و رسوم آشنائی دارند یا از طبقه نجبا و از مردم فهیم محسوب میشوند لذت و بهره آنها نه با خوردن است بلکه بیشتر از این موضوع خوشوقت باشند که بر سر میز پادشاه نشسته (☆) و با او همخوراک شده اند و این خود درجه و جاه و مرتبتی است که همه کس را روزی و نصیب نگردد، چو، پادشاه نسبت بایشان عنایتی مخصوص داشته است

ابراهیم سندی (ابن شاهک) (۲) از پدر خود حکایت می کند که یکروز جوانی از بنی هاشم (۳) بحضور منصور رسید و منصور ویرا بنشاند تا آنکه خوان بگستردند و خلیفه او را بخوردن خواند و او بیاسخ گفت من غذا خورده ام - ربیع حاجب (☆☆) (که در برابر خلیفه حضور داشت) متعرض او نگردید و من پنداشتم که اونیز به بی ادبی آن جوان پی

(۱) در مروج الذهب مسعودی (میسره التمار و حاتم الکیال) و در ابشهی: (میسره البراش). در این دو کتاب و در کتاب راغب اصفهانی لطائف و ظرائف بسیاری درباره مشاهیر پر خواران ایراد شده است که مافقط اسامی آنها را یاد میکنیم و کتب و صفحانی که میتوان برای اطلاع بر احوال آنها رجوع کرد نشان میدهم. و نام ایشان بترتیب یعنی با حروف تهجی چنین است: ابوالحسن ابن بکر العلاف شاعر، ابوالعالیه، ابومره، احمد ابن ابی خالد احوال احمد ابن ابی داود، اسحاق حمامی، بسره الاحول، بلال ابن ابی برده، حجاج ابن یوسف ثقفی، حفص (باحاتم) الکیال، درواس، دورق - القصاب زهمان، سلیمان ابن عبدالملک (خلیفه اموی) العادل الایوبی (پادشاه مصر) عبیدالله زیاد بن ابیه، عمرو بن معدیکرب قاسم التمار، قف الملقم، محمد بن اسحاق ابن ابراهیم المصعبی، مزود، معاویه ابن ابی سفیان (خلیفه اموی) میسره (البراش یا - تراس - یا - تمار) هلال ابن الاشعر، هلال ابن سعد المازنی، هلال ابن مسعر التمیمی (نیمی) وزن او، الوائق (خلیفه عباسی) و برای احوال آنها رجوع فرمائید به العقد الفرید ج ۳ ص ۳۸۴ و ۳۸۶ و مروج الذهب طبع پاریس جلد ۵ ص ۴۰۱ و ۴۰۲ و ج ۶ ص ۲۱۵ - ۲۱۸ و ج ۷ ص ۱۷۰ و ج ۸ ص ۱۱۰ و کتاب البخلاء تألیف جاحظ ص ۲۱۵ و ۲۱۶ و کتاب اغانی ج ۲ ص ۱۸۱ و ۱۹۰ و کتاب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ج ۱ ص ۱۲۷ و به فصل ششم از باب دوم از قسم سوم از فن دوم کتاب نهایة الارب فی فنون الادب تألیف نویری و کتاب المستطرف ج ۱ ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کتاب مطالع البدور فی منازل السرور ج ۲ ص ۵۷ و محاضرات راغب ج ۱ ص ۳۹۲ و کتاب الطبری سلسله ص ۱۴۰۴ و بدایع الزهور تألیف ابن ایاس (جلد ۱ ص ۷۷) و شرح المقامات شریشی ج ۱ ص ۲۳۷ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و در فهرس کتاب اغانی پاره از ابن اسامی که ما ایراد کردیم ذکر شده است و مدائنی نیز کتابی مخصوص پیر خواران تألیف کرده است بنام (اخبار الاکله) و صاحب کتاب الفهرست در ص ۱۰۴ نام آنرا یاد می کند ولی این کتاب گویا باز نمانده باشد. (زکی پاشا)

☆ - کلمه (میز) را ما بجای مائده بکار بردیم که کلمه ایست فارسی و معرب که بگونه ماید و (ماید) نیز خوانده شده است و بعید نیست که کلمه (میز) همین لغت باشد یعنی محل مرتفعی که خوان بر آن می نهادند (نوبخت)

۲ - در ماده س - ن - از کتاب تاج العروس یاد شده است و ایاتی نیز در آنجا از وی نقل کرده است (یعنی ابن شاهک)

۳ - نام او محمد ابن عیسی ابن هاشمی (المحاسن و المساوی) (زکی پاشا)

☆☆ - ربیع ابن یونس وزیر دربار منصور بود که در آن زمان وی را (حاجب) می نامیدند (نوبخت)

نبرده است و بسی بر نیامد که از حضور بر خاست و ربیع او را مهلت داد تا بیرون شد و چون از سر پرده منصور خارج گردید، بدنبال او رفته يك پس گردنی محکمی به او زد و در باریان و پرده داران کاخ منصور چون این حرکت را از رئیس دربار بدیدند آنها نیز بروی قفا زدند و او را بخواری برانندند و بروز دیگر اعمام و خویشان آن جوان پیش خلیفه شکایت بردند و این بی حرمتی را داد خواستند، منصور گفت اگر ربیع چنین کاری کرده باشد سببی و علتی داشته است، هر گاه بخواهید من در حضور شما از وی می پرسم و اگر هم از این موضوع صرف نظر کنید اختیار با شما است.

مشایخ پاسخ دادند که می خواهیم از وی پرسی و باز خواست کنی. منصور ربیع را بخواند و آن شکایت را باز گفتند. ربیع چنین جواب داد که جاه و مرتبه این جوان تا آنجا نبود که چنین تقریبی یا بد بلکه باید از دور سلامی کند و باز گردد ولی امیر المؤمنین ویرا نزدیک کرد و نشستن او را اجازت فرمود و بدین تقرب و جلوس بر جاه و مرتبت وی یفزود^(۱) تا آنجا که بخوردن با خود نیز ویرا دعوت کرد و او در پاسخ گفت من غذا خورده ام «و چنان پنداشت که هر کس با خلیفه غذا می خورد فقط از لحاظ گرسنگی است و بر امثال او نرسیده بود که اطاعت نکند و چنین جوابی بدهد»^(۲)

احمد ابن عبدالرحمن حرّانی^(۳) برای من نقل کرد که روزی بایسر برادرم هاشم، و ناقدی بر سر خوان اسحاق ابن ابراهیم^(۴) نشسته بودیم و من، خوان او را نیک بررسی کردم درست سی مرغ بریان در آن چیده بودند^(۵) و از شیرینی و ترشی و از سرد و گرم چندان خوراك بود که بشمار نمی آمد، ولی ما از آن همه باندازه کم صرف کردیم که مرغ هم بآن کمی نوك نمیزند حتی آنکه نان را با ناخن میشکستیم،

۱- جاحظ این حکایت را با همین وضع در کتاب البیان والتبیین ج ۲ ص ۳۸-۴۸ یاد کرده است یعنی با عبارت از ابراهیم ابن سندی که او نیز از پدرش نقل میکند.

۲- این جمله در نسخه ف آمده است و صاحب کتاب المحاسن و المساوی در ص ۱۷۲ کتاب خود با عبارتی دیگر نقل کرده است.

۳- در نسخه س (عبدالرحیم) است و تصور می رود که نسخه ص (نسخه متن) درست باشد چو، طبری در سلسله ۳ ص ۲۳۸۱ نام عبدالرحمن را یاد کرده و او را راوی اخبار میداند.

۴- امیر اسحق بن ابراهیم مصعبی در عصر مامون و معتصم و واثق حاکم بغداد بود و در این کتاب ذکر او خواهد رسید.

۵- در نسخه س از این جمله کلماتی ناقص است که بر طبق نسخه ص آنها را تکمیل کردیم.

(احمد زکی پاشا)

من به او گفتم مگر اسحاق بشما تعارف نمی کرد؟ (☆)
گفت، نه، و اگر هم ما را ترغیب می کرد، هرگز زیاده بر آن نمی خوردیم و همی میخواستیم از چشم او دور باشیم تا خوراکیها را سراسر ببلعیم.
و پادشاهان را نیز درخور است که بر سر خوان ایشان کسی حرص نزنند و آرنشان ندهد و منظور او این نباشد که شکم خود را سیر کند و بخانه خود باز گردد. مگر آنکه برادرشاه یا پسرشاه یا عم و پسر عم یا از دیگر منسوبان پادشاه باشد یا در زمره اشخاصی بود که منادمت و صحبت سلطان کار ایشان باشد و مجبور باشند که پس از صرف خوراک مدتی بپادشاه بمانند و آنچه در حضور وی صرف می کنند خوراک شبانه روز آنها محسوب گردد چو، ناچار نمی توانند از حضور شاه غیبت کنند و بصرف غذا و سیر کردن شکم پردازند (۱)

۲- مجازات پر خواری بآئین ایرانیان

و آئین پادشاهان ایران این بود که هر کس را پر خوار و حریص و شکم پرست می یافتند ویرا از صف محترمین جدا ساخته بازیردستان ردیف می کردند و بطبقه بذله گویان و هزل سرایان ملحق می ساختند و بادیده حقارت بدومی نگر بستند (☆☆)
و هر کس که بر خوان پادشاه نشیند می باید با احترام شاه و حفظ مرتبت خود از حدود آداب و رسوم خارج نگردد، و بهر خوراکی که طبیعت او میل کند، دست نیازد، هر چند که سلطان او را بخوردن ترغیب فرماید، چو این قبیل کارها نشان پر خواری و نظر تنگی است و هر کس به پر خواری معروف گردد، او را دور از ادب دانند و از اهل تمیز ندانند و اگر پادشاه چیزی در برابر مهمان خود نهاد، باید بداند که این اکرام نه برای خوردن اوست، چو، اگر شاه مقصودش از این عمل، اظهار مرحمت نباشد، ناچار قصد دارد که او را بسنجد و میزان کف نفس و خودداری ویرا بداند و معلوم دارد که او تاچه حد می تواند در برابر مشتهیات خویشتن خودداری کند.

☆☆- (مگر اسحاق شما را بخوردن ترغیب نمی کرد؟) و کلمه تعارف اگر اصالت لغوی را فاقد است کلمه ایست بسیار معمول و بکار برده (نوبخت)

۱- این آداب کما بیش در محاسن الملوك ص ۲۹ نیز ایراد گردیده و این جمله نیز اضافه شده است که: بر سر خوان پادشاهان نشستن برای کسب شرافت است، نه باسراف خوردن. (زکی پاشا)

☆☆- پر خواری تو جمله زپر خواری تو است - کم خوارشوی اگر که کم خوارشوی

(زنیل فرهاد میرزا)

و بنا بر این هر گاه چیزی به او دهد یا خوراکی در برابر وی نهد. کافی است (۱) که
(سرفرودا آورده)، دست بر آن گذارد که این خود نشان ادب و سپاسگذاری است (۲)

۳- حسن ابن علی و معاویه

آورده اند (☆) که معاویه بن ابی سفیان با حسن ابن علی علیه السلام بر سر یک سفره
نشستند و معاویه مرغی بریان در برابر حسن (۴) نهاد و حسن آن مرغ را بیدرنک بشکافت
معاویه بدو نگاهی کرده گفت گوئی میان تو و این مرغ عداوت است (۵) و حسن بیاسخ
گفت: و گوئی میان تو و مادر این مرغ قرابت است! (۶)

سخن معاویه در قلب حسن، و سخن حسن در قلب معاویه هر دو کار گرافتاد،
و هر دو را بیازرد (۷) ولی معاویه این سخن را نه از آن جهت گفت که پرنده
پخته، در نظروى چیزی گران بها آمده بود! (چو، او پیوسته بحکام و مأمورین خود (☆☆)
در انحاء مملکت و مخصوصاً به زیاد حاکم عراق (۸) اطعام فقرا و محتاجان و

۱- نسخه (ف): بر او لازم است

۲- مؤلف کتاب محاسن الملوك این ادب را در باب (ادب خوان پادشاهی) باختصار یاد کرده است (محاسن الملوك ص ۲۹) زکی پاشا

☆- مؤلف در اینجا جمله آورده است که می فهماند این مقوله مثالی است برای ماقبل یعنی مفهوم
آن نسبت بی ادبی بحسن ابن علی است آنهم در برابر بی حیاتی ترین افراد عالم یعنی معاویه و من آن جمله را
با کلمه (آورده اند) تعبیر کردم و دور از ادب دیدم که بی ادبی جا حظ را تکرار کنم (نوبخت)

۴- نسخه س - در برابر آن سید بزرگوار نهاد. زکی پاشا

۵- نسخه ف، ص (میان تو و مادر این مرغ) و صاحب مستطرف این حکایت را یاد کرده است و در پایان آن
نوشته است که معاویه انتظار داشت که حسن ابن علی در برابر او با همان آدابی تمسک جوید که دیگران در برابر
پادشاهان معمول میدارند در صورتیکه حسن از لحاظ دانستن آداب و رسوم و حسن مجالست بمراتب از معاویه اعلم بود
ج ۱ ص ۲۱۳)

۶- (آورده اند) که مردی بایکی از سرکردگان بخوردن نشست و آن سر کرده بره بریان در پیش او
نهاد و او بیدرنک بدریدن و از هم شکافتن آن پرداخت سر کرده بدو گفت چنان آنرا از هم دریدی که گوئی پدرش تو را
شاخ زده و آنمرد در جواب گفت و تو چنان از او حمایت کردی که گوئی مادرش تو را شیر داده است و سر کرده از این جواب
خیره و خجل شد (مطالع البدور فی منازل السرور ج ۲ ص ۵۲) (زکی پاشا)

۷- در نسخه س بجای قرح (یعنی زخمی کرد) قدح آمده است که نیز بهمان معنا و هم بمعنای غیبت و
مذمت است (زکی پاشا) - * * - و - (۸) در حاشیه صفحه ۱۶

بیچارگان بیخانمان را توصیه می کرد (☆) و خود نیز همیشه بوسیله لشکریان شام چهل مجموعه (☆☆) خوراك بفقیران میداد (بلکه بدان جهت گفت که «شأن» خود را بنمایاند» زیرا میدانست که بر سر خوان پادشاهان می باید موقر و سنگین بودن و پیداست که دست یازیدن و بگدائی گرسنه ماندن و آزاداشتن یا اظهار سیری کردن - این جمله از طریق ادب دوراند و بآئین بزرگان مهجور (☆☆☆)

۴- قضاوت در نظر شاپور

آئین پادشاهان ایران از زمان اردشیر بابکان تا عصر یزد کرهم بدین روش بوده است (۴)

(☆☆ حاشیه صفحه پیش) جاحظ در این کتاب، از جهت خوش آمد خلیفه عباسی (المتوکل علی الله) که نسبت به علویان سخت دشمن بوده است گاه بر خلاف حقیقت سخنی بمیان آورده است چنانچه در ضمن این بیان معاویه را تبرئه می کند و بدو حق می دهد نه بخاطر عقیده خود و نه بخاطر آنکه متوکل بانی امیه نظریه خوبی داشته باشد بلکه بدان جهت که حسن ابن علی را تحقیر کند مگر متوکل را خوش آید و از بر او طرفی برده باشد (نوبخت)

(۸- حاشیه صفحه پیش) زیاد بن ابیه از آنجا که پدرش شناخته نشده بود معاویه ویرا از پدر خود شمرد و شرح این جمله در کتب تاریخ و کتب ادبی مسطور است (عقد الفرید ج ۳ ص ۵-۵) و او نخستین کسی است که قوانین ملل سائره (غیر از عرب) را اتخاذ کرد (کتاب محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر) و مدائنی کتابی در احوال پسرش ابن زیاد و دعوت وی نگاشته است (رجوع به الفهرست و معجم الادبا یا قوت) و هشتم ابن عدوی نیز کتابی درباره او تألیف کرده و او را (چنانچه در فهرست ابن ندیم آمده است) زیاد بن امیه نامیده و تصور می رود که تصحیف کاتب یا طابع باشد زیرا معلوم است که او زیاد بن ابیه است (زکی پاشا) ☆ - مؤلف کلمه (سابله) را بکار برده است که بر خلاف قیاس جمع ابن السبیل است یعنی گدایان و لگرد (و ما به بی خانمان تعبیر کردیم). (نوبخت)

☆☆ - مجموعه یا مجمعه : سینی بزرگ خوراك است و همان است که عرب گاه کلمه (مائده) را بر آن اطلاق کرده است :

☆☆☆ - جاحظ در این کتاب از دروغ گوئی و بی حیائی و بی ادبی نسبت بمرد بزرگی مانند حسن ابن علی کوتاهی نکرده چنانچه در تملق گوئی از معاویه و مذمت علویان از لحاظ خلیفه معاصر خود متوکل نیز اعجاز کرده است زیرا عموم مورخین در باره پر خواری معاویه و آزمندی او بخوراك و شکم پرستی وی داستانهای زیاد نقل کرده اند تا آنجا که شاعری در هجو امیری می گوید (کآن فی امعائه معاویه) یعنی گوئی در شکم او معاویه است که اینهمه پرمی خورد و چنین کسی البته از غایت نظر تنگی چنین سخنی را بحسن ابن علی گفته است نه اینکه بگفته جاحظ بعلتی دیگر ، و اینکه او را بکرم می ستاید البته از باب مزاح و شوخی است زیرا اگر او بذل و بخششی میکرد نه از راه کرم بود بلکه برای مغلوب کردن علی می بود، چو بعد از علی نه تنها کرمی نداشت بلکه بجمع اموال دیگران می پرداخت . و بر فرض که گفته جاحظ درست باشد یعنی معاویه خواسته باشد که شخصی مثل حسن ابن علی نیز در برابر او مانند دیگران بفروتنی بکوشد چرا جوابی را که حسن باو داده است نیز تفسیر نمی کند تا معلوم کند که حسن نیز خواسته است به او بفهماند که مجلس وی در خور احترام نیست و در نظر او معاویه را قدری و قیمتی نمی باشد، و ما این جمله را بدان جهت یاد کردیم که جهل و نادانی جاحظ بادی ادبی و بی حیائی او را که از تملق گوئی نسبت بآل عباس و کاسه لیبی ایشان در او پدید آمده است در این جا معلوم کرده باشیم . (نوبخت)

گویند شاپور ذوالا کتاف^(۱) - پس از مرگ مؤبدان موبد^(۲) در صدد بود تا که را جانشین وی کند و از جمله کسانی را که در پیشگاه او نام بردند یکی از دانشمندان بود که بکوره

(۴) حاشیه صفحه قبل... (یزد گرد معرب آن یز جرد) که بعضی بافتح (ج) و برخی باجیم مکسور و پاره با هردو شکل ایراد کرده اند و حقیقت امر آن است که با کسر (ج) باید خواندن چنانچه امام ذهبی در کتاب (المشبه فی الاسماء) بکسر یاد کرده است و علامه ریچاردسون نیز در فرهنگ بزرگ فارسی و عربی خود با کسر (ج) آورده است (ز کی پاشا) آنچه از زبان پهلوی مستفاد میشود این کلمه را (یژد کرت) یافته اند که با کاف مفتوح است (نه با گاف) و معلوم نیست که اگر با کاف بوده است عرب چگونه آن را با (ج) تبدیل کرده است زیرا این کار از قاعده تعریب خارج است و همیشه گاف فارسی را به جیم مبدل میکنند و معنای یژد کرت (آفریده ایزد - یا خداداد یا آفریده آئین) زیرا ، یژد، و یژت، (یشت) بمعنای قاعده و قانون است و نیز نام يك قسمت از اوستاست - و ممکن است معنای آن آورنده آئین باشد - و (گرد) را که معرب آن جرد میباشد بمعنای شهر (بلد) دانسته اند و اما نام اردشیر در کارنامه ارتکشتار پاپاکان است که اشتباهاً ارتشتره و ارتخشتر خوانده اند. (نوبخت) (۱) سابور معرب شاپور و بدان جهت عرب و برا (ذوالا کتاف) نامیده اند که برایشان تسلط یافت و کتف ایشان را سوراخ کرد یا بیرید (ز کی پاشا)

☆ و این شاپور را ایرانیان شاپور شاپور کان Schahpuhrschahpurakan مینامیدند و حمزه اصفهانی در کتاب سنی ملوک الارض اورا (سناهویه می نامد و آنرا اصل کلمه ذوالا کتاف یعنی ترجمه آن میداند (نوبخت)

۲- موبدان موبد یعنی قاضی القضاة (یا باصطلاح ما رئیس دیوان کشور) اما پس از انقراض ساسانیان وظیفه موبد یعنی قاضی ایرانی زردشتی این بود که بامور زردشتیان که جزیه میدادند رسیدگی کند و این وظیفه تا اواخر خلافت عباسیان بر عهده ایشان بود (نوبخت)

☆ ☆ در باره کلمه موبد (مویت) یا (موکپت) یا (مزبت) میتوان گفت که این لغت نام یکی از درجات علمی بوده است چنانچه رات (رد) و (راتو) و مهر بان یا (مهراب) یا (مترابان) که در سریانی ملقان است و هیرابت (هیربد) با بسیاری از کلمات دیگر نیز القابی بوده اند و در ردیف رتور (ردور) و پرفسورود کتر و امثال آنها که بعد از حمله عرب همه بصورت دینی و جمعاً بعنوان مجوسی! یاد شده اند، و عرب از روز نخست زردشتی را (مجوسی) خوانده است و شاید این اشتباه از کلمه (ماک) پدید آمده است که اصل لغت مؤ (در موبد) است و مجوس که معرب مایست (ماجست) و بگونه مازدایست (دارنده دین مزدیسنا) است یا بعقیده مستشرقین معرب ماگوس و نام طایفه ایست؛ دارای چند معنی است غیر از معنای زردشتی. و مایست (ماجست) همان است که ما با کلمه (اعلی حضرت) تغییر می کنیم و هم بهمین معنی درهمه زبان های اروپائی است و معنای تحت الفظی آن (بهترین) است و در پاره از کتب پهلوی (م هست) خوانده شده است و مجوس جز این چیز دیگری نیست و اگر طایفه بوده اند با این نام یا نامی نزدیک بدین لغت - ربطی با آن کلمه مجوسی ندارد که عرب بر همه زردشتیان بلکه ایرانیان پیش از اسلام اطلاق کرده است و نیز موبدان موبد. غیر از مسلمانان است که رئیس همه روحانیون بوده است و (ری) پایتخت وی شناخته شده است (نوبخت)

استخر* جای داشت: ویرا بستودند که اودر علم و دین داری و خداشناسی و امانت چنان است که بر دیگر داوران سزاوار ریاست و برتری است** و شاپور بخواست تا او را بدر بار آوردند و چون بدر بار رسید بار یافت و شاپور او را با خود به نهار دعوت کرد و چون بخوردن نشستند شاپور مرغ بریانی را بدو نیمه کرده نیمی را در پیش خود گذارد و نیم دیگر را در پیش دست او نهاد و اشارت کرد که ازین خوراك تناول کن و با دیگر خوراکان میامیز*** زیرا پرندگان گواراتر و گوارش آنها آسانتر است و معده را اگران نیاید. و سپس بخوردن پرداختند ولی پیش از آنکه شاپور از قسمت خود فراغت یابد او سهم خود را تمام کرد و بخوراکی دیگر دست یازید و این جمله بر شاپور پنهان نماند.

و چون میز خوراك را ترك کردند**** شاپور گفتش اینك مرخصی و میتوانی بشهر خود باز گردی! (هر چند تورا برای بزرگترین مناصب قضاوت خواسته بودم) ولی نیاکان و پادشاهان پیش از ما گفته اند هر کس در برابر چشم پادشاهان آزمندی کند***** بدارائی رعایا و توده مردم و آنها که ضعیفترند آزمندی بیشتر خواهد کردن

* برای کلمه استخر معانی بسیاری ذکر کرده اند و نگارنده آنچه می پندارم این کلمه بمعنی پایتخت است و گونه اصلی آن شاید (ایستوهر) Istohr بوده است که (h) تلفظ نمیشده است (چنانچه (h) در کلمه پور Schahpuhr نیز تلفظ نمی شود) و از کلمه (است) و استان ماخوذ است و اوهر Ohr در کلمه ایستوهر (یا ایست تار) بمعنی دارنده و اسم فاعل است همچنانکه در بسیاری از لغات فارسی مانند گنجور و دستور و تاجور (تاجور) و غیره و بسیاری از کلمات اروپائی از قبیلر کتورود کتور (دکتر) و غیره هم بدین معناست (نوبخت)

** داوران؟ قاضیان (نوبخت)

*** یعنی (و از خوراکیهای دیگر مخور) (نوبخت)

**** (عبارتی که در متن است با عبارتی که جا حفظ آورده است و ترجمه آن چنین است) (چون سفره را

برچیدند،) البته فرق دارد ولی جمله را که مادر متن آورده ایم به آداب دوره ساسانی نزدیکتر است زیرا ساسانیان بر روی زمین غذا نمی خوردند که سفره را برچینند (نوبخت)

***** در خوراك زیاده روی کند (نوبخت)

و آن مرد بی آنکه بچنان منصبی نائل گردد بشهر خود باز گردید (۱)
۵ - بروی شاه نباید نگرستن

و دیگر از جمله آداب و رسوم می باید بر سر خوان پادشاهان مراعات گردد این است که نباید بطرف پادشاه نگاه کردن و نباید بطرفی که او دست می برد دست یازیدن.

۶- مساوات شاه با مهمانان وی در خوراک

و دیگر از آداب خوراک این است که می باید در پیش هر يك پیشکوبی* باشد جدا گانه و هر نوع خوراکی از گرم و سرد، از مایع و غیر مایع، که در بشقاب پادشاه گذارند می باید در ظروف دیگران نیز بیاکنند، زیرا برای پادشاهان نا گوار است که خوراکی را بخود اختصاص داده و دیگران را محروم دارند**

۷- آداب شستن دست

و نیز هیچ يك از خواص و نزدیکان را حق آن نیست که پس از خوردن همانجا در برابر پادشاه دست خود را بشوید*** مگر آنکه او نیز در جاه و مرتبت و عزت خانوادگی و دودمانی با پادشاه برابر باشد یا از زادگان**** بشمار رود و این موضوع را پیش از این نیز یاد کردیم (۲)

۸- شاه با مهمانان ملاطفت میکند

۱- این داستان با همین عبارات (عبارات جاحظ) باستثنای بعضی از الفاظ، در صفحات ۲۶ و ۲۷ تنبیه الملوك والمکاید نیز یاد شده است و در آخر آن این جمله آمده است که : و پادشاه او را بدان منصبی نائل نکرد که برای آن ویرا احضار کرده بود چون نخست می پنداشت که او درخور این مقام است و نیز بطور ناقص در ص ۲۹ و ۳۰ از کتاب معاسن الملوك این داستان یاد شده است (زکی پاشا)

* پیشکوب اصل کلمه بشقاب است چنانکه کوب اصل کلمه (قاب) است و کسانی که این دو کلمه را ترکی پنداشته اند از لغت بی اطلاعند و این موضوع را در حاشیه جلد اول پهلوی نامه (شاهنامه نوبخت) یاد کرده ایم (نوبخت)

** استثنای (در اصل کتاب) : انحصار و اختصاص (نوبخت)

*** خلفای اسلام بادست غذا می خوردند و معمول بود که پیش از خوراک و بعد از خوراک دست خود

را بشویند (نوبخت)

**** مراجعه فرمائید بحاشیه ص ۹ همین کتاب (نوبخت)

(۲) بحاشیه همین کتاب و داستان ابن داب مراجعه کنید که در برابر خلیفه عباسی دست خود را بشت

(زکی پاشا)

و شاه را باید که در همه حال داد کند و هر کسی را همان عنایت مبذول دارد که فراخور حال اوست و نسبت به هر طبقه همانگونه توجه فرماید که آن طبقه را درخور است و همان قسم که نماز و فرائض دینی را واجب می دارند * در امور کشور و محیط اخلاقی نیز اجرای عدالت را واجب بداند و هر کسی را باندازه قابلیت و استعداد و رتبه که دارد بپذیرد و بهنگام خوراک نیز درخور است که باستیناس ایشان اهتمام فرماید و چنان باشد که گوئی در این حال میان پادشاهان و عامه مردم فرقی نمی گذارد.

۹۰. اخلاق پادشاهان با دیگران فرق دارد

و با همه اینها باید دانست که اخلاق پادشاهان با دیگران فرق دارد و در هیچ چیز با سایر مردم شباهت ندارند (و شما میدانید) که اخلاق عموم مردم از بزرگ و کوچک بر این است که پیوسته ضیافت کنند و بادوستان و همکنان بنشینند و هر جا که رسید بسر ببرند در صورتیکه سلاطین از این قبیل صفات بر کنارند و هرگز چنین تنزلی را بر خود هموار نمی کنند.

۱۰ - چگونه از سر میز باید برخاستن

و دیگر از جمله آداب دربار پادشاهان این است که چون سلطان از خوراک دست بر کشید دیگران نیز بید رنگ از هر سو برخیزند و بیرون بروند چونانکه بوسیله پردها و دیوارهای کاخ از چشم او پنهان باشند و اگر بار دیگر می باید بروی در آیند سزاوار است که پس از قیام وی باشد، و اگر باز هم برای پذیرفتن ایشان جلوس کند می باید با همان نحو که سابقاً معمول داشته اند بار دیگر اجازت و رخصت بخواهند.

و از جمله مراسم خوان پادشاهی این است که باید دستمال پاک کردن دست نیز همچون دستمال صورت، بغایت سفید و پاکیزه و تمیز باشد، چون بار دیگر بر سر خوان لازم آید سزاوار است که آنرا شسته و پاکیزه کرده باشند، یا دستمالی نو بر سر سفره گذارند.

۱۱ - سخن گفتن بهنگام خوراک

و دیگر از آداب میز * * پادشاهان آن است که بهنگام خوردن نباید باوی سخن گفتن

* کلمه (نوافل) را بالغت نماز تعبیر کردیم زیرا در فارسی لغت دیگری برای این مفهوم شرعی ظاهراً نباشد (نوبخت)

* * در همه جا کلمه (میز) را بجای فائده نهادیم. رجوع فرمائید بحاشیه ص ۱۲ همین کتاب

(نوبخت)

نه سخنان حقیقی و جدی و نه از روی مزاح و بذله گوئی و اگر پادشاه خود سخنی یا حکایتی آغاز کند دیگران نباید به وی تأسی کنند و فقط در این هنگام بر همنشینان وی لازم است که بانهایت خشوع و تواضع سراپا گوش باشند و در همان حال که چشم خود را بزیر افکنده اند سخنان شاه را اصغا نمایند.

۱۲- زمزمه ایرانیان

و بجهاتی پادشاهان ساسانی را عادت بر این بود که چون خوان می نهادند ایشان «زمزمه» می کردند و هیچ کس بر سر میز سخن نمی گفت مگر وقتی که سفره را بر چیده باشند و هر گاه اظهار مطلبی لازم می شد به اشاره و ایما پیرداخته منظور خود را می فهمانیدند [☆] (۱) و ایرانیان را عقیده بر این بود که زندگانی در این دنیا بسته بخوراك است و آدمی را

[☆] صاحب مقدمه - در حاشیه که در زیر نقل میشود کلمه علوج را که از تاج العروس نقل کرده است در باره ایرانیان آورده است و چون این کلمه را معنای بسیار بدی است ما در ترجمه خود کلمه پارسیان را بکار برده و پس از آن معنای علوج را ذکر میکنیم و اشتباهات و احمقهای گروهی از مورخین عرب را یکایک نشان میدهیم. (نوبخت)

(۱) زمزمه . زمزمه (پارسیان) بر سر خوراك نوعی تفاهم (یا تکلم) بوده است که نه زیان را در ایراد آن بکار میبردند و نه لبراحرکت میدادند بلکه صدائی بوده است که از خبشوم و خنجره آنها خارج میشد بقسمی که برخی از آنها بابعضی دیگر متمایز بوده است و این زمزمه کردن بجای سخنی بوده است که لازم می آمد یعنی در صورتیکه دهانشان بسته بود ، تکلم میکردند . جوهری میگوید زمزمه سخن گفتن مجوس بوده است بر سر خوراك و این تاثیر بر این جمله اضافه میکند که: با صدای خفه و آرام (از کتاب تاج العروس) و این کلمه بالغت فرانسوی *Marinotter* مترادف است. در مروج الذهب آمده است که نخستین کسی که سخن گفتن را بهنگام خوراك منع کرد کیومرث بود و نظر بر این داشت که طبیعت بخوراك توجه داشته باشد و آن مقداری را که لازم است و برای بدن مفید است اتخاذ کند و بهنگام خوردن روح آدمی در سکونت و آسایش باشد تا بتواند بتدبیر هر عضوی همت گمارد تا همه اعضاء بدن باندازه که لازم است بهر مند بشوند و هر عضوی را آنچه غذا مناسب و لازم است برسد و اگر آدمی بخوراك توجهی نداشته باشد روح وی از تدابیر خود نسبت باعضاء باز میماند و در این صورت نفس حیوانی و قوای انسانی را زیان خواهد رسیدن و اگر این بی توجهی ادامه یابد نفس ناطقه که قوه ممیزه جسم را اداره میکند از عمل خود باز میماند و البته برخلاف حکمت و حفظ صحت و سلامتی بدن خواهد بود (مروج طبع پاریس ج ۲ ص ۱۰۸-۱۰۹) و باید دانست که مردم اروپا برخلاف این نظریه اند - و اینك بمناسبت کلمه زمزمه آنچه را که این ندیم در کتاب الفهرست (ص ۱۹) از قول جاحظ (در البیان والتبیین) نقل میکند: راینجا یاد میکنیم: او میگوید: زنگیهارا در آئین و رسوم خود نطقی و بلاغتی است و کسانی که دیده اند نقل میکنند که چون امری دشوار روی دهد و زحمتی پیش آید، ناطقی بر جای بلندی برآمده چشم بزیر انداخته کمی فکر میکند و سخنی میگوید که به دمدمه کردن و همهمه برآوردن بیشتر شباهت دارد و ازین جمله زنگی ها آنچه باید بفهمند درك میکنند جاحظ گوید: ناطق در این نوع تکلم عقیده را که باید اتخاذ کنند و تصمیمی که باید گرفته شود اظهار میدارد و ایشان بهمان دستور عمل میکنند (ولله اعلم) (زکی پاشا)

در خور است که بهنگام خوردن فکر خود را پیریشان و متشتت نکند و حواس خود را بخوراك و طعم و کیفیت آن معطوف دارد، تاهر عضوی از اعضای بدن نصیب خود را از خوراك بر گیرد و جسم و روح حیوانی که در قلب جای دارد با سرشتی که جگر از آن ترکیب یافته است سراسر تغذیه شوند و طعامی که بدرون آدمی میرود از جانب مزاج پذیرفته گردیده بر او گوارا باشد.

(ملحق بحاشیه صفحه قبل)

و اما راجع بدرفشانی های آقای زکی پاشا ناشر و مقدمه نویس این کتاب - نخست باید بگوئیم که زمزمه این نیست که صاحب کتاب تاج العروس و ابن اثیر و جاحظ و مقلد ایشان یعنی مقدمه نویس این کتاب در حاشیه (گذشته) یاد کرده است بلکه زمزمه عبارت است از دعا و نیایشی که در پیش ایرانیان قدیم مرسوم بوده است که بهنگام غذا و قبل از تناول آن معمول به دارند چنانچه هم اکنون متدینین بدین مسیح و مخصوصاً رهبانها و کشیش ها هیچ گاه غذا صرف نمی کنند مگر آنکه پیش از آن بر سر میز دعائی مخصوص میخوانند و عجب است که با آنکه روز به دادویه (عبدالله مقفع) به زمزمه اشاره کرده است و تقریباً معنی حقیقی آنرا که دعا و نیایش است اظهار داشته و بسیاری از شعرای عرب نیز این کلمه را به همین معنی (دعا) در اشعار خود آورده اند تا آنجا که برخی آن را با نام زمزم تطبیق کرده اند معذک متاخرین از روی نادانی یا تعصب عربی این معنی را مشوش ساخته تا آنجا که حاشیه نویس این کتاب بانکیه بگفتار جاحظ زمزمه ایرانیان را بانکلم زنگیان وحشی در یک ردیف قرار میدهد و این عجبی نیست زیرا جاحظ خود از ژاد سیاه بوده و زکی پاشا نیز افریقائی است و اگر میتوانند آلمانها را نیز در ردیف خود می شمردند - و باید دانست که ایرانیان از فرط تمدن ابتکارها و تنوعاتی در زندگانی ایجاد میکردند که امروز بنظر ما غریب می آید چنانچه اغلب عادات و تنوعات امریکائیها را عجیب و غریب می شماریم مثلاً ایرانیان با آن زبانیکه در محیط دربار سخن میگفتند در مجامع روحانی نکلم نمی کردند و در حمام ها با سریانی سخن میگفتند و نطق های دینی را با زبان اوستائی یاد میکردند و منظورات سیاسی را با زبان پهلوی ایراد مینمودند و زمزمه نیز یکی از تنوعات ایشان بوده است که زائیده تمدن است و اگر بنظر آقای زکی پاشا بانکلم زنگیان هم ردیف باشد البته از فرط اطلاع و دانائی ایشان است! اکنون که زمزمه را معنا کردیم لازم است چند کلمه در اطراف حاشیه نویسی زکی پاشا نیز ایراد کنیم - نخست آنکه ایشان (البته از قول صاحب تاج العروس مینویسند) که زمزمه تکلم کردن نره خران است بر سر خوردن در حالیکه ساکت و صامت هستند (یعنی همانطور که جانوران از گلو و خیشوم صدا میدهند و لب های آنها بسته است. علوج یعنی نره خراهای ایرانی هم بر سر طعام طوری تکلم می کردند که دهان شان بسته بود) زیرا علوج جمع علیج است و علیج در لغت عربی بمعنای گورخر وحشی و خر قوی و هر کافری که ضخیم و قوی و تن برآز و کردن کلفت باشد مانند کفار عجم، و پاره از لغت نویسان کلمه علیج را بر هر کافری اطلاق کرده اند، و ابن جوزی صاحب کتاب مقتل عمر مینویسد قتله العلیج ابو لوء لوء المجوسی - یعنی ابو لولورزدشتی که نرخری بود - یا کافری بود او را بکشت. و جمعی از مورخین از لحاظ آنکه عرب ها کلمه علیج را مخصوصاً بر ایرانیان اطلاق

و غیر از این ها که گفته شد، ایرانیان در آئین^(۱) خود در فضیلت این سکوت و خاموشی^(۲) سخنان بسیاری آورده اند که ایراد آنها از موضوع بحث ما خارج است و برخی از راویان

(بقیه حاشیه صفحه قبل)

کرده اند و پیشه ایرانیان پیش از اسلام و اوائل اسلام نیز زراعت بوده است در تاریخ های خود همه جا دهقانان و برزگران و ملاکین ایرانی را علوج گفته اند و این کلمه را بر هر ایرانی اطلاق کرده و از آن برزگران و کشاورزان را منظور داشته اند تا آنجا که مندلی جوزی در کتاب تاریخ الاثار الفکریه طبع بیروت مینویسد علوج یعنی کشاورزان و دهقانان - و البته این معنای ثانوی علیج است بهر حال نگارنده خطای آنها را تکرار نکرده بجای کلمه مذکور - لغت (پارسیان) را انتخاب کردم و دوم آنکه صاحب تاج العروس مینویسد تراطن العلوج - و کلمه تراطن بمعنی نامفهوم و بالکنت یا بازبان غیر عربی (و با اصلاح آنها جمعی) تفاهم کردن و با کلامی غیر مفهوم سخن گفتن است و از کلمه رطینی است که عربی سخن غیر مفهوم را نامند و من تصور میکنم که این لغت معرب (لاتین) باشد که برای عرب زبانی نامفهوم بوده است و گر نه ماده دیگری در عربی ندارد (نوبخت)

۱- آئین کلمه ایست پارسی که عرب آنرا بگونه عربی در آورده است (معرب کرده است) و معنای آن عبارت است از قانون و عرف (عادت) (مراجعه شود بصقحات بعد)

سید صدیق بن حسن خان در کتاب (لف القمط فی تصحیح ما یستعمله العامه من المعرب والدخیل والمولد والاعلاط) میگوید آئین بمعنای عادت است (یعنی عرف) و معنای اصلی آن عبارت است از تدبیر و سیاستی که در میان گروهی انبوه و گران حکمفرما باشد (یعنی قوانین و آداب) و این کلمه ایست غیر عربی (ایرانی) که مولدین (جماعتی از متاخرین لغویون) آن را عربی کرده اند و در کتاب کشاف آمده است که با اغفال دشمن، غلبه کردن نه آئین پادشاهان است (مخفیانه و نهانی غلبه خواستن : و فریب دادن) و در حاشیه کشاف سید نور حسن چنین یاد میکند : (در تفسیر سوره فمل) و بذوالقرنین گفتند بردشمن شیخون بزن او پاسخ داد پنهانی موفقیت و غلبه خواستن از آئین پادشاهان بدور است و همیار دیلمی را قصیده ایست که يك بیت آن چنین است (یجمع الخریث حول امرة وهولم يأخذ لها آئینه) و خریث بمعنای راهنما است یعنی آنکس که طریق را بداند و هدایت کند و این دو عبارت از کتاب شفاء الغلیل خفاجی است بی آنکه نور حسن نام آن را برده باشد و کلمه آئین هنوز بهمین معنی در میان ایرانیان و ترکان بکار می رود و در فرهنگ فارسی و عربی و انگلیسی ریشاردسون آمده است

An institution rite Custom or ordinance Canon usge
prescriptan Common law (in cotradistinction to the Lans
Mede form (شرع) delivered by Mohammad and which are called
manner

و چنانچه صاحب (الفهرست) میگوید ابن مقفع را تألیفی بوده است با این نام و از سخن جاحظ نیز معلوم است که چنین کتابی رادیده است و ایرانیان تمام قوانین و مصطلحات و رسوم و عادات جاری در مملکت را در آن مدون ساخته و بیرونی در کتاب الاثار الباقیه عن القرون الخالیه (ص ۲۱۸) از آئین آکاسره (خسروان) نیز ازین کتاب نامی بمیان آورده است (و این جمله برو وجود چنین کتابی دلالت دارند) (زکی پاشا)

۲- در نسخه ف (ص - در فضیلت سکوت و خاموشی (زکی پاشا)

اخبار نقل کرده اند که بلال ابن ابی برده^(۱) که یکی از امراء بوده است بابونوفل جارود ابن ابی سبره^(۲) گفت که چون بدیدن عبدالاعلی (ابن عدا الله بن عامر کرز قرشی)^(۳) میروید چه می کنید؟

ابونوفل گفت: بهترین سخنان را از وی استماع می کنیم تا آنکه خان سالاروی درآید پس عبدالاعلی از او می پرسد که امروز برای نهار چه داریم؟

خوانسار او پاسخ میدهد: فلان غذا، فلان رنگ و فلان مرغ و فلان حلوا و این پرسش بدان جهت است که مهمانان بدانند، چه غذاهائی حاضر است مگر آنکه از هر کدام که دوست ندارند کمتر صرف کنند تا آنچه دوست دارند آورده شود و چون، خوان برنهند او بسان شتر مرغ بال و پر می گشاید و همچون گرسنه سرمازده بخوردن می پردازد^(۴) گویند جارود همان کسی است که گفته است خوی بد کردار آدمی راتباه می کند چونانکه سر که غسل را فاسد میسازد.

۱- بلال بن ابی برده - امیر و قاضی بصره بوده است و او نخستین کسی است که در قضاوت بیداد کرد و چنانچه خود میگوید: هر دو نفری که قضاوت خود را بمن رجوع کنند من حق را باو میدهم که دلچسب تر و سبک و حتر است (محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر) و او با داشتن چنین خوی ناپسندیده مردی بوده است کریم الطبع و ذوالرمة و حطیه که هر دو از شعرای معروفند و با ابیات خود ستوده اند (خزانة الادب بغدادی ج ۱ ص ۴۵۳) و در کتاب آغانی و کامل مبرد نیز نام او مکرراً یاد شده است بفرست این دو کتاب رجوع شود (زکی پاشا)

۲- هنلی بصری از راویان صدوق که بسال ۱۲۰ وفات یافته است (از کتاب تقریب التهذیب تألیف حافظ عقلائی ص ۲۸) (زکی پاشا)

۳- آنچه در متن میان دو هلال است از عقد الفرید و فهرس طبری است)

۴- ابن حکایت را مؤلف عقد الفرید نیز اندکی کم و زیاد در ج ۲ ص ۳۸۲ یاد کرده است (زکی پاشا)

فصل سوم

در آداب منادمت*

- ۱ - درجات ندیمان .
- ۲ - آداب بیرون شدن از حضور شاه و بازگشتن .
- ۳ - می‌کساری .
- ۴ - طبقات ندیمان و موسیکاران در ایران و در اسلام .
- ۵ - طبقات چهارگانه ایرانیان .
- ۶ - رامشگران دربار .
- ۷ - ایرانیان این رسم را هیچگاه ترك نمی‌کردند .
- ۸ - اردشیر در برابر خلاف قانون خود را مجازات کرد .
- ۹ - این رسم در عصر بهرام گور بهم خورد و در عصر انوشروان بار دیگر برقرار گشت .
- ۱۰ - پادشاهان ایران بی پرده و آشکار نمی‌نشستند .
- ۱۱ - مساوات طبقاتی در عصر یزیدبن عبدالملک .
- ۱۲ - نخستین خلیفه که حضوراً دشنام شنید .
- ۱۳ - خلفای اموی در مجالس عیش و میگساری .
- ۱۴ - عمر بن عبدالعزیز .
- ۱۵ - خلفای عباسی و میگساری .
- ۱۶ - سقاچ .
- ۱۷ - منصور .
- ۱۸ - مهدی .
- ۱۹ - هادی .
- ۲۰ - هارون .
- ۲۱ - امین .
- ۲۲ - مأمون .
- ۲۳ - خوشروئی شاه با ندیمان .
- ۲۴ - تا چه اندازه گذشت .
- ۲۵ - بکجا مجازات .
- ۲۶ - کاهش در عقوبت .
- ۲۷ - زیب و زیور مخصوص شاه .
- ۲۸ - رسم پادشاهان ایران .
- ۲۹ - رسم بزرگان عرب و خلفا .
- ۳۰ - عدل شاه در بزم شراب :
- ۳۱ - سخن ندیمان با پادشاه .
- ۳۲ - منت گذاری شاه بهنگام ضرورت .

- ۳۳ - مجازات نکردن بهنگام خشم .
- ۳۴ - اداب نزدیکان و خواص پادشاه .
- ۳۵ - با پادشاه خیلی نزدیک نباید شدن .
- ۳۶ - اصغاء سخنان شاهانه .
- ۳۷ - داستان انوشروان .
- ۳۸ - ابن شجره و معاویه .
- ۳۹ - هذلی و سفاح .
- ۴۰ - گفتار ابن عیاش .
- ۴۱ - گفتار روح بن زنباق .
- ۴۲ - گفتار اسماء بن خارجة .
- ۴۳ - گفتار معاویه .
- ۴۴ - اداب نزدیکان پس از مزاح و لطائف .
- ۴۵ - اخلاق پادشاه هرگز آشکار نباشد .
- ۴۶ - صبر پادشاهان تا بهنگام فرصت .
- ۴۷ - مجازات انوشروان .
- ۴۸ - کیفر عبدالملک .
- ۴۹ - بخت برگشتگی برمکیان .
- ۵۰ - مراعات احترام نسبت بحریم پادشاهی .
- ۵۱ - برابر پادشاه سر بزیر انداختن .
- ۵۲ - ملایم و آرام سخن گفتن .
- ۵۳ - خداوند اصحاب پیغمبر را چگونه ادب کرد .
- ۵۴ - احترام نسبت بیادشاهان چه در حضور و چه در غیاب .
- ۵۵ - دیدبانان و جاسوسان پادشاهان ایران .
- ۵۶ - آنجا که مکافات جایز است .
- ۵۷ - پاداش خصوصی و عمومی .

۱ - درجات ندیمان

پادشاه بتمام طبقات ملت خود نیازمند است

و از جمله صفات و خصوصیات پادشاهی انتخاب ندیمان است و تعیین طبقات ایشان . چنانچه در مرتبت برخی را نزدیک و بعضی را دور نشانند و پاره از ایشان را بجاهی برتر رسانند و برخی دیگر را زیر دست ایشان قرار دهند، یکی را در صف خواص و دیگری را معمولی و عادی دانند، و برین ترتیب ندیمان را باقسام و انواع مختلفه تقسیم کنند (۱) .

زیرا پادشاهان را بهنگام عیش و نوش ندیمانی باید بذله گو و ظریف و ازطبقه

۱ - در نسخه ص (ف) و س با جمله (اقسام وادوات) - و سیاق مطلب میرساند که ادوات بمعنای مراتب (یا انواع است) (دکتر زکی پاشا)

زیر دست ، چنانچه بمقتضای وقت بمردانی دلیر نیازمندند و بگاه مصلحت بینی و دور اندیشی بافرادی دانا و حکیم (۱) و بوقت موعظت پیر هیز کارانی زاهد و با تقوی و بسورها ایشانرا رامشگرانی باید نوازنده و بشورها محققینی برارنده (۲) .

و چنان است که هر يك از این طبقات را وظیفه ایست که بهنگام لزوم احضار میشوند و پادشاه را از بطالت و خوشگذرانی بجهان تفکر و تعمق می کشانند و زبان ببند و اندرز می گشایند چنانچه بعضی دیگر وی را از عالم خیال بخوشگذرانی و شادی متوجه می سازند. و هر يك از این طبقات را نوبتی است که ارتقایی یابند یا فروتر می شوند ، یکی ترفیع می یابد ، دیگری را فروتر می نشانند ، یکی جایزه می برد ، دیگری محروم می ماند ، جز آنکه طبقه اشراف و دانشمندان را بدربار پادشاهان همیشه منزلتی است معین و رفعتی است مخصوص ، و در مرتبت و مقرری ایشان نشده است که نقصانی روی دهد و یا آنکه در معاشرت با ایشان تخفیفی یا تحقیری بکار رود ، و پیدا است که این مرتبت و فزونی تا هنگامی برقرار است که ایشان نیز بوظایف خود عمل کنند و در کردارشان انحرافی روی ندهد .

۲- از حضور پادشاهان ، چگونه میباید برخاستن

آداب خارج شدن و بازگشتن

و چون پادشاهی با ندیمان و خواص خود نشیند هیچکس از ایشان نباید بی هنگام از جای خود برخیزد مگر آنکه بسیار لازم باشد . پس در چنین وقتی می باید برخیزد و بجای خود توقف کند تا شاه بوی نظر افکند آنگاه (تعظیمی کرده) بیرون آید و چون بار دیگر باز گردد باز هم بجای خود چندان توقف کند که شاه بدو نظر افکنده اجازه جلوس دهد . وقاعده نشستن در حضور این است که دو

۱ - نسخه ف (ص) حکیم و نجیب .

۲ - نسخه ف (ص) - دانشمندانی صاحب رأی و در کتاب محاسن الملوك ص ۴۲ آمده است که پادشاهانرا بمردان کار آگاه همانگونه نیازمندی است که نسبت بخزانة اموال و دارائی مشهود است و سزاوار است که برای هم نشینی خود از پاکخون ترین مردم مملکت کسانی را برگزینند که بمکارم اخلاق موصوف باشند ولی احتیاج ایشان برامشکران و صاحبان رأی و قضاوت مربوط است به ارفاقی معین که گاه بامور مردم رسیدگی کنند و گاه که از کثرت کار ملالت و خستگی یابند بطرب و خوشگذرانی پردازند (زکی پاشا)

زانو نشیند یا برزانو (۱). ☆ و پس از نشستن هر گاه پادشاه باز هم بدو نگردد علامت آن است که در ادامه نشستن مأذون است و بروی ایرادی نیست.

۳ - میگساری و تا چه اندازه باید نوشیدن

ندیمان و همنشینان پادشاه را در مقدار شرب و چگونگی آن عقیدتی و اختیاری نیست و بسته بنظر پادشاه است. اما شهریاران نیز لازم است که بقوت و گنجایش هر کس توجه داشته در میگساری، او را مراعات کنند و با عدل و داد باوی رفتار نمایند و آنچه را که از قوه و طاقت ندیمان خارج است تکلیف نکنند، زیرا از انصاف پادشاهان و معدلت ایشان بدور است که ندیمی را بیش از حد خود بصرف می مجبور کنند و چه بسا که از این کار نفسی تلف گردد، و آدمی بهلاکت رسد. و نباید اطمینان داشته باشند که چاره این زیاده روی را با آسانی توانند کردن، زیرا همیشه نجات و رهائی از این قبیل مخاطرات بسهولت امکان نیابد ☆☆ و پادشاهان کامکار که بفطرت پاک و نهاد نیکو متصف اند همچنانکه بصحت و سلامتی خود دلبسته اند بتندرستی و سلامتی خواص و نزدیکان خود نیز توجهی بسزا دارند. چو، نظم و ترتیب دربارشان بسته بوجود ایشان است.

۴ - طبقات ندیمان و رامشگران

در ایران - و در اسلام

و چون سخن ما بدین مقولت منتهی شد لازم گردید که از طبقات سه گانه ☆☆☆

۱ - در نسخه س : سرخود را راست گرفته و بهیچ طرف حرکت ندهد یعنی محاذی و روبرو با همان نقطه که شاه جلوس کرده است (زکی پاشا)

☆ نسخه (س) که شارح در حاشیه فوق بدان اشاره کرده است با اداب امروز نزدیکتر است تا آنچه در متن آمده است زیرا امروز هیچکس بر روی زمین یا مسند قرار نگیرد - و بعلاوه کلماتی را که در متن ایراد کرده است عبارتند از دو کلمه (مقعیاً - جائیاً) و مقعی بمعنای سگی است که بر مؤخر خود نشسته و دودست او قائم باشد - و در فرهنگ های عربی : افعی الکلب : آجلس علی استه و ما ناچار این کلمه را با جمله برزانو نشیند تعبیر کردیم که عبارت است از دوزانو نشستن بشرط آنکه نهیگاه را بیکطرف قرار دهد. و جائی بمعنی (دوزانو نشین) است که هنوز هم در محافل روحانیون معمول است (نوبخت)

☆☆ و از سخنان پادشاهان ساسانی است که بامید نوش دارو نتوان زهر نوشیدن (عیون الاخبار ابن قتیبه - و مرزبان نامه باوندی) (نوبخت)

☆☆☆ کلمه سه گانه و نظایر آن بنظر نگارنده ترکیبی درست نیست و اگر بایراد آن لزومی آید می باید بشکل (سه گونه) بکار رود اما از آنجا که زیاد بکار رفته است و از کلمات مشهور و متداول بشمار میرود ما نیز آنرا بکار بردیم. (نوبخت)

ندیمان و رامشکران و درجات آنها نیز مختصری یاد کنیم. هر چند که این مقولت بکتاب اغانی (۱) مخصوص است و مرقوم * ولی از آنجا که این صفت نیز منظور نظر پادشاهان بوده است ما نیز بذکر آن مبادرت می کنیم.

و نخست از پادشاهان ایران شروع می کنیم زیرا ایرانیان در رسوم و آداب بر سایرین سبقت و مزیت دارند. و ما - از قوانین مملکت داری و تدابیر کشوری (۲) و آداب پادشاهی و سیاست مدن و ملت پروری و برخورداری هر طبقه از طبقات مردم و ایفاء بحفظ منافع آنها و صیانت حدود هر یک، آنچه آموخته ایم سراسر از ایرانیان فرا گرفته و از آداب ایشان برخورداری شده ایم.

۱ - کتاب اغانی از مؤلفات ابوالفرج اصفهانی است که بسال ۳۵۶ وفات یافته و از آنجا که جاحظ در سال ۲۵۵ بدرود زندگانی گفته است معقول نیست که بکتاب ابوالفرج اشاره کند و از اینجا میتوان دریافتن که اغانی کتابی بوده است از مؤلفات ایرانیان پیش از اسلام یا تألیفی که در اوائل دوره عباسی متداول بوده است چنانچه ابو الفرج اصفهانی نیز در مقدمه کتاب اغانی بدین موضوع، خود، اشارت کرده است و بعلاوه مسعودی در مروج الذهب (ج ۶ ص ۱۰) کتابی را نام می برد که موسوم باغانی بوده است و دور نیست که مقصود وی همین کتابی باشد که جاحظ در نظر داشته زیرا مسعودی نیز بسال ۳۳۶ یعنی بیست سال پیش از مرگ ابوالفرج مروج الذهب را تألیف کرده است و او نه ابوالفرج را می شناخته و نه از وی نامی برده است و آنچه از گفتار مسعودی و ابوالفرج بر می آید یکی این است که ابراهیم ابن مهدی که او را ابن شکله می نامیدند (زیرا شکله که ما در او بود دختری ایرانی بود که مهدی خلیفه عباسی ویرا تصرف کرده بود) کتابی در اغانی (سرودها) تألیف کرده است و نخستین کتابی است که با این معنی و این نام بما رسیده است اما این کتاب نه آن است که جاحظ و مسعودی در ضمن گفتار خود بدان اشارت می کنند - و دوم آنکه ابراهیم موصلی و اسماعیل ابن جامع و فلیح بن عوراء بفرمان هارون کتابی در نغمه ها (اغانی) تألیف کرده اند و این کتاب متضمن صد گونه آواز (ترانه) بوده است و سوم آنکه کتاب این سه نفر بدست الواثق بالله رسیده است و او به اسحاق بن ابراهیم موصلی امر کرده است تا آهنگ های غیر لازم را از آن بکاهد و نغمه های دیگر بیفزاید و ابوالفرج صاحب کتاب اغانی می نویسد که این کتاب از مؤلفات اسحاق نیست بلکه بدو نسبت داده اند و برای این ادعا در مقدمه خود دلائلی نیز اقامت کرده است ولی مسعودی نام آنرا بمناسبت اسحاق بمیان آورده و از مؤلفات او می داند (زکی پاشا) * با تمام تفصیلی که ناشر کتاب در حاشیه فوق راجع بکتاب اغانی ایراد کرده است از عبارت جاحظ مستفاد نمی شود که حتماً کتابی مخصوص با این نام وجود داشته بلکه مفهوم سخن او این است که ذکر رامشکران مربوط و محصور بکتاب نغمه ها و سرود هاست و از موضوع بحث ما خارج است و دیگر آنکه شکله (شکل °) از کلمه شکیل نیست بلکه هر دو از کلمه چکل (چیکلا) ما خوداند که نام تیره از ترکان اند موصوف بحسن و زیبائی و سعدی می گوید محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چکل (نوبخت)

۲ - در نسخه ف (ص) «وما از آئین مملکت داری» و برای کلمه آئین (مراجعه شود بحاشیه صفحه ۲۳ این کتاب و صفحات آینده).

اردشیر بابکان (۱)* نخستین پادشاهی بوده است که برای ندیمان و درباریان خود درجات و مراتبی معین کرد و زمام سیاست و تدبیر ایشان را بکف گرفت و او ندیمان و درباریان را بسه طبقه تقسیم کرد .

طبقه یکم اسواران و شاهزادگان (۲) بوده اند . این طبقه باندازه ده زرع از پرده (درگاه) دورتر می نشستند (☆☆)

طبقه دوم از نزدیکان و خواص شاه و ندیمان و همنشینانی تشکیل یافته بود که از دودمان های بزرگ و از دانشمندان سترک بوده اند و این طبقه باندازه ده زراع (☆☆☆)

(۱) از این جمله تا جمله (تو نیز ای فلان چنین و چنان باش) که در صفحه های بعد یاد شده است سراسر در کتاب مسعودی وارد است در صورتیکه هیچ معلوم نمی کند که از جاحظ نقل کرده باشد، چنانچه او جمعی دیگر عادت داشته اند که نام جاحظ را یاد نکنند. و ما این موضوع را در حواشی این کتاب یاد خواهیم کرد، و در مروج الذهب نیز معلوماتی دیگر و کلماتی بیشتر در این باره ایراد شده است که مطلب را نیک روشن و هویدا میکند (مروج طبع پاریس ج ۲ ص ۱۵۳ و طبع بولاق سال ۱۲۸۳ ج ۱ ص ۱۱۷ - ۱۱۸) (زکی پاشا)
 ☆ درکارنامه و دیگر کتب پهلوی و کتیبه هایی که از اردشیر و شاپور در فارس بازمانده است نام اردشیر بتکرار یاد شده و خوانندگان خطوط پهلوی - ارتخشتره Artachstra خوانده اند ولی حقیقت امر این است که اگر جز باتلفظ ارتاشتارا Artaschtara بخوانیم درست نیست و معنی آن بزبان ما (ارتش دار) یعنی فرمانده قوا است و آنچه دیگران بخیال خود درست کرده اند معقول نیست و اینجا ممکن نیست که دلائل این موضوع را ایراد کنیم و خوانندگان می توانند بکتاب زبان بازیافته تألیف نگارنده بکلمه اردشیر و بکلمه (ارت) رجوع فرمایند و همچنان در کتاب تاریخ ایران و مصر جلد فارسی آن در (کتابخانه شاهنشاهی) و جلد عربی آن، این جمله را بتفصیل یاد کرده ام. و پاپاک : نام چند تن از پدران ارتشیر بوده است که آخری را برسم زبان پهلوی پاپکان (پاپاگان) نامیده اند و مورخین ارمنی آنها (بابکین) خوانده اند (نوبخت)

۲ - اسوار - مفرد کلمه اساوره - و اساوره الفرس یعنی سواران ایرانی و ابو عبیده گوید : که معنی اسواران (اساوره) سواران است - و نیز اساوره نام دودمانی از ایرانیان بوده است که بصره مقیم شدند مانند احامره که در کوفه اقامت جستند (صحاح) خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم می گوید : ایرانیان کلمه (اسوار) را بر کسی اطلاق می کنند که از پهلوانان و معروف بشجاعت و دلیری باشد بنابراین این کلمه با لغت (Chevalier) مترادف است . (زکی پاشا)

☆☆ اسوار (جمع آن اسواران) Asowar و بزبان پهلوی اسوبار Assobar از لحاظ لغت بمعنای سوار مخصوص است و افزودن الف باول آن بمعنای آن است که (نه سوار معمولی) زیرا سوار بهر کسی گویند که بر مرکبی اگرچه گاویا خریا حیوانی دیگر باشد براید ولی اسوار در اصطلاح سیاست و جنگ و فلسفه مدنی بمعنی نجبا و اشراف و شاهزادگان درجه اول بوده است که طبعا سوارکار و پهلوان و هرو (و باصطلاح فردوسی Harv) بوده اند، و درست چه از حیث لفظ و چه از جهت معنی همان است که فرانسویان شوالیه Chevalier نامند زیرا سوار و شوار و شوال و سؤال و سواره و شواله (شوالیه) همه از گروپ لغات آریر های اولیه هستند که تا کنون در میان اقوام اروپائی هریک از این لغات بکار میروند . (نوبخت)

☆☆☆ زراع از بن ارنج تا سرانگشتان و برخی این کلمه را بجای زرع (گز) بکار برده اند . (نوبخت)

از طبقه اول دور می نشستند .

طبقه سوم از طرف او بدله گویان تشکیل یافته بود و انتخاب افراد این طبقه را نیز شروطی در کار بود از آنجمله آنکه می باید هیچ فردی از ایشان از دودمانهای پست و بد نژاد نباشند و عضوی از اعضای ایشان نافص نبود ، نه بسیار دراز باشند و نه بسیار کوتاه ، نه مریض باشند و نه متهم ببنگ و رسوائی ، و نه بی پدر و مادر و نه از تخمه جولا (☆) یا حجام یعنی آنهایی که بمشاغل پست تن سپرده باشند هر چند که از لحاظ علم بی نظیر باشند و فی المثل علم غیب بدانند .

و از سخنان اردشیر است که هیچ چیزی برای پادشاه از این بدتر نیست که باسبک مغزی بیمایه همنشین گردد یا پستی فرومایه را بمصاحبت اختیار کند چو همانقسم که روح آدمی در اثر مجالست بانجبا و ادبا و خردمندان فرهی می بیند - از نشستن با فرومایگان تباهی می یابد و بیستی می گراید و از مسیر خود که فضیلت و رستگاری است باز می ماند چنانکه باد ، اگر از جانب گلزار دمیدن گیرد بوی خوش آورد و به تن ها جان بخشد و چون بر پلیدی ها بدمد و بمشام آدمی برسد نفس ها در سینه تنگی گیرد و باعضاء رئیسه بدن زیان رساند (۱) ☆☆

(و بر روی این نظریه) اردشیر مردم کشور را بچهار طبقه تقسیم کرد و هر يك را در قسمت خود محصور (۲) داشت (۳)

☆- جولا - بافنده : پارچه باف ، یا لنگ باف ، و معلوم نیست که این صفت در عصر ساسانیان مذموم بوده باشد اما محقق است که ایرانیان از اختلاط طبقات عالیّه یا طبقات متوسطه یا عامه شدیداً احتراز می جستند (نوبخت)

۱ - این عبارت را جاحظ از عبدالله بن مقفع نقل کرده است زیرا او جمله مذکور را در کتاب (ادب الصغیر و کلیله دمنه) یاد کرده است (زکی پاشا)

☆☆ و شاید فردوسی این معنی را از گفته اردشیر گرفته باشد آنجا که میگوید : بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه توهمه عنبری و گر بگذری سوی انگشت گر از و جز سیاهی نیابی دیگر (نوبخت)
۲ - در نسخه س ، ص . در قسمت خود مخصوص داشت (زکی پاشا)

۳ - اردشیر بابکان نخستین کسی است که ملت ایران را در تحت قانون طبقاتی قرار داد و برای این منظور دیوانی ترتیب داد و در آداب آن کتبی وضع کرد و رتبه ها و مناصب هر يك از طبقات را نیز در دفاتر حکومتی و دیوان های آن ثبت نمود . و هم او بود که موبد موبدان یعنی رئیس همه قاضیان را معین می کرد که امروز وی را قاضی عسکر می نامند ؛ از کتاب محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر (زکی پاشا)

۵ - طبقات چهار گانه ایرانیان

طبقه یکم : اسواران: آنها که از زاد گانند و شاهزادگان (☆)

طبقه دوم : ناسکان و خدمتگذاران آتشکده ها (☆☆)

طبقه سوم : پزشکان و نویسندگان و اختر شماران (☆☆☆)

☆ - اسواران جمع اسوار (شوالیه) و بمعنای هرو **Heroes** یا مردان جنگ - و - زادگان: آنها که از دودمان پادشاهند و از کلمه شاهزاده عامتر است و ما هردو را بجای (ابناء الملوك) نهادیم زیرا باصطلاح مورخین قرن دوم و سوم اسلامی، این کلمه بر هر کسی اطلاق می گردد که از خانواده سلطنتی باشد - و باین جهت کلمه (شاهزادگان) چنین مفهومی را بطور کامل شامل نمی باشد و مورخین رومی ایرانیان را بدو قسمت تقسیم نموده اند اول زادگان یعنی تمام طبقات حاکمه - دوم آزادگان یعنی سایر افراد ملت (بحاشیه صفحه ۳۰ رجوع شود (نوبخت)

☆☆ - در متن کلمه نساك ایراد شده است که جمع ناسك است و سندنه که جمع سادن است و هردو بمعنای علمای معبدند و شکی نیست که این دو کلمه تعریب یافته اند و یقین است که گونه اصلی آنها در گفتار اردشیر وارد بوده است زیرا نساك نه بدان معنایی است که در فرهنگ های عربی ایراد شده است و مفهوم آنرا عابد یا زاهد پنداشته اند بلکه این کلمه معرب لغت (ناستیک) می باشد که بر علما و روحانیون و فرزندگان بودائی اطلاق شده و ناستیکین و گوناستیکین **Nastikin - Gonastikin** دو رشته از رشته های فلسفی عصر ساسانی بوده است که از آئین بودا - و برهما و فیروزوفی پلاتنی و فیلفزی های ایرانی ترکیب یافته، و در عصر ساسانی کلمه مذکور را بر تمام ادیان رسمی آریائی (جزدین زرتشت که دین حکومت و دین رسمی مملکت بوده است) اطلاق و مقصود از ادیان رسمی آریائی یعنی هر دینی که آزاد و منتسب بوده است به یکی از پیغمبران آریائی و البته بر پیروانان مسیح و نستوریوس و یعاقبه اطلاق نشده است - و همچنان کلمه سادن (که هم اکنون زردشتیان هند آن را بگونه (دین شاه) لقبی دینی می دانند و مستبعد نیست که از (شاه دین) تعریب یافته باشد) بر تمام پیروانان فیلفزی مازد و برهما و روحانیون دین زردشتی از موبد و رادوهیر بد و سایر درجه داران دینی اطلاق شده است نه اینکه بمعنای خادم آتشکده باشد - بلکه باهمان مفهوم که علمای دین اسلامی خود را خادم الشریعه می نامند: (نوبخت)

☆☆☆ - علم پزشکی را در دوره ساسانی بهتاری - و بهست - و درست مینامیدند و البته هر يك از این نامها درجه از طب را مخصوص بوده است و (کلمات مذکور - با کلمه (درستبد) که قطعاً بمعنای طبیب یا بمعنای حافظ الصحه یعنی، هیجین شناس بوده است) در کتب تاریخی و جغرافیائی و تاریخ طبی که در عصر عباسیان تألیف شده است مذکور می باشد و کلمه تندرستی هنوز در زبان فارسی بکار می رود. و لغت نویسندگان را که بجای کتاب اختیار کردیم مترادف با کلمه دبیران یا دبیر بدان دانستیم که بعضی ساسانی معمول بوده است و ابن خرداد به و ابن رسته و استخری و ابن حوقل و دیگران هر يك با (اشکال مختلفه) از قبیل دبیر بد - و دوبر بد - و دبیران بد - و دبیران دبیر) ایراد کرده اند و کلمه اختر شماران نیز عین کلمه ایست که در عصر ساسانی معمول بوده است و بعضی از مستشرقین آنرا (اخترماران) خوانده اند و فردوسی آنرا با کلمه ستاره شمر تعبیر کرده است و اختر شماری یا ستاره شناسی همان استرنومی اروپائی است که آن نیز محرف ستاره نامه یا عین کلمه ایست که بعضی هخامنشی معمول بوده است. (نوبخت)

طبقه چهارم: برزگران و مهان (۱) و آنها که در ردیف ایشانند (☆)

و اردشیر بر روی این تقسیم چنین فرموده است:

که هیچ بلائی بآن اندازه ویرانی نیارد و حکومتی را منقرض نسازد چونانکه این طبقات باهم مختلط بشوند و در نتیجه فرومایگان بگاه پرمایگان برآیند و بهنژادان جاهمند از ایشان فروتر نشینند

۶- رامشگران دربار

و اردشیر دانشمندان بعلم موسیقی و رامشگران و خنیاگران و ندمای درباری را نیز بر طبق این طبقات سه گانه تقسیم کرده و یک گروه از ایشانرا که از موسیکارهای درجه اول بودند با اسواران و زادگان چونان دو خط متساوی، برابر قرار داد و بانه‌خستین طبقه درباریان نشانید.

و گروهی دیگر از نوازندگان درباری را با طبقه دوم برابر کرد. و در ردیف طبقه سوم که ظرفا و بذله گویان درباری می بودند، آن دسته از رامشگران را قرار داد

☆ - برزگران - یا برزیگران (چنانچه فردوسی آورده است) یا بندرگران بمعنی زراع (جمع زارع) می باشد - ولی ما تصور میکنیم که بجای این کلمه - لغت کشاورزان بوده است که عرب آنها را به زارع معنی کرده است زیرا لغتی برای مفهوم کشاورزی نداشته است و (برزگرو کشاورز را) یکسان پنداشته است - زیرا کشاورزی بمعنای ملک داری و کولتور و فرهنگ زراعت است و برزگری بمعنای عمل زراعت است و این دو با یکدیگر فرق بسیار دارند - و اما کلمه مهان جمع مه بنظر نگارنده بمعنای مالکین است و کشاورز بمعنای مالک جزء (خرده مالک) و البته این مصطلح علمی است و گر نه (مه) در فارسی و مس در پهلوی بمعنای بزرگ مرتب است و خورده مالک را ایرانیان قدیم نیز دهکان می نامیدند که هم اکنون بزبان ارمنی داهکان گفته می شود و در عصر ما بغلط آنها را به برزگر اطلاق کنند. و آنچه را که شارح این کتاب (زکی پاشا) در حاشیه و در تفسیر کلمه مهان آورده است (وما زیلا آنها ترجمه می کنیم) اشتباهی است که از عدم آشنائی بزبان و فرهنگ و تمدن ایران در عصر ساسانی برای او و برای سایر نویسندگان عرب روی داده است (نوبخت)

۱- کلمه مهان را در نسخه س با میم مکسور آورده است و باها مفتوحه و غیر مشدد و محتمل است که این کلمه جمع ماهن باشد یعنی پیشه ور و هم بمعنای بنده و نوکر آمده است و در این صورت باشکل مهان یعنی ضم میم و تشدید ها جمع بسته می شود (مثل صانع و صنایع) و در نسخه ص بهمین شکل ضبط شده است (زکی پاشا)

که چنگ میزدند ☆ (۱) و تنبور می نواختند ☆ (۲)

☆ چنگ آلتی از آلات موسیقی است که مؤلف - ونج - (بفتح اول و دوم - ونیز بسکون دوم) یاد کرده است. و - ونج همان لغت چنگ است که عرب آنرا یکبار از زبان پهلوی گرفته و بدین صورت معرب ساخته و بار دیگر از زبان پارسی گرفته و بگونه (صنج) درآورده است. و این لغت با خط پهلوی (چونک) نوشته میشود ولی (وانک) خوانده اند چنانچه (جاجرود) بشکل - جواجرود - نوشته شده و (واجرود) خوانده اند و عرب نیز در کتب جغرافیائی خود بشکل اخیر یاد کرده است (رجوع بفرمائید بفتوح البلدان بلاذری) و چنانچه نگارنده می پندارد (واومعدوله) که در خط ما موجود است گاهست بزبان پهلوی تلفظ شده و برعکس کلمه ماقبل آن ملفوظ نبوده است و نظایر این کلمه را - نگارنده - در فیلولوگی مفصل خود که بزبان بازیافته موسوم است بتفصیل یاد کرده ام. و ونک پیارسی خود نیز بمعنی آواز است پس کلمه صنج و سنج (در عربی) و زنگ و چنگ (در فارسی) همه بالغت و نگ (که معرب ان - ونج است) از کلمه چونگ (با واو متمایل بالف Tschung) گرفته شده اند که واگه ایست پهلوی، هر چند که زنگ کوچک باشد و سنج بزرگتر. و نوعی دیگر از این آلت را (وتر) است ولی آنهادایره مانند هستند و نامیده بچنگ. و اینک حاشیه را که دکترزکی پاشا در این باره آورده است ذیلاً یاد میکنیم. (نوبخت)

(۱) ونج کلمه ایست پارسی و معرب. و عرب آنرا بانون مشدد بگونه (ون) خوانده است و معنای آن (صنج) است که نوعی از آلات موسیقی است. و برخی گفته اند که (ونج) آن نوع صنجی (چنگی) است که دارای چند رشته سیم باشد (رجوع شود بتاج العروس و مفاتیح العلوم خوارزمی) و نیز در کتاب ملاهی بیتی از اشعار اعشی یاد شده است که در آن لغت ونج (ون) بکار رفته است:

و مستق صینی و ون و بریط یجاوبه صنج اذا ما نرنا

و مؤلف شفاء الغلیل می نویسد که ونج عبارتست از عود طیب - و هر گاه درین کلمه تصحیفی نرفته و طیب مصحف کلمه (طرب) نباشد معلوم نیست که در اینجا آنرا چه معنی است؟ (زکی پاشا)

(نگارنده گمان میکنم که کلمه طیب در شفاء الغلیل خفاحی بفتح طاء و کسر یاء مشدد ترجمه خوشنواز باشد که در صفت ساز طرب مکرراً بکار رفته است و سعدی در باره آواز گوید (بحکم آنکه خلقی داشت طیب الادا و خلقی کالبدر اذا بدا) نوبخت

(۲) رجوع شود بجلد ۱۳ کتاب مخصص تألیف ابن سیده در ذکر اسامی سازها (۱۱ و ۱۵) و از آنجا میتوان دانستن که تنبور و طنبار در جامعه عرب معروف بوده و عرب این دونام را نیز از ایرانیان گرفته است، و (دوزی) دانشمند اروپائی که میگوید طنبور از لغات سلتی «کلت» Celtique است بغلط رفته است، چو، فرائن و دلانلی موجود است که نظریه دوزی را مردود میدارد، از آنجمله یکی آنکه این لغت در اشعار (ذوالرمة) آمده است، و ذوالرمة بسال ۱۰۱ یا (۱۱۱) هجری یا «صدودو» بمرده است و معلوم است که عرب از سنه ۹۲ هجری بجانب اندلس ناختن برگرفت - آیا هفت یا هشت سال برای این منظور کافی است که لغتی از انتهای مغرب زمین بجزیره العرب درآید و چندان شایع گردد که (ذوالرمة) بتواند آنرا در اشعار خود بکار برد؟ پیداست که چنین چیزی معقول نباشد. و دیگر آنکه مردم اسپانی هنوز این لغت را با گونه عربی «التنبور: Atambor» یعنی با ال (که در عربی علامت تعریف است) تلفظ می کند و اگر پیش از عرب چنین نامی در اسپانی پراکنده می بود هرگز چنین صورنی نمیداشت و نظریه مانیز با عقیده استاد ایتالیائی «رشاردی» مطابقت دارد، چو، او نیز در فرهنگ خود: La parole 'italiane' derivate dall'arabo این نظریه را است و درست را که اینک باشعریك عرب بیانانی (ذوالرمة) تحکیم می شود، یاد کرده است. و باید دانستن که شعر ذوالرمة برهانی است قاطع، زیرا او در جزیره العرب یعنی دریابانی بی آب و علف پدید آمده است و میان خار قيصوم و گیاه (شیخ) بدرود زند کی گفته است «قیصوم و شیخ دو قسم گیاه هرزه و بیابانی است که در صحرای قفر میروید» بشرح حال وی در کتاب اغانی ج ۱۶ ص ۱۱۰ و دیگر صفحات رجوع کنید. (زکی پاشا)

۷- ایرانیان این رسم را متروک نمیداشتند

و رسم ایرانیان برین نبود که ساز زنی بهتر و مهتر، با آواز خونیا کری کمتر و کھتر، برامش پردازد، تا آنجا که اگر پادشاه نیز برین فرمان میکرد رامشی را روا بود که قانون و آئین را براو یاد کند و آن امر را بروی گیرد.

و باید دانستن، که پادشاهان ایران همیشه طبقات را از یکدیگر جدا میداشتند، و دربارہ رامشگران همی مقید بودند که جاه و مقام آنکس که برتر و والاتر است محفوظ باشد، مگر آنکه گاهی مستی، بر شاه چیره گشته، و چون درین هنگام نوای یکی از زیردستان را پسندیده می دید، میفرمود تا ساز خود را با آواز خواننده برتر تطبیق دهد، پس، آن ساززن پرهیز می کرد و در اجرای فرمان وی امتناع می ورزید.

در چنین احوالی، چاکران و پرستندگان (☆) باپری که بدست میداشتند ویرا آگاه میکردند که از فرمان پادشاه نتوان روی تافتن، و با همه اینها او بخود داری و پرهیز خود بازمانده ایشان را پاسخ میداد که: اگر شاه امشب زجر کند، فردا بر ضامندی و خوشنودی پاداش خواهد داد، چو، از اندازه خود درنگ داشته، قانون کشور را گرامی داشته ام.

بقیه حاشیه صفحه قبل

☆☆ تنبور (مغرب آن طنبور) است و نگارنده اصل آن را (تنباره) یعنی جسیم و پرتوش میداند و مؤید این عقیده کلمه (طنبار) است که عرب نیز بمعنای طنبور بکار برده است و تنبور را اقسامی است از آن جمله طبل است که بزبان فردوسی تبیره باشد و دیگر دهل است و تنبه است (یعنی تمبک) و دیگر (دمبله) باشد که اکنون (نقاره) گویند و در کتب موسیقی اروپائی نیز تمباله **Timbalé** نامیده شده است و تمام این آلات ضخیم و جسیم اند و گواهند بر این که اصل کلمه طنبور (تنباره) است و طبل و تبیره، و تمباله. و تنبه (دمبک) همگان زاد و بر زاد کلمه تنبور اند (نوبخت)

☆ چاکر بعضر ساسانی بران مستخدمی اطلاق شده است که اکنون او را (نامهرسان) گویند و بعضر عباسیان این کلمه را بگونه (شاکر) (وشاکری) معرب کرده باهمان معنی بکار برده اند (چونانکه در کتب تواریخ مسطور است) و چون در عصر ما مخصوصاً بر مستخدمین و غلامان درباری اطلاق کنند ما نیز آنرا درین باره بکار بردیم - و - دربارہ کلمه پرستندگان می توان گفتن که لغت صحیح واصلی است، فردوسی نیز همه جا بمعنی مستخدم آورده است زیرا پرستیدن بمعنی خدمت کردن است و پرستیدن خدای نیز خدمت کردن باوست و کلمه (دین) هم بهمین معنی است و در آلمانی نیز **Dienen** یعنی خدمت کردن و **Diener** یعنی خادم (پرستنده) (نوبخت)

۸- اردشیر خود را چگونه مجازات کرد

اردشیر، دوتن از جوانان هوشمند را برین بر گمارده بود و آن دو، مأمور بودند که در شب نشینی ها حاضر باشند، تا آنچه را که پادشاه بهنگام مستی و میگساری میگوید در دفتری یاد کنند و رسم چنان بود که یکی از ایشان کلمات شاه را باز می گفت و دیگری می نوشت.

و این بوقتی بود که مستی بر شاه چیره گشته سخنی برخلاف قانون گفته باشد. بامدادان که خسرو بار میداد. وقایع نگاران آنچه شبانگاه بدفتر یاد کرده بودند بروی باز میخواندند. هر گاه شاه چیزی بخلاف قانون گفته بود یا بر امشگری فرمانی داده بود نه بر صواب، و آن ساز زن امر او را بکار نبسته بود، در دمان او را بحضور خوانده پره و خلعت می بخشید و با او نیکی میکرد و با او می گفت:

تو ای رامشگر، بینم که رستگار بودی و پادشاه تو بر خطا و اینک هر کس که چون تو، بخطا، کاری نمی کند پاداش می بیند، و آنکس که مانند من بخطا می رود نیز مجازات و کیفر می یابد. و جزای من این است که امروز از هر خوراکی نیکو ممنوع باشم و جز نان جو و پنیر چیزی نخورم.*

اردشیر آن روز را جز نان و پنیر چیزی نمی خورد، و اینهمه رعایت بدان جهت بود که بتواند آئین کشور را نگهبانی کردن، و برین قدرت داشتن که دیگران را بهنگام تخلف و سرکشی بعقوبت رساند.

۹- این رسم در عصر بهرام گور هر ز گشت و بدوران نو شر و ان بنوی ساز گردید

پادشاهان ایران همچنان، قانون را محترم میداشتند تا آنکه پادشاهی بهرام گور (۱)

* ترجمه عبارت جاحظ چنین است: عقوبت من این است که جز نان جو و پنیر زمزمه نکنم این عبارت نیز مؤید معنایی است که نگارنده در حاشیه صفحه ۲۲ همین کتاب آورده ام و رد است بر آنچه زکی پاشا از لغت تاج العروس و دیگران یاد کرده است و زمزمه را نوعی از تفاهم گرفته است، چو اگر نوعی از سخن گفتن می بود، هرگز آنرا اردشیر باین تقید یاد نمی کرد زیرا همیشه لازم نمی آید که بر سر خوراک با کسی سخنی گویند (رجوع بفرمائید بحاشیه زکی پاشا در ص ۲۱ و بحاشیه نگارنده در ص ۲۲ و ۲۳ این کتاب و سیوطی در تاریخ الخلفاء (بنقل از کتاب آثار الاول) زمزمه را بمعنای غنا و در ردیف ارغنون آورده که بمعنای ارگ است (نویخت)

(۱) - درباره کلمه گور که پس از نام بهرام یاد شده است بکتاب غرر اخبار ملوک الفرس تألیف ثعالبی ص ۵۴۴ رجوع کنید (زکی پاشا)

رسید * واو بحفظ مراتب شاهزادگان و گاهبدان و بزرگان هیربد ** اکتفا کرده ندیمان و رامشگران را بیکجانمود و هر کس را که مایه خوشنودی خود دید برتر نشانید تا آنجا که پست‌ترین مطربی را بوالا‌ترین رتبه رسانید و آنکس را که بر نخستین پایه بود فروتر برد، و بدین‌مانه قانونی را که اردشیر بنا کرده بود دگرگون ساخت و ازین روی طبقات ندیمان و رامشگران را اختلالی روی داد و هرج و مرجی پیش آمد و این تباهی همچنان می‌بود تا آنکه خسرو انوشیروان بتخت برآمد و دگر باره آئین اردشیر را ساز و استوار کرد.

۱۰ - پادشاهان ایران آشکار نمی‌نشستند

پادشاهان ایران از اردشیر سر دودمان ساسانی تایزد گرد که واپسین ایشان بوده است هیچ‌یک در مجالس خوشگذرانی، آشکار و برابر دیگران نمی‌نشستند. و میان پادشاه و نخستین طبقه ندیمان پرده افکنده و آن پرده نیز باندازه ده بازو *** از نشیمن شاه بدور بود و ندیمان نیز که بجانب دیگر بودند باندازه ده ذراع از آن پرده دورتر می‌نشستند و ازیرا شاه‌نشین را بانشتنگاه ندیمان بیست ذراع فاصله بوده است ****

* در متن عربی: بهرام جوربن یزدجرد (یزدگرد)

** گاهبد: (جاهبد - یعنی جاهمند) را باصورت جمع بجای کلمه اشراف نهادیم و عرب نیز این کلمه را در اواخر عصر ساسانی گرفته بگونه جهبد (بضم جیم و باو ذال در آخر) معرب کرده وجهابذه جمع آن است و هیربدر را نیز بجای سادن آتشکده آوردیم که گروهی از علمای دینی بوده‌اند، چو بسیاری از زبان شناسان اروپائی هیربدر را بهمین معنی میدانند، در صورتیکه کلمه هیربد بنظر نگارنده بمعنای توانگر و صاحب ثروت است و از آنجا که بزرگان آتشکده را از وجهاء و توانگران انتخاب می‌کردند دور نیست که این کلمه معنائی دوم یافته و بسران و مهتران آتشکده‌ها اطلاق شده باشد و نیز ممکن است که رؤسای املاک و اوقاف آتشکده‌ها را با این لقب نامیده باشند (نوبخت)

*** يك بازو: يك ذراع یعنی باندازه نیمی ازدست، خواه از بن آرنج تا سرانگشتان باشد مانند ذراع که مصطلح عرب است و خواه از بن آرنج تا بالای شانه چون بازو که فارسیان بکار برند (نوبخت)

**** شانشین: محل جلوس شاه و این لغت چه از جهت وضع و چه از روی معنی - دارای چنین مفهومی است، مگر آنکه متأخرین آنرا کلمه عام کرده و بهر مکانی اطلاق کرده‌اند که بر صدر اتاق و کمی بلندتر و بیشتر بگونه نیم دایره ساخته شده باشد و از کلمه شاه درین لغت معنای برتری و فخامت و بلندی را منظور داشته‌اند، و ما آنرا بمعنای حقیقی خود بکار بردیم (نوبخت)

پرده دار « یا سنکبان » ☆ یعنی آنکس که برین مجلس نظامت میداشت و آن پرده را نگهبانی میکرد - همیشه بحکم شاه از طبقه شاهزادگان یا از پسران اشراف منتخب می گردید و چون اوزندگی را بدرود میکرد بجای وی از همان طبقه و با همان درجه دیگری معین می شد

این پرده دار را **خرم باش** می نامیدند (۱) ☆☆ و بدان هنگام که پادشاه بار میداد

☆ سنکبان Senekban کلمه ایست فارسی و بمعنای اطاقدار یا پرده دار شاه مرکب از کلمه سن (که بگونه شن وزن و خن و کن باختلاف لهجه ها یا بتشابه حروف پهلوی بایکدیگر - نیز خوانده شده است چنانچه نام مشرق در اوستا هورزن و باپهلوی خورشن و بافارسی نو خراسان است و او کن و اوزن و اوشن نیز نامهای اقیانوس اند و نون درین کلمات مفتوح است که عادة پارسیان بجای فتحه (ها) بکار برده اند چنانچه در پهلوی کاف بکار رفته است و بشکل سنک یاد شده است) و از کلمه - بان - که در تر کیب بسیاری از کلمات فارسی همچون نگهبان و دربان و غیره معمول است و این لغت را مورخین ارمنی یاد کرده اند و هنوز هم در زبان ارمنی با همین معنی محفوظ است (نوبخت)

« ۱ » در نسخه س « خرم تاش » است ولی کلمه صحیح آن همان خرم باش است که ما از نسخه (ص) برگرفتیم و هم از مسعودی (صاحب مروج الذهب) که او نیز آن را بخورسند باش - معنی می کند. (زکی پاشا)

☆☆ این نام را مورخین عصر عباسی و مقلدین ایشان با گونه های گوناگون نقل کرده اند از آن جمله خرم تاش و خرم باش است که زکی پاشا از نسخه های مختلف تاج و مسعودی نقل کرده است و دیگر (خرموتاش) است که در - روایت حلبیه - آمده است، و نگارنده نیز در اثر یکی از معاصرین (گویا در تاریخ مرحوم مشیرالدوله) دیدم که بنقل از مورخین اروپائی آنرا بشکل خرم باش و بمعنی سرمطرب یا مطرب گردان یاد کرده است و اشتباه اخیر از اشتباه مسعودی مؤلف مروج الذهب و اشتباه زکی پاشا (در ترجیح خرم باش بر خرم تاش) بمراتب بزرگتر است زیرا مسعودی (باش) را امر از بودن گرفته است. ولی این مورخ معنای ترکی کلمه (باش) را در نظر گرفته است. و حقیقت امر این است که مورخین غیر ایرانی اگر بغلط بروند شاید معذور باشند زیرا این کلمه در هزار و دویست و پنجاه سال پیش (تقریباً) از کتب پهلوی نقل و معرب شده و پس از تعریب تحولات گوناگونی بخود دیده است تا بصورت خرم باش و خرموتاش و خرموتاش در آمده است. و نگارنده آنچه می پندارم این است که اصل لغت مذکور (ارم تاش - یا - آرام تاش) بوده است که عرب آنرا بگونه (خرم تاش) با حاء مهمله معرب کرده است و پس از آن رونویسان و مؤلفینی که مقلدند و عقلشان همیشه با همان مفهرم عربی زندانی و مقید است، چنان کلمه معلومی را باین صورت و این ابهام رسانیده اند - ارم (بفتح اول و دوم) و آرام در فارسی همان معنی را دارد که عرب از کلمه حرم (بفتح اول و دوم) استنباط می کند و نگارنده نه با گمان بلکه بی گمانم که کلمه حرم با تمام مفاهیمی که مستعربین و محدثین و مولدین و سایر علمای لغت درباره آن یاد کرده اند = از کلمه آرام Aram گرفته شده است زیرا این کلمه در فارسی بمعنای بیرق و کاخ و گاه سکونت و آرامش و باغ و گلزار است و نیز هر جا که خانواده شاه یا دیگر بزرگان و امرا آرمند یعنی ساکن باشند و هر مکان رفیعی که از انظار مخفی باشد و هر صحن و سرائی که با بنائی شامخ و عالی بود (چنانچه هم اکنون گویند حرم امام رضا و حرم امام حسین) و مردم فارس این کلمه را ارم (بکسر اول و فتح دوم) بمعنای باغ و کاخ رفیع بکار برند - و ارم (حرم) نیز بمعنای حریم و خانه درونی و کلمه حریم - بمعنای زن خانه و بمعنای محوطه و پهنه و متصرفات و معانی نزدیک باین مفاهیم است =

و بامور کشور می پرداخت یا باندیمان خود می نشست، - خرم باش - امر میکرد تا یکی از درباریان بر بلندی بر آید و بابانکی بلند که باریافتگان همگان توانند شنیدن این جمله را اعلام کند که :

«ای زبان بیندیش از آنکه سرت بیاد رود! و بنگر که در پیشگاه پادشاه پادشاهان بار یافته» (۱)

و چنان بود که پادشاه چون بخوشگذرانی می نشست، این سخن اعلام می شد و هیچکس را یارای آن نبود که دم زند و از نیک و بد چیزی بزبان آورد. تا آنکه پرده میگشود و خرم تاش ظاهر می گشت و آنچه پادشاه فرمان داده بود بکار همی بست : یکی را بکاری می گمارد و دیگری را دستور میداد و رامشگری را بساز پرده اشارت میکرد و خنیاگری را بنغمه فرمان میداد» (۲)

و چنان بود که ندیمان از خرد و بزرگ، چه از طبقه اشراف و شاهزادگان و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام شاه، و چه از کمترین و کهنترین طبقات درباری، از جهت خضوع و خشوع (۳) و فروتنی و عدم حرکت و سکونت همگان یکسان بودند (۴) و آئین

بقیه حاشیه صفحه قبل

و کلمه آرام بمعنی ساکن و کلمه هرم (که جمع آن اهرام است و گمان کرده اند که لغتی است سامی - و بسیاری از کلمات دیگر با همین لغت پیوسته و مربوطند و نگارنده در کتاب زبان بازیافته و کتاب تاریخ ایران و مصر لغت (آرام) و حرم و هرم و ارم را با همه مشتقاتی که از آنها در زبانهای کهن و نو یافته ام بتفصیل یاد کرده ام اما اصل کلمه ارم بمعنای پرده است که معرب آن (علم) شده است و این لغت در اصطلاح لشکری بمعنای یک دسته از ارتش است که دارای یک بیرق باشد و همان است که فردوسی آنرا بدرفش تعبیر کرده است همچنانکه در زبان یونانی آرمه *Armee* به همین معناست و در فرهنگ آلمانی دکتر هیزه در ضمن لغات خارجی این کلمه بمعنای یک دسته کامل ارتشی و یک درفش یاد شده است و در فرهنگ های آلمانی بمعنای ارتش مطلقاً نیز یاد کرده اند و با کلمه *Heer* مترادف شمرده اند. و اما کلمه (تاش) نیز که اصل آن توش است و بمعنای آن دارنده و همراه و مصاحب می باشد نیز کلمه ایست فارسی و صحیح الاصل (نه ترکی) و کلمات همدوش و همتوش یعنی هم شیر با هم شأن با کلمه تن و توش نیز مؤید این نظر هستند (نوبخت)

(۱) نسخه ص: ای زبان! سر را نگهبان باش (زکی پاشا)

(۲) بحاشیه صفحه (۳۰) این کتاب رجوع فرمائید (یعنی آنچه را که مسعودی از جا حظ نقل کرده است

و بهمین جا پایان می یابد) زکی پاشا

(۳) (إطرافاً و اخبائاً و سکون طائر) یعنی از جهت خضوع و خشوع و نواضع و فروتنی (زکی پاشا)

طائر: سر بر زیر داشتن و چشم بر زیر انداختن است و - سکون طائر - را با جمله عدم حرکت

و سکونت تعبیر کردیم (نوبخت)

(۴) در اساس البلاغه: (کثافی نقاب واحد) یعنی هر دو طبقه مانند هم بودند و در نسخه س - (فی نصاب واحد)

یعنی در یک خط بودند بایکدیگر مساوی و در یک ردیف بودند (زکی پاشا)

پادشاهی بر این پایه همی استوار بود تا آنکه اردوان سردار بتخت بر آمد * (۱)
 اردوان منشوری کرد بدینگونه که هر کس را خواهشی و درخواستی باشد،
 بر برگه بنویسد و پیش از وقت بر من عرضه دارد، مگر پیش از آنکه بکارهای خود پرداخته
 اندیشه‌ام بجائی دیگر معطوف باشد بخواهش او نظر افکنم و حاجتش روا کنم. و اگر

* در متن جا حظ (اردوان احمر) یعنی اردوان سرخ «یا سرخگون» یاد شده است. در صفحات
 دیگر تاج این نام با همین شکل تکرار شده است و زکی پاشا نیز حاشیه بر آن الحاق کرده و کلمه (احمر)
 را محرف دانسته است و تصور کرده است که جا حظ یا استنساخ کننده کتاب او بغلط رفته است و اصل این کلمه
 (اردوان الاصغر) است یعنی اردوان کوچک «حاشیه او بشماره (۱) ذیلاً ترجمه شده است» ولی حقیقت آن
 است که نه جا حظ بغلط رفته است و نه کاتب تاج اشتباه کرده بلکه مورخین عرب آخرین پادشاه اشکانی
 را (احمر) نامیده‌اند و در کتاب مفاتیح العلوم خوارزمی که القاب پادشاهان ساسانی را یکایک ایراد میکند:
 اردوان را نیز با همین لغت یاد کرده چنانچه شاپور اشکانی را (زرین) و هرمز را (سالار) و بهرام اشکانی
 را (روشن) نامیده است و بنابراین میتوان گفتن که کلمه احمر ترجمه يك لغت پارسی است بمعنای سرخ فام
 یا نظیر کلمه (حمراء) است که عرب آنرا بدو دمانی از ایرانیان و اواخر عصر ساسانی اطلاق کرده و این نیز
 ترجمه لغتی است یا محرف (همراه) است و مؤید این نظر عبارتی است که در کارنامه ارشیر آمده است آنجا
 که می گوید:

(پس از مرگ الاکسندرا اُرومیک، ایران شارا توست چل کوزیک ختای بوت. و اسپاهان و پارس
 و سولکها بش نژدیک بوت، بدست اردوان سوراتار بوت) یعنی پس از مرگ اسکندر یونانی کشور ایران را
 دو صد و چهل کوچک خدای (پادشاه کوچک) بود و اسفهان و پارس و نواحی آنها (امکنه که نزدیک آنها بود)
 در دست اردوان سورتار بود. کلمه سورتار را خاورشناسان و مترجمین کارنامه اردشیر (سردار) خوانده‌اند،
 و نگارنده را گمان برین است که کلمه سورتار نه بمعنای سردار است (که اصل آن زوردار) بوده است بلکه
 ممکن است سوراتار از کلمه (سور-یا-سهر) باشد که بضم سین بمعنای سرخ است مثل کلمه سهراب و احتمال
 میدهم که عرب همین کلمه را به (احمر) ترجمه کرده باشد خاصه اینکه این کلمه را در کارنامه میتوان
 (سهردار) و سردار (بضم س) خواندن و باردوان این معنی نزدیکتر است تا سرداری یعنی زورداری و
 زورمندی. (نوبخت)

(۱) «اردوان احمر» - کذا در نسخه س و ص و همچنین در صفحات دیگر همین کتاب (نام اردوان با صفت احمر
 یاد شده است) - مسعودی در مروج الذهب و کتاب التنبیه والاشراف آورده است که اردوان نام دودمانی بوده است و بر
 جماعتی از پادشاهان نبط «مقصود پارت است» اطلاق گردیده. آنها پادشاهان کوچکی بودند که پس از حمله اسکندر
 و وفات او در استانهای ایران حکمرانی کردند و اهمیتی بسزا نداشتند و ازین دودمان دو پادشاه بودند نامیده اردوان:
 یکی اردوان بزرگ و دیگری اردوان کوچک و این اردوان مهمتر بود و او همان اردوان بن بهرام بن یلاس است که آخرین
 پادشاه اشکانی است و همو بود که اردشیر جای او گرفت و او را بکشت و خود پادشاه گردید و دودمان ساسانی را بر وی کار
 آورد. ابن اثیر و ثعالبی هر دو این موضوع را یاد کرده‌اند و ظاهراً مقصود جا حظ همین اردوان است که بجای آنکه او را (اردوان
 اصغر) بنامد «اردوان احمر» نامیده است. (زکی پاشا)

کسی بی‌هنگام مسئلتی کند ، ناچار عقوبت بیند *
 اردوان نخستین پادشاهی بود که این در بر کشود «یعنی مردم را برین برآجارت داد ، تا آنچه بخواهند ازو طلب کنند» و او نیز نیازمندان را محروم نمیکرد و چه بسیار که ببخشودن و کرم کردن پیشدستی می کرد .

ورسم کشور هم برین نشان بود تا آنکه پادشاهی **بهرام گور** رسید . و او این کار برخلاف کرد و بندیمان خود سپرد که هر زمان که مرا بمستی سرشار و باهزل و شوخی در کار یافتید ، هر چه خواهید بمن عرضه دارید !
 و هم درین خصوص بحرم تاش خود * * * فرمانی کرد و دستور داد تا هر نامه بدو دهند ، او «بیدرنگ» پیشگاه برد .

و چون پادشاه مست و سرخوش می شد ، آنها که خواهشی می داشتند دست بر گشاده نامه خود را بحرم تاش میدادند و او نیز گرفته بیادشاه تقدیم میکرد ، و شاه بادست خود میگرفت و در کف خود میفشرد * * * و بی آنکه آنرا بنگرد «و بداند که او چه خواسته است» بجانب مجریان افکنده میفرمود : **آنچه درین نامه نوشته است بکار برید** و چه بسیار که در یکشب بخواهشی ، دینی را که بسیار سنگین بود ادا میکرد ، یا املاک بسیاری می بخشید ، یا هزار و بیش از هزار * * * * * عطا میکرد

و چون کسی از اندازه خود بیشی جسته ، در آن نامه چیزی طلب میکرد که أمثال او را روان نبود ، یا در خواهش خود چندان فرونی و افراط مینمود که اجابت آن باسانی

* در متن : گردش زده شود - ولی بزبان پارسی جمله (عقوبت بیند) سازگارتر و بتاریخ نزدیکترست (نوبخت)

* * * و در متن (صاحب‌الستاره) یعنی پرده‌دار و چون کلمه «حرم تاش» خود بهمین معنی است و در اصل پهلوی نیز چنین بوده است و شرح آن در حاشیه صفحه ۳۸ و ۳۹ یاد شده است ، همان کلمه را بکار بردیم (نوبخت)
 * * * عبارت متن چنین است : (و ضمها علیها)

* * * * * هزار هزار یعنی يك میلیون و بیش از هزار هزار (هزاران هزار) یعنی میلیونها - و ظاهر مقصود مؤلف يك میلیون پول مسكوك آن زمان باشد که نامش (ور که) بوده است و عبری آنرا (ورق) نامیده اند و هر ده ور که را (ورکان) و (شاورکان) گفته اند که عرب آنرا به (شاورقان) و (ساورقان) معرب کرده است و برخی آنرا به (شاپورگان) تعبیر یا تحریف کرده اند و این جمله از فتوح البلدان بلاذری و مسالك ممالك و یاقوت و کتب دیگر مفهوم میگردد - و تا اواخر امپراتوری عثمانی کلمه (ور که) در نجف معمول بود و آنرا برواحد پول نقره و نیکل اطلاق میکردند . (نوبخت)

روی نمیداد، اورا نادان میشناختند و حاجتش روا نمیکردند، و چون دیگر باره نامه بشاه مینوشت حرم تاش آنرا نمیگرفت.

۱۱- مساوات طبقاتی

در عصر یزید بن عبدالملک

از آن پس، چه در آئین پادشاهان ایران و چه در میان عرب، درباره طبقات مردم تغییری تازه رخ نداد تا آنکه یزید بن عبدالملک بخلافت برنشست *

یزید همه این قواعد را منسوخ کرد و فرومایگان را با گرانمایگان ** بامیخت و بمنهیات و لغو چندان پرداخت که ندیمان بروی چیره شدند، چو، او خود آئین کشور را ناچیز گرفت و بایشان اجازت داد تا در حضور وی مسخرگی کنند و بلودگی و هزل پردازند *** و همچنان بگاه سخن باوی محاجه کنند

۱۲- نخستین خلیفه که دشنام شنید

یزید نخستین خلیفه بود که در حضور بدو دشنام دادند و بدلقی و شوخی بروی او بد گفتند.

۱۳- خلفای اموی و بزم طرب.

«وچنان روی داد» که روزی از اسحاق بن ابراهیم ^(۱) پرسیدم آیا خلفای بنی امیه

* مؤلف درباره خلیفه نیز کلمه آورده است که برای پادشاهان بکار میرود (یعنی کلمه ملک) هرچند که این لغت را ممکن است بمعنای لغوی آن در اینجا نیز بکار برد ولی ما برتر دانستیم که آنرا با کلمه خلافت تعبیر کنیم، چو این لغت از مصطلحات آن زمان بوده است مگر آنکه درباره خلفای عباسی استعمال آن سهل تر باشد. (نوبخت)

** گرانمایگان بمعنای اشراف است که عرب احیاناً ایشان را (جهابذه) خوانده است و این لغت جمع جهبذ است که ممکن است معرب (گاه بد) باشد. (نوبخت)

*** لودگی کلمه ایست که عوام بیشتر بکار برند و خواص بیشتر پرهیز کنند و نگارنده از آنجا که مشتقات و نژاد این لغت را شناخته است، میداند که لغتی است فارسی و کلمه لود ولوت ولات وروت، ورود که جمعاً بمعنای هرزه و جلف و سبک و بیچه است ازین ماده اند و کلمه (لیتک) یا (ریتک) بزبان پهلوی بمعنای جوانک و پسرک است و بیشتر بهنگام تحقیر و استخفاف گویند - و کلمه (رود) بمعنای بیچه هنوز در فارس معمول است. (نوبخت)

(۱) در نسخه ص: ابواسحاق بن ابراهیم موصلی (و بیگمان کلمه ابو زائد است) درین باره بسی کاوش کردم مگر بدانم که این راوی کدام اسحاق است که باحافظ همعصر بوده است و جز بدو تن گمان نبردم. اول اسحاق بن ابراهیم موصلی که در موسیقی و ادب و روایت شهرتی بسزا دارد و هم اوست که درین قبیل موارد بیدرنک بنظر می آید، =

باندیمان خود آشکار می‌نشستند و رامشگران را رو بروی خود می‌نشاندند « یا برسم ایرانیان » از دیدارها نهان بودند و بمسافتی دورتر جلوس میداشتند ؟ اسحاق پیاسخ چنین گفت که معاویه ، مروان ، عبدالملك ، ولید ، سلیمان ، هشام و مروان بن محمد را رسم برین بود که میان خود و ندیمان پرده حایل میکردند تامستی خلیفه و آنچه ازو پدید می‌آید از دیده‌ها نهان ماند ، چو ، (بسا) که خلیفه از غایت خوشی و وجود منقلب می‌گردید و می‌جنید و کف میزد و شانه خود را حرکت میداد و می‌رقصید و بسا آنکه برهنه می‌شد ، « و چون در پرده بود » این جمله بر هیچکس معلوم نبود جز بر کنیزان و خوبرویان که باو نشسته بودند و درین حرکات باو شرکت می‌کردند . و چون از

(بقیه حاشیه صفحه پیش) : دیگری اسحاق بن ابراهیم مصعبی است که بروزگار مأمون و معتصم والواق بالله حاکم بغداد بوده است و این اسحاق اگرچه در ادب و روایت و نقد و انتقاد و موسیقی مرتبتی بلند داشته است ولی گمان نمی‌رود که مقصود جاحظ همو باشد ، زیرا وی از خویشان طاهر بن الحسین است که خونی امین بوده و این خانواده همگان در بوشنگ خراسان می‌زیستند و روی بغداد رانیده‌اند جز آنروز که (دارالسلام) بتصرف مأمون درآمد . و این موضوع بر محققین تاریخ اسلامی آشکار است و دیگر آنکه مصعبی را با بزم امین عباسی چه تناسب است و چگونه تواند از وی جایزه وصلت گرفته باشد . (رجوع کنید بصفحه های بعد همین کتاب) . اما اسحاق موصلی که میبایستی مقصود جاحظ همو باشد نیز از جهت عبارات کتاب مایه شك و ابهام است ، چو ، جمله را که جاحظ آورده است مشوش و درهم است و اگر بنسخه س و ص که برسم کهن بدون علامات لازمه است اعتماد کنیم ، بسیار دشوار است که خواننده دریابد که این اسحاق که بوده . زیرا در ضمن این روایت مطالبی است که برای پدر وی و هن و سبکی بشمار میرود (صفحات آینده) و گذشته ازین ، همین روایت بجائی میرسد که آن قصه بر روی خود اسحاق دور میزنند در صورتیکه گوینده از اسحاق ، بصورت آنکه مردی دگر است سخن می‌گوید (یعنی بصورت غائب) و نه مانند گوینده که گفتار او بخود او منتهی میشود و اینک می‌باید از خودش بگوید . خاصه آنکه موضوعی که در همین داستان بخود موصلی مربوط است مایه افتخار و سرافرازی اوست و می‌باید بهنگام گفتن ، بخود مغرور باشد و بادهانی پرو گفتاری بافتخار و سربلندی مقرون ، ادا کند . زیرا درین داستان مأمون که خلیفه است اسحاق را در آغوش گرفته و او را بوسیده است . و اگر این شگفتی برای او رخ داده بود همی باید بانهایت عجب و غرور بگوید (مأمون مراد را آغوش کشید و ببوسید) و این شبهه قدمار چنان چون ما - نیز بی بهره نگذارده و طبری متوفای سال (۳۱۰) نخستین مورخی است که درین باره مردد مانده است زیرا آنچه که بابراهیم یعنی پدر اسحاق مربوط است و پیشوای مورخین (طبری) ، قصه او را با هادی عباسی نقل میکند ، تقریباً همان است که جاحظ درین کتاب آورده است (رجوع شود به جزو ۳ ص ۵۹۵ طبری و بصفحات بعد همین کتاب) جز آنکه طبری نخستین جمله این داستان را بگونه غائب آورده می‌گوید : (و از اسحاق بن ابراهیم موصلی یا از دیگری روایت کرده اند) و مؤلف آغانی این قصه را بدو بهره کرده است یعنی آنچه را که جاحظ در صفحات بعد آورده و بداستان ابراهیم بن مهدی و امین عباسی مربوط است بادو روایت یاد کرده یکی از اسحاق موصلی : و عبارت او چنان است که معلوم میشود از خود میگوید . و دیگری از محمد بن حارث بن بشخیر است (آغانی ج ۹ ص ۷۱) و عین این خبر اخیر را مؤلف عقد الفرید از اسحاق نقل کرده و بصورت متکلم ایراد نموده (عقد الفرید ابن عبدربه ج ۳ ص ۲۴۴ و معجم الادبا یاقوت ج ۲ ص ۲۰۶ و بنظر من این روایات را با یکدیگر موافقتی نیست مگر آنکه فرض کنیم که جاحظ نخست این داستان را از اسحاق نقل می‌کند و در میان سخن او مطالبی دیگر بتناسب سخن ایراد می‌نماید و چون از جملات معترضه خود (که بیاد کردن آنها معتاد است) فارغ می‌گردد ، باز ببقیه داستان پرداخته و برای آنکه خواننده را متوجه دارد که آغاز سخن بر چه پایه بوده است مجدداً کلمه (میگوید) را أعادت می‌کند . و از آنجا که جاحظ می‌خواهد درباره خود اسحاق سخنی نقل کند با صیغه مجهول یاد مینماید بدانسان که گوئی درباره ناقل آن داستان سخنی از خود می‌گوید (زکی پاشا) .

مجلس او فریادی برخاسته یا بخوشی نعره سر میگرفت یا آوازی و حرکتی از روی طرب و بیش از اندازه، بگوش دیگران میرسید، پرده دار او برای آنکه ندیمان و مطربان آنرا بخلیفه گمان نبرند، بانك بر آورده فریاد می کرد: **کنیزك بس كن!** **کنیزك ساکت باش!**

اما سایر خلفای بنی امیه پرهیز نداشتند از اینکه در برابر دیگران برقصند و بیخیال برهنه شوند و در پیش چشم ندیمان و رامشگران لخت و عور در آیند. چنانچه یزید بن عبدالملک و ولید بن یزید در مجالس عیش مسخرگی میکردند و لگد می انداختند و برهنه می شدند و برای این بدکاری هانگی و عیبی نمی پنداشتند.

۱۴ - عمر بن عبدالعزیز

من از وی پرسیدم: عمر بن عبدالعزیز چه طور؟ او پاسخ داد که وی از آنروز که خلیفه شد چیزی از موسیقی بگوشش نرسید تا روزی که بمرد. ولی پیش از آنکه خلیفه شود، بهنگامی که فرماندار مدینه بود رامشگران را بحضور می نشاند ولی هیچ نشد که سبکی کند جز آنکه گاهی بر پشتی دراز می کشید و از روی طرب دو پای خود را بر زمین می کوبید. و هیچگاه او را از غایت مستی بهرزگی ندیدند.

۱۵ - خلفای عباسی و میگزاری.

پرسیدم از خلفای ما (چه دانی؟) (۱) گفت: ابوالعباس (سفاح) در آغاز خلافت برین بود که ندیمان را بحضور نشاند و چون سال دوم در رسید (۲) از چشم ندیمان بدور نشست. ☆ و این را اسید بن عبدالله (خزاعی) بوی آموخت (۳)

۱۶ - سفاح

ابوالعباس از پشت پرده فریاد مستی میکرد خنیاگران را تحسین می نمود بانك همیکرد که **احسنت! مکرر!**، **این او از را تکرار کن!** و در حال آن خنیا کر چند بار

(۱) نسخه ص: خلفای بنی عباس؟ (زکی پاشا)

(۲) رجوع کنید بشذرات الذهب جلد (۱) ص ۲۶۶ (زکی پاشا)

☆ (در متن) ترجمه عبارت چنین است و پشت پرده می نشست. (نوبخت)

(۳) اسید از جمله مردان ابومسلم بود که برای خلافت عباسیان قیام کرد و همو بود که بگاه در آمدن ابومسلم

بمرو از جمله پیشتازان بود و باطلایه همراه. و او بسال ۱۵۶ بمرد یعنی در همان ایامی که حاکم خراسان بود (رجوع کنید بفهرس کتاب (ازطیری و ابن اثیر) (زکی پاشا).

آوای خود را میخواند و ابوالعباس بهر بار می گفت **آفرین! احسنت!**
 و سفاح راضقی بود (پسندیده)، چو، هیچگاه ندیمی یارامشگری و یابازیگری
 از پیش او دست تهی بخانه باز نگردیده، بهریك صلتی میداد و خلعتی می پوشانید و این
 پاداش گاه بسیار بود و گاه اندك (۱) و او کمابیش از مكافات ایشان دریغ نمی کرد
 «و از جمله نیکوئیهای او» یکی این بود که احسان خود را بروز دیگر حواله نکرده
 در زمان بکار همی بست و از جمله سخنان اوست که:

بشگفتم از آن گروه که خوشنودی را نقد یابند و پاداش را بنسبه حواله کنند
 و او، گاه و بیگاه که بانجام کاری می نشست، بار یافتگان را بهنگام بازگشت
 از خود خوشنود میکرد و هیچ پادشاهی را چنین خلقی نیکو نبوده است مگر آنکه
 گویند **بهرام گور** نیز چنین بوده (۲)
۱۷ - منصور.

«و باید دایست» که ابوجعفر منصور هیچ گاه ندیمان را بحضور نمی نشاند و هیچ
 کس بیاد ندارد که او، مشروبی جز آب نوشیده باشد. و چنان بود که مجلس او را تا
 پرده که بدرگاه آویخته بود بیست ذراع فاصلت می بود و ندیمان نیز باندازه بیست ذراع،
 از آن پرده بدور می نشستند. و هرگاه آهنگی بگوش او سازگار افتاده بوجد می آمد،
 کنیز کی پرده دار را می گفت که از جانب خلیفه بخنیا گریگوید: احسنت، بارك الله! ✽
 و اگر از خوش عیشی بر آن می شد که کف بزند (و شادمانی کند) بیدرنگ
 برخاسته با تاق زنها میرفت و در آنجا کف میزد، تا دیگران را ازین حالت آگهی نباشد.
 ابوجعفر بهیچ يك از ندیمان و خنیا گران و دیگر بارجویان جز مقرری سال، چیزی

(۱) مؤلف کتاب معاسن الملوك درص ۳۰ نیز بیانی با سخن جاحظ شبیه، یاد کرده است. (زکی پاشا)

(۲) با آنچه مؤلف مروج الذهب (ج ۶ ص ۱۲۱ و ۱۲۲) آورده است مقابلت کنید (زکی پاشا)

✽ مؤلف آنچه درباره ابوجعفر منصور و بزم طرب وی نوشته است بخلاف اخباری است که سایر
 مورخین نوشته اند و در اکثر تواریخ مخصوصاً تاریخ الفخری ابن الطقطقی و تاریخ زینی مصرح است که منصور
 غنا را حرام میدانست و نشد که بنغمه گوش دهد یا در کاخ او کسی را با چنین کاری یارا باشد. و در کتاب
 الفخری آمده است که یکی از درباریان او که خراسانی بود سازی داشت و روزی منصور را نغمه بگوش
 رسید و تفحص کرد تا آنکه دریکی از اتاق های دربار جوانی را دید که با کنیز کی نشسته و آلتی بدست
 دارد و همی نوازد. منصور پرسید این چیست؟ اولال ماند و یکی از حاضرین پاسخ داد که این آلت بر ربط
 است، منصور نخست آنرا گرفته بر سر آن جوان کوبید تا شکست و پاسخ دهنده را بتندی گفت تو نیز
 از کجا این آلت طرب را شناسی او گفت که در خراسان دیده ام. و این داستان میرساند که منصور را با آلات
 طرب سروکاری نبوده است و این را در شاهنامه خود (جلد چهارم صفحه ۲۹) بتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

همی بخشید «ونه بعمر خود» يك وجب زمین بکسی عطا کرد، و نه مشهود گشت که پاداشی دهد و چیزی بخشد، و اگر بندرت چیزی داده بود، گو آنکه ده سال میگذشت آن را بیاد داشته، بحساب گیرنده می نهاد و از مقرری او میگوید «و اگر بفرض حساب نمی کرد» پیوسته بیاد او بود و همی متذکر می شد و بروی او می گفت و منت می نهاد. [و نیز] از سخنان اوست که میگوید.

هر کس نیکی کند و تو نیز نیکی کنی پاداش او را داده باشی مگر آنکه نیکی تو را آنگاه سپاس باید کردن که بر زیادت بود و درین هنگام مردی خواهی بودن بخشنده و نیکو کار و سزد که سپاس تو را بر گذارند و منت دارند *

و آنکه این حقیقت را بداند که بدیگر کس نیکی کردن بخود نیکی کردن است، هر گز در قصور دیگران تقصیری نبیند و مودتی یا شکری بزیادت نخواهد، چو، سزد که آدمی با خود نیکی کند و از دیگران نخواهد که او را سپاس گویند. و تو نیز باید بدانی که هر کس از تو خواهشی کند، چیزی از آبروی خود کاسته باشد و سزاوار نباشد که تو نیز چیزی از آبروی خود بکاهی و ملتمس او را با جابت نرسانی [۱]

۱۸ - مهدی

مهدی (پسر منصور) نخستین سال خلافت را بپدر تأسی کرد و از ندیمان بر کنار نشست. و از آن پس خود را آشکار کرد و ابوعون (۲) او را گفت که نه خوب است باندیمان نزدیک نشستن. ولی مهدی

* اگر این سخن منصور باشد سزاوار است که او را مردی دروغزن بدانند (نوبخت) :

(۱) جملانی که میان این دو علامت [] است از نسخه منقول است و معلوم است که آنچه پیش ازین جملات نقل کرده است مخالف این مفهوم است و این را با آن نسبتی و ربطی نیست (زکی پاشا).

(۲) ابوعون عبد الملك بن یزید خراسانی از دی خردمندی بود از بزرگان شیعه از آنها که برای عباسیان بر بنی امیه شوریدند. وی از سرکردگان ابومسلم بود و در بنای خلافت عباسیان کوشی بسزا داشته و هموست که بانروی خود از دروازه کیسان رزمجوی بدمشق اندر آمد و مروان را همچنان تعقیب کرد تا بمصر شد و بقتل رسید و آنچه از سلیح و اموال و کنبز و غلام بغنیمت یافت با خود داشت. و او دو بار از جانب ابوالعباس سفاح بفرمانداری مصر رفت (شعبان ۱۳۳ تا ۱۳۵) و بجائی که امروز (جامع طولون) نام دارد ساخت و بنا کرد و دارالحکومه و مسجدی ساز کرد و آنرا (جامع العسکر) نامید و از آن زمان این محل بانام (عسکر) بازماند و شهرستانی شد بغایت فراخ و آباد و بجمادی ۱۳۶ بفرمان سفاح بجانب مغرب رفت و بفرماندهی لشکریانی که بدانسو می شدند بقرار گردید و چون خلیفه بمرد و منصور بجایش برآمد جنگ را متارکه و ابوعون یکماه بیرقه ماند و از آن پس بمصر شد و برای جنگ با خوارج و فلسطین شتافت و بریشان چیره شد و سه هزار سر برید و بمصر فرستاد و از جانب منصور سه سال و شش ماه حاکم بود و پیش از حکمرانی متصدی باج و خراج فلسطین بود و از آن پس بیغداد خوانده شد و در حمله باوندیان در رکاب منصور بچنگید و چون مهدی خلیفه شد او را والی خراسان کرد و از سال ۱۵۹ تا ۱۶۱ حاکم بود (رجوع شود باغانی و ابن اثیر و ابوالمحاسن تغری (درفهرس) (زکی پاشا)

بتندی جواب گفت و پر خاش کرد که تونادانی و ندانی که خوشی درین است که آدمی سرور و خورسندی را بیند و با مصادر آن نزدیک نشیند، چو اگر از آن پشتها گوش فرا دهد سروری نیابد و خیری نگیرد. و اگر نشستیم را جز این سودی نبود که از دیدار من خورسند شوند، با هیچ فرصتی درین باره کوتاهی نمیکردم.

مهدی مردی بود سخت بخشنده^(۱) و کم بود که بنزد او کسی بار یابد و بینیا باز نگردد. بسیار رام و آرام بود و خوشروی و شیرین سخن بود و خوش مشرب و خوش عقیدت بود و بندرت روی میداد که در نشستن آزرده شود^{*} یا همنشین او بطول مدت ملال یابد بلکه خندان بود و کم آزار، و از بد گفتن و تندی بیزار

۱۹ - هادی

هادی سخت تندخو و سختگیر بود و کم بود که گناهی را چشم پیوشد و بادافره نکند^{**} و چندان بد دل و بد گمان بود که ندیمانش پیوسته پرهیز بودند و ایمنی نداشتند مگر کسانی که با خوی وی اخت بودند^{***} و نبض وی را در دست میداشتند و بهمین جهت از بر او بهره های بسیار میبردند و بعطایای بیشمار بهرمند میگشتند. و رای او برین بود که بدتر از آن نیست که ازو چیزی بخواهند. ولی رامشگرانرا چندان مال و خواسته می بخشید که هر کس با خود میگفت که دیگر محال است باز هم چیزی بدهد. ولی روزی چند بسر نمیرسید مگر آنکه همانها بنوائی نو و بخششی تازه تر میرسیدند.

«آورده اند که هادی یکروز بیزم نشست» و ابن جامع و ابراهیم موصلی و معاذ بن طبیب که او از رامشگران و استادان آن زمان بود نیز بمحضر او حضور یافتند و نخستین روزی بود^(۲) که معاذ بیزم هادی درآمده بود. هادی گفت اگر از شما

(۱) بوفور بخشنده (نسخه ص) (زکی پاشا)

^{*} آزرده بهمان معناست که ما امروز آنرا با کلمه (خسته) تعبیر کنیم ولی خسته در حقیقت باین معنی نیست بلکه بمعنای کسی است که بیمار باشد یا کسی که در جنگ زخمی شده باشد، (نوبخت)
^{**} بادافره : مجازات. (نوبخت)

^{***} اخت : (باضم الف) سازگار و موافق و همگونه، و این يك لغت باستانی است و عامه نیز آنرا بهمین معنی بکار میبرند. (نوبخت)

(۲) در نسخه ص معاذ نخستین کسی بود که بیزم هادی درآمد (زکی پاشا)

کسی مرا خوش کند و بطرب آورد هرچه طلب کند باو خواهم بخشیدن .

نخست ابن جامع لحنی ساز کرد ولی در وی نگرفت و ابراهیم میل و منظور هادی را دریافته ☆ شعری «بدین مضمون» برای او تعنی کرد :

عازم جدائی شد و از مجلس ما رفت
ای هممنفسان یار من خسته کجا رفت ؟ ☆☆

هادی بشنیدن این نغمه چندان بوجد و طرب آمد که بی اختیار از جای برخاسته فریاد کرد مکرر ! مکرر ، جان من باز هم بخوان !

موصلی بار دیگر آن نغمه را سر داد . و هادی گفت : توئی آنکه من خواهانم و اینک باز گوی آنچه میخواهی ☆☆☆

ابراهیم گفت ای خداوند گار ☆☆☆☆ آنچه خواهم این است که باغ عبدالملک بن مروان و چشمه سار آنرا که در شهر مدینه است بمن عطا فرمائی !

هادی بشنیدن این سخن ، دیدنش دگرگون شده گوئی چشمش در کاسه سر دور زد و بگونه دو گل آتش گردید و از سرخشم و تندی گفت :

ای یاوه گوی ☆☆☆☆ خواهی همگان بدانند که تو با آهنگ خویش مرا خوش داشته و من تو را چنین پاداشی داده ام ؟ اگر نه نادانی بر عقلت چیره شده و فکرت را تیره کرده ، بیگمان سرت را از تن دور کردمی .

☆ درطبری : و من منظور اورا درباره غنا و آوازاها دریافتم (طبری این را از ابراهیم نقل کند) .

☆☆ شعر عربی چنین است : (سلیمی أجمعت بیننا فأین تقولها اینا) و ترجمه تحت اللفظی آن چنین است : (سلیمی (یعنی آن محبوبه) عزم جدائی کرد ، پس کجا گمان می برید ویرا کجا ؟) و نگارنده این بیت را بشعر فارسی و بدانگونه که در متن یاد شده است بر آوردم (نوبخت)

☆☆☆ عبارت متن چنین است انت صاحبی فاحتکم یعنی توئی ندیم (یا - منظور) من پس خود قضاوت کن یا فرمان ده : و درطبری عبارت آن چنین است (هذا غرضی) یعنی این بود خواسته من . و نگارنده جمله را بکار بردم که مفهوم هر دو عبارت را رساند (نوبخت)

☆☆☆☆ عبارت متن چنین است فقال ابراهیم یا امیر المؤمنین : یعنی ابراهیم گفت ای امیر المؤمنین و چون این طرز سخن بازبان پارسی سازگار نمی بود نگارنده بجای آن کلمه خداوند گار را برگزیدم که پارسیان در همین گونه مواقع بکار برده اند . (نوبخت)

☆☆☆☆ عبارت متن چنین است یا بن اللخناء یعنی ای بد گفتار - ای گندیده سخن ، ای گنده گوی - یا ای زاده سخن های گندیده . و چون این قبیل تعبیرها بازبان فارسی سازگار نیست نگارنده کلمه یاوه گوی را برگزیدم . (نوبخت)

این بگفت و اندکی با خود خلید *

ابراهیم گوید: درین هنگام گوئی میدیدم که عزرائیل میان من و خلیفه ایستاده است و منتظر است که هم اکنون فرمان دهد * * اما چیزی نگذشت که ابراهیم حرّانی را (۱) بخواند و گفت:

دست این نادان را بگیر و بیت المال بر تانقدینه آنچه خواهد برگیرد
ابراهیم دست مرا گرفته بخزانة برد و پرسید چقدر میخواهی؟ گفتم
صد بدره (۲) حرّانی گفت باش تا از خلیفه بپرسم، گفتم نود بدره! گفت باید
بپرسم. گفتم هشتاد بدره بده! گفت تا بپرسم صورت نگیرد. من منظور او را
دریافتم و گفتم صد بدره بر میدارم و سی بدره آنرا بتو میدهم. حرّانی
پذیرفت (۳) و من بدره ها را برگرفتم و از چنگ عزرائیل جان برده بخانه خود
باز گشتم (۴)

۲۰ - هارون الرشید

«وهم او» گوید (۵) هارون در رفتار و کردار خود بمنصور میبرد، جز آنکه
در کرم و صلت شعرا همچون ابوالعباس سفاح و مهدی بود. و هر کس بگوید که او
دریش چشم دیگران (می) نوشیده است هر گز باور مکن! (۶) چو او در بزم طرب جز آب

* خلیدن: بخود فرو گشتن. (نوبخت)

* * یعنی هادی - و نیز فرمان یافتن از جمله تعبیرات زبان فارسی است که بهنگام مردن
گویند (نوبخت)

(۱) حرّانی: در زمانی که هادی ولیعهد بود حرّانی ندیم او بود و از مفهوم بیان ابن اثیر نیز مستفاد میشود
که او بزمان خلافت هادی خزانه دار او شده است (اغانی ج ۶ ص ۶۷ - و ج ۱۷ ص ۱۷) (زکی پاشا)
(۲) بدره نام کیسه بوده است چرمین و از پوست بز که بامقداری معین از درم پادینار پر می کردند و بعدها
این لغت را برپول اطلاق کردند و آنچه از کتب لغت فهمیده میشود این است که در هر بدره هزار درم یا ده هزار درم یا هفت
هزار دینار طلا بوده است و از سخن جاحظ چنین برمی آید که در عصر عباسیان، آن کیسه چرمین را بدره می نامیدند
که در آن دوهزار درم بوده است. (زکی پاشا)

(۳) در طبری: حرّانی گفت اکنون بسخن حق رسیدی و اینک برگیر! (زکی پاشا)

(۴) مؤلف محاسن الملوك این داستان را باهمین مختصری که جاحظ آورده است یاد کرده است (ص ۳۰ -

و ۳۱) (زکی پاشا)

(۵) یعنی ابراهیم موصلی که مؤلف از زبان وی حکایت می کند (زکی پاشا)

(۶) آنچه جاحظ درین باره آورده است با آنچه ابن خلدون در مقدمه خود یاد میکند مطابق است و مفاد
جمله جاحظ این است که هارون در برابر کسی می نمی نوشید و فقط کنیزان وی بودند که میگساری و برا مباشرت
میداشتند و نیز داستان ابن بخت يشوع و منع او از خوردن می این سخن را تأیید می کند (رجوع شود بمروج
الذهب ج ۶ ص ۳۰۵ و ۳۰۶ و کتاب عیون الانباء جلد (۱) ص ۱۲۰) (زکی پاشا)

مشروبی ننوشید و شرب وی را کنیزان خاص او ملازمت میداشتند، و چون خورسند میشد میانه روی را از دست نمیداد: نه فرونی میکرد و نه کمی و کاستی را میپسندید و از خلفای عباسی همین هارون بود که درجات موسیکاران را همچنان برقرار کرد که اردشیر بابکان ساز کرده بود، و همو بود که طریقت پادشاهان ساسانی را بر گزید.

درین نظم و ترتیب، ابراهیم [موصلی] (۱) و [اسماعیل ابوالقاسم] ابن جامع، وزلزله (۲) [منصور الضارب] درجه یکم را میداشتند. زلزله نوازندگی میکرد و ابن جامع خوانندگی (۳). و سلیم بن سلام (۴) [ابوعبیدالله کوفی] و عمر و الغزال (۵) و امثال ایشان درجه دوم را حائز بودند و درجه سوم بکسانی داده شده بود که طنبور می زدند و سنتور می نواختند و ضرب گیر بودند. جوائز و صله های هر یک نیز در خور مرتبت و طبقه بندی ایشان بود. و چون یکنفر از افراد درجه یکم را جایزه هنگفت می رسید هر یک از رفقای خود را که باری همردیف بودند سهمی می داد و بآنها نیز که زیر دست می بودند بهره می بخشود. اما اگر یکی از طبقات زیر دست جایزه کلان تعلق می یافت، آنها که در درجه برتر می بودند هر گز بدان طمع نمی داشتند و از او چیزی قبول نمی کردند.

(۱) اسامی، کنیه ها و لقب هائی که در میان این علامت [] یاد شده اند از کتاب اغانی تألیف ابوالفرج است (زکی پاشا)
 (۲) زلزله از نوازندگان عود و از متبحرین این ساز و همواره مورد مثل بوده است مخصوصاً در عصر مهدی و هادی نامی بسزاداشته است و همت وی نیز باندازه بلند بود که در بغداد (برکه) ساخت و آنرا بر مسلمانان وقف کرد و بخیرخواهی نامی شد، و نفع طویه که از علمای نحو بوده است همچون دیگر شاعران او را بدین مضمون ستوده: (اگر زهیر و امرؤ القیس، منظره زیبای بر که زلزله را میدیدند، نه سلمی و ام جندب را توصیف و نه (تل) حومل و دخول را یاد می کردند)
 لوان زهیراً و امرؤ القیس ابصراً ملاحه ما تحویه بر که زلزله
 لما وصفا سلمی و لام جندب ولا اکثران کرالدخول فحومل

و چنان روی داد که روزی هارون بروی خشمگین شد و از آن پس او را بدو سال زندانی کرد و ابراهیم که شوهر خواهر زلزله بود درین باره ایبانی گفت که مصرع اول آن چنین بود «هل دهرنا بك عائد یا زلزله» و هارون او را ببخشید و از زندان آزاد کرد (ارجوع شود بمعجم البلدان باقوت ج ۱ ص ۵۹۲ و ج ۴ ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل خفاجی ص ۱۱۷ در صفحه ۱۰۲ و در کلمه زلزله است مترجم، و اغانی ج ۵ ص ۲۲ (زکی پاشا))

(۳) در اغانی (ج ۵ ص ۴۰) آمده است که ابراهیم موصلی و زلزله و برصوما روزی بیزم هارون بودند و برصوما مزمار همی نواخت و زلزله عود میزد و ابراهیم خواننده بود و این دو بیت را هم میخواند:

صحا قلبی و راغ الی قلبی واقصر باطلی و نسیت جهلی
 رأیت الغایات و کن خنزراً الی صرمننی و قطعن حبلی

هارون بدین خنیاگری چندان خوش و خندان شد که از جای برخاسته فریاد برآورد که: ای آدم ابوالبشر! اگر زنده می بودی و اعقاب هنرمند خود را می نگرییدی همواره خورسند میشدی! و پس از این گفته بخود آمده بنشست و گفت استغفر الله - و در عقد الفرید ج ۲ ص ۲۴۷ درباره زلزله چنین یاد کرده است که زلزله فقط با آواز ابراهیم عود میزد (زکی پاشا)

نیز «اسحاق بن ابراهیم موصلی» گوید: روزی هارون از برصوما ی رامشگر پرسید که تورا درباره ابن جامع چه عقیدت است؟ برصوما سر خود را حرکت داده گفت: آهنگ ابن جامع در روان آدمی آن اثر می کند که شراب قطربل با جسم و جان^{*} معلوم است که شراب قطربل پای آدمی را می بندد و عقل او را با خود می برد.

هارون گفت: درباره ابراهیم چه گوئی؟

برصوما گفت ابراهیم بیوستانی ماند که سیب و گلابی و هلوی و خار و خاشاک و خرنوب^{**} (و همه چیز) درو یافت شود.

هارون گفت سلیم بن سلام را چگونه یافته ئی!

برصوما پاسخ داد: او با بهترین زیباییها آراسته است.

هارون گفت: در عمر و غزال چه بینی؟

برصوما گفت او پنجه دارد مطلوب و خواسته^(۱) ولی منصور زلزل را سر پنجه است که خدا مانند او نیافریده است و چون دست بعود زندا گرا حنف^(۲) یا دیگری که با سنگینی و وقار مقید باشد، بانگ عود وی را بشنود بیخود گردد و از فرط خوشی خود داری نتواند کردن.

ابراهیم گوید روزی زلزل می نواخت و من میخواندم و او در ضمن نواختن مرا باشتباهی راند و من پیرده دار خلیفه گفتم: امیر را بگوی که زلزل در رامشگری این خطا کرد و من در خنیاگری خود بی گناهم. زلزل بر آشت و گفت مرا درین هنر ناشنا

(ملحق بحاشیه صفحه قبل)

(۴) در نسخه ص سلیمان بن سلامه

(۵) در نسخه ص ابن نام یعنی غزال باعین مهمله (بی نقطه) آمده است و چون صاحب کتاب آغانی در (ج ۱) ص ۳۴ و ۷۷ و ج ۲ ص ۶۴ و ۶۵ باعین یاد کرده است مانیز از وی پیروی کردیم (زکی پاشا)

* همچنانکه در عصر ما شراب خلر معروف است در آن زمان شراب قطربل مشهور بوده است و قطربل (بضم ق و ب و تشدید ل) نام میخانه بوده است در جوار بغداد (نوبخت)

** خرنوب (بضم خ) و خروب (بفتح خ) نام گیاهی است خودروی و هرزه (نوبخت)

(۱) در نسخه س بجای پنجه: ثیاب (پیراهن) یاد شده است! و در آغانی جلد ۶ ص (۷۲) آمده است که برصوما درباره ابراهیم گفت: موصلی بیوستانی ماند که در آن هم شیرین یافت شود و هم ترش، هم پخته و هم خام ولی ابن جامع مانند مشک است پراز غسل که هر جای آنرا بشکافند جز غسل چیزی از آن تراوش نکند (زکی پاشا)

(۲) حنف: ابوبکر ضحاک بن قیس است که نسبت او بزید منات می رسد و در خودداری بدو مثل میزنند زیرا او نمونه از وفار و سنگینی بوده است (رجوع شود بشرح احوال او در ابن خلکان و آغانی و غیره (زکی پاشا)

میخوانی؟ و نمیدانی که تا این زمان هیچ خواننده دهان بخواندن نگشوده است جز آنکه دردم یافته‌ام که او می‌خواهد چه لحنی آغاز کند.

پرده‌دار می‌حاجه مارا بعرض خلیفه رسانید و خلیفه گفت زلزله را بگوی که تورا است گفتی و آنکه خطا کرده است و دروغ همی گوید ابراهیم است.

ابراهیم می‌گوید: من ازین گفته ملول و غمگین شدم و پیرده‌دار گفتم امیر را بگوی که در ایران رامشگری است نامش سنید (۱) و چنان است که آفریدگار چنو برامش و سازندگی هنوز نیافریده و او را سر پنجه ایست بی‌مانند و اگر امیر کس فرستد و او را بخواند برتری وی آشکار خواهد گردیدن. و زلزله بامن چنان تایی میکند که گوئی بالوطیان و میمون بازان دوره گرد انباز است ☆☆

هارون (پذیرفت) و کس فرستاد و (سنید) را بدرگاه خواند و فرستادگان، او را بآبرید بغداد رسانیدند ☆☆☆ و زلزله این را بشنید و سخت درهم شد.

و بروز دیگر سنید بمجلس خلیفه حاضر گردید و مانیز احضار شدیم و هریک بجای خود قرار گرفتیم و مستخدمین سازها و عودها را که پیشتر کوك شده بود بیاوردند

(۱) در آغانی نام این رامشگر نیامده است (زکی پاشا)

☆ ظاهر این نام گذشته از تعریب، تحریفی نیز یافته است و معرب آن سنبد Sonboz بوده است که از آن پس سنید (Soneid) شده است و نگارنده می‌پندارم که اصل این کلمه (سون بد) Sonnbod یا شون بت Schonbot بوده است که از اسامی قدیم ایرانی است و نظیر آن کلمه سنباد است که نام یکی از جنگجویان ایرانی و در اوایل صده دوم هجری با تازیان جنگیده است و نیز کلمه سیندخت (سون دخت) که معروف است و سون بمعنای آفتاب است چنانچه هم‌اکنون در زبانهای آریائی (اروپائی) بامختصر تغییری بکار میرود و نام سنه بمعنی سال و بمعنای شهر سنندج و سون آباد (یکی از شهرهای ایران) نیز از اسامی بسیار کهن و مربوط بعصر مهرپرستان است که بنام آفتاب بنا شده‌اند و (سنه) عربی نیست (نوبخت)

☆☆ تا کردن بمعنای معاملت و معاشرت نمودن و مکایت کردن است و این لغتی است که بزبان عامه جاری است و اساتید کمتر بکار برده‌اند و شاید بریشه آن برخورد نکرده باشند و نگارنده در کتاب زبان بازیافته اصل و منشأ و مشتقات آنرا بتفصیل یاد کرده‌ام (نوبخت)

☆☆☆ در اصل کتاب نیز کلمه (برید) بکار رفته است که بمعنای پست است و چون يك و اگه پارسی است که عرب آنرا بکار برده است مانیز همان را برگزیدیم. حمزه اصفهانی (در تاریخ سنی ملوك الارض) این کلمه را از بریدن بضم با می‌داند و معتقد است که در عصر دارا (داریوش) که در جهان بنای پست نهاد یال و دم اسب‌های چاپار را کوتاه می‌کردند و باین جهت آنرا بریده‌دم نامیده‌اند و از آن پس چاپاری را باین نام خواندند، ولی نگارنده معتقدم که این کلمه از بردن است (یعنی حمل نامه و غیره) و شاید کلمه پست که اینك يك کلمه اروپائی است هم ازین برید باشد (نوبخت)

و پیش ما نهادند. زیرا رسم برین بود که پیش از وقت سازها را کولو آ ماده ساخته و ترها را با یکدیگر اخت میکردند ☆ و سیم سه را با زیر هما هنگ مینمودند (۱) ☆☆
تارامشگر مجبور نباشد که در محضر خلیفه بساز کردن سیم‌های یعنی بسست کردن و استوار ساختن او تار بپردازد.

چونانکه «سنید» عود خود را ببر گرفت، رخسار زلزل چون گل بشکفت و از هم باز گردید. ☆☆☆

«سنید» لختی بنواخت و ابراهیم با ساز او تغنی کرد و چون این پرده فرجام یافت، پرده دار زلزل را مخاطب ساخته گفت: اینک توبزن!
و چون زلزل بنواختن پرداخت، رامشگر ایرانی را چنان مؤثر افتاد که خودداری نتوانست کردن و بی اختیار و بی اجازه برخاست و بر فرق زلزل بوسه زد و دست و پای او را ببوسید و گفت سروجانم بقربانت!

☆ کلمه اُخت همچنانکه در حاشیه صفحه ۴۷ یاد شده است يك کلمه صحیح الاصل فارسی است، (نوبخت)

۱- زیر: باریکترین و محکمترین وترهای ساز است و کوئی مقصود مؤلف این است که مثالت (سیم‌های سه) را با مثانی (سیم‌زیرین) یکنواخت می‌کردند مفضل بن سلمه نحوی در کتاب (ملاهی) گوید او تار عمود را محابض می‌نامند که جمع محبض است و با شرع جمع شرع مترادف می‌باشد و ازین جمله است زیر و پس از زیر مثنی (سیم دوم) که آنرا ثانی نامند و پس از مثنی سیم سوم (مثلت) است که برخی او را ثالث (سوم) گویند و در آخر همه بم است (سیم برتر). و گفته‌اند که آنچه را ایرانیان (دساتین) نامیده‌اند در اصطلاح عرب (عتب) نام دارد چنانچه در فن شعر (و موسیقی) این مقوله یاد شده است. (زکی پاشا)

☆☆ مصطلح فارسیان آن است که هر سیمی را نسبت بمافوق خود (زیر) گویند و نسبت بمادون خود (بم) نامند مگر آنکه برترین سیمی که مافوق ندارد نامیده به (بم) است و سیمی که مادون ندارد آنرا مطلقاً (زیر) خوانند. و کلمه دستان - یا - دستبان را که زکی پاشا (درفوق) بصورت دساتین (جمع عربی) یاد کرده است در اصل فارسی بمعنی مضراب است که با آن می‌نواختند و در اصطلاح طبی همچنانکه د کتر شرف در فرهنگ طبی خود یاد کرده است بمعنای لوله لاستیکی است که جراحان بانگشت کنند، و نیز در اصطلاح جنگی زره یا حلقه‌های آهنی نوعی از شمشیرها بوده است که دست گیرنده و جنگ‌جورا می‌پوشانده و باید دانست که متاخرین (علمای موسیقی و مستعربین) کلمه دستان را غالباً بصورت جمع بمعنای (وتر) آورده‌اند. و اما کلمه عتب که بعقیده زکی پاشا با دساتین مترادف است در عربی بمعنای فواصل میان انگشتان می‌باشد که بتقریب بمعنای انگشتها و مضراب یا حامل مضراب نیز بکار رفته و دستان - یا - دستبان اگر هم بمعنای وتر باشد البته با صورت مفرد خواهد بود. چو این کلمه «بصورت دستان» خود جمع یا اسم جمع است و بر مفرد و جمع هر دو اطلاق گردد. (نوبخت)

☆☆☆ عبارت کتاب را معنی این است: (ورنگ او روشن شد) و نگارنده آنرا بگونه متن تعبیر کردم تا با زبان پارسی سازگار افتد. (نوبخت)

تورا بکار رامش نمی باید داشتن بلکه باید پرستیدن ☆

هارون ازین جمله بشگفت اندر شد و بدانست که زلز را بر آن ایرانی برتری است و در زمان فرمان داد تا او را پاداشی دادند و بشهر خود باز گردانیدند .

منصور زلز مردی بود سخت بخشنده ، چو ، او بر گروهی درآمد و بمیان آنها بسربرد که از غایت بی نوائی در خور زکات و صدقه می بودند ☆☆ و از بخشندگی او چندان بی نیاز شدند که صدقه کردن و زکوة دادن بریشان همی واجب گردید .

و اما اسحق بر صوما از رامشگران درجه دوم بشمار میرفت و چنان بود که روزی هارون از وی خورسند گردید و با رامش او خوش شد و پرده دار گفت : اسحق را بگوی تا ساز خود را با آواز ابن جامع هماهنگ کند ☆☆☆

بر صوما خودداری کرد و پرده دار بدو گفت : خلیفه را فرمان نبری ؟ بر صوما گفت : فرمان خلیفه را بکار برم اگر با هماهنگ خود نشینم و باوی همپایه باشم .
و اگر او برتر نشیند و من زیر دست مانم هرگز فرمان نبرم ☆☆☆☆

هارون فرمود : او را بنخستین مرتبت بر نشانند و چون بزم پایان رسد فرشی را که بر آن نشسته است بپاداش با او فرستند .

بر صوما بمرتبه یکم جای گرفت و فرشی را که دویست دینار می ارزید صاحب شد و بخانه برد و خواهرانش خوشنود گشتند و مادرش که نبطی بود و زبانش بتازی گویا

☆ جاحظ - شگفت خلیفه را بگواهی سنید پیوسته است نه با فهم او و خواسته است بفهماند که خلیفه چون دید که سنید خود پیرتری زلز گواهی میدهد دانست که زلز برتر است ، در صورتیکه در عبارت سنید که می گوید (همچون توئی را بکار رامش نباید داشتن) ایهامی است ، خاصه آنکه کلمه (امتهان) که در متن جاحظ بکار رفته است نه بمعنای حقیر داشتن است بلکه بمعنای استخدام و بکار وادار نمودن باشد و کلمه (يستعمل) که بعد از آن یاد شده است بدل آن است و آشنایان سخن جاحظ میدانند که عبارت پردازی او هم برین سیاق است و بنابراین نمی توان بیگمان بود که زلز را بر سنید فارسی برتری بوده و با احتمال خود نخواسته است خدمت خلیفه را بپذیرد . (نوبخت)

☆☆ زکات و باخط عربی (زکوة) از مصطلحات اسلامی است و بمعنای نوغی از صدقه است که بر قدر معینی از دارائی تعلق میگيرد * (نوبخت)

☆☆☆ ابن جامع از خنیاگران درجه یکم بوده است و کلمه هماهنگ در اینجا بمعنای یکنواخت و هم آواست و صفت است برای ساز ابن جامع و آواز بر صوما (نوبخت) .

☆☆☆☆ هماهنگ : هم نوا ، و در اینجا صفت است برای خود بر صوما و ابن جامع (نوبخت)

نبودن نیز از فرط خوشی کاری شکفت کرد و چنان بود که بر صومادر خانه نبود و همسایگان بدیدن مادرش آمده مبارکباد همی گفتند. و آن زن «با کرام مهمانان» فرش گرانبهائی را که خلیفه پسرش داده بود قطعه قطعه کرده هر تکه را یکی بخشید و اندکی از آن فرش مانده بود که بر صوما در رسید و چون نگریست فریاد کرد که «شه بر توباد» * این چه کار است که کردی؟ آن زن گفت ندانستم و گمان کردم که آنرا می باید بدینگونه رَسَد کردن!

«روز دیگر» بر صوما این حکایت را بنزد هارون بُرد و خلیفه بخندید و فرشی دیگر بدو بخشید.

[سعید بن وهب^(۱) گوید: روزی ابراهیم موصلی بیزم هارون آوازی خواند که او را از وجد و خوشی بمستی کشانید و گوئی میخواست روحش پرواز کند. و هارون آن شب را با وی گذرانید و پیوسته میفرمود تا آن غنارا تکرار کند، آنگاه بحضار روی کرده گفت بعمرخود آوائی بدین نرمی و جذابی نشنیدم، چو، خوشی وجودت هنر و زیبائی صنعت و رقت همی از آن آشکار و هویدا است **]

ابراهیم که این گواهی بشنید پیش رفته گفت ای خداوندگار! اگر صد هزار درم بیدشگاه تو نیاز کنند خوشنود خواهی شدن یا بشنیدن این آواز؟ هارون گفت هزار هزار و هزار هزار نیز مانند این نغمه مرا خوش نکنند. ابراهیم گفت اگر صد هزار درم از خزانه تو کم شود بیشتر غمگین خواهی شدن یا بفقدان این تغنی؟

هارون گفت فقدان هزار هزار و هزار هزار درم بر من آسانتر است. ابراهیم گفت

✽ کلمه شوه Schoh (بضم ش) بمعنای نفرین و لعنت و امثال آنهاست که لغت نویسان (جزغیات) آنرا ضبط نکرده اند و باوندی در مرزبان نامه آنرا بکار برده است و این لغت اصلاً بمعنای تاریکی و از کلمه شو (شب) است و این معنی در نام انوشروان بهتر آشکار است زیرا چنانچه نگارنده می پندارم این نام مرکب است از انو äno (حرف نفی) و شه روان Schohräwan، و مجموعاً بمعنای نه تیره روان است که مفهوم آن (روشنروان) خواهد بود و (شه) بزبان پهلوی (شوک) آمده است و در کتب پهلوی (انوشکربان) همان است که بیاری انوشه روان خوانیم و مخفف آن انوشروان و نوشروان است، و بنابراین الحاق یاء و بشکل انوشیروان شاید درست نباشد (نوبخت)

(۱) ابو عثمان سعید بن وهب بصری نویسنده و شاعری دلچسب (مطبوع) بوده است و بروز کار مأمون وفات یافت (رجوع

شود باغانی ج ۲۱ ص ۱۰۴-۱۱۰ (زکی پاشا)

✽ کلمه سَخَف را که جا حظ آورده است بمعنای رقت و سلاست است نه بمعنای ضعف عقل (نوبخت)

پس چرا صد هزار یا دویست هزار درم بچنین خونیا گری نبخشی ؟ مگر نه او چیزی
بپیشگاه تو آورده است که از دویست هزار هزار بیشتر ارزد ؟

هارون در زمان فرمان داد تا دویست هزار درم بدو صلت دادند ^(۱)

۱۲ - امین

☆ من پرسیدم درباره مخلوع چه گوئی ؟ ^(۲)

گفت کار او بس شگفت بود ، چو ، هر گز خود را نمی گرفت ☆☆ و نمی نگرید
که کجا نشسته است یا با که همنشین شده است و اگر میان او و ندیمان صد گونه حجاب
حائل می بود همه را از میان بر میداشت و با همگان مأنوس و همنشین می شد ، و آفریده
را بیاد ندارم که مانند او آنهمه سیم و زر فرو ریزد ، یا آنهمه دینار و درم بنهب و غارت
گیرد و این جمله برای خوشگذراندن صرف کند ☆☆☆ و بیاد دارم که شبی بزم او حضور
یافتم و با چشم خود دیدم که زورقی را پر از طلا کردند و امین آنرا یکی از خویشان خود
بخشید و شبی دیگر چهل هزار دینار طلا بمن داد و چون برخاستم پولها را پیشاپیش
من بخانه ام می بردند .

و بیاد دارم که روزی ابراهیم بن مهدی خنیا گری کرد و آوای او نیز چندان
خوش نبود ولی امین از جای خود برخاسته چند گام پیش آمد و بر سر او بوسه زد و
ابراهیم نیز هر جا که او گام نهاده بود ببوسید و بجای خود باز گردید و امین بفرمود تا

(۱) جملانی که در میان این دو علامت [] یاد شده است از نسخه (ص) نقل گردید . (زکی پاشا)

☆ متعم حکایت جاحظ و پیرش او از اسحق بن ابراهیم (نوبخت)

(۲) مخلوع لقبی است که بیشتر مورخین بر امین عباسی اطلاق کرده اند و این لقب را اندکی پس از مرگ او بدو
دادند زیرا مردم او را خلع کردند « و خلافت مأمون را پذیرفتند » و نویسندگان ترك نیز در عصر ما هم برین
راماند ، چو ، عبد الحمید خلیفه عثمانی را بزبان و قلم یاد نکنند مگر با کلمه (مخلوع) (زکی پاشا)
« محمد علی شاه را نیز بیشتر از نویسندگان ایرانی مخلوع نامند » (نوبخت)

☆☆ کلمه تبذل بمعنای ترك تکبر و همگانی شدن است و ما آنرا با جمله فوق تعبیر کردیم

(نوبخت)

☆☆☆☆ عبارت مؤلف طوری است که معلوم نیست آیا اموال دیگران را برای خوشگذرانی خود
بغارت گرفته است یا اموال خود را بغارت داده و بنابرین ما نیز در فارسی با جمله تعبیر کردیم که مانند
جمله عربی آن با هر دو معنی است زیرا بغارت گرفتن . هم بمعنای نهب کردن اموال دیگران است و هم
بمعنای بغارت دادن مال خود . و غارت در اول بمعنای گرفتن بحیف و ظلم است و در دوم بمعنای بر گرفتن
برضا و رغبت (یعنی برضایت خود مصروف داشتن یا بصورت در آوردن و تصور کردن) . (نوبخت)

دویست هزار دینار بدو صلت دادند.

و نیز خود شاهد این منظره بودم که اُمین نشسته بود و غلامان خو بروی او نیز ایستاده بودند و او بابراهیم نگریسته گفت آوخ! این چه پیراهنی است که پوشیده‌ئی! برخیز و از خزانه من سی بدره بگیر و پیراهنت را بشوی *

علویه « یعنی ابوالحسن علی بن عبدالله بن سیف معروف باعسر » برای من نقل کرد که بغداد را محاصره کرده بودند و از منجنیق دشمن همی سنگ میبارید **
و اُمین بر فرش نشسته بود و از فرو آمدن سنگ نیز ایمن نبود. درین حال یکی از کنیزکان که تغنی می کرد، در آواز خود بناروا رفت و آن خطا بعلتی نامعلوم بر اُمین گران آمد *** و فریاد کرد کای روسپی این چه نغمه است؟ و بچا کران امر کرد که او را بگیرند و درباریان ویرا گرفته بیرون بردند و این آخرین بزمی بود که ما باوی همنشین بودیم.

۲۲ - مأمون

پرسیدم مأمون را چگونه یافتی؟

گفت یکسال و هشت ماه از خلافت او بگذشت و اونه سخنی از آواز بشنید و نه نغمه از ساز بگوشش رسید و از آن پس چیزی نگذشت که مانند پدرش هارون بحجاب اندر شد و رامشگران همچنان از دور بکار طرب می پرداختند و همنشینان وی نیز روی او را نمی دیدند. زیرا هفت پرده بمیان ایشان و خلیفه آویخته بود. و این نظم و ترتیب نیز

* بدره: هر کیسه چرمی که غالباً در آن هزار دینار یا هزار درم بوده و باید دانست که بعصرهريك از خلفا مبلغ آن کم و بیش بوده است. (نوبخت)
** منجنیق کلمه ایست فارسی و معرب و گروهی از علمای لغت آنرا معرب (من چه نیک) دانسته اند چنانکه خفاجی و سیوطی در شفاء الغلیل و معربات خود آورده اند و نگارنده می پندارم که این کلمه معرب مین زنیك (یعنی دستگاه افکندن تیر یا سنك یا امثال آنها است) و نیز جنق در عربی بمعنای زدن و جنگیدن است که بی شبهه معرب کلمه جنك است و سیوطی در رمز هر این معنای اخیر را یاد کرده است. (نوبخت)
*** در برخی از تواریخ آمده است که هنگام محاصره بغداد اُمین بزم طرب نشسته بود و کنیز کی این بیت را بخواند:

(هم قتلوه کی یکونوا مکانه) کما قدرت یوماً بکسری مرا ز به

یعنی او را کشتند تا بجایش نشینند چنانچه مرزبانان خسرو، خسروایران را نیز بغدرو کینه کشتند

و اُمین این بیت را در چنان وقتی بیدفالی گرفت. (نوبخت)

پایدار نمانده خلیفه را رای برین شد که ندیمان و رامشگران را بحضور نشانند و با ایشان همنشین باشد. و چنانچه گفته‌اند، دودمان پدریش برین آئین نبودند و این روش را نپسندیدند

گویند روزی مأمون نام اسحاق بن ابراهیم موصلی^(۱) را بر زبان آورد و آنها که در بزم وی بودند از اسحاق بد گفتند و با تکبر و خودپسندی او را یاد کردند^(۲) و مأمون خاموش ماند و از نیک و بد چیزی نگفت. و چنان روی داد که روزی (زُر زُر) اسحاق را بدید و با وی گفت که امروز من بزم خلیفه خواهم بودن، و اسحاق از او خواست که بهنگام خینیا گری این ابیات را در بزم خلیفه بخواند *

ای چشمه طراوت وای منبع تری ماتشنه ایم و راه تو بر ما گشوده نیست^(۳)
نه طاقت غنودن و نه پای خاستن آب از دهان تشنه گرفتن ستوده نیست *

(۱) عادت مأمون برین بود که برای تقسیم مهونه «مؤنه» مجلسی فراهم می‌کرد و اسحاق نخستین کسی بود که بر وی وارد می‌شد یعنی او با هیئت وزیران و افسران و داوران و فقیهان پیشی می‌گرفت و از این پس گویند کان و رامشیان و آماجگران وارد می‌شدند: (از دیل امالی قالی ص ۹۰) (زکی پاشا)

(۲) این داستان را در عقد الفریدج ص ۴۴ بخوانید (زکی پاشا)

* خینیا گری و خونیا گری و خنیا گری (بفتح و ضم و کسر خ) بمعنای آوازه خوانی است (نه چنانچه پنداشته‌اند بمعنای مطربی مطلقاً) (نوبخت)

(۳) - در نسخه س و ص و در اغانی و طبری و معجم الادبا و محاسن الملوك و بسیاری از کتب ادبی بجای یا مشرع الماء - (یا سرحه الماء) یاد شده است مگر آنکه در عقد الفرید (همچنان است که در متن ایراد گردید) و سرحه الماء باصل نزدیکتر و از (مشرع الماء) درست تر است. هر چند که کلمه مشرع (سرچشمه) با مضمون بیت و حسب حال سازگارتر میباشد. زیرا (سرحه) نام درختی است کهن و بی‌خار که در جزیره العرب می‌روید و مخصوصاً در (نجد) فراوان است و این درخت همیشه سبز و خرم است و بی‌زیبا و خوش منظر میباشد. و بگفته شیخ احمد سنقیطی: مردم سنقیط این درخت را (آتیل) می‌نامند، و ذوالسرح را نیز (انواتیل) می‌گویند که لغتی است بر بری و کلمه ذوالسرح در اشعار ایشان بتکرار آمده است. همچنان عرب بسیاری از امکنه را ذوالسرح و ذوالسرحه نامیده است و شما می‌توانید با رجوع بکتاب یا قوت (جلد دوم) صفحه ۵۰۳ و (جلد چهارم) ص ۴۸۰ و (جلد سوم) ص ۲۸۴ و (جلد یکم) ص ۵۳۶ و صفحه ۵۸۰ و جلد سوم ص (۷۸۲) این اسامی را بیابید. و اینکه شعرای عرب زنان خو بروی را با کلمه (سرحه) تعبیر کرده‌اند سببش آن است که عمر بن الخطاب شاعران را تهدید کرد و گفت اگر در ابیات خود با زنان معاشره کردید شما را تازیانه زنم و شعرای زمان او در ابیات خود همه جا بجای محبوبه کلمه (سرحه) را بکار برده‌اند چنانکه حمید بن ثور در ضمن قصیده خود گوید (ترانی ان حلت نفسی بسرحه - من السرح موجود علی طریق - اَبی الله الان سرحه مالک - علی کل سرحات العصاه تروق) رجوع شود بیا قوت ج ۳ ص ۷۱ - و مؤلف لسان العرب نیز این دو بیت را یاد کرده معتقد بوده است که شاعر زنان خو بروی را با درخت سرحه تشبیه کرده است که بر لب آب می‌روید و این برترین نوع آن است (زکی پاشا)

* عین ابیات این است

یا مشرع الماء قد سدت موارد

لحائم حام حتی لا حراك به

اما اليك طريق غير مسدود

محلاً عن سبيل الماء مطرود

(زُر زُر) آنچه گفتش بکاربرد و مأمون بشنیدن آن چندان خوش و خرم گردید که بر جای خود همی بجنید و بحر کت در آمده بانك کرد کای لغنتی ! این کس که گفتی که باشد ؟ ❀

«زُر زُر» گفت بنده جفا کشیده و دور افتاده تو : اسحاق

مأمون گفت هم اکنون او را بحضور بیاورند .

و چون فرستاده مأمون در رسید اسحاق خود را آماده و فراهم کرده بود زیرا دریافته بود که چون زُر زُر آن شعر ها باتغنی بخواند در وجود مأمون مؤثر افتد و بیدرنگ او را بخواند

گویند چون اسحاق بحضور رسید خلیفه دست خود را بجانب وی دراز کرده گفت پیش آی ! . اسحاق خود را بردست و پای او افکند و مأمون وی را در آغوش گرفت و همچنان خورسند و روبروی وی سخنان او را استماع کرد (۱)

۲۳ - خوشروئی شاه با ندیمان

واز جمله مکارم شهریاران کامکار ❀❀ نیز آن است که بگاه خوش عیشی ترشرو

بقیه حاشیه صفحه پیش

معنای «تحت اللفظی» ابیات نامبرده چنین است ای سرچشمه آب که راه های آن بسته است ! آبراهی گشوده بسوی تونیست برای خواهانی که نگران است و ناتوان و از آن راهی که بدان چشمه پیوند رانده شده است . و نگارنده دو بیت نامبرده را بنظم پارسی آورده چونانکه در متن یاد شده است (نوبخت) (۴) - در نسخه ص واغانی جلد (۱) ص ۶۱ بجای لاجراک به - (لاحیام به) آمده است و در جلد ۵ صفحه ۱۰۶ اغانی (حوام) یاد شده است و این حکایت را بنام علویه آورده است نه بنام (زُر زُر) . و نیز در اغانی بجای کلمه سبیل طریق آمده است و در لسان العرب بجای (سبیل الماء) - طریق الورد یاد گردیده است . و این دوبیت نیز مورد استحسان اُصمعی واقع گشته مگر آنکه درباره تکرار حرف (ح) در کلمات حائم و حتی و حراک که در یک مصرع (نیم بیت) گرد آمده اند گفته است اگر اینها در (آیه الکرسی) هم جمع می شد شیوائی آنرا تباه می کرد (از کتاب وسیط در احوال ادبای سنقیط تألیف استاد احمد بن امین سنقیطی چاپ قاهره بسال ۱۹۱۱ - ص ۳۱۱ (زکی پاشا)

❀ در اصل عربی : و یلک ! من هذا ؟ (نوبخت)

(۱) مؤلف محاسن الملوك این داستان را با همین الفاظ جاحظ ولی مختصر یاد کرده است (ص ۶) (زکی پاشا) ❀❀ عبارت جاحظ چنین است «ومن اخلاق الملك السعيد» یعنی و از اخلاق پادشاه خوشبخت . و بیگمان این سبک زبان عرب نیست و عبارت او خود می نماید که ترجمه فارسی (پهلوی) است و کلمه سعید بیگمان ترجمه لغت کامکار است که بزبان قدیم و فارسی نو از جمله صفاتی است که همواره برای پادشاه بکار رفته است (نوبخت)

نباشند و از ندیمان چیزی بدل نگیرند و اثره بدان هنگام که ندیمی مست شود و مدهوشی ❀
بر خرد او چیره گردد . چو ، درین احوال ، دیگری را بروی سلطه و چاره فرو نتر است
تا خود او ❀❀

۲۴ - تا چه اندازه گذشت

و مستی را نیز حدی و انتهائی است . و چون ندیمی را مستی در گیرد ، شاه را
شایسته تر « و با خلاق فاضله نزدیکتر » است که بروی نگیرد و چون لغزشی از او بیند
معاقبت نفرماید ، و اگر سخنی بیجا بر زبانش گذرد از وی در گذرد و چون بزء از او بر آید
پادشاه نادیده انگارد

۲۵ - بکجا مجازات ؟

و عبور بسر حد مستی آن است که مدهوش نه گفتار خود را بسنجد و نه سخن
دیگران را فهم کند ، و اگر او را بخود وا گذارند از بیهوشی بلغزد و بمغاکی فرو افتد
و اگر جامه اش از تن بر کنند نتواند بازداشتن ❀❀❀

و اگر ندیمی نیک بداند که چه میگوید و چه می اندیشد یا آنکه بگاه میگساری
چندان هوشیار بود ، که دشنامی خشم او را برانگیزد ، و تواند بادشمن بیاویزد یا آنکه
چون سخنی گوید شیوا و پسندیده افتد و از سقط و بیهوده دوری ورزد ، و با همه اینها در

❀ مدهوشی بمعنای مستی است (نه بیهوشی) زیرا مد **Mâd** و مذ **Mâz** بزبان اوستا (می)
است و (می) همان کلمه (مد) است بنا بتبذیل (د - و ی) و **مست** نیز از همان لغت است و همچنان
کلمه **مذه** **Mâzâ** که بمعنای خوراکی است که با می صرف شود و بنابرین بگونه (مذه) درست است نه
(مزه) که بمعنای مطلق طعم و ذوق است (نوبخت)
❀❀ چاره بمعنای غلبه است (نوبخت)

❀❀❀ جاحظ این شروط را بدان جهت ایراد کرده است که در دوره خلفا گاه بوده است که
برخی از ندیمان در اثر خطائی خود را بمستی زده ساختگی مدهوش و بیهوش می شدند و در کتب تاریخی
یاد شده است که ندیمی در بزم مأمون بغلامی خو بروی نظری داشت مگر آنکه شبی آن غلام ساقی بود و
بهنگامی که جام می را بآن ندیم میداد او چشمکی زد و این معنی بر مأمون پوشیده نماند و آن ندیم نیز
این را دریافت و بچاره آن کار اندیشیده همان قسم يك چشم خود را بر هم نهاد و باز نمی کرد تا پس از ساعتی
مأمون پرسید چشم تو را چه رسیده است که یکی را بر هم نهاده ندیم گفت خدایگانا ! ندانم که چشم را چه
رسیده است چو ، بهنگامی که جام می گرفتم این حالت بر من دست داد و مأمون چیزی نگفت ، ولی آن
مرد تا آخر عمر يك چشم خود را در خانه و بیرون همچنان بر هم نهاده نگشود مگر خلیفه را بدگمانی
قوت نیابد و گناهی بروی نگیرد (نوبخت)

برابر پادشاهان بخطائی مبادرت کند و آن خطا بعمد باشد ، شاه را باید که از گناهوی چشم نپوشد و با داد گری پادآفره کند ❀ چو ، اگر پادشاهی چنین گناهی را آسان گیرد و بر گنه کار نگیرد ، همانا هیبت خود را کاسته است و عزت خویشتن پیراسته .

۲۶ - کاهیدن عقوبت

و پادشاهان را درخوراست که درمکافات بد زیاده نروند و هر گنهکاری را باندازه گنااهش عقوبت دهند زیرا که از جهت دین و عرف مجازات را حدی و حدودی است ❀❀ و آنکس که از مجرمی در گذرد بناچار بی گناهی را نیز عقوبت کند . و این هر دو پسندیده نیست ، چو گنه کاری را مجازات نکردن چنان است که بیگناهی را پادآفره دادن و میان این دو فرقی نباشد ❀❀❀ ، و باید دانست که پروردگار جهان ، پادشاهان را بدین جاه و مرتبت رسانیده است تا کثری ها را برآستی بر آورند و راستی ها را استوار سازند

۲۷ - زیب و زیور بشاه اختصاص دارد

و هیچ يك از همنشینان پادشاه را نرسد که در بزم ها «خویشتن را چون وی بیاراید ، و بوی خوش بکاربرد و یا آنکه مانند او در بزمی مجمر نهاده عود بسوزاند چو ، همین عادات است که شاه را با دیگر همنشینان جدایی سازد و هیچ يك از خواص و نزدیکان و خویشان پادشاه را این حق نیست که بزم ها چون او خود را بیارایند و بوی خوش بکاربرند و باید دانستن که عطر زدن مانند خوردن و آشامیدن نه از واجبات است زیرا بزم ها این دو ضروری هستند و آن دیگر را وجوبی نیست . و همچنان سزاوار است که پادشاه را در آرایش تقلید نکنند و از آنچه او را از دیگران ممتاز می دارد دوری گزینند و مورخین این آداب را در ضمن مجالس انوشروان و خلیفه عرب معاویه بن ابی سفیان یاد کرده اند و برخی از داستان سرايان هارون را نیز با همین گونه آداب وصف کرده اند ، و باید دانستن که آداب و مراسم دربار پادشاهان برین است که اگر شرکت

❀ پادآفره (با پ) مجازات و مکافات بد ، و پادا Padä یعنی ضد و مخالف است و فره Färä بمعنی نیکی و پاداش و برتری است (واژ کلمه فرا بمعنای بلندی) و لغت نویسان با (ب) یاد کرده اند . و جمله با داد گری (یعنی با همان اندازه گناه او) (نوبخت)

❀❀ حد (مصطلح دینی) - و حدود (از جهت عرف) اولی بمعنای مجازات و دومی جمع حد بمعنای اندازه و مرز و انتهاست (نوبخت)

❀❀❀ که نیکی بآبدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان (سعدی)

نکردن با ایشان در آشامیدن آب و فرو بردن هوانیز شدنی بود نیز برتر بود و آداب و آئین نزدیکتر، زیرا شکوه و فر و جاه آدمی از آن جمله مشخصاتی است که او را همواره یکتا و برجسته میدارد و بر دیگران فزونی میدهد. چو در پیش شهریاران پیشین ازینمایه برتر نبوده است که بشاهکاری دست یازند که دیگران از آن بر نیایند ❀

۴۸ - رسم پادشاهان ایران

برجسته‌ترین و نبیل‌ترین پادشاهان ساسانی **اردشیر بابکان** آنگاه که تاج بر سر می‌نهاد، درهمه کشور هیچ کس کلاه خود را باشاخ گلی نیز زینت نمی‌کرد و چون با جامه رسمی ❀ سوار می‌شد دیگران را نرسیده بود که با آن گونه بر آیند، و بمانند خاتمی که با او مهر می‌کرد درهمه گیتی نگینی بکار نمی‌رفت، هر چند که آن نگین از جنس خاتم او نبوده بدان نیز شباهتی نداشته است.

و مردم کشور را که پادشاهان را فرمانبردارند، سزاوار است همواره از آنچه شهریاران را از دیگران ممتاز میدارد دوری گزینند و آنچه مخصوص ایشان است بر خود روانینند، مگر از معاقبت آنها بر کنار باشند و بعقوبتی دچار نشوند.

۴۹ - بزرگان عرب و خلفا

ابو اخیحه سعید بن العاص چون بمکه عمامه بر سر می‌نهاد دیگری مانند آنرا بکار نمی‌برد! (۱) و حجاج بن یوسف اگر کلاه بلند خود را (۲) می‌پوشید کسی رایارای

❀ چه خوب است که پادشاه را صفاتی باشد که دیگران طبعا نتوانند از آنها بر آیند نه آنکه خودداری کنند، چو زیب و زیور و تجمل از عهده هر کسی ساخته است و خودداری دیگران يك نوع احترامی است بمقام پادشاهی، و پادشاه باید همچون کورش بزرگ و داریوش کبیر و نادر شاه و رضاشاه پهلوی و شاه اسماعیل صفوی دارای نبوغ و برجستگی باشد (نوبخت)

❀❀ عبارت جاحظ این است «فی لبسه» یعنی در نوعی از جامه و آن ممکن است جامه سواری بوده یا جامه رسمی پادشاهی باشد. و زکی پاشا در حاشیه، کلمه (لبسه) را بدین گونه معنی میکند: **(حالتی از حالات پوشش)** (نوبخت)

(۱) نخستین کسی که این حکایت کرده است ابن الکلبی است در کتاب الاصلام «که بگانه نسخه آن در خزانه کتبی است) او در صفحه ۲۰ این کتاب گوید سعید بن العاص ابو اخیحه در مکه عمامه می‌پوشید و دیگری برك آن عمامه نمی‌کرد. اخیحه مصغرا حه بمعنای خشم یا غمی که انسان بدل یابد و در کتاب جمهره آمده است که احه و احاح هر دو يك معنی اند (زکی پاشا)

(۲) کلاه بلند (و در متن قلمسوه) امیران و داوران را ویژه بوده است و این معنی را از عبارت بیهقی (در کتاب محاسن و مساوی) صفحه ۲۱۳ میتوان فهمیدن. (زکی پاشا)

آن نبود که بحضور وی در آید و مانند کلاه او را بر سر نهاده باشد .
و عبد الملك بن مروان چون کفشی زرد برپا می کشید تا آن کفش را پایی داشت
دیگری کفش زرد نمی پوشید

ابراهیم بن مهدی که تا چندی پیش زنده بود (۱) روزی بمجلس احمد بن ابی داود
«ابن علی» وارد گردید (۲) و احمد بنگرید که ابراهیم اندام خود را با زیباترین جامه‌ها
بیاراسته است ، چو پوششی دربر کرده است دورویه و رنگین و از بهترین پارچه‌های
روی زمین و بگرد کلاه خود ریشه‌های سیاه ابریشمی بر بسته (۳) و دو رشته آن را پیش
و پس پیوسته و کفشی زرد برپا و عصائی از آبنوس و مکمل باطلا بدست ، و نگینی از
یاقوت بر انگشتی او همی درخشد .

این جمله که با برازندگی اندام و هیکل ابراهیم راست می آمد ، ابن ابی داود
را پر کرده برانگیخت ، پس نگاهی بدو کرده گفت : بینم که با جامه و هیئتی بر من
درائی که از آفریدگان تنها یکنفر را برازنده و سزاوار است ! (۴) ابراهیم از پیش او
بیرون شد و تازنده بود بگرد ابن ابی داود نگشت و هرگز بدیدن وی نرفت
ابو حسان زیادی (۵) «روزی» فضل بن سهل را یاد کرد و بروی آمرزش فرستاد

(۱) یعنی با مؤلف قریب العهد بود رجوع شود بصفحات بعد (زکی پاشا)

(۲) از بزرگان رجال بنی عباس و بزرگ روزگار مأمون و معتصم و واثق بالله (زکی پاشا)

☆ دو رویه و (دورو) آستر دار - و در اصل کتاب مبطنه که بمعنای جامه که آستر دارد یا پنبه دار

است و بطانه درون جامه و استراست و مبطنه نیز بنوعی از جامه اطلاق کرده اند (نوبخت)

(۳) از بیان جاحظ چنین فهمیده میشود که رصافیه (بضم اول) نوعی از دستار بوده است بر گرد قلنسوه (کلاه
بلند) و این نوع سرپوش (طریوش) بخلیفه و ولی عهد وی اختصاص داشته ولی از سخن ابن خلکان (در شرح احوال
جعفر برمکی) چنین بر می آید که بزرگان بنی هاشم (بزرگان آترمان) را پوشیدن این طریوش روا بوده است و ابن
خلکان می نویسد که عبد الملك بن صالح بمجلس جعفر برمکی درآمد و بر سر او رصافیه بود و در آغائی نیز همین عبارت
واردست (جلده ص ۱۱۸) و نیز گوید که عبد الملك قلنسوه از سر بر گرفت و این جمله میرساند که رصافیه نوعی از
کلاه بوده است که بر گردان دستار می بستند و این معنی را علامه دوزی Dozy در ضمن فرهنگ خود که بنام جامه‌ها
فراهم کرده است Dictionnaire des Vêtements chez les Arabes نیاورده و گوئی نیافته
است (زکی پاشا)

☆☆ ریشه : نرعی از حاشیه‌های ابریشمین (پارچه مخصوص ابریشمی) و مقصود جاحظ از (رصافیه)
همین است زیرا عبارت او که میگوید قداغم رصافیه بعمامة خز الخ (این مفهوم را کاملاً میرساند (نوبخت)
(۴) - یعنی خلیفه (زکی پاشا)

۵ - یکی از فقهای بزرگ بغداد بود که مأمون و برا بخلق قرآن بیازمود و او از جمله مجتهدین و محدثین و
ارباب فتوی است و متوکل او را بمدریت شرقی مصر سال ۲۴۱ قاضی کرد (کتاب ابوالمحاسن فی النجوم الزاهرة ج ۱
ص ۶۳۹- و ۷۳۵) (زکی پاشا)

و گفت که فضل [✽] يك شب پیامی بمن فرستاد و فرستاده او گفت ذوالریاستین فرمود که فردا چون بدربار بیائی بر گرد کلاه خود عمامه میند ! ^{✽✽}

ابوحسان گوید من همه شب را بدین اندیشه بودم که مگر چه روی داده باشد ؟

بامدادان که بادیگر بارجویان بکاخ خلیفه آمدیم حسین بن سعید ^(۱) پیش آمده بهمگان گفت که امروز خدایگان همه را بار دهد لیکن هیچ کس را نرسد که مانند او دستاری بر گرد کلاه خود داشته باشد

و یاران ما از حسن بن قریش ^(۲) حکایت کنند که چون قاسم پسر هارون بمرد مأمون کس فرستاد و حسن را بخواند و چون وی بحضور رسید مأمون از عائله و اموال قاسم همی پرسید و بگاه سخن ناخورسندی خود را از برادر همی آشکار می کرد و پیوسته می گفت که او چه کرد ، و چه خواست ، تا آنجا که این رانیز بروی گناه گرفت

✽ جاحظ با ایراد این عبارت خواسته است برساند که او خود برای فضل آمرزش نخواهد تا آنجا که آن آمرزش را نقل قول هم نکرده است . نه بدان جهت که فضل بن سهل را دشمن بوده بلکه بدان جهت که جاحظ همیشه همرنگ محیط خود بوده و چون این کتاب را بعصر متوکل و برای متوکل و وزیر او نوشته است ، خواسته است از فضل بیزاری جوید ، چو او از بزرگان ایرانی و شیعه و طرفدار خلافت علی بن موسی الرضا و مسبب ولایت عهد او بوده است و معلوم است متوکل عباسی که بزرگترین دشمن ایرانی و دشمن علویان بوده است درباره فضل چه نظری داشته است (نوبخت)

✽✽ ذوالریاستین لقب فضل بن سهل بوده است یعنی دارنده دو تاج یا دو شاخ یا دو شاهی یا دوریاست (دوسری) یعنی ریاست بر ایرانی و رومی و غیره (ملل آریائی) و بر عرب و یهود و غیره (ملل سامی) و لقب (ذوالقرنین) که در قرآن وارد است شاید اصل این کلمه باشد زیرا ذوالقرنین بهر جهت بر پادشاهی اطلاق شده است که بر دو کشور یا بر دو ملت یا بر دو نژاد حکومت کرده - و شاخ در فارسی و قرن در عربی با همان مفهوم بکار رفته است که فارسیان قدیم آنرا (تاک) می گفتند و ما آنرا تاج می گوئیم و کلمه قرن بدین معنی عربی نیست بلکه معرب است از کرون که بفارسی نو (سرون) گفته می شود و همان است که بآلمانی **Krone** و بانگلیسی **Crown** و بفرانسه **Couronne** و بدانمارکی **Kroon** و بسوئدی **Krona** و بایرلندی **Coroin** و بلاتین و ایتالی و اسپانی **Corona** و بفارسی نیز چنانچه گفتیم کرون (کرونه) **Crona** که در فارسی نو، سرون خوانده شده است و بشاخ اطلاق گردیده (یعنی در فارسی نو بمفهوم تاج بکار نرفته است و مبدل شدن (کئه) به (س) گاه در اثر لهجه و گاه از اشتباه خط پیش آمده است و تبدیل کلمات قریب المخرج در پیش زبان شناسان آشکار و هوید است (نوبخت)

(۱) - در نسخه ص حسن بن سعید (زکی پاشا)

(۲) در نسخه ص قریش . نام این مرد در طبری (سلسله ۳ ص ۶۵۳) یاد شده است و او از خواص مأمون بوده است تا آنجا که خلیفه شکوه برادر خود را نیز با او کرده است (المحاسن و المساوی ص ۱۸۷) (زکی پاشا)

که در شهر مرو (۱) (پایتخت مأمون) بگاہ سواری رصافیه می بست (۲)
۳۰ - داد پادشاهان در بزم میگزاری

[واز جمله مکارم پادشاهان، آن است که باندیمان جور نکنند و برتر از توانائی ایشان چیزی نخواهند و ازیشان کسی را مجبور نکنند که زیاده می بنوشد و گسارنده را اگر زیاد روی زیان رساند از می خوردن منع کنند. زیرا که پادشاه اگر بخاصان و نزدیکان ستمی روا دارد، دیگران را بنصفت و عدالت وی امید و انتظاری باز نماند] (۳)

۳۱ - مصاحبت ندیمان با پادشاه

وهیچ يك ازندمارا نرسیده است که در حضور شهریار سخنی را آغاز کند، یا چیزی طلب کند مگر آنکه پادشاه خود بسخن مبادرت نماید (۴)، و اگر ندیمی ندانسته این کار کند، او را بدان خطا متوجه سازند و اگر دیگر باره همی کرد سالار بار او را تنبیه کند و بتشرف رخصت ندهد تا آنکه پادشاه از وی یاد کند، پس ویرا آگاه کنند که اگر بار دیگر از اندازه خودپیشی گرفت، از دیدار شاه همیشه محروم ماند و جاهمندی خود را نیز از دست دهد

واز جمله سخنان شیرویه «پسر خسرو پرویز» است که گوید

نزدیکان پادشاه آنگاه توانند حاجتی اظهار کنند که باتنگی دچار باشند یا از مهان و سر کرد کان خود جفائی دیده باشند (۵) یابسو کی و مصیبتی دچار شوند، بابایشان رنجی پیایی رسیده باشد. و بر عهده شهریار است که درین گونه موارد خواهش ایشان را

(۱) نویسندگان (مرو شاهجهان) را (مرو) گویند و این کلمه را بر (مرورود) اطلاق نکنند. و مرو شاهجهان بزرگترین شهر خراسان بوده است و مأمون سالها از جانب پدر والی این استان بوده و بمرو نشیمن داشته است (زکی پاشا)

(۲) ازجار مأمون بدانجهت بوده است که برادرش (قاسم) در پوشیدن رصافیه متعمد بوده است و این را امراء نکرده است که در پایتخت کشوری که برادرش حکومت دارد سزاوار بوده است که وظائف خود را بداند. و قاسم نیز از آنجا که پسر هارون بوده است حق داشته است که باچنان کلاهی ملبس گردد (زکی پاشا)

(۳) جمالات محصور در میدان این علامت [] از نسخه ص گرفته شده است (زکی پاشا)

(۴) امام شافعی - روزی بمحضر هارون بود و خلیفه بدو گفت عجب است که در برابر من بی اجازه سخن گوئی (شرح این حکایت در صفحه ۴۲ کتاب مناقب الشافعی تألیف امام فخرالدین رازی چاپ سنگی مصر سال ۱۲۷۹ و ارد است) و نیز نخستین خلیفه که این چنین منع کرد عبدالملک بن مروان بود (البیان والتبیین ج ۲ ص ۱۲) و سایر خلفا همچنان این قانون را محفوظ داشتند تا آنکه قاضی احمد بن ابی داود متوفای سال ۲۴۰ این قاعده را برهم زد و بسخن گفتن مبادرت جست و باین کار ادامت داد (ابن خلکان و شذرات الذهب ج ۱ ص ۵۱۶) (زکی پاشا)

۵- در نسخه س عقوبتی بینند (زکی پاشا)

را بر آورد، و بامور ایشان توجه فرماید و در بینوائی را بریشان ببندد *
 و چون جاهمندی را رتبه لایق باشد و در امور زندگانی بر دیگران سابق و فائق
 بود، و مؤنت او بکفاف، و از عطایا، بکمال بهره یابد و باین حال دهان بر گشاده برتری
 خواهد، این جمله بر آزوی دلالت کند، یا همچشمی و رقابتش را مدلل دارد و بنابرین
 سزاوار است که او را از منصب خود محروم کنند و مرتبت او بدیگری دهند، چو،
 از مندی چنین را در خور است که تنزل بیابد و دنبال گاو گیرد و بشخم و حراثت پردازد **
۴۲ - منت نهادن شاه بگناه ضرورت

و از جمله محاسن شهریاران آن است که با زیردستان فرمانبردار همی نیکی
 کنند و آن نیکی را بریشان منت نگذارند، مگر آنکه از فرمانبرداری سرپیچند یا
 بگناهی مبادرت کنند و این جمله موجب گردد که پادشاه پیش از همه چیز مراتب احسان
 خود را یاد آور شود و بیوفائی و ناسپاسی ایشان را متذکر گردد و از آن پس بعقوبت و
 مکافاتشان پردازد. و این عقوبت نباید از اندازه بدر شود یعنی پادشاه را باید که
 گناهان بزرگ را بسختی عقوبت کند و آنچه ناچیز است با ملایمت و باندازه
 استحقاق گذراند

[محمد بن جهم (۱) و داود بن ابی داود در پیش من نقل کردند که روزی حسن بن سهل ***]

* جمله را که جاحظ آورده است چنین است «و یسد خلثهم» یعنی سوراخ ایشان را ببندد. زیرا
 خله در اینجا بمعنای سوراخ (و، با کلمه یسد) ایراد شده است و این کنایه است از اینکه فقرا ایشان را بر طرف
 کند و خله بمعنای فقر و درویشی نیز آمده است (نوبخت)

** نگارنده این جمله را افسانه می دانم زیرا پایه تمدن ایران از آغاز پیدایش تا پایان عصر ساسانی
 بر روی دو حقیقت عالی بوده است یکی جنگ دیگری کشاورزی و برزگری و بعید بنظر می آید که پادشاه
 ساسانی برخلاف کولتور ایران، کشاورزی را بحقارت یاد کند. زیرا این دو همیشه در پیش ملل آریائی
 مقدس بوده است مگر اینکه سامی ها گاه از زراعت بخواری یاد کرده اند و از امثال عرب است که (الغز
 فی ناصیه الخیل والذل فی اذنب البقر) یعنی عزت در پیشانی اسب است و خواری در دم گاو و این اشاره به
 نکوهیدن زراعت است. (نوبخت)

(۱) جاحظ در کتاب (حیوان) و همچنان در کتاب البیان والتبیین نام محمد بن جهم را بتکرار یاد کرده
 است و در کتاب (حیوان) مکررا نیز از وی روایت کرده است (زکی پاشا)

*** حسن بن سهل برادر فضل بن سهل ذوالریاستین بوده است و هردو از ایرانیان معروف بوده اند
 و پدرشان زردشتی بود و خود سالها بر ایران و روم و عرب حکومت کرده اند (و در کتاب نیروی ایرانیان
 که ترجمه عصر المأمون است و نگارنده بهشواغش مرحوم کیخسرو شاه رخ آنرا ترجمه کرده ام و نسخه
 اصلی آن در کتابخانه مجلس است، ترجمه احوال ایشان بتفصیل یاد شده است) (نوبخت)

در نمازخانه عمومی نشسته بود و ورود نعیم بن حازم (۱) را انتظار همی داشت «چیزی نگذشت که». نعیم با سرو پای برهنه بروی درآمده پیوسته همی گفت: گناه من از آسمان بزرگتر است، گناه من از هوا برتر است، گناه من از دریاها فروتر است! حسن بن سهل بیاسخ چنین گفت که من نیز رفق و مدارا کنم، چو، سابقه تو بر فرمانبرداری استوار است و لاحقات بر توبه والتجاقائم. والبتة میان این دو، گناه را موقع و محلی نخواهد بودن، و گناه تو از عفو خلیفه نه برتر است [(۲)]

۳۳- مجازات نکردن بهنگام خشم

و از جمله محامد پادشاهان، آن است که بهنگام خشم بیدرنگ مجازات نکنند. مگر آنکه باشکیبائی خشم ایشان فرو نشیند و گنه کار را از روی دین و بر طبق آئین بعقوبت رسانند ☆ (۳)

و اگر پادافره آن گناه در دین و آئین مسطور نبود، پادشاه داد گر را درخور است که مجازات گنهکار را نه بسیار گران کند و نه چندان سبک و ناچیز شمارد. و چنان انگارد که همی خواهد در باره خود حکم کند و در همین حال بداند که گناهی نیز نداشته است. و چنان است که هر گاه گذارش گناهی را پادشاه رسانند. مجازات آن شاید مگر بفرمان وی و آن نیز از روی قانون و آئین بود و عفو نیابد مگر، از آنچه مقرر است انحرافی روی ندهد ☆☆ (۴)

و باید دانستن که نافرمانی را در نظر شهریاران گرانی و اهمیتی است که در انتظار دیگران نیست. همچنانکه گناه، بچشم مرد دانا نه چنان باشد که بدیدار نادان.

(۱) هنگامی که مأمون از جانب پدر خود بحکومت مرو آمد نعیم با او بود و چون مأمون خلیفه شد، نعیم نیز یکی از سرکردگان مهم او بشمار میرفت (طبری سلسله ۳ ص ۷۳۴ و ۱۰۲۲ (زکی پاشا)
(۲) آنچه میان این دو علامت است [] از نسخه ص نقل گردید و در البیان جاحظ (۱) ص ۴۵ نیز یاد شده است (زکی پاشا)

عبارت جاحظ چنین است [عَلَى الْحَدِّ الَّذِي سَنَتَهُ الشَّرِيعَةُ وَنَقَلْتَهُ الْمَلِكُ] و نگارنده این دورا با کلمه دین و آئین تعبیر کردم. و آئین در فارسی بمعنای قانون است (نوبخت)
۳- در نسخه س بجای نقلته المله - نقلته الائمة - آمده است (زکی پاشا)

۴ - بجای عبارت متن که چنین است (اما العقوبة فلا يجوز اذا رفع امرها الى الملك) در نسخه س، بدینقسم تعبیر شده است (فاما العفو فلا يجوز اذا رفع امره الى الملك) یعنی امر گناه و این عبارت را توجیهی است برتر و معنای آن اینست که پادشاه نباید جانیان را ببخشد و با دین و قانون سهل انگاری کند. (زکی پاشا)
عبارت متن و عبارت حاشیه که زکی پاشا نقل کرده است، هیچکدام واضح نیستند و نگارنده آنرا طوری تعبیر کردم که با هر دو نسخه سازگار است (نوبخت)

وپادشاه حدّی است فاصل میان مردم و خدای و چون گناهی بنگرد مجازات آن بروی واجب افتد تا دیگران را نافرمانی و تجرّی نفرزاید و با تکرار گناهان، فساد و تباهی بکشور راه نیابد.

٣٤ - آداب نزدیکان و خواص پادشاه

وبهنگامی که پادشاه آهنگ برخاستن کند، خواص و همنشینان او می باید پیش از وی برخیزند و اگر پادشاه اشارت کند که بر جای خود بمانند، حق آن است که همچنان بایستند تا شاه از نظر ایشان دور گردد.

و چون سلطان آهنگ رفتن کند، نزدیکان او را باید همچنان بر جای خود ایستاده مانند تا آنکه دگر ایشان را بنیند و اگر پادشاه بنشیند خواص او را باید همچنان بایستند، و چون نشستن فرماید همگان یکباره بنشینند مگر آنکه در ردیف اول و بشاه نزدیکتر است بجلوس مبادرت کند و چون نشستن این طبقه تمامی یابد، ردیف دوم نشینند و پس از آخرین فرد طبقه دوم نخستین فرد ردیف سوم، و چون هر طبقه را شخص اوّلی و فرد آخری است * سزاوار آن است که ترتیب نشستن را درنگرند یعنی نخست آنکس نشیند که برتر است و بر آن گروه سراسر است، همچنان تا آنکه با آخرین فرد آن طبقه نوبت نشستن دررسد.

٣٥ - با پادشاه نباید خیلی نزدیک شدن

و از خرد و بزرگ هیچ کس را نرسد که بهنگام بار بیش از اندازه پیش رود و چندان نزدیک شود که جامه اش با لباس پادشاه مماس گردد، جز آنکه مردی بود که نیاکانش نامی باشند و ثرادش بزرگ و او خود نیز مشهور و نامدار باشد.

و اگر پادشاه، خود، فردی گمنام و عادی را ** بضرورت چنین اجازتی دهد: گوئی که لازم شده است، شاه از وی چیزی پرسد، یا آنکه خواهد پادشاه را از رازی

* عبارت جاحظ چنین است (ان لكل طبقه رأساً و ذنباً) یعنی هر گروهی را سری و دمی است. (نوبخت)

** جاحظ کلمه (وضع) را بکار برده است که بمعنای پست است و پیداست که این پستی نه بمعنای فرومایگی است بلکه مقصود وی آن است که آن کس از اشراف و نجبا نباشد (نوبخت)

آگاه کند، * پس درین هنگام نخست می باید او را برسند و واری کنند از آن پس دوتن درباری از چپ و راست او را دیدبان باشند **

هر گاه چنین کسی رازش راست آید و سخنش پسندیده افتد، درخور آن است که شاه او را بنوازد و احسان کند و بفرماید تاهر گه که او بخواهد ویرا باردهند و چون او نیازمند بود یا خواهشی داشته باشد روا کنند و این جمله از بهر آن است که کسانی چون او نیز بتوانند باریابند و بدربار شهریاران نزدیک شوند.

۳۶ - سخنان شاهانه

و چون پادشاه بسخن در آید، کسانی که حضور دارند می باید با تمام هوش و فهم خویش بگفتار شاه گوش دارند، و هر چند که مفهوم آن سخن را پیش از آن دانسته و دریافته باشند، شرط ادب آن است که از سبقت فهم خود چیزی نشان ندهند و چنان نمایند که گوئی از آن مقوله تا کنون چیزی ندانسته اند و اینک از پادشاه می آموزند و بفائدت و سود آن پی میبرند. و این خودداری را دوفایدت است: نخست آنکه رسم ادب را مراعات کرده اند و دیگر آنکه در پیشگاه شاهانه با صغاء و حسن شنوائی موصوف گردیده اند و برین هردو وظیفه خود را بجای آورده باشند.

و اگر آنچه پادشاه گوید سخنی تازه و نوباشد، طبعاً اصغاء کامل و فهم آن سزاوارتر است، چو، سخن شاه را امتیازی است و هر کس بشنیدن آن مایل است و آن فایدت که از سخن وی شنوندگان را رسد هر گز از دگر سخن ها نرسد.

و مدار امر بر این است که آدمی بدریافتن و فهمانیدن و در بردن *** و نشان

عبارت مؤلف بدین معنی است که (اگر بخواهد پادشاه را پندی بدهد) و کلمه نصیحت را درین داستان تکرار کرده و ما آنرا بگونه (سری گفتن و از رازی آگاه کردن) تعبیر کردیم تا بازبان پارسی سازگارتر باشد زیرا نصیحت کردن کهنتری از خود برتر را نه سزاوار است و نه شایسته ادب، و فیلسوفان در معنای پند و نصیح گفته اند که صلاح بینی بزرگتر در اعمال کهنتران نصیحت است و راهنمائی. و باید دانست که در عین حال از قانون ترجمه عبارت انحرافی نشده است زیرا نصیحت کردن فردی عادی پادشاهی را هم بدین معنی است که چیزی بصلاح او گفتن یا او را با سری آگاه کردن. (نوبخت)

دیدبانی: مراقبت و در زیر نظر داشتن است و جمله (می باید او را برسند) یعنی او را نفیش کنند و بجستجو و بازرسی بپردازند. (نوبخت)

دیریافتن: فهمیدن و درک کردن - و - در بردن: مر کوز داشتن در ذهن (نوبخت)

دادن میل و رغبت در استماع سخن، دارای لیاقت و شایستگی باشد.

عمر وعاص گوید: در سه مورد است که تنگ نگیرم و سخت نباشم نخست در باره همنشین خود که هرگز مایه رنجیدن و آزرده شدن وی نشوم. دوم در باره جامه خویش که آنرا تا زمانی دراز نپوشم. سوم درباره مرکوب خود که بر او گران بار نکنم (۱)

شعبی گروهی را بدینگونه ستوده گوید: هیچ مردمی را بادراك ایشان ندیدم که بمحاورت‌ها خالص و صافی ازغش شناسند و سخنان گوینده را نیک و کامل فهم کنند. سعدبن سلم (باهلی) مأمون خلیفه را گفت: هرگاه بدرگاه خداوند گار جز برین موهبت سپاس نگذارم که مرا مورد نظر و عنایت تو فرموده، و باتو همنشین کرده است، بیگمان کاملترین فریضه را که دین نهاده است بجای آورده باشم. مأمون بیاسخ گفت: این موهبت بدانجهت است که نیک توانی فهمیدن و خوب توانی فهمانیدن و این دو صفت بدین قوت در پیشینیان نبوده است و هم شاید در آیندگان نباشد

۳۷- داستان انوشروان

و در کارنامه انوشروان[☆] آمده است که در سفری با همراهان رهسپار بود و رسم شاه در سفر برین بود که او همیشه پیش میراند و بزرگان و گاهبدان اندکی با او فاصلت می گرفتند و ازین جمله بدست راست وی فرمانده نگهبانان^{☆☆} می راند و بدست چپ او، موبد میسپرد،^{☆☆☆} و چون پادشاه قصد می کرد که کسی را بخواند یا فرمانی

۱- در کامل مبرد: روایتی دیگر یاد شده است (رجوع شود بکامل ص ۱۵۰) (زکی پاشا)

☆ تاریخ انوشیروان یا تألیف او (نوبخت)

☆☆ رئیس گاردشاهی، و نگارنده گمان دارم که بدست راست شاه «روزبان» او بوده است نه رئیس نگهبانان و شاید در ترجمه اصل کتاب برای جاحط و دیگران این اشتباه روی داده و سمت او را دریافته بسرنگهبانی ترجمه کرده اند. و روزبان همان است که ما اکنون آجودان گوئیم و فردوسی هم بدین صورت آنرا مکرراً بکار برده است و نادانی لغت نویسان موجب شده است که معنای بیجائی برای آن یاد کنند. و اصل این کلمه (رازبان) است و مفهوم آن نیز معلوم می باشد (نوبخت)

☆☆☆ سپردن: راه پیمودن و سفر کردن - و موبد - بنظر نگارنده لغتی است برای یکی از درجات علمی مربوط بآئین و قوانین کشوری نه بآن مفهوم دینی که معروف شده است (نوبخت)

دهد، بجانب راست یا بطرف چپ روی می گردانید. و چنان بود که اگر بجانب چپ تمایل می کرد موید که بدانسو میرفت پیش میراند و اگر بجانب راست روی میکرد سر کرده نگهبانان می شتابید.

یکروز خسرو چونانکه ره میسپرد، سر بجانب راست گردانیده فرمانده نگهبانان پیش راند و خسرو بوسیله او یکی از همراهان را بخواست و فرمانده در زمان او را بحضور آورد و شاه بدو گفت از پیکار اردشیر بابکان با « شار » ☆ (۱) آنچه میدانی باز گوی. مخاطب شاه چون این سخن بشنید بخاطر آورد که شاهنشاه خود روزی این حکایت را برای وی نقل کرده است پس روا دید که بی خبری خود را از آن جمله اظهار دارد. انوشروان چونین پاسخ بشنید، خود بنقل آن حکایت مبادرت کرد و آنمرد با آنکه آن حکایت را نیک میدانست خود را چنان نمود که گوئی بهمه عمر هر گز چنان اخباری نشنیده است و بسخن شاه و شنیدن آن چندان رغبت و اهتمام نشان داد که مسیر خود را نمیدید و راه را از چاه نمیدانست و چون بر کنار رودی فراخ می رفتند، از آنجا که باید بودن اسب آن مرد را لغزشی روی داد ☆☆ و از راه بکثری رفت و برود اندر شد و برمیدن و هیجان در آمده سوار را خطری بزرگ روی داد و در زمان گروهی از سپاهیان برود ریختند و او را از اسبش جدا کردند و بروی دست بساحل رسانیدند.

انوشروان زین پیشامد دژم شد و در زمان پیاده شد و در همان جا باز ایستاد و سراپرده کرد و بفرمود از جامه های مخصوص پادشاهی ویرا بیوشانند و چون خوان بنهادند فرمان داد تا آن مرد با او بخوردن نشیند. و شاه ویرا همی نوازش کرد و ملاطفت میفرمود تا آنکه بدو گفت چه شد که غفلت کردی و گودالی را در پیش پای اسب خود ندیدی؟

آنمرد گفت شاهنشاه! کردگار جهان هر گاه بآدمی نعمتی ارزانی دارد،

☆ در متن ملك الخزر - و مابجای آن کلمه « شار » را بر گزیدیم که لقب فرمانروای گرجستان و خزر و غیره بوده است و در مسالك الممالك و اطلاق النفیسه و غیره نیز یاد شده است (نوبخت)

۱ - ملك خزر بفتح خا و ز و خزر نام طایفه ایست (قاموس) و اوروپائیان این نام را باخاء مضموم یاد کنند و (رجوع شود بیاقوت) (زکی پاشا)

☆☆ جمله (از آنجا که باید بودن) بدین معنی است: از قضا، یا بر حسب تقدیر (نوبخت)

زحمتی نیز در برابر آن راه گیرد و چندانکه گنج‌ها فراوانند و سرشار، رنج‌ها نیز گران باشند و بسیار. و درین زمان کرد گار جهان مراد و نعمت بزرگ بخشود یکی عنایت شاهنشاه چونانکه از میان اینهمه بزرگان مرا بمصاحبت خود برگزید، و دیگر این فایده بزرگ که از بیان شاهنشاه بمن رسیده است چنانکه از تاریخ اردشیر و تدابیر جنگی او این جمله کسب کردم. و این دو امر گرانبهاتر از اینکه مشرق و مغرب را بزیر پا گذارم و کران تا کران بگذرم و هم این دو نعمت بزرگ که مرا حاصل گردید، چنان محنتی نیز بر من گذر کرد که اگر سواران و چاکران و اسواران [و کوشیدن ایشان (۱)] نمی‌بود بیگمان هلاک شده بودم، و اگر بهلاکت نیز رسیده بودم باز مرا می‌ارزید، چو شاهنشاه بدین دو نعمت، نام مرا جاوید کرده بود، و هماره تا روزگار برجا و روشنی و تاریکی برپای می‌بود، من نیز زنده و پایدار می‌بودم. شاهنشاه ازین جمله سخنان خورسند گردیده فرمود:

تا این زمان ندانسته بودم که تورا این پایه و مایه است، و در زمان بفرمود تادهان او را از گوهرها آکنده و بالائی خوشاب پر کردند و از آن پس چندان وی را نزدیک کرد که بر بیشتر مهمان فائق آمد و بچندین جاه و مرتبت چیره گردید. (۲)

۳۸- ابن شجره و معاویه

آورده‌اند که (ابو شجره) یزید بن شجره رهاوی (۳) با معاویه بن ابی سفیان همسفر بود روزی با یکدیگر میراندند و معاویه برای یزید از واقعه خزاعه و بنی مخزوم و قریش (۴) حکایت میکرد، و این واقعه پیش از هجرت بچند گاه، روی داده بود تا آنجا

۱- این جمله در متن نبود ولی مسعودی در کتاب خود آورده است (زکی پاشا)
 ۲- مسعودی (مؤلف مروج الذهب) این داستان را از آغاز تا فرجام باد کرده است ولی در بیان او با نقل جاحظ مختصر اختلافی موجود است زیرا او می‌نویسد که این حکایت را از کتاب (سیر الملوك) که یکی از مؤلفات ایرانیان است نقل می‌کند و بعلاوه آنرا بشیرویه پسر خسرو پرویز نسبت میدهد و نام آن مرد را (بندار خورشید) یاد میکند (جلد ۲ ص ۱۲۴) و (۱۲۶) و نیز مؤلف کتاب تنبیه الملوك و التکید (در صفحه ۲۷-۲۹ این داستان را نقل و مؤلف محاسن- الملوك در صفحه ۸۱-۸۲ نیز باختصار یاد نموده است و عین آن را نیز در المحاسن و المساوی صفحه ۴۹۴-۴۹۵ ابراد کرده است (زکی پاشا)

۳- رهاوی از یاران معاویه و از ارکان دولت او بود و بسال ۳۹ از جانب او بمکه رفت تا حجاج را امارت کند و هم از مردم شهر برای معاویه پیمان گیرد و فرمانداری را که علی منصوب کرده است بیرون سازد. و بعد از آن معاویه او را دو بار بجنک روم فرستاد (بسال ۴۹- و ۵۶) و رهاوی نام یکی از قبایل عرب است (رجوع شود بتاج العروس در ماده ه- و) و رهاوی (بضمراء) نسبت است بشهر (رها) که در آسیای صغیر واقع است (زکی پاشا)

۴- مسعودی بجای خزاعه - جرعان نوشته است و در بعضی از نسخه‌ها (جرعان) یاد شده است، ولی آنچه از تحریف بدور است همان است که در متن آمده است یعنی نسخه س و ص (زکی پاشا)

که معاویه گفت: نزدیک بود که این نزاع بهلاکت و دمار هر دو تیره پیوندد که ناگهان ابوسفیان در رسید و همچنان که بر اشتر خود سوار بود بر پشت بر آمده بادر ازای آستین (۱) خود، بهردو گروه اشاراتی کرد و آن دو تیره از پیکار باز مانده و باز گشتند (۲)

گویند در همین هنگام ناگهان سنگی بر پیشانی یزید فروی آمده و خون بر گونه و جامه او روان کرد و او بستر دین آن دست نیازید. و پیدا نبود که آن سنگ از کجا آمد و زننده آن که بود؟ *

معاویه بشکفت اندر شده گفت ترا چه رسید؟ مگر نیابی که خون بر چهره تو روان است؟

یزید گفت ندانم چه گوئی؟ مگر بر من چه رسیده است؟

معاویه گفت خونی بر گونه تو جاری است و از آن همی بر جامهات ساری! یزید گفت زنم طلاق، بند گانم آزاد، هستیم بر باد باد (۳) * * اگر لذت گفتار و شیرینی سخن تو، مرا چندان بخود داشته * * * باشد تا از این مقولت چیزی در یافته باشم و هم اکنون خود را چنین یابم که فرمودی!

معاویه گفت اینک می نگرم که تا این زمان جاه و پایه تو را ندانسته و سالانه تو را بهزار درم مقرر کرده ام. و سزاوار این بود که تو در ردیف ابناء مهاجرین باشی و از یاران

۱ - در نسخه (س) آستین خود - و در نسخه ص (بادست خود) و در محاسن الملوك: (بادو آستین خود) (زکی پاشا)

۲ - این حکایت راجز جاحظ هیچ کس نقل نکرده است و مسعودی و مؤلف تنبیه الملوك و محاسن الملوك همه نیز از جاحظ نقل کرده اند و شاید این واقعه همان باشد که در پایان دیوان حسان بن ثابت (که از اصحاب پیغمبر بوده است) یاد گردیده (همچنان در سیرة الحلبیه (ج ۱ ص ۱۳۳) چاپ مرحوم زیر رحمت پاشا عباسی در بلاق سال ۱۲۹۵ و چاپ دانشمند ستنفلد در شهر لیبزیک و سال ۱۸۵۸ م (زکی پاشا)

* کلمه که در متن عربی آمده است: بمعنای تیری است که رامی آن آشکار نباشد (نوبخت)
۳ - در مسعودی این عبارت بصورت غائب است؛ زیرا بسیاری از ناقلین و نویسندگان این نوع عبارات را بگونه غائب آورند تا مگر برای نویسنده و گوینده اعترافی نباشد و عدم اجرای آن گناهی محسوب نگردد. در صورتیکه نقل کفر کفر نیست چه خواسته درسو کند که آن نیز مربوط بدیگری است (زکی پاشا)

* * برای توضیح متن و توضیح حاشیه شماره ۳ زکی پاشا این موضوع یاد می شود که در مذاهب چهار گانه سنت و جماعت چنین است که اگر کسی بگوید زنم طلاق و بند گانم آزاد در حقیقت زنش مطلقه شده است و خوشبختانه در مذهب جعفری گفتن این عبارت بخودی خود درست نیست و مسلوب شدن دارائی و مطلقه شدن زن را شرائطی و آدابی است که در فقه مسطور است و بمجرد گفتن، مطلقه نخواهد بود (نوبخت)

* * * بخود: هوشیار و ضد بیخود (نوبخت)

روز صفین بشمار بروی ؟

و در زمان فرمان داد تا پانصد هزار درم بدو پاداش دادند و نیز بفرمود تا بمقرری او هزار درم افزودند و از آن پس وی را بیشتر از پیش بخود نزدیک کرد و تقرب او را اندازه وحدی نهاد. (۱) ☆

و این را نیز باید دانستن که اگر نیزید بن شجره درین باره نیرنگی بکار برده باشد، معاویه را هوشمندی بیش از آن بوده است که آن نیرنگ بروی کار گرافتد. و اگر نیزید را کودنی و بی ادراکی تا باین اندازه بوده است که خود گفته است، هر گز سزاوار این نبوده است که پانصد هزار درم پاداش گیرد و هزار درم بر مقرری خود افزوده بیند. و مرا این گمان راست نیاید که معاویه دروغ او را از راست ندانسته و بگفتار او فریب یافته باشد و دور نیست که خود را بنادانی زده، یابدان جهت نیزید را درخور اکرام دانسته است که شرط ادب بجای آورده و حق بزرگی و برتری و یراهمی در نظر داشته است (۲)

[و از جمله سخنان معاویه است که : **تغافل « خود نوعی از » داداست و دهش**] (۳)

۳۹ - هُذَلِ و سَفَّاح

گویند ابوبکر هذلی (۴) روزی بنزد ابوالعباس (سَفَّاح) بود و ابوالعباس از تاریخ

☆ معنای عبارت عربی چنین است و او را در میان پوست تن و پیراهن خود قرار داد (یعنی او را سخت بخود نزدیک کرد) و چون این نوع تعبیر را با زبان فارسی سازشی نبود، بگونه ترجمه گردید که در متن یاد شده است (نوبخت)

۱- این حکایت در تنبیه الملوك باهمین کلمات جاحظ و باهمین نحو یاد شده است (ص ۲۹) و مؤلف محاسن الملوك نیز درص (۲۰) آنرا باختصار ایراد کرده و در المحاسن و المساوی نیز باهمان عبارت اعادت شده است (ص ۴۹۵ - ۴۹۶) (زکی پاشا)

۲ - مسعودی این حکایت را از جاحظ گرفته و همچنان که عادت او بوده است نامی از وی نبرده و آنجا که محتاج شده است که فکر جاحظ را نیز یاد کند چنین نوشته است که (همچنانکه برخی از دانشمندان و ادبا که مؤلفاتی دارند بدین معنی اشارت کنند...) و پس از این عبارت سخن جاحظ را کمابیش یاد کرده است (مروج الذهب جلد ۶ ص ۱۲۸-۱۳۰) (زکی پاشا)

۳- این جمله در نسخه ص وارد است : [السروالتغافل] و معنای سرو عبارت است از سخاوت و مردمی و مقصود او از این جمله این است که چشم پوشیدن و بر کسی خرده نگرفتن نوعی از کرم و سخاوت است و این مقوله را در آینده یاد خواهیم کرد (زکی پاشا)

۴- نام اوسلیمان بن عبدالله (اعلاق النفیسه ابن رسته ص ۲۱۳) و از مشاهیر مردم بصره و از خواص سفاح بوده =

ایرانیان چیزی برای او نقل میکرد که ناگهان تند بادی برآمد و طشتی از بام بزیر افتاد (۱) و شوری پیا کرد و سفّاح و همه آنها که حاضر می بودند سخت بر خود بترسیدند مگر ابوبکر که، از جای خود نجنبید و همچنان چشم او بدهان خلیفه و گوش وی بسخن او مشغول همی بود.

ابوالعباس بدو نگریده گفت شگفت آنکه تونیز چون ما بیم نکردی؟
ابوبکر گفت خدایگان داند که پروردگار بزرگ و توانا فرموده است که «خدای بدرون هیچ کس دو دل نیافریده» * و مرا يك دل بیش نیست و آن دل بسخنات امیر پرداخته بود و چون پروردگار بنده را چنان نعمتی ارزانی دارد که هیچ گاه از خاطر او زدوده نگردد، آن دهش را با زبان پیغمبر یا خلیفه او بدو کرم کند و اینک چنین نعمتی را خدای جهان ویرنه من کرد و جای آن بود که هوش و حواس من آنچنان با او تعلق گیرد که اگر آسمان نیلگون بر زمین قیرگون فرود آید هر گز احساس نکنم چه جای آنکه بهراسم * * (۱)

(ملحق بحاشیه صفحه قبل)

است و از او مناظرات و محاورات بسیاری یاد کرده اند و او با ابن عیاش منتوف مناظره داشته است و محاوره ایشان درباره برتری بصره یا کوفه بوده است که در حضور خلیفه یاد شده است و معلوم است که هذلی جانب بصره را داشته و ابن عباس منتوف (که شرح حال وی خواهد آمد) کوفه را برتر شمرده، و هذلی نیز از محدثین بوده است و اسنادی که بدو منسوب است ضعیف دانسته اند و اقوال او را ابن الفقیه در کتاب البلدان ص ۱۶۷-۱۷۳ (و در تکمله و ضمیمه کتاب نیز) یاد کرده و وفات او بسال ۶۷ بوده است (بشذرات الذهب جلد ۱ ص ۲۹۳) (زکی پاشا)

۱ - مؤلف مطالع البدور در جلد ۱ ص ۱۹۲ - و مسعودی نیز بدینگونه یاد کرده اند که (تندبادی برآمد و خاک و خاشاک و پاره های آجر از بام بر آن مجلس افکند) رجوع شود بشذرات الذهب ج ۱ ص ۲۱۷ (و راغب اصفهانی در محاضرات ج ۱ ص ۱۱۷ نظیر این واقعه را بدینگونه یاد می کند که (ابوالقاسم کعبی که از علمای کلام بوده است روزی بمجلس امیر خراسان بود که ناگهان طشتی از بام بزیر افتاد و حیاط خانه را بلرزاند و ابوالقاسم همچنان بامیر متوجه بود و امیر چونین وقار و سنگینی ازو بدید گفت وزارت مرا هیچ کس جز ابوالقاسم نه در خور است (زکی پاشا) آیه قرآن خود این است (ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه) (نوبخت)

عبارت متن عربی این است (لو انقلب الخضر علی الغبراء یعنی اگر سبز بر تیره فرود آمدی و این نوع تعبیر را نازیبان از ایرانیان آموخته اند چو، در فارسی گنبد نیلگون و گنبد سبز فام اصل کلمه (القبه الزرقاء) و (القبه الخضراء) است که ادبای عرب بتکرار یاد کرده اند، و سبز و آبی دو رنگ نزدیک یکدیگر اند و چه بسا آنکه یکی بجای دیگری بکار رفته است چنانکه پاره از مورخین رنگ جامه رسمی و باره ساسانیان را سبز و برخی آبی نوشته اند و برخی از علمای نژاد Rassenkunde - و علم باحوال ملل Anthrologie) Völkerkunde) رنگ چشم را چه آبی و چه زرد و چه سبز و چه زاغ بجای رنگین جمعاً با کلمه (آبی) و آسمانگونی تعبیر کرده اند (نوبخت)

۱ - در نسخه ص: آسمان سبزگون بر زمین سفید فام (زکی پاشا)

ابوالعباس چونین بشنید گفت اگر زنده مانم بازوان تو را چندان بر فرازم
که نه پنجه درندگان تواند باوی گردیدن و نه چنگ مرغان شکاری بدورسیدن ☆ (۱) (۲)

۴۰ - گفتار ابن عیاش

[عبدالله] بن عیاش منتوف (۳) گوید .

از مردم هر کس بخواهد بدربار پادشاهان تقرب جوید، همواره می باید بهر کار

☆ عبارت متن عربی چنین است (لئن بقیت لك لا رفعن منك ضبعاً لا تطیف به السباع و لا تنحط علیه العقبان) و کلمه ضبع بمعنای بازو و هم بمعنای حیوان درنده ایست که اورا (گفتار) گوئیم . و دور نیست که این کلمات تحریفی یافته چو ، شاید ضبع محرف (صنع) باشد که بمعنای احسان است و (تنحط) محرف (تحیط) و درین صورت مفهوم آن برین میشود که بر تو کرمی و احسانی کنم که همی پایدار بوده، هرگز زایل نگردد - و جمله (باوی گردیدن) بمفهوم جنگیدن است و انتخاب این لغت بدان جهت است که باجمله (تطیف به) سازگار افتد (نوبخت)

۱ - ضبع بضم باء بمعنای بازو است و این جمله کنایت است ازین معنی که نام تو را همی معروف گردانم (رجوع شود بقاموس و اساس البلاغه) و مسعودی بجای (ضبعاً) - (صعباً) ایراد کرده است و معلوم است که تحریف است (زکی پاشا) = (جمله لانهن باسماک) که در حاشیه فوق آمده است یعنی هر آینه نام تو را ظاهر کنم (معروف کنم) و اگر فعل بدون (باء) متعدی می بود معنای آن چنین می شد که هر آینه نام تو را بر فرازم (نوبخت)

۲ - مسعودی این حکایت را باتغییری در عبارت و کمی زیادت و نقصان در مروج الذهب ج ۶ ص ۱۲۱-۱۲۳ یاد کرده است و مؤلف محاسن الملوك باختصار کوشیده (ص ۲۰) و مؤلف المحاسن و المساوی آنرا بامختصر تحریفی نقل کرده است (ص ۴۹۶) زکی پاشا

۳ - نام یکی از بزرگان عصر عباسی و از جمله علمای انساب و رجال و نیز از جمله نزدیکان ابوجعفر منصور بوده است و او را منتوف بدانجهت خوانده اند که پیوسته انگشت خود را در خلال ریش همی کرد (ابن قتیبه در المعارف ص ۶۸) و ابن اثیر شرح احوال ویرا در ضمن وقایع سال ۱۴۸ و ۱۵۸ یاد کرده است . و چنانچه گفته اند روزی او در رکاب منصور سواره همی رفت و در طی راه خلیفه بدو گفت آیا توانی نام سه خلیفه را یاد کنی که اول هریک حرف (ع) باشد و هریک از آن سه تن مردی خارجی را کشته باشند که حرف اول نام ایشان نیز (ع) باشد منتوف گفت ندانم مگر آنچه را که عامه مردم درباره علی گفته اند که اوقائل عثمان بود (و دروغ گفته اند) و دیگر عبدالملك که عبدالرحمن بن اشعث را بکشت - و نیز عبدالله بن علی را نیز دائم که بر سرش سقفی فرود آمد (نام منصور عبدالله بود - و عبدالله بن علی را بزندانی بند کرد که بن آن را بانمک برآورده بود و پس از آن مجرای آبی روان بدانسو کرد و نمک ها آب گشته آن بنا بر سر عبدالله فرود آمد) منصور گفت اگر آنخانه بر سرش فرود آمده است بر من چه گناه؟ منتوف گفت نگفتم که گناهی بر توست . مسعودی این گفتگو را در جلد ۶ ص ۲۱۷-۲۱۸ بانفصیل و بسط کلام یاد کرده است و راغب اصفهانی در محاضرات بالطف سخن و سبکی را عتر ایراد کرده (جلد ۲ ص ۲۰۵) و آنچه در صبح الاعشی ج ۱ ص ۲۶۵ آمده است چنین است که دو پادشاه بودند مسلمان و حرف اول نام هریک (ع) بود و هریکی سه تن از امیران را بکشتند که حرف اول نام ایشان نیز (ع) بوده است : نخست عبدالملك مروان که عمرو بن سعید و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن محمد اشعث را بکشت ، دوم ابوجعفر منصور که نامش عبدالله بود و او ابو مسلم خراسانی که (عبدالرحمن) نام داشت و عم خود عبدالرحمن بن علی (۴) و عبدالجبار بن عبدالرحمن و الی خراسان را بکشت (زکی پاشا) = ظاهر از کی پاشا بجای عبدالله بن علی اشتباهاً عبدالرحمن بن علی نوشته است (نوبخت)

فرمانبردار باشد چنانکه از جمله بندگان آنکس نزدیکتر است که نیک پرستنده باشد و از خاصان آن کس بیشتر مقرب است که در برابر شهریاران سرایا گوش باشد (۱)

۴۱ - گفتار روح بن زنباغ

«ابوزرعه» روح بن زنباغ (۲) «بن روح بن سلامه جذامی» گویدا گر خواهی که شهریار تورا نزدیک گوش خود جای دهد گوش خود را بسخنان او در سپار (۳)

۴۲ - اسماء فزاری

و اسماء بن خارجه «فزاری» (۴) گوید هیچ کس بر من چیره نگردد چونانکه سرایا بسخنم همی گوش دهد.

۴۳ - سخن معاویه

و معاویه گوید پادشاهان با مقابلت دو چیز رام شوند نخست در برابر حلم و خودداری چون خشمگین شوند و دگر در برابر شنوائی چون بسخن مبادرت کنند *

۱ - مسعودی درج ۶ ص ۱۲۳-۱۲۴ نیز این را نقل کرده است (زکی پاشا)

۲ - در تاج العروس آمده است که هر محدثی که نامش روح بوده است نام او را با فتح (را) باید خواندن جز روح بن قاسم که با راء مضموم است. روح بن زنباغ جذامی از کارگذاران بنی امیه بوده است و بسال ۶۴ از جانب مروان بن حکم خلیفه وقت بر فلسطین حکومت کرد و باهل بن قیس جذامی ناگهان بروی بتاخت و او را از فلسطین بیرون کرد و هموست که با ابن زبیر بیعت کرد ولی طولی نکشید که نطقی ایراد کرد و مردم را بطرف مروان حکم خواند، و عبدالله بن عمر بن زبیر را بخلاف سزاوار ندید و بر اثر آن والی حجاز گردید (رجوع شود بحوادث سال ۶۴ ابن اثیر) و در پیش مروان و پسرش عبدالملک جاه و منزلتی عظیم یافت تا آنجا که انیس و مونس و همنشین و ندیم و مشاور و مشیر ایشان بشمار رفت و چنان بود که خلیفه یکروز ویرا بستود و گفت که روح بن زنباغ را سه خصلت است که دیگران فاقدند یعنی فقاقت مردم حجاز با تدابیر اهل عراق و اطاعت شامیان این سه باهم ترکیب یافته و در کالبد روح گرد آمده است (عقد الفرید ج ۱ ص ۹ و ۲۰۷ - واسد الغابه) و روح را با خلیفه و زن بدویه او حکایتی است ظریف که در المحاسن و المساوی ص ۴۱۹ یاد شده است. و پسر از مرک عبدالملک، ولید پسر او روح را مشاور و همراه خود قرار داد و وی با همه خردمندی و فضیلت و کفایت که میداشت در معرض اتفاقی مضحک واقع گردید و این بوقتی بود که در کوفه بسر می برد و برادر عبدالملک (بشر) والی آنجا بود (در مروج الذهب ج ۵ ص ۲۵۴-۲۵۸ - و بکتاب مستطرف ج ۲ ص ۱۱۲ این حکایت را بخوانید) (زکی پاشا)

۳ - مسعودی درج ۶ ص ۱۲۳-۱۲۴ نیز این را نقل کرده است (زکی پاشا)

۴ - اسماء بن خارجه نام ابن حصن بن حذیفه بن بدر است که رئیس عشیره بنی فزاره و از دهشمندان کوفه بوده است و بسال ۹۶ وفات یافته و شرح احوال او در فوات الوفيات (ج ۱ ص ۱۴) یاد شده است و از او در باره سلطان جیزی ذکر نشده است (عقد الفرید ج ۱ ص ۵۱) (زکی پاشا)

* عبارت متن عربی چنین است (يُغلب الملك حتى يُركب بشيئين) یعنی با دو چیز میتوان پادشاه را مغلوب کرد تا آنجا که بشود براو سوار شد - و چون درین عبارت رسم ادب مراعات نشده است ما آنرا با کلمه رام شدن تعبیر کردیم که همان مفهوم را دارد بی آنکه زننده باشد (نوبخت)

۴۴ - آداب نزدیکیان

و سزاوار نزدیکی و منادمت با شهریاران چنان است که هر گاه کسی چندان بایشان نزدیک باشد که در برزرها حضور یابد و بشوخی و مزاح پردازد، بروی لازم است که از آن پس خود را مراقب بود و چون بار دیگر بار یاید چنان باشد که گوئی هرگز بمجلس انس نبوده است بلکه بیش از همه گاه بتعظیم و فروتنی کوشیده، آنچه انقیاد و خضوع دارد، آنرا دوبرابر کند زیرا خوی پادشان هرگز بایک نظم و ترتیب نماند و مهر و کین ایشان دائمی نباشد.

۴۵ - اخلاق پادشاه هرگز آشکار نباشد

و از جمله صفاتی که مخصوص پادشاهان است: خود داری و کتمان فکر و ضمیر خویشان است؛ بنابراین بظاهر ایشان نتوان اعتماد کردن. و چه بسیار که پادشاهی نسبت یکی از نزدیکان خود خشنناک و بدبین است و این نارضایتی در اثر گناهی است که از وی پدید گردیده یا در اثر خیانتی است که درباره حریم پادشاهی از او بروز یافته، یا بدان جهت است که مال و خواسته بسیار بهمرسانیده است و پادشاه این همه را گوئی ندیده گرفته روزگاری دراز مجازات او را بتأخیر اندازد و آنچه مایه بیم و وحشت وی گردد، از خود ظاهر نکند تا آنجا که در طرز نگاه و ایراد سخن و اشارات نیز با کمترین چیزی که مایه بدگمانی وی گردد مبادرت نفرماید.

و همکان را اخلاقی بدین صفت نیست زیرا بدیدن گناهی خشمگین شوند و در زمان بمقابلهت یا مکافات آن قیام کنند و زود خواهند که بردشمن خود چیره باشند

۴۶ - صبر پادشاهان تاهنگام فرصت

و آنچه پادشاهان کنند نباید با کردار دیگران مقایسه کردن و نه بگونه ایشان و دن چو، پادشاهان گاه، مبعوض ترین دشمنان خود را بغایت نزدیک کنند و با او گرم گیرند و او را در سایه حمایت خود پیرو رانند* و ناگهان بروی گیرند و همکان دانند که بید رنگ مجازات کردن، یاسالیانی دراز از آن خود داری نمودن** این دو برای پادشاهان

* ترجمه بحث اللفظی: در آغوش خود پیرو رانند (نوبخت)

** در متن، بیست سال بعقب انداختن. (نوبخت)

یکسان است، زیرا نه بیم آن است که بر وی خرده گیرند، و نه اندیشه از آن که از وی خونبها خواهند

۴۷- انوشروان چگونه عقوبت کرد .

داستانسرایان در سیرت انوشروان آورده اند که یکی از نزدیکان او خیانتی کرد و شاه از آن جمله آگاه شد و آن خائن را بر آگاه بودن شاه وقوفی نبود، و چنان بود که در آئین ایران مجازات آن گناه کشتن بود . و انوشروان در کشتن وی خیره بود، زیرا افشاء گناه وی، کشورش را اهانت بود و پادشاهیش راننگ و توهین و همی نگرید که نه تواند گناه او را افاش کردن و نه بی محاکمه و اثبات، ویرا بقتل رسانیدن، زیرا نهانی کشتن و گناهی غیر معلوم را مجازات کردن با سنن نیاکان او مباین بود و بادین و آئین کشور ناسازگار .

و اگر آن خیانت را براومی بست و عقوبت میکرد شاه را در برابر قانون پاسخی نبود و برای اثبات آن یینه و برهانی نداشت ✽ پس چندان صبر کرد تا سالی بسر آمد و روزی او را بخواند و باوی خلوت کرد و گفت مهمی دارم در کشور روم و اندیشه ام مهمی بدان مشغول است و کشف این راز را جز از تو نخواهم، چو هیچ کس جز تو از آن مهم بر نیاید و برد گران نیز اعتماد نکنم و اینک تورا مالی می سپارم تا بگونه بازرگانان درائی و کالائی بروم بیری و از آنجا متاعی بتجارت بازآوری و این را همی تکرار کنی مگر درین میانه بتوانی بر آنچه مهم من است واقف و آگاه گردی و اسراری را که در خور است معلوم داری .

آنمرد گفت فرمان شاهنشاه را بکار برم و بدین مایه امیدوارم که خاطر شاهانه را از خود خوشنود دارم

✽ کسانی که می گویند پادشاهان ساسانی با استبداد و خودسری بر کشور حکومت میکردند این را نیز باید بدانند که استبداد را برخلاف مفهوم خود معنی کرده اند و از آنچه جاحظ درین کتاب آورده است و از آئین ساسانی ترجمه کرده است چه برهانی بر ترو چه دلیلی محکمتر خواهد بودن. و راغب اصفهانی در محاضرات نیز آورده است که رومیان میگفتند ما آنکس را پادشاهی فرسانیم که بر مشورت محتاج باشد و ایرانیان می گفتند ما آنکس را پادشاهی نخواهیم که از مشورت خود را بی نیاز بیند . و از این جمله بخوبی مستفاد می شود که اگر استبدادی بوده است بیش از آنکه پادشاهان ایران تعلق گیرد پادشاهان روم تعلق داشته است (نوبخت)

انوشروان فرمود تامل و خواسته بسیار بدو دادند و با کالای فراوان مجهز کردند و روز دیگر رهسپار گردید و روز گاری در کشور روم و میان رومیان بسر برد و در ضمن تجارت با مصطلحات زبان و رموز فهم و سخن و آداب ایشان آگاهی یافت و بر بسیاری از اسرار آن مرزوبوم اطلاع حاصل کرد و بایران باز گردید و پیشگاه شاهنشاه باریافت و شاه مقدم او را گرامی داشت و سخت اظهار خورسندی کرد و پیاداش اوقیام فرمود و بار دیگر او را بروم فرستاد و فرمود تا مدتی مدید در آن کشور بماند تا با جمله از رموز سیاست و امور اقتصادی ایشان نیک آگاه گردد و آن مرد شش سال تمام در آن سرزمین بسر برد و با همگان آمد و شد کرد، چندانکه نامی شد و رومیان او را با این سمت بشناختند.

و چون سال هفتم در رسید پادشاه بفرمود تا از جمله ظروف سلطنتی جامی را برگزیدند و بزمی از بزمهای شاهانه را بر آن جام تصویر کردند و صورت آن مرد را بگونه نزدیکترین و خاصترین رجال بر کشیدند بدانسان که سر او نزدیک بسر پادشاه بود و چنان مینمود که گوئی بمشورت، طریقی را نشان میدهد و مشکلی را میاموزد و رازی میگوید. و چون این صورت سازی ساز و آراسته گردید، شاه آن جام را یکی از پرستندگان درباری بخشیده بدو گفت پادشاهان را بدین گونه متاع دل بستگی بسیار است و اگر آن را با قیمتی گران یکی از شهریاران خواهی فروختن بفلانی ده * که بیازر گانی بروم همی رود، چو اگر او این جام را پادشاه روم نشان دهد تورا نفعی گران است و سودی بسیار در آن، و اگر نتواند، شاید بوزیر یا یکی از خواص پادشاه روم عرضه دارد. آن جوان که بر همه جوانان و مستخدمین دربار مقدم و از دیگران برتر بود جام را از شاهنشاه بگرفت و شبانه بنزدیک آن مرد برد و بوقتی رسید که پای خود را در رکاب نهاده در شرف حرکت بود. در زمان آن جوان ویرا گفت جامی دارم گرانبها و خواهم که آنرا پادشاه روم نشان بدهی و بفروخت آن بر من منت گذاری. آن مرد پذیرفت و گفت جام را بخازن من بسپار و آنگاه بخزینه دار خود روی کرده گفت این جام را بگیر و چون بدربار پادشاه روم بروم، آنرا در ضمن امتعه و کالای مخصوص بمن عرضه دار!

* یعنی همان مردی که شاه او را بیازر گانی و جاسوسی گمارده بود (نویخت)

واز آنجا که باید بودن ، بهمان هنگامی که بازرگان بحضور پادشاه روم رسیده بود خازن آن جام را با چندین کالا بیرون آورد و بازرگان آنرا بگرفت و بیادشاه تقدیم کرد .

قیصر روم آن جام را دقت کرد و بزم انوشروان و مجلس وی را نگرید و صورت آن مرد را از نظر گذرانید ، که پادشاه ایران نجوی دارد و بی اختیار بچهره آن مرد دقیق شد و اندام و هیئت او را یکایک در نظر گرفت و با الجمله همه را با آن صورت یکسان یافت آنگاه ببازرگان روی کرد و گفت :

آیا شود که در کشور شما صورت پیشه وری همگانی را با صورت شاه یکجا تصویر کنند؟*

بازرگان گفت : نه

شاه گفت شده است که بر جامی از ظروف درباری تصویری واهی و بی اصل رسم نمایند؟**

بازرگان گفت نی

شاه گفت بدربار پادشاه ایران دوتن از خواص و ندیمان او یافت شوند که بایک اندام و یک صورت باشند . ؟

بازرگان گفت شناسم و ندانم

شاه گفت برخیز!

و چون برخاست باندام او نگرید و تأمل کرد و نیک دریافت که آن صورت تصویر همین مرد است . پس بدو گفت: پشت کن! و پشت او نظر کرد و بر آن صورت نیز از پشت سر نگاه کرد و باردگر از برابر بر او همی چشم داشت . و با الجمله آن صورت را با قیافه و هیئت آن مرد بطور کامل منطبق دید و هر دو را بایک نما و یک سیما شناخت***

* آیا شود؟: (یعنی آیا ممکن است؟) - و در متن عربی کلمه خسیس الاصل یعنی پست نژاد بکار رفته است و پیدا است که مقصود او ازین کلمه همگانی بودن و از عامه مردم بشمار رفتن است و نگارنده آنرا بگونه متن تعبیر کردم (نوبخت)

** خیالی (نوبخت)

*** نما : رسم و ریخت و سایه نقاشی ، و طرح و ساختمان است و نیز آنچه هیکلی را نشان دهد -

نما - گویند (نوبخت)

و بی اختیار بخندید

آنمرد از هیبت پادشاهی و لزوم حفظ آداب نتوانست سبب آن خنده را بپرسد
و همچنان خاموش بماند

شاه گفت گوسفند از آدمی خردمند تر است زیرا ابزار ذبح خود را جسته و بدرون
خاک پنهان می کند، و تو خود وسیله قتل خویشتن را بمن آورده ئی * (۱)
آنگاه از وی پرسید که طعام خورده ئی؟
گفت نه

قیصر فرمان داد تا به روی خوراک آوردند
آنمرد گفت پادشاه! من یکتا از بند گانم و پرستندگان رانر سیده است که در پیش
چشم پادشاهان بخوردن نشینند.

قیصر گفت آری تو بنده ئی و بگونه بند گانی امابس درین کشور که بجاسوسی
و کشف اسرار پادشاه روم همت گمارده ئی، مگر آنگاه که بایران باز گردی خود
پادشاهی، یا مشاور شاهنشاه خویشتن!

این بگفت و پرستندگان را بگمارد تا او را بخورانند.
پرستندگان ویرا خورانیدید و چندان «می» دادند تا مست و سرشار گردید.
آنگاه قیصر بدو گفت آئین پادشاهان برین است که جاسوسان را بجائی بادافره
دهند که بلندتر و برتر از آن محلی نباشد و نه هرگز گناهکاری را گرسنه و تشنه بقتل
رسانند

* در متن عربی کلمه مدیه بکار رفته است و آن چاقوی مخصوص سلاخی و گوسفند کشی است
و نگارنده آنرا با کلمه (ابزار ذبح) تعبیر کردم زیرا زبان فارسی برای این قبیل قبايح لغتی مخصوص ندارد
و اگر هم یافت شود آن کلمه اصلاً خارجی است و زردشت می فرماید: نفرین توای خداوند گار بر آن
گروهی باد که حیوان را با فریاد شادمانی بر زمین افکنده قربانی می کنند «رجوع فرمائید به کتاب گاس
از اوستا» (نوبخت)

(۱) مقریزی از ابن عبدالظاهر نقل می کند که خادمی برشته ئی چشم دوخته بود زیرا آنجا قصابی دو سر
گوسفند آورده بر آن بود که هر دو را ذبح کند و او نگرید که سر یکی را برید و چاقورا بزمین افکند و برای قضای حاجت
رفت تا باز گردد و دیگری را ذبح کند و آن مستخدم دید که چون قصاب غائب شد گوسفند چاقو را بدهان گرفت و در
آبشویی افکند که نزدیک او بود و چون قصاب باز گردید جستجو همی کرد و چاقورا ندید و خادم فریاد کرد و او را آگاهانید
و چون مردم قصر بر این جمله آگاه شدند بیرون ریخته و آن سرزمین را مسجدی بنا کردند (الخطط ج ۲ ص ۲۹۳)
و آن مسجد هم اکنون موسوم است بجامع فاکهانی (زکی پاشا)

این بگفت و فرمان داد تا او را بر یکی از بلندترین مکانها که بر همه شهر مشرف بود بر آوردند و گردنش بزدند و تنش را نگون ساختند و سرش را بر تیغ آن بارو بیاویختند تا همگان توانند عاقبت او را دیدن *.

این خبر بخسرو ایران رسید و در زمان فرمانده نگهبانان شاهی را بخواند و بفرمود تا بانگ نگهبانی بر فرازد و سربازان بر تیره زرین این آهنگ راهمی بکوبند و اعلام کنند که:

**هر انکو سزاوار کشتن است در زمین بکشتن رود جز آنکس که بحرمت
پادشاهان خیانت کند زیرا وی را در آسمان بخون درکشند ****

مردم ایران از این نغمه و اعلام چیزی درك نکردند مگر بعد از آنکه خسرو زندگانی را بدروود گفت (۱)

و بعالم هیچ کس در خود داری و شکیبائی و کین خواستن بیایه پادشاهان نرسد،
چو، خردمندان هر چند جستجو کرده و بر سبیل تحقیق اندیشه خود را بکار برده‌اند
اخلاق پادشاهان را جمله بر يك نهج و يك میزان شناخته و نيك دریافته‌اند که خوی و طبیعت
سایرین را با خوی و طبیعت ایشان نتوان مقایسه کردن.

۴۸- کیفر عبد الملك

و درباره عبد الملك بن مروان و عمرو بن سعید اشدق (۲) آورده‌اند که خلیفه سالها

* تیغ: کله کوه و سر برج - (باروی) و (باره) برج و مناره و قلعه و دیوار بسیار بلند. و همگان
جمع همك بمعنای عموم و عامه مردم

** تیره: طبل

(۱) مؤلف تنبيه الملوك نیز این داستان را از جاحظ نقل کرده است (ص ۳۰-۳۴) و نیز در المحاسن
والاضداد یاد شده است (ص ۲۷۷-۲۸)

(۲) در کتاب «اشتقاق» ابن درید آمده است که عمرو بن سعید عاص معروف با اشدق را (لطیم الشیطان) لقب
داده بودند چنانکه وقتی خبر کشته شدن او را باین‌الزبیر رسانیدند بمنبر برآمده نخست حمد و ثنای کردگار را بجای آورد
و از آن پس گفت بدانید که ابو ذبان، لطیم الشیطان را بقتل رسانید، و چنان است که کیفر برخی از ستمکاران را برخی
دیگر بر گذار کرده‌ایم «و كذلك نؤتی بعض الظالمین بعضاً بما كانوا يكسبون» آیه قران، درین وقت این زبیر در مکه بود
و ادعای خلافت میکرد «و مقصود وی از ابو ذبان عبد الملك است و از لطیم الشیطان، اشدق»

اشدق را عبد الملك بگشت و داستان آن مفصل است و مسعودی در جلد ۵ ص ۱۹۸-۳۳۴-۳۳۹) و ابن اثیر
در ضمن وقایع سال ۶۹ هریك با تفصیل یاد کرده‌اند ولی ابن اثیر تردیدی را که جاحظ گوید، برای عبد الملك قائل نیست.
اشدق مردی بوده است دارای شهامت و در ردیف فصحاء و بلغا و سخت بزرگ و باتشخص و اراده. و هم او بود که
مردم را ترغیب میکرد که با مروان بیعت کنند، چو با ایشان پیمان بسته بود که این کار را انجام بدهد تا آنکه بعد از =

مراقب بود مگر فرصتی بدست آورده، اشدق را بقتل رساند. چو، گاهی بقصد او بر میخواست و گاه باز می نشست، گاه شتاب میکرد و گاه بر آن می شد که کار او را بپس اندازد و همچنان بود تا آنکه بابت ترین وجهی کارش را بساخت

۴۹- هارون و جعفر برمکی

قُثم بن جعفر بن سلیمان (۱) روزی برای من این حکایت آورد که مسرور (۲) خادم در باره سفر حج خود می گفت که من خود را بستر کعبه چسبانیده بودم و هارون نزدیک من ایستاده بود و خود دیدم که او بپیراهن کعبه دست یازید و گفت. خداوندا! در کشتن جعفر بن یحیی خواهم که مرا بر راه راست رهنمون باشی! و از آن زمان که این سخن را از هارون شنیدم تا روزی که یحیی را [☆] بقتل رسانید پنج یا شش سال سپری شده بود (۳)

(ملحق بخاشیه صفحه قبل)

خالد بن زید، او ولیعهد باشد و چون مروان خلیفه شد عبد الملك را ولیعهد کرد و پس از او خالد را معین ساخت و پس از خالد عمر و را برقرار کرد ولی بعداً با آسان ترین وجهی خود را از خالد رهائی داد و در باره عمر و همی اندیشید چنانکه میان او و عبد الملك نامه های زیادی درین باره رد و بدل گردید و عبد الملك در یکی از نامه ها بدو نوشت که طمع تو نسبت بخلافت بی مورد است زیرا که تو برای چنین کاری نه شایسته ای! و عمر و بپاسخ چنین نوشت که «تو ای نعمت تورا بیدادگری آموخته است و استشمام توانائی بغفلت افکنده و همی بدان که پایان کردار تو رنج است و وبال و بانك راستی و درستی فرجامی بد بالمال خواهی داشتن و این نیز بدان که اگر ناتوانی و سستی آدمی موجب می بود که از خواستن بازماند هیچ گاه هیچ دودمانی تغییر نمی کرد و هیچ عزیزی بخواری نمی رسید و بزودی خواهی دریافتن که غفلت و بیهوشی کدام يك از ما را با سارت می برد و ستمکاری و نامردمی که را نابود می سازد» کتاب مستطرف ج ۲ ص ۴۴ و در وجه تسمیه اشدق گوید که اشدق او یعنی زاویه دهان وی مایل و کج بود و خوانندگان می توانند بمصادری که یاد شده است و بگفته های جا حظ در باره اشدق و وجه تسمیه آن و بیان نطافی و پری اودر کتاب البیان والتبیین ص ۱۲۱- ۱۲۲ و ۱۸۴- ۱۸۵ رجوع فرمایند (زکی پاشا)

(۱) قُثم بن جعفر بن سلیمان بن عبد الله بن عباس حاکم مدینه و امیر بصره بود، و مجالس ادبی و محاضرات علمی او معروف است (رجوع کنید ببلاذری و اغانی (زکی پاشا)

(۲) در اصل کتاب (حسین) یاد شده و چون هارون را چنین خادمی نبوده ما این نام را بنام مسرور آوردیم، چو، او از پرستندگان معروف هارون بوده است و آنچه از کتاب تنبیه الملوك و المکاید در خاشیه شماره (۳) نقل شده است نیز این نظر را تأیید میکند (زکی پاشا)

تاروژی که (جعفر) را بقتل رسانید- (نه یحیی) زیرا یحیی را بزندان کرد و جعفر را بکشت (نوبخت)

(۳) در کتاب تنبیه الملوك و المکاید آمده است که در کتمان و خودداری و مکاری هیچ کس مانند هارون نبود چنانکه مسرور خادم نقل کند که سالی با هارون حج گذاردم و دیدم که او بدامان کعبه دست یازیده بجانب راست و چپ خود نگاهی کرد و مرا ندید زیرا پرده کعبه میان من و او حایل می بود و شنیدم که می گفت بارخدا یا مرادر کشتن جعفر بن یحیی هدایت بفرما! و این مناجات را پیوسته تکرار میکرد و چون این بشنیدم عقل از سرم پیرید و ترسیدم که او بفهمد که من شنیده ام و در صد هلاکت من براید و همی بتخدا پناه می بردم تا آنکه بایک تدبیری خود را از آنجا بیرون کشیدم ابو هاشم یعنی مسرور گوید هفت سال ازین قضیه بگذشت تا هارون بکشتن یحیی میان بست (ص ۱۹۷- ۱۹۸) (زکی پاشا)

۵۰- احترام نسبت بحریم پادشاهی

احترام و فروتنی نسبت بیادشاهان امری است مسلم . و حق ایشان بر تر از آن است که از نزدیکان و خاصان ، کسی در برابر حریمشان سر بر فرازد یا بخیاختی دست یازد *

چه بسا از بزرگان که بر سر این بیحرمتی سر خود را بباد داده اند و بزیر پای پیلان متلاشی شده اند و با خاک یکسان گردیده اند.

و چه بسیار از مردم جاهمندی گرامی که با این هوس ، توشه درندگان شده اند و بزیر چنگال شیران و پلنگان جان سپرده اند .

و چه بسیار از دختران زیبا که در میان دودمان خود عزتی بسزا و حرمتی بی انتها داشته اند مگر آنکه بفرجام خوراک ماهیان دریا شده اند و طمع مرغان آبی گردیده اند .

و چه بسا از جوانان و پاکیزه رویان که زلف سمن سای ایشان بامشک و عبیر همی آمیخته و باغالیه انگیخته * * (۱) ناگهان بر سر زنان و بندگان و غلامان حرم بهلاکت رسیده اند و چه سرها که برین سر از تن جدا گشته و با خاک پوشیده شده است و چه پیکرها که بر خاک افتاده و بفرجام پوسیده گردیده است .

* دست یازیدن : دراز کردن (نوبخت)

* * در متن عربی کلمه «بان» ایراد شده است که نام درختی است گرمسیری که ایرانیان آنرا بنه (Benä) نامند و روغنی معطر دارد و چون در فارسی مصطلح نیست ، باغالیه تعبیر کردیم . زیرا (بان) یعنی «بنه» را در غالیه نیز بکار می بردند و اینک توضیح ز کی پاشا درباره کلمه «بان» یاد میشود (نوبخت)

(۱) بان نام دو نوع دوخت است یکی خلاف و آن درختی است که شعرا اندام معشوق و آراستگی او را بدان مانند کنند و این درخت در مصر فراوان است و نوعی از بید است (Saule) ولی مصریها باین درخت نام خلاف را اطلاق نکنند بلکه نام شکوفه دانند که بهنگام تازگی آنرا بو کنند و همچون گل سرخ و نیلوفر و نسرين تقطیر نمایند (نهایة الادب باب اول از جلد اول از فن چهارم - وحسن المحاضرة) و در کتاب صبح الاعشی ج ۱ ص ۲۹۳ - بان و خلاف نام دو نوع میوه است که می بویند . و همان گیاهی است که در یونانیک Salix Egyptian نام دارد . ولی درختی که جاحظ گوید میوه دارد مانند گردو و در میان پوست آن دانه ایست همچون پسته و از آن روغنی گرفته میشود خوشبوی که بروغن بان موسوم است و این روغن را در اقسام بوئیدنیها و در غالیه بکار برند و این درخت در جزیره العرب میروید و نام علمی آن Quilandina Moringa است و اروپائیان آنرا (بن Ben) نامند و این نام از همان کلمه (بان) ماخوذ است (رجوع شود باین البیطار و بترجمه فرانسوی آن) ز کی پاشا

[ز کی پاشا در حاشیه فوق بان را بر (خلاف) اطلاق کرده است و خلاف را گوئی باشمشاد و نوع آن معنی کرده است در صورتیکه بان درخت بنه است که در گرمسیر فارس فراوان است و همان پسته کوهی است و خلاف نیز نام بید مجنون است و هیچ شاعری معشوق را با آن تشبیه نکرده است زیرا با آن خمیدگی و سر افکندگی سزاوار است که عاشق را با آن مانند کنند نوبخت]

واز آنجا که اهریمن بدسرشت را آرزوئی برتر از این نیست که سربتن آدمی نبیند، همواره می کوشد تا ازین دربروی درآید مگر از عهده هلاک او برآید و دمار از روزگارش برآرد، چو بهترین پایه که مکیدت اورا نیک برپا دارد و سواسوی را بر آدمی مستولی کند و بالطافت و نرمی انسان را شیفته و شیدا سازد، بر روی همین توهم قائم و استوار است.

و فرزانه خردمند اگر نسیم دم را در فضای روح خود پیوسته دمیدن خواهد و آب زندگی را در جویبار تن وزیدن جوید. بایدش این دو مایه جان را از هر بدائی بر کنار دارد، و از هر مسیری که او را بر سر دورا هه زند گانی و مرگ می کشاند پرهیزد. و برین اتفاق نباید مغرور شدن که گاه خیانتی مستور مانده است و گناهی مغفور گردیده. زیرا از آن زند گانی که بایم جان موصوف باشد، چه لذتی میتوان بردن، چو پیوسته بانده و ندامت توأم است و آدمی را تقیام قیامت قرین سرزنش و آلم دارد. و گناه نیز اگر چند پوشیده ماند بفرجام آشکار گردد و آنکس را که پیوسته باخوش بینی موصوف بوده است با سلاح رنج و مشقت هلاک سازد و آینده او را بگذشته وی بسپرد بدانسان که گوئی هر گز با هستی نه قرین بوده است

۵۱- در برابر پادشاهان

واز جمله آدابی که درخور توجه و رعایت است فزونی خضوع و فروتنی است، چو اگر پادشاه یکی از خواص خود را چندان مقرب دارد که با او همی بگوید و بشنود و بخندد و بمزاح و ظرافت پردازد، این جمله نباید او را مغرور کند و نباید در برابر دیگران خود را باچنان تقریبی ممتاز شناسد، بلکه می باید همواره سربزیر و خاضع باشد و مانند دیگران بتعظیم و کرنش بیش از پیش بکوشد*، و اگر پادشاه لبخندزند، یا بخندد یا از چیزی بشگفت اندر شود، او را نرسیده است درین جمله شرکت کند، جز آنکه سزاوار است همی سنگین و سربزیر باشد

۵۲- با آرامی سخن گفتن

و هیچ بار جوئی را نرسیده است که در برابر پادشاهان با آهنگی بلند و رسا سخن بگوید بلکه شرط ادب و تعظیم آن است که سخن او آرام و آهسته و شمرده باشد و کلمات را

* کرنش : بمعنای نیازتن و فروتنی یا (تعظیم) است و لغتی است صحیح و با نثراد و در آینده شرح آن یاد شود (نوبخت)

با سنگینی ادا کند تا مقام و منزلت پادشاهان و عزت و فرهی ایشان را همی رعایت کرده باشد

۵۳- خداوند صحابه پیغمبر را چگونه ادب کرد

و بدین جهت خدای جهان یاران پیغمبر را تأذیب نموده میفرماید:
 « کسانیکه دین را گرویده اند بدانند که بای پیغمبر نباید، همچون بادیگران روبروی شدن، چو، آهنگ گوینده نباید بر صدای پیغمبر برتری گیرد و نه هیچ کس باتندی و بلندی در برابر او سخن گوید و گر نه کردار نیک خود را ندانسته بهدر خواهد دادن» *
 و کردگار عالم بدین جمله بندگان خود را آگاه کرده است که هر کس در برابر پیغمبر تند و بلند سخن گوید گوئی وی را آزرده باشد و هر آنکس که فرستاده خدای را بیازارد چنان است که با خدای خود گستاخی کرده باشد و ناچار چنین کسی ایمان خود را بهدر داده است. **

و گروهی از نابخردان بنی تمیم بدر خانه پیمبر آمده بانگ کردند کای محمد بیرون شو که با تو سخنی داریم، و پیغمبر ازین در آمد ناهنجار آزرده گردید و او را بد آمد که مردمش چنین بی ادب باشند و در اثر این دلتنگی این آیه بروی نازل شد که:
 « آنها که از بیرون در فریاد کرده تور امیخوانند بیشتر پیشعورند و از خرد بدور» *** (۱)

☆ عبارت فوق ترجمه این آیه است: یا ایها اللذین آمنو لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهر و الہ بالقول کجهر بعضکم بعضاً ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون- نگارنده ترجمه این آیه را بکالبد زبان فارسی ایراد کردم و غائب و مخاطب را آنچنان که رسم عربی است مورد مراعات قرار ندادم و بزرگترین عیب بعضی از مترجمین نیز آن است که تحت اللفظی بترجمه می پردازند و مفهوم و منظور را از میان می برند. (نوبخت)

☆☆ جمله را که جاحظ آورده است چنین است «ومن آذاه فقد آذی الله» یعنی هر آنکس که پیغمبر را بیازارد خدای را آزار رسانیده است. و از آنجا که این طرز سخن یعنی آزار کردن بندگان خدای را معنی درستی نیست و بفارسی نیز این نوع تعبیر نه خوشایند است نگارنده آنرا بگونه متن یعنی با کلمه گستاخی تعبیر کردم تا از لحاظ عقل و معنی و هم از جهت لفظ بآدب و فهم نزدیکتر باشد و زبان فارسی را نیز سازگار افتد. و نیز در ترجمه جمله (لقد حبط عمله) : عمل را با کلمه ایمان که بنا بتفسیر صحیح، منظور هموست، تعبیر کردم (نوبخت)

☆☆☆ آیه شریفه ان اللذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون : و معنی تحت اللفظی این آیه چنین است محققاً کسانی که تورا از عقب اطاقها می خوانند بیشتر آنها نمی فهمند (نوبخت)

۱- برای فهم این منظور بکتابهای رجوع شود که در تاریخ و سیرت پیغمبر نوشته شده است و همچنان بکتاب صبح الاعشی ج ۱ ص ۲۲۴-۲۲۶ و بکتاب البیان والتبیین ج ۲ ص ۳۹. (زکی پاشا)

و پس از آن کرد گارجهان کسانی را تحسین می کند * که با پیامبر آهسته و فروتن مکالمت کنند ، آنجا که میفرماید :

« آنها که با وخشور خدای آهسته و کوتاه سخن گویند خدای جهان قلبشان را پاک و درویشان را پاکیزه بر آورده است » **

و بالجمله ، آئین ادب را می باید رعایت کردن و بتعظیم و تکریم پادشاهان مواظب بودن ، مگر بر مقام سلطنت وهنی وارد نگردد و کاری بسبکی و بیمایگی روی ندهد و در هیچ امری از خرد و بزرگ تقصیری راه نیابد .

۵۴ - احترام مقام چه در حضور چه در غیاب

پادشاهان ایران پیوسته این پند را آموخته اند که مقام پادشاهی چونانکه با حضور پادشاهان گرامی و مقدس است ، در غیاب ایشان نیز معزز و محترم است ***

۵۵ - دیده بانان سلطنتی

و برین منظور خسروان ایران کسانی را گمارده بودند که بارجویان را از چشم بدور ندارند و کردار ایشان را در حضور شاه و غیاب وی بسنجند ، تا هر آنکس که بهنگام غیبت شاه با همان سنگینی و وقار گذراند ، و طرز تکلم و آهنگ سخن را یکسان دارد ،

* عبارت جاحظ چنین است ثم اثنی علی من غض صوته - یعنی خدای از آن پس می ستاید کسی را که با آهنگی نرم و ملایم سخن را ادا کند و نگارنده جمله (تحسین کردن) را بجای ستودن نهادم زیرا ثنا و ستودن هر دو بمعنای مدح کردن است و بزبان و عقل یارسی این تعبیر هر گز درست نیاید که خدای بنده خود را مدح کند (نوبخت)

** آیه قرآن : ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ، ومعنای تحت اللفظی این آیه چنین است بدرستی که آنها که می پوشانند صدای خود را بنزد پیغمبر خدای آنها هستند کسانی که آزمایش کرده است خدای آنها را برای پرهیز کاری (نوبخت)

*** کلمه را که جاحظ آورده است (حرمة مجلس) است و کلمه مجلس بمفهوم کلی مقام نباشد و جای هیچ گونه شبهه نیست که کلمه مجلس را بجای (گاه) یا (جاه) فارسی آورده است که نه بمعنای محل جلوس است بلکه بمعنای مقام و منزلت پادشاهی است که چه در حضور و چه در غیاب سزاوار احترام و تعظیم است چنانکه هنوز هم مردم انگلستان هر گاه نام پادشاه خود را یاد کنند کلاه از سر بر گیرند و مردم آلمان باز کر بزرگان و پیشوایان خود سر را بتفخیم حرکت دهند و نگارنده بیگمانم که جاحظ از جهت ناقص بودن زبان عرب یابی نبردن بدین مفهوم مجبور شده است که کلمه مجلس را بجای (گاس) یا (جاه) یاد کند در صورتیکه این دو کلمه را مفهومی وسیعتر است که اکنون ما آنرا با کلمه (مقام) تعبیر کنیم و بعصر جاحظ کلمه مقام را چنین مفهومی نبوده بلکه در عربی با کلمه (مجلس) بیک معنی دانسته اند و ایرانیان این کلمه را در زبان خود با این مفهوم وسیع بکار برده اند (نوبخت)

و از آئین ادب منحرف نگردد او را **بحضور پادشاه «یکروی» بنامند**. و هر آنکس که برخلاف این رای بود و بهنگام غیاب نه چنان باشد که در حضور، وی را «دوروی» نام گذارند تا پادشاه بارجویان و اطرافیان خود بشناسد و مردم ظاهر ساز کم عیار را از بخردان درستکار تمیز دهد.*

۵۶- آنجا که پاداش باید

و از جمله مکارم پادشاهان تحسین نیکو کاران و قیام بپاداش ایشان بوده است چنانکه هر کس پادشاه را با خدمات خود خورسند میکرد، از خلعت و «فره» میدید و این حسن خدمت بنزد ایشان برد و گونه بود.

نخست در باره کشور و مردم آن و دگر در باره شخصی پادشاه و چنان بود که اگر نسبت بشاه خدمتی انجام یافته بود، پادشاه در برابر خواص و نزدیکان خود خدمتگذار را خلعت می بخشید و مهربانی می فرمود. و اگر آنکس در باره کشور خدمتی میکرد، آئین پادشاهی برین بود که پادشاه بارعام دهد و آن مرد خدمتگذار را در برابر چشم مردم بخلعت و نواختن گرامی دارد تا خدمت او بیاد همه کس بماند و بانیکی و فرهی شهره شود و باستودگی و مکارم معروف گردد و همه کس او را نیک پندارد و نیکو کردار شناسد و منظور شاه ازین همه تجلیل جزین نبوده است که دیگران نیز آن خدمت را پیروی کنند و پایه مملکت و ارکان دولتش با فزونی خدمتگذاران بیش از پیش محکم و استوار گردد**

۵۷- پاداش خصوصی و عمومی

و اگر پادشاه درباره نیکو کاران بخلعتی تنها اکتفا می کرد با عدل و انصاف توصیف نمی گردید. مگر آنکه آن نیکی: فری بزیادت و شکوهی بسزا نمیداشت، چونانکه پادشاه را ندیمی بهنگام عیش و کامرانی خورسند کرده باشد.

* عبارت جاحظ چنین است «متصنعا منقوصاً»: کلمه متصنع بمعنای ظاهر ساز و غیر طبیعی و ناسازگار است و معنای منقوص دم بریده و ناقص باشد و همان مفهومی است که ما با کلمه کم عیار تعبیر کردیم و حافظ نیز فرماید: نقد هارا بود آ یا که عیاری گیرند تا همه صومعه داران پی کاری گیرند (یعنی آنها که ناقص هستند) (نوبخت)

** و از عهدی قدیم فیلسوفان گفته اند که آنچه افزونی خواهید تشویق کنید و پاداش دهید و اگر نقصان آنرا طلبید، بی اعتنائی کنید و روی بگردانید و برین طریق کفایت است که موضوعی را بیش و فزونی رسد یا کمی و کاستی روی دهد (نوبخت)

و جز درین موارد خرد و ناچیز، آئین عمومی اقتضا میکرد که شاه بخلعتی تنها کفایت نکند بلکه جایزه وصلتی بر آن بفزاید و نیکو کار را حکومتی یا ولایتی تفویض دارد، یا مقرری و مستمری هنگفتی درباره او رقم کند یا بخاطر او تنی از بندیان را آزاد سازد، یا مال و خواسته گران با خلعت او منضم دارد، و اگر آن مرد دینی کلان بردمت دارد شاه آنرا ادا کند. و بهر جهت پادشاه را لازم می آمد که چیزی با انعام و خلعت اوردیف کرده، نیکو کار را چندان برساند که راضی و دلخوش باز گردد.*

همسبك عبارت عربی تاج خود حاکی است که این جملات ترجمه از زبان پهلوی است زیرا چنین تعبیرهایی در عربی آن زمان وجود نداشته است و همچنین برخی از کلماتی را که مؤلف یا دیگران بجای فارسی آنها برگزیده اند منظور حقیقی را نمیرسانند و از آن جمله کلمه (اسیر) است که ما آنرا با بندی یعنی زندانی ترجمه کردیم. زیرا بندی را آنگاه اسیر می نامند که در جنگی ویرا گرفته باشند و هیچ نیکو کاری آزادی ییگانها طلب نکند. و بنابراین نگارنده بیگمانم که مقصود مؤلف از کلمه اسیر مجبوس یا زندانی است که ما آنرا با (بندی) ترجمه کردیم نه (برده) که با کلمه اسیر مترادف است و مترجم پهلوی کلمه بندی را با برده فرق ننهاده است (نویشت)

فصل چهارم

در آداب و فرهنگ پادشاهان و فرمانروایان و آئین سیاست و تدایر ایشان

- ۱- پادشاهان را ، که باید همنشین بودن ؟
- ۲- همنشیان پادشاه را چه باید دانستن ؟
- ۳- آداب تفرج کردن و رهسپردن (۱)
- ۴- پادشاهان دانا و دانایان درباری
- ۵- داوری در پیشی و بیشی (۲)
- ۶- بازی رارقابت است و چشم داشتن نه خصومت و خشم گرفتن (۳)
- ۷- شاپور و شترنك (۴)
- ۸- چوگان بازی و شکار و تیراندازی
- ۹- شترنج و عبدالله بن طاهر
- ۱۰- بگاہ خفتن
- ۱۱- و بهنگام نماز
- ۱۲- همراهان پادشاه
- ۱۳- آئین ایرانیان و بزرگان و دیگر همراهان شاهنشاه
- ۱۴- موبد و خسروکوات (قباد)
- ۱۵- اگر بخرد بودم این مادر گهی را تره جو نمیدادم
- ۱۶- ملازمت را شروطی است و ملازمین را آدابی
- ۱۷- پیایی بسفر رفتن را بقال بد گرفتن
- ۱۸- در حفظ رسوم نباید خشك و جامد بودن
- ۱۹- گفتار نابهنگام
- ۲۰- ابو مسلم و بی باکی وی
- ۲۱- پادشاهان رانمی باید بنام خواندن
- ۲۲- با پادشاه همنام بودن
- ۲۳- واز چه باید پرهیز کردن
- ۲۴- رسوم و آداب همگانی
- ۲۵- خوشامدهای عادی
- ۲۶- زود خشم گیرند و دیر عفو کنند
- ۲۷- از خشم کردن تا بخشیدن
- ۲۸- کینه هارونی!
- ۲۹- راز پادشاهان را هرگز نباید بزبان آوردن
- ۳۰- فیلزفی خسرو پرویز

۱- رهسپردن - و سپردن : سفر کردن و کلمه سفر نیز معرّب آن است ۲- پیشی و بیشی مسابقت و رقابت
۳- چشم داشتن - همچشمی ۴- شترنك : شطرنج - و معنا و وصف این واژه در همین فصل در «بند هفتم» یادشود .

- ۳۱- سیاست و تدابیر **خسرواپرویز**
- ۳۲- **اپرویز** درباریان و خاصان را چگونه می آزمود؟
- ۳۳- **خسرواپرویز**، بدخواهان را چگونه می شناخت؟
- ۳۴- پادشاهان **ساسانی** کنهکاران را می بخشیدند
- ۳۵- **بهرام گور** و لکام نلا
- ۳۶- انوشروان و جام زرین
- ۳۷- کیسه پول را ببرد و خلیفه ازو بازنگرفت
- ۳۸- نادیده گرفتن، نوعی ازدهشمندی و فرهی است
- ۳۹- سخن حسن بن **علی**
- ۴۰- کالای دزدی را بنام خلعت بردن
- ۴۱- نازیانه جعفر
- ۴۲- وفاداران و جانب ایشان را داشتن
- ۴۳- پادشاهان **ساسانی** و مکارم ایشان
- ۴۴- کواد **ساسانی** و فضایل او
- ۴۵- بعقیدت استوار بودن و وفاداری استادان، نشان برتری و بزرگواری است
- ۴۶- قیس بن سعد گفت ای بت بت نژاد!
- ۴۷- اسکندر و دشمنان **دارا**
- ۴۸- شیرویه و بدگوی **خسرواپرویز**
- ۴۹- با سر بریده بیحرمتی کنی؟
- ۵۰- برخیز ای پیر مرد لعنتی!
- ۵۲- حسن استماع
- ۵۲- آداب محاورت و طرزیان
- ۵۳- خندیدن و اظهارعجب کردن
- ۵۴- تکرار سخن
- ۵۵- روح بن زنباغ گوید
- ۵۶- شعبی گوید
- ۵۷- سفاح گوید
- ۵۸- از سخنان ابن عیاش
- ۵۹- آنجا که تکرار سخن لازم آید
- ۶۰- آداب ندیمان سخنگوی
- ۶۱- و بیایان شب نشینی، **بهرام گور** گفت **خرم خفتار**
- ۶۲- بد گوئی و بد گوین
- ۶۳- بکین یکدیگر بر انگیزختن
- ۶۴- پیک و سفیر و آداب نمایندگان سیاسی
- ۶۵- آئین **خسروان** ایران در انتخاب سفیران
- ۶۶- پیک در نظر **اردشیر**
- ۶۷- آئین **اردشیر** در انتخاب سفرا
- ۶۸- اسکندر و سفیر دروغزن
- ۶۹- شبستان پادشاهان و آداب **خفتار**
- ۷۰- **کسری** و چهل خوابگاه
- ۷۱- پیغمبر اسلام نیز **علی** را بجای نهاد

- ۷۲- جز با پدر و مادر نتوان بیگمان بودن
- ۷۳- آداب شاهپوران
- ۷۳- **یزدگرد** و آزاد مرد
- ۷۵- تونیز بمان نارخصت بیایی!
- ۷۶- مهدی او را از خود براند
- ۷۷- دربان و پسر مأمون
- ۷۸- دربان پسر خلیفه را بیرون کرد و بد گفت
- ۷۹- و پیشگاه خسروان خویشی و نزدیکی را امتیاز و برتری نیست
- ۸۰- اعراض پادشاهان
- ۸۱- چاره این کار
- ۸۲- داستان مازیار
- ۸۳- تیرنگ روح بن زنباغ
- ۸۴- شاعر مسلمان و شاعر مسیحی.
- ۸۵- **نماز کردی!**
- ۸۶- اخلاق پادشاهان همی گونه کون گردد
- ۸۷- صفات خاصان و نزدیکان
- ۸۸- سخن انوشروان و داستانی از کلیله دمنه
- ۸۹- داد و دهش
- ۹۰- منصور عباسی مردی خسیس نبود؟
- ۹۱- آداب دیدن و آئین تشریفات
- ۹۲- جوائز و پاداشو
- ۹۳- **ساسانیان** و پاداش های ایشان
- ۹۴- جشن مهرگان و نوروز
- ۹۵- پادشاه مسلمانی که از **ایرانیان** همی تقلید کرد
- ۹۶- خوشگذرانی ها
- ۹۷- آنچه عادت بشود عادی گردد
- ۹۸- پادشاهان و میکساری
- ۹۹- آئین پوشیدن و زیب کردن
- ۱۰۰- زیورها و زیبائی ها
- ۱۰۱- پادشاهان و بزرگان کشور
- ۱۰۲- استقبال همکان
- ۱۰۳- شکایت از پادشاه بداوران
- ۱۰۴- شاهان ستمکار
- ۱۰۵- **بهرام گور و تاج**
- ۱۰۶- شاه و مردم (۱)
- ۱۰۷- پادشاه و خواسته های مردم
- ۱۰۸- دوست و دشمن
- ۱۰۹- حکومت پایدار
- ۱۱۰- هنگام سختی
- ۱۱۱- چون بدائی رسد (۲)

- ۱۱۲- جنك صفين
 ۱۱۳- جنك وشهوت
 ۱۱۴- ابو مسلم وبكفته عرب ابومجرم (۱)
 ۱۱۵- سازمان جنك
 ۱۱۶- بهرام ودشمن
 ۱۱۷- سياست خسرو پرويز
 ۱۱۸- جنك ايران دروم
 ۱۱۹- پايان كتاب ونيايش بنام امير فتح بن خاقان

۱- پادشاهان را که باید همنشین بودن؟

آنکس که با خسروان نشیند، می باید ساز و تندرست باشد و طبیعتش همی بر اعتدال بود، و اندام وی بی عیب و اعضاء او بی نقص باشند، و اخلاقش نیز بدرستی و سازگاری موصوف گردد

و شرط است که بر مزاجش نه صفر غالب آید و نه رطوبت چیره گردد، و نه سودا و خولیا فزونی کند. چو، اگر زردی و زرداب بر وی غلبه کند پیوسته در جنبش و اضطراب بسر خواهد بردن، و اگر تری مفرط وی را فرا گیرد همیشه تنبل و خواب آلود باشد و آب دهان او زیادتی رود، و همی دهان دره کند. و اگر سودا و کولیا در طبعش فزونی یابد مردی کول و خیالباف باشد و با آمال و آرزوهای دور و دراز متصف گردد*
 و اگر خون در وجودش بیشی کند. بر او عیبی نتواند بودن، زیرا کالبد آدمی - چونانکه بحسن ترکیب و نیکی اندام و ساز بودن اعضا نیازمند است - بخون نیز همواره محتاج است

۲- همنشینان پادشاه را چه باید دانستن؟

و آنکس که ملازم پادشاهان باشد و با ایشان بسفری رهسپار گردد، می باید بفن سیاحت و قطع مسافت آگاه بود و منزل از مسیر باز شناسد و تواند دلیل راه باشد و بر کوه ها و چشمه سارها واقف بود و خواب کم کند و خستگی و ملال از خود ننماید، و از

۱- ابومجرم لغتی است که نخست مروان حمار و از آن پس منصور عباسی و ابودلامه شاعر و سایر تازیان - بجای ابومسلم بکار بردند نوبخت

* کولیا و خولیا، از لغات آریای قدیم است که بمعنای سودا، بلاهت و بیخردی بکار رفته است و واژه Chol و Kull (که بغلط گول گفته میشود) هر دو ازین کلمه اند و معنای آنها بفارسی احمق و ابله و دیوانه است. ملانکولی و ملانخولی Melancholie (مالیخولیا) نیز بزبان پزشکان نوعی یا نوعی از دیوانگی است نیز تر کیبی است از کول - و ملانا. (نوبخت)

خمیازه و دهن دره پیرهیزد و از تکرار سرفه و عطسه اجتناب ورزد * ، سالم و تندرست باشد، و بنیروی خود متکی بوده بنیه او بر صحت قائم بود، و باخوشروئی و شیرین زبانی و گفتار نیک گذراند و اوقات را باخوشی بر گذارد، و شب را چنان بروز رساند که گوئی از وقت کمی رفته است، و روز را چنان بشب آورد که گوئی دمی بوده است * * (۱) و بحال گذشتگان عارف بوده مردم شناس باشد، و بامکارم اخلاق پیشینیان آشنا و آگاه بود، امثال سائره و داستانه‌ها و مثل‌ها را نیکوداند، و گویندگان رانیک شناسد * * * و از نوادر گفتار و سخنان برجسته ایشان طرفی بداند، از هرفنی بهره‌ئی و از هر خیر و شری شمه‌ئی آموخته باشد، و چون از بهشت و آخرت سخنی بمیان آید، نیکی‌ها را بستاند و از پاداش نیکوکاران سخنی چند یاد کرده پادشاه را بکردار نیک‌همی ترغیب کند، و چون از دوزخ و کیفر بدکاران ذکر رود، رسم تحذیر و تخویف را بداند و بکار برد و پادشاه را پیرهیز کاری و درستکاری بخواند.

و حقیقت امر این است که هیچ پادشاهی از چنین ندیمی بی‌نیاز نخواهد بودن. و اگر پادشاهی برین نشان همنشینی بیابد، سزد که ارج او را بداند، و وجودش را گرامی

* اینگونه آداب را رعایت نکردن و مخصوصاً سرفه کردن بهنگام بار، شاهنشاه فقید رضا شاه پهلوی بزرگ را سخت عصبانی و برافروخته می‌کرد. زیرا بیشتر از کسانی که پیشگاه او بار می‌یافتند باین قبیل آداب آشنا نبودند و نهانی بر او خرده می‌گرفتند و این جمله را بر غرور و تکبر و دیکتاتوری حمل می‌کردند ولی حقیقت امر این است که آن پادشاه بزرگ در افکار و تعالیم خود چنان می‌نمود که گوئی آداب پادشاهی را هم از آترمان آموخته است که رسم سلطنت در جهان بیناد شده است. و نگارنده در ضمن چهارده سال متوالی و چند سال متناوب شاهد این مناظر بودم و گواهی میدهم که رضا شاه پهلوی نه تنها مردی خودخواه نبود بلکه معلم بزرگی بود که همی خواست ملتش با تمدن و ادب نیک آشنا گردد و برتری خود را بجهانیان نشان دهد و بدین جهت کسانی که پیشگاه او بار می‌یافتند تعالیم او را غالباً می‌شنیدند و با کلماتی کوتاه و اشاراتی مختصر آدابی نو و تازه از وی می‌آموختند. جای تأسف است که غالباً نمی‌فهمیدند زیرا بانبوغ و اتجانسی نمیداشتند (نوبخت)

* * عبارت کتاب چنین است «قصیر المیاومه و المایله» و مقصود از این جمله همان است که در متن یاد شده است (نوبخت)

(۱) نسخه ص قصیر الملاله (زکی پاشا)

* * * گویندگان. شاعران. و نیز باید دانستن که شعر کلمه عربی نیست بلکه معرب (شور) است که ایرانیان بر کلمات موزون یعنی اشعاری که با آهنگ و موسیقی ادامی گردید اطلاق کرده اند و (شور) نیز کلمه ایست که در موسیقی بکار میرود و نیز نام دستگاه و نوائی است و نگارنده در زیر عنوان شور پارسی و شعر تازی در شاهنامه خود این موضوع را یاد کرده ام (رجوع شود بجلد اول شاهنامه نوبخت ص ۵۲)

شمارد، و نه هر گز اورا از خود دور دارد، مگر بگناهی یازد که در خور گذشت و چشم پوشی نباشد.

۳- آداب تفرج کردن و رهسپار شدن

و چون پادشاه آهنگ تفرج کند یا بسفری رهسپار گردد، ملتزمین و ملازمان او را محمولاتی باید که شامرا احیاناً بکار آید. چو، اگر پاداشی لازم شود بأموال و خلعت محتاج است، و اگر مجازاتی واجب گردد بکند و بند نیازمند است، و اگر دشمنی پیش آید، بسلیح و معدات تواند دفاع کردن، و هم در این هنگام است که پادشاه رایارانی و همراهانی باید که برخی پیشرو شوند و گروهی پشتبان باشند، و بهنگام فراغت وی را دمخوری درخور است که بالجمله بر اسرار او آمین و بگاه حوادث چون «شیرعزین» تواند بودن، و نیز اورا محرمی دانا باید که رازین بود و آئین و آداب و رسوم کشور نیک داند مگر او مورد شور و مصلحت بینی قرار گیرد. و همچنان بوقت خوشگذرانی و کامرانی خوب رویانی خواسته و دلکش می باید تابسر گرمی سلطان بکوشند چو، این را نیز فوایدی بسیار است، خاصه، بشب نشینی ها که وجود این همراهان بسیار لازم و ضروری است و پادشاهان ایران * از آنجا که پادشاهی ایشان پدید آمده است تا آنجا که پایان یافته است هم برین نشان بوده اند و ملوک و امرای عرب نیز ایشان را پیروی کرده اند و نظائر کردار ایشان را بکار همی بسته اند

* مؤلف کتاب (جاحظ) مانند سایر نویسندگان تازی همه جا ایران و ایرانی را با کلمه (عجم) تعبیر کرده است و عجم بمعنای گنگ و لال است هر چند که تازیان از آغاز امر این کلمه را بر تمام ملل جهان (باستثنای عرب) اطلاق کرده اند ولی از آنجا که همه جهان ایران بوده است، رفته رفته این کلمه راهم بدو مخصوص داشته اند. و نظیر این نخوت را نیز اسلاوها (روسها) نسبت بآلمانها داشته و آلمان را بزبان روسی «نمتسی» نامیده اند یعنی عجم و گنگ و از آن بیعد دیگران آنرا بر قسمتی از تژاد آلمانی (اطریش) اطلاق کرده و آنرا (نمسه) خوانده اند که محرف (نمتسه) روسی است و غریب تر آنکه کردها تركها را (عجم) می نامند و تركها ایرانی هارا با این لقب! میخوانند و این دو مقصودشان از کلمه عجم (شیعه) میباشد و ازینجا معلوم میگردد که لغتی چگونه تحول می یابد، چو عجم نخست بمعنای لال بوده و بعداً بر تمام ملل دنیا (جز عرب) اطلاق گردیده و از آن پس ایرانیان را با این نام خوانده اند و سپس برای شیعه لقب شده است و بهر حال کلمه ایست مکروه و ایرانی خود هر گز آنرا بکار نمی برد (نوبخت)

۴- پادشاهان دانا و دانایان درباری

و چه بسیار از ندیمان و درباریان که فنون و معلوماتی شناسند که بادانائی و معارف پادشاهان تواند برابری کردن، چنانکه در چوکان و شکار و تیر انداختن و نشان گرفتن و بازی شترنج و مانند آنها، ایشان رامه‌ارت باشد، و پادشاه با آنها مساوی و برابر آید. این جمله مقام سلطنت را نتواند موجب کمی و کاستی شدن، یا پادشاهان را از این تساوی عیبی و منقصتی بودن.

۵- داوری در پیشی و بیشی

و پادشاهان را سزاوار است که درین گونه موارد نیز، مراتب عدل و مساوات را همواره رعایت کنند و تیر اندازان و چوکان بازان و دیگر همبازیان را بمغلوب شدن و ابراز ناتوانی مجبور ندارند *

۶- بازی را رقابت است و چشم داشتن نه خصومت و خشم گرفتن

و بازی کنندگان نیز حق دارند که برای پیشرفت خود بکوشند، و بر حریف تنگ بگیرند، و از بیشی و پیشی دیگران ممانعت کنند، و از هیچ خرده چشم نپوشند، مگر آنکه این جمله می‌باید بازبان خوش و چهره باز و سخن نرم توأم باشد و گفتگوئی که بر بیحرمتی بر گیرند روی ندهد و نسبت به مقام پادشاهی و هنی و جسارتی نباشد و بازی کنندگان نیز باید از تندى و خشونت پرهیزند و سخن با آواز بلند نگویند و مهممه و نفیری بر نیارند و با بی حرمتی چیزی را بطرف شاه نیفکنند و از آنچه با نزاکت مابین باشد و از حدود قانون عدل بدور بود همی اجتناب کنند

* در کارنامه اردشیر آمده است که او با پسر اردوان روزی بشکار رفتند و اردشیر که در چابکی و چالاکی برتر بود گوری بزد و پسر اردوان نیز که بدانسو تیر انداخته بود گفت من زده‌ام و هر دو این داوری بنزد اردوان بردند و اردوان را خوش نیامد که اردشیر بر پسرش برتری جوید و اردشیر این پیش‌آمد را بپدر خود بابک نوشت از روی جوانی و تخیلی اردوان را بد گفت و بابک اردشیر را چنین پاسخ نوشت که اندر زمن این است که بهنگام بازی و پیشی بردن، بر پادشاهان و شاهزادگان نباید بیشی گرفتن، چو این کار بزبان آدمی فرجام یابد و در پایان نامه خود چنین نوشت که «دانا کان گفته ایستائیت کی دشمن پدشمن آن نی توان کر تن که آدان مرّت از کو نشین - خویش - بش - ر - سیت» یعنی دانایان گفته‌اند که دشمن دشمن آن نتوان کردن که نادان مرد از کردار خود بدان میرسد (نوبخت)

۷- شاپور و شترنج ☆

گویند شاپور را همنشینی بود که شترنج را جز بدلخواه بازی نمی کرد و «روزی» شاه با او بازی کرد و بباخت. «و پس از لحظه» پرسید که دلخواه تو چیست؟ او گفت خواهم که مرا بر کفت خود سوار کنی ☆☆ و بدرباربری! شاپور «خیره گردیده» بدو گفت، بد کردم که این راه بر گزیدم و «بد کردی که این ناروا اختیار کردی»، از این خواهش باز گرد و هر چه خواهی بخواه. همبازی بپاسخ گفت همان است که گفتم. شاپور با افسوس گفت نقابی بیاورید تا روی پیوشم و باخته خود را بر آورم ☆☆☆ همبازی او «شرمگین گردیده» از خواسته خویشتن خودداری کرد. و در زمان شاه، قانونی نهاد و همه جافرمان کرد که هر کس بدلخواه بازی کند، خوش هدر است و روزش بسر

پس، آنکس که بدلخواه بازی کند اگر از حدود ادب بیرون نسپرد، یا درباره شعری یا داستانی یا مثلی محاجه کند، یا علت باختن او را باز گوید، او را بازخواهی نباید کردن و نه درین جمله بروی خرده گرفتن. مگر آنکه از حد خود گام فراتر گذارد و خطائی کند که با خطای همبازی شاپور ماند. و پیداست که از اندازه خود بیشی جستن سبک مغزی را دلیلی محکم است و نادانی را برهانی مسلم. و از این جمله گرد نکشی و خود سری بار آید، و از مردم هیچ کس را نرسیده است که بنزد پادشاهان برتری جوید و بفزونی و بیشی گروید.

☆ شترنج که معرب شترنك است بگفته بسیاری از لغت شناسان ایرانی و عرب بمعنای شترنك است یعنی شش مهره (شاه وزیر، اسب فیل، رخ، پیاده) ولی نگارنده گمان میکنم اصل کلمه شترنج شاه رنك باشد یعنی بازی شاهانه یا شاهبازی زیرا شترنك اصل کلمه شاه است و رنك بمعنای بازی است و آلمانی نیز شاخ اشپیل Schachspiel نامند که هم بدین مضمون است. و دیگر آنکه بازی شترنج در زمان شاپور گواه بزرگی است که این بازی برخلاف عقیده بسیاری از مورخین از هند نیامده است و يك بازی ایرانی است و آنچه میگویند که رای هند برای انوشروان فرستاد مردود است زیرا شاپور پسر اردشیر است و دومین پادشاه ساسانی است و میان او و انوشروان فاصلتی بسیار است (نوبخت)

☆☆ کفت بمعنای کتف (دوش) و فردوسی آنرا بکار برده است (نوبخت)

☆☆☆ شاپور یکی از بزرگترین و مغرورترین پادشاهان ساسانی بوده است و آنچه مؤلف درین باره آورده است باور کردنی نیست و دور است که شاپور بچنین کاری مبادرت کند و دورتر است که از پرستندگان و همنشینان او کسی را این جرأت باشد که چنان خواهشی کند (نوبخت)

۸- چوکان بازی

و بزرگانی که با پادشاه بچوکان بازی روند یا در تیر انداختن و شکار کردن و بازی شترنج انباز شوند، سزد که از تمام مزایای بازی برخوردار باشند و در سواری نیز، شود، که با پادشاه مسابقت گیرند یا همعنان بتازند و با چوکان او چوکان اندازند و از چنگش گوی ربایند و با آماج وی سبقت جویند. چو، این جمله را بهنگام بازی آزاد کرده اند تا شرط لیاقت صورت گیرد و آنکه هنرمندتر است هویدا گردد

۹- شترنج و عبدالله بن طاهر

از محمد بن حسن بن مُصعب^(۱) بیاد دارم که گفت دوستی داشتم از تیره بنی مخزوم و در شترنج سخت استاد و بازیگر و نیک متفنن و نیرنگجوی و در ادب و آداب متبحر بود.

و چنان روی داد که روزی بمحض ابوالعباس عبدالله بن طاهر از او ذکری بمیان نهادم، و عبدالله از من طلب کرد که او را با خود بحضور آورم و من فرمان او را بکار بستم و چون ابوالعباس ویرا از دور بدید برخاست و بی آنکه با او سخنی گوید بیرون شد «و در زمان» بمن اشارت کرد که این مردی است ادیب و چون فردا شود او را بیاور و در حضور من با او ببازی شترنج پرداز و کاری کن که او برافروخته شود و بید گفتن و دشنام دادن برخیزد مگر او را بیازمایم و مراتب سنگینی او را بسنجم.

و بروز دیگر که بزم ما آراسته گردید و بازی ما گرم شد یکبار بروی زدم و بفخر زبان بر گشاده گفتم.

(۱) در نسخه س و در کامل ابن اثیر چاپ اروپا و مصر و در المحاسن و المساوی ص ۲۱۷- بجای این نام، محمد بن الحسین یاد شده است ولی در نسخه ص و در آغانی و در حکایتی دیگر از نسخه س چنان است که در متن ایراد گردیده است و در طبری هردو، آمده است و تنظیم کننده فهرست طبری محمد بن الحسین را یکی از راویان میدانند ولی در طبری چنین امتیازی مشهود نگردید و ظاهراً این هردو نام یک نفر است زیرا در آغانی از محمد بن حسین نامی نیست و ابن اثیر نیز این نام را در ضمن حوادث سال ۱۹۸ یاد کرده است و او را عم طاهر ذوالیمینین فاتح بغداد دانسته است و پیداست که پدر طاهر نامش حسین بن مصعب بوده است پس برادر او ناچار حسن بن مصعب است و این مرد همان است که طاهر پس از گشودن بغداد وی را بنزد مأمون فرستاد و سربریده امین را با او کرد و او از خانواده عبدالله بن طاهر است که این حکایت در محضر او وقوع یافته است و نیز او را از جمله رامشگران یا از آشنایان موسیقی شناسند و ابوالفرج اصفهانی ویرا تربیت شده خراسان میدانند و بالقب (امیر) میخواند (ابن اثیر ج ۶ ص ۲۰۱- ۳۵۶) و آغانی ج ۵ ص ۳۸- ۵۳ و ۱۰۲- وج ۹ ص ۶۲ و جلد ۱۴ ص ۹۱ (زکی پاشا)

منم جوان بوشنگی، بخودباش وبگیر!، این يك ضربت (۱) ☆

وبار دیگر با او بازی کردم و بردم و بانك زدم که منم از بندگان مخزوم! بگیر،
این نیز زنی دگر! ☆☆

و چون نوبت سوم در رسید کوشیدم تا برو چیره گردیده با آواز گفتم

بردم و خوارت کردم و با این باختن مهارت نمودم ☆☆☆

ولی او، با همه این سرزنش ها خاموش ماند و چیزی نگفت و در همین هنگام
مردی از هاشمیان که از خانواده عبدالملك بن صالح می بود و با ابوالعباس دوستی میداشت
بدان مجلس در آمد و چون نشست آن مرد مخزومی روی بمن کرده گفت: نه تورا اصلی
و نسبی که مفاخرت جویم و نه دود مانی که بیشی خواهم و نه عزتی تا برتری طلبم، زیرا
جوانی هستی بوشنگی و پیشیزی نیززی و اگر خواهی این مرد هاشمی را بگوی تا بر سر
من گذارد، مگر دمار از روزگارش بر آورم و تو، نه آن تخمه و دودمانی که با تو در آوریم
و در فخر و برتری مسابقت جویم

ابوالعباس چونین سخن بشنید، همی بخندید و از غایت وجد پای خود بر زمین همی
کوبید. و در زمان بفرمود تا بانصد دینار بدو جایزت دادند. و او را از جمله نزدیکان و
همنشینان خود کرد ☆☆☆☆ (۲)

(۱) بوشنجی منسوب ببوشنج که نام یکی از شهرهای خراسان بوده است (زکی پاشا)

☆ بوشنج معرب بوشنك است که آن نیز محرف پشنك باشد و پشنك مخفف پیش آهنگ است (نوبخت)
☆☆ بندگان ترجمه کلمه موالی است که جمع مولی (مولا) و بمعنای بنده است و آل طاهر و مصعب
همه خود را از موالی بنی مخزوم یعنی بنده آزاد شده آنها می شمردند زیرا پس از غلبه عرب هر گروهی
از ایرانیان خود را بتیره از عرب پیوستند و نخست بنام موالی و از آن پس بانام همان عشیره خوانده شده
غالباً از همان تیره عربی محسوب گردیدند رجوع فرمائید بحاشیه شماره ☆☆☆☆ در همین صفحه (نوبخت)
☆☆☆ باید دانست که این دشنامها که در متن عربی آمده است حقاً عربی است و کلماتی بمفهوم
آنها در زبان فارسی وجود ندارد و ترجمه لفظی آنها نیز بسیار سرد و خنك و بی معنی است و بعلاوه کلمه مخزوم
که نام عشیره آن مرد تازی است بمعنای (مهار شده) است و بنابرین محمد بن الحسن آنرا بجای دشنام با
کلمه مخزوم (که نام عشیره ایست) مرادف کرده است - و کلمه حرم که در متن عربی آمده است بمعنای
باختن است و نگارنده مفهوم این دشنام هارا با عباراتی یاد کردم که از سبك زبان پارسی دور نباشد و ترجمه
رانیز انحرافی نرسد (نوبخت)

☆☆☆☆ محمد بن حسن بن مصعب و عبدالله بن طاهر هر دو ایرانی بودند (وای کاش نبودند) و از موالی یعنی
بندگان آزاد شده عشیره مخزوم بشمار میرفتند زیرا پس از غلبه عرب هر گروهی و هر فردی از ایرانیان و =

۱۰- بگاہ خفتن

وهمنشینان پادشاه را باید کز همه جهت آگاه باشند که اگر چشم شاه را سنگینی خواب فرا گیرد، در زمان سزاوار است از خرد و بزرگ، از نزدیک و دور، هریک آهسته و آرام از جای خود برخیزند و از آن مجلس دورتر شوند و این دوری می یابد باندازه ئی باشد که اگر پادشاه چشم بر گشوده دگر باره ایشان را بخواند توانند بزودی باز گردیدن. چو، نارواست اگر کسی با خود اندیشد که شاه بیدار نگردد و از وی جویا نشود. و چنانکه گفته اند: یکی از پادشاهان، یکتن از ندیمان خود را بر سر همین غیبت مکافات کرد و بقتل رسانید، بنابراین از خردمندی بدور است که مرد دانا و فرزانه باشد و در روح

ملحق بحاشیه صفحه قبل

رومیان و دیگران خود را بقبیله از عرب بستند و برای چند روز زندگانی بی بهابندگی آنها را پذیرفتند و با لقب مولی (مولا) مفتخر گردیدند! چنانکه تا همین اواخر نیز یهودیان را (ملا) میخواندند چنانچه علمای ایرانی و رومی قرون اولیه اسلامی را مولی و رفته رفته (ملا) نامیدند و سلطان محمود نیز خود را مولی امیر المؤمنین یعنی بنده خلیفه عباسی مینامید و هنوز هم کلمه (بندگان) در ضمن القاب بکار میرود زیرا این کلمه ترجمه (موالی) و یادگار همان عهد ذلت و خواری است و نگارنده در جلد سوم شاهنامه خود صفحه ۷ در ضمن داستان یسارنسائی (اسماعیل بن یسار شاعر ایرانی نژاد) و بعصر خلافت هشام بن عبدالملک اموی و نیز در جلد چهارم این معنی را یاد کرده ام و از آن جمله ابیاب ذیل است:

[کسی کو نبودش ز تازی نژاد	بخواری ازو هر کسی کرد یاد
چو مولا بدو بر نهادند نام	بود لفظ مولی بمعنی غلام
تو کس را مخوان بندگان زین سپس	نه ملا که هست او چو مولا و بس
ز ملا بگرد و چو بنده مأیست	تو آزاده ئی نام تو بنده نیست

و کلمه بنده که هر کس خود را مینامد و بجای لفظ (من) بکار میبرد نیز یادگار همان عصر تاریک است. و نیز باید دانستن که امثال عبدالله بن طاهر و حسین بن مصعب تاچه اندازه میباید بی غیرت و نابخرد باشند که عربی بی سروپا در محضرشان بدینگونه فخر کند و با آنکه در محضر ایرانی حضور دارد و از خوان بیکران او بهر مند میگردد، نژاد ایرانی را بدانگونه خوار و بی عزت و بی دودمان و بی اصل بخواند و سزاوار همسری خود نداند و در برابر اینهمه بی ادبی و بی حرمتی از امثال عبدالله بن طاهر پادشاه و جایزت بگیرد و این ایرانی نمای بی غیرت بدان دشنام چندان لذت برد و مسرور گردد که همی پای خود را چون چارپایان بر زمین کشیده، پای بکوبد و بخندد و خلعت بدهد و این منتهای بی غیرتی و نامردی است. و بسیاری نیز هستند که از تعصب ایرانی محروم اند و بالقب ایرانی موسوم مگر آنکه اینها نیز از اعقاب همان طاهرهای پلیدند و هم از نژاد ایرانی بعید و بیگمان خون پاری ندارند (نوبخت)

(۱) فحص بر جلیه که در متن (عربی) آمده است بدین معنی است که دو پای خود را همی بر زمین کوبید تا آنجا که گفתי خواهد زمین را کاویدن (زکی پاشا)

پادشاه خدشه‌ئی بگمان ایجاد کند و برای بازخواه اوراهی بگشاید * و باید دانستن که اگر پادشاهی را چندان نرمی و نیکی بود که برین خطا خرده نکیرد ، بیگمان نباید بودن که در وجود وی نیز مؤثر نیفتاده و آن خطارا بدل نگرفته باشد . بلکه باید بر حدّ یقین بودن که آن کرده ناروا مایه ملالت شود و سرانجام مورد ملامت گردد .

۱۱- و بهنگام نماز **

و بهنگام نماز نیز سزاوار است که سلطان بامامت و پیشوائی برخیزد ، زیرا سلطان خود بحقیقت امام است و هر فردی از مردم وی مأموم ، و پادشاه صاحب اختیار است و مردم بندگان وی هستند و بدین جهت و جهانی دگر سلطانراست که امامت کند و دیگران بدو اقتدا نمایند اگرچه در صف مأمومین گسائی باشند که بدانائی و پرهیزکاری برتر بوده و بعضی خویش از همه کس داناتر و سزاوارتر باشند .

و امامت سلطان را خود آدابی و شروطی است ، از آنجمله فاصلت میان او و مأمومین نباید از بیست ذراع کمتر بود و نباید پیش از او کسی تکبیر بگوید یا قبل از او بر کوع یا سجود یا بقیام اقدام کند *** و آنچه برای امامت شرط است و مأمومین با اجرای آنها ناگزیرند ، در مورد سلطان بتحقیق لازمتر است و رعایت آن امور واجبتر و چون ملك نماز خود را تمام کند مأمومین را سزاوار است که بیدرنك برخیزند و بیرون شوند ، زیرا ممکن است که سلطان بخواهد با خواص خود جلوس کند ، یا بنوافل و مستحبات دینی پردازد **** و شرکت دیگران در این خصوص با اولازم نباشد ، زیرا ممکن است این اقتدا سلطان را بآدای مستحبات زیادتری مجبور کند و این ادارا معذور باشد ، یا مثلا بخواهد نشسته نماز کند . مگر آنکه سلطان برای ادای نافلت برخیزد ، تا مأمومین بتوانند بحال خود باشند و هر يك جدا گانه نماز گذارند *****

* عاده کلمه (بازخواست) را بکار برند و چون لغت صحیح آن بازخواه است ما از ایراد لفظ بازخواست خود داری کردیم و نگارنده میپندارم که این لغت در زبان پهلوی (بازخواس) بوده است که (نای) زائد در آخر آن ملحق کرده اند چنانچه خورش را (خورشت) تلفظ کنند و نظائر کلمه بازخواس بسیارند از آنجمله دادخواس (یعنی دادخواه) و گاس (گاه) و- راس (راه) و لغات دیگری از این قبیل که در کتاب زبان باز یافته یاد کرده‌ام (نوبخت)

** این بهره بملوك و سلاطین عرب و خلفای اسلام مخصوص بوده است و هم اکنون ملك ابن سعود و نیز گاه ملك مصر برین آداب میروند - و از جمله پادشاهان غیر عرب خلفای عثمانی و امرای افغانی بودند که هم برین نشان نماز می گذاردند و چون این بحث از موضوع پادشاهی خارج است نگارنده درین فصل همه جای کلمه پادشاه ، لفظ سلطان یا ملك نهادم ، گو آنکه میان این دو لفظ نیز فرق است و از جهت لغت و اصطلاح کلمه سلطان از لفظ ملك کمتر است : و از آنجا که سلاطین عثمانی خود را سلطان مینامیدند و این لغت را از کلمه ملك بسی برتر می شمردند نگارنده فرقی نهاده یکی را بجای دیگری بکار بردم (نوبخت)

*** کلمات : امامت قیام ، تکبیر ، رکوع ، سجود و امثال آنها از جمله لغات اسلامی و مصطلح دینی است و ترجمه کردن آنها بفارسی ضرورتی ندارد و اگر بجای امامت پیشوائی بگوئیم و بجای قیام - برخاستن - و بجای تکبیر - الله اکبر گفتن - و بجای رکوع دولا شدن یا کمر خم کردن و بجای سجود بخواك افتادن هر گز آن معانی را نبخشند (نوبخت)

**** نوافل جمع نافله : نام برخی از نمازهای مستحبی است .

***** پیداست که آداب عصر خلفای عباسی هم برین نشان بوده است و اگر ایراد آنها امروز بکار نیاید دانستن آن از جهت تاریخ بیهوده و ناسودمند نخواهد بودن (نوبخت)

۱۲- همراهان پادشاه

درباریان و نزدیکان پادشاه هر گز نمیتوانند در سفرها شاه را همراه شوند مگر آنکه مجاز باشند و جاهمندی ایشان نیز بر ازنده و برتر بود چندانکه خود را بهر این همعنانی و همراهی لایق و سزاوار دانند و خویشان را در خور این مزیت انگارند و با این حال ملتزم بودن را آدابی و رسومی است، چنانچه چون بگاه حرکت، در محلی بایستند که از چشم شاه بدور نباشند تا اگر پادشاه را با همراهی ایشان رغبتی بود، اشارت فرماید. چو، اگر ایشان را منتظر بنگرد و از اشارتی خود داری کند، معلوم خواهد بود که ایشان را بالتزام نخواهد و همراهی آنها را اجازت ندهد.

و هر آنکس که سپردن را مأذون بود و پادشاه را همسفر گردد، باید از جمله آداب و شروط ملتزمان همی آگاه بود، چونانکه در مسیر هر گز بشاه برابر نرود. و عنان با عنان نتازد و بارگی خود را با باره گامزن شهریار نزدیک نکند* و چون نزدیک راندن او لازم آید تا آن اندازه رواست که یال اسب او با سازوبرگ مر کوبی که پادشاه بر آن سوار است برابر و موازی افتد بی آنکه مماس گردد یا چندان نزدیک رود که شاه بدانسو نگرَد.

و نه رسم ادب بود که بگاه راندن سخنی آغاز کند، مگر آنکه پادشاه خود بگفتن مبادرت جوید.

و هر آنکس که سواری نیک نداند، وزمام مر کوب بکفایت او صورت نگیرد و بداشتن لگام چندان ماهر نباشد، تابهنگام تاخت تواند تاختن، و بگاه توقف عنان بر گرفتن و استادن - هر گز نباید با پادشاهان سفر کند، چو، با مشکلاتی روبروی شود که تلافی آنها آسان نباشد و با چندین دشواری دچار گردد که خود همی رنج بیند و بارگیش نیز رنج برد، و بی آنکه خود بخواهد، از حد ادب و حدود جاهمندی و مردمی تجاوز کند، و ملازمت اورا بی آنکه سودی پدید آید زحمت و زیان همی در رسد و از این جمله آداب و قوانین را رعایت نکرده باشد و از کرده او وطن و کشورش را

* سپردن: سفر کردن - و - عنان با عنان: برای سوار مترادف: همدوش - و - بارگی: مر کوب
و - باره گامزن اسب بسیار خوب و اصیل (نوبخت)

وهنی و اهانتی بُود، چو، پادشاه اگر ویرا آزاد گذارد و دشخواری و بد کرداری اورا
بردبار گردد گاه باشد که اسبش تاختن گیرد و پیشی جوید، و از این بدژستی، مملکت
و آئین اورا زیان و توهین رسد (۱) و قانون مملکت هر گز این اجارت بکس ندهد که
کمتر باشد و مه تر و برتر از خود را پیش افتد و نه هر گز روا بود که برتری دنبال کم
از خود گیرد ☆

۱۳- آئین ایرانیان و همراهان پادشاه

آداب و آئین سران و سرکردگان و اسواران و دبیر دبیران (۲) و موبد موبدان (۳)
و دگر همراهان شاهنشاهان ایران هم برین نشان بوده است ☆☆

(۱) کلمه آئین در حاشیه صفحه ۲۳ تعریف شده است. (زکی پاشا)

☆ بدژستی و که ژستی: با پارسی هردو بمعنای بد کرداری و پستی عمل است. کجستیک یا
کژستیک بد کردار و هجستیک (خجسته) نیک کردار است و ژست نیز در برخی از زبان های اروپائی بمعنی
کردار و اطوار و اخلاق بکار رفته است و کلمات اخیر در کارنامه اردشیر و برخی دگر از کتب پهلوی نیز
یاد شده است (نوبخت)

(۲) دبیران بد (یادبیران دبیر) - یا - دبیر دبیران) کلمه ایست فارسی بمعنای حافظ الکتاب «کتابدار»
و این معنی در کتاب التنبیه والاشراف مسعودی بصفحه ۱۰۴ یاد شده است و مقصود از کتاب، همان کتابی است که در
پیش مجوسان مقدس بوده است و چه بسا که کلمه صحیح آن - دبیر بد - بوده است که ترکیبی از فارسی و عربی
و بمعنای کاتب الید «دست نویس» است زیرا در فرهنگ های فارسی آنچه مسعودی آورده است دیده نشد و ظاهراً درین
کلمه تحریفی رفته است و می باید نیک بررسی شود تا صحیح از سقیم شناخته گردد و در مقولات آینده نیز درباره این لغت
سخنی چند ایراد خواهد کردید (زکی پاشا)

(۳) موبد بمعنای قاضی است و موبدان موبد بمعنی قاضی القضاة (رئیس همه داوران) و کلمه موبد از لغات
پهلوی است یعنی بفارسی قدیم دارای این معناست (مروج الذهب جلد ۶ ص ۳۷۵ (زکی پاشا)

☆☆ اسواران جمع اسوار «رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ۳۰» - و درباره کلمه دبیران بد که در
اصل کتاب جاحظ آمده است و نگارنده از جهت سبک سخن آنرا با «دبیر دبیران» تعبیر کردم. آنچه
را که زکی پاشا در حاشیه (شماره ۲ همین صفحه) آورده است بکلی تازه و عجیب است. از تاخت و تاز عرب
بایران بیش از هزار و سیصد سال میگذرد و در ضمن این احوال ایرانیان برای (قران) هزارها تفسیر نوشته
اند و در کلمات عرب چندان غور و تأمل کرده اند که هیچ عربی را قدرت آن نبوده است و آنها که از بیخ
عرب بوده اند هرگز نمی توانسته اند آن معانی را بفهمند، و نیز برای عرب کولتوری فراهم نموده لغات اورا
جمع و زبان اورا باز و قواعد فارسی نیک منظم و مرتب ساخته اند و در نتیجه زبان خود را فراموش کرده،
آنچه در فارسی بوده است با جامه عربی بمعرض نمایش گذارده اند و هم در ضمن این احوال ملل اروپائی در
باره ایران و تاریخ و زبان و فرهنگ ایرانیان هزارها کتاب نوشته اند و معانی کلمات عصر ساسانی را معلوم
ساخته اند، با همه اینها تازیان آنقدر جاهل و بی اطلاعند که هنوز زردشتی را بالغت مجوسی تعبیر میکنند =

و چون پادشاه بعزم سیاحت، یاتفرج، یا بمنظوری دیگر آهنگ سفر میکرد. خواص و نزدیکان او هر يك بدین گمان که باوی خواهند بودن - اسباب سفر ساز میکردند و اسب خود را - چون آنکه مقرر بود - با صطبل همایونی فرستاده، بمیراخور شاه مینمودند.

ملحق بحاشیه صفحه قبل

و کلمه ساده دبیران بد (دبیر بد) را بگونه دبیر بدتر کیبی از کلمه (بد) عربی و دبیر فارسی می‌شمارند تا آنجا که زکی پاشا بسخن مسعودی نیز پی نبرده یعنی حافظ الکتاب را که معنی سردبیران است - حافظ الکتاب (بکسرکاف) خوانده و بمعنای کتاب دارداشته است. و اینک باید دانستن که لغت (بد) که بضم و فتح و کسر (با) یعنی برخی بگونه **Bod** - و بعضی آنرا **Bed** و گروهی **Bäb** خوانده اند، غالباً جزو دوم بعضی از لغات ترکیبی را تشکیل داده و مطلقاً بمعنای صاحب، رئیس، فرمانده، و صاحب اختیار است و نگارنده می‌پندارم که حرکت باء و تلفظ آن بگونه «**Beu**» بوده است و چون لهجه عربی بزبان فارسی مسلط شده است. در حرکت آن چنین اختلافی روی داده برخی باباء مضموم و برخی دیگر مفتوح یا مکسور خوانده اند. و هیچ کدام با تلفظ اصلی آن مطابقت ندارد. و نیز حرف آخر این کلمه تاء منقوط است که عرب آنرا با (دال) معرب کرده است و هم اکنون در زبان ارمنی - این کلمه پارسی بگونه بت «**Bet**» تلفظ میشود و کلمات آسباربت **Assbarbet** (اسواربد) یعنی فرمانده اسواران - و اسباببت **Esbabet** (اسپهد) یعنی رئیس یا فرمانده سپاه و بسیاری از این قبیل در زبان ارمنی بکار میرود - و اینک لغت دبیر بد که شاید گونه اصلی آن «دبیران بت» بوده است بمعنای رئیس دبیران و نویسندگان است و درست معلوم نیست که دارند این لقب آیا بمعنای وزیر فرهنگ، یا رئیس دفاتر مخصوص شاهنشاهی یا رئیس ادارات دولتی بوده است یا ریاست اداره فرمانهای شاهنشاهی و ابلاغ آنها را بعهده میداشته و در حقیقت بجای وزیر کشور است. بالجمله باید دانستن که کلمه دبیر محرف دوویر **Dowir** یعنی دارند دوقوه (شاید نیروی خواندن، و نیروی نوشتن) است و مطلقاً بمعنای نویسنده بکار رفته است و فرهنگستان ایران با کمال بی‌اطلاعی این لغت را بجای معلم نهاده است و علمای عصر خلفای عباسی این کلمه را با لغت حافظ الکتاب (یعنی دارند نویسندگان) معنی کرده‌اند و زکی پاشا کلمه کتاب را که جمع کاتب است، بشکل کتاب خوانده و مسعودی را هم بجهالت بدنام کرده است و معلوم است که کتاب را بمعنای نامه پنداشته و آن کتاب را نیز بکتاب مقدس مجوسان معنا و تعبیر کرده است - و مقصود او ازین تعبیر - کتاب اوستا - واز کلمه مجوس نیز زردشتی را در نظر گرفته است - در باره لغت مجوس پیش ازین مختصری در حاشیه صفحه ۱۷ و دیگر صفحات یاد کرده - و نیز کلمه موبد در حاشیه همان صفحه معنا شده است و تکرار آنها لزومی ندارد و نیز - کلمه شاهنشاهان را بجای اکاسره برگزیدیم که جمع کسری است و کسری هر چند بمفهوم کیسر (امپراتور) است لکن لفظاً از دو کلمه کیش - و - رای مرکب است یعنی شاه کشور، کلمات خسرو، شیرو، کیرو، سیروس، کیسر، کایزر، کسار، سزار، تزار، زار. سیا کزار، کیا کزار از یک کلمه اصلی جدا گردیده و آن کلمه بواسطه لهجه های مختلف و تحول لغوی و اختلاف خطوط قدیم و نو بگونه های گوناگون در آمده است (در حاشیه صفحه ۹ مختصری در باره این لغت ایراد گردیده و در فهرست لغات این کتاب نیز مختصری یاد خواهد گردیدن و شرح این لغت را در کتاب (زبان باز یافته) و تاریخ ایران و مصر که بنام شاهنشاه پهلوی بزرگ نوشته شده واصل آن در کتاب خانه شاهنشاهی است و در کتاب آمریکا که نسخه خطی آن در همان کتابخانه است، با تفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

و آخور سالار^{*} اسب های ایشان را یکایک می آزمود. و از آنجا که مقربین پادشاه را بملتزم بودن سابق و اطلاعی نبوده ، نمیدانستند که اگر از جانب شاه بملازمت و همراهی ایشان اشارتی رود ، آیا در اثناء سفر ویرا بمصاحبت خواهد طلبیدن یا نه ، خویشان را آماده و فراهم میکردند ، و رامترین اسبهای خود را برگزیده بسر کرده میر آخوران سلطنتی عرضه میداشتند تا او برسد و ملاحظت کند و بیگمان گردد که آن بارگی کند و بلید نباشد و سم نزنند ، و بروی نرود ، و - رم نکند و از جمله ستوران سرکش نباشد مگر خاطر شاهانه ازین جمله مکدر و ملول نگردد ، و چون آخور سالار شاهی بارگی هارا می آزمود آنرا که برگزیده و اجارت داده بودند نشان میکردند و وازده هارا باز پس میفرستادند^{**} و در باره اسبی که منتخب شده بود ، سوارش بناچار اطمینان میداد که بارگی او بسر کین کردن و آب ریختن «و بچیزهائی که یابوها و ستورهای بی تربیت را عادت است» مفرط نخواهد بودن و در مسیر حرکت هوس مادیان نکند و نری برنماید (۱)^{***} و از جمله ستورانی نباشد که خواهد همی پیشاهنگ رود مگر با اسب پادشاه همعنان گردد^{****}

☆ آخور سالار: وزیر دو آب

☆☆ وازده: مردود

☆☆☆☆ عبارت جاحظ چنین است (حق الملك اذا سايره واحد ان لا تروث دابته ولا تبول ولا تتحصن ولا تشغب) و نگارنده بقسمی که در متن یاد شده است اینجمله را چنین تعبیر کردم که بسر کین کردن و آب ریختن مفرط نباشد و هوس مادیان نکند و نری برنماید . درینجا سر کین ترجمه (روث) - و آب ریختن ترجمه (بول) است که بفارسی درباره چارپایان بکار رود - و جمله هوس مادیان نکند درست معنای تتحصن است که زکی پاشا در حاشیه شماره ۱ همین صفحه آنرا بغلط معنا کرده است - و فعل (تشغب) بمعنای آن است که نریان (اسب نر) آلت خود را بیرون آورد و نگارنده آنرا با جمله (نری برنماید) تعبیر کردم زیرا در فارسی آلت رجولیت حیوان را نری نامند (نوبخت)

(۱) تتحصن الفرس یعنی نریان گردد و بگاہ جفت شدن ، فراهم شود و شاید این جمله بدین معنی باشد که اسبی بر پشت مادیان شود چو غالباً وقتی که مادیان پیش افتد ، اسب نر ناگهان خواهد برخاستن چنانچه در محرم ۸۷۶ بر (قای تابای) سلطان مصر روی داد. آورده اند که او بعزم سفر حرکت کرد و از بک انابکی (منشی از بکیه) با او میرفت و مسیرشان از قاهره بجانب قناطر بود و ناگهان در اثناء راه ، اسب انابکی تحریکی یافته و در نتیجه لگدی انداخت و آن لگد بر ساق پای سلطان رسید و استخوانش بشکست و در محلی که شبین نام داشت از غایت رنج فرود آمده از قاهره برای اوتخت روان آوردند و ویرا باز گردانیدند (تفصیل این حکایت را در این ایاس ج ۲ ص ۱۲۸ بخوانید) - (زکی پاشا)

☆☆☆☆☆ پیشاهنگ : نام اسب یا یابویی است که پیشاپیش کاروان حرکت کند و بزبان عامه آنرا یابوی فشنگ نامند و معلوم است که فشنگ و پیشنگ محفف فشاهنگ و پشاهنگ است و این کلمه را بعصر قدیم بریشتازان (مقدمه الجیش) اطلاق کردند و در عصر ما بجوانانی که گروه گروه برای تربیت سربازی آماده میشوند و هم بردسته هائی اطلاق میشود که بادن باول انگلیسی بنانهاد و در همه کشورها رسم گردید (نوبخت)

۱۴ - موبد و خسرو کواد *

و در تاریخ پادشاهان ایران آمده است که خسرو ساسانی قباد، بجائی رهسپار بود و موبد «موبدان» نیز باو بود و بضرورتی همعنان باو میراند. و در اثناء راه اسب موبد سرگین کرد و بر قباد پوشیده نماند و موبد، سخت نگران و افسرده گردید. لحظه برآمد و پادشاه بموبد روی کرده پرسید: نخستین چیزی که بر بیخردی مرد دلالت کند کدامست؟

موبد بیدرنگ پاسخ داد این است که در آنشب کومیخواهد فردای آن پادشاه رهسپار شود، اسب خود را بخسیل ببندد! ❀❀

قباد را چنان خنده بر گرفت که دندانهایش آشکار گشت و بانگ برزد که نیکو آوردی و چه خوب با کردار ستور خود تضمین کردی، و اینک می نگرم که بی سبب نبوده است که پادشاهان امثال تورا بر گزیده، حکومت و داد گستری سپرده اند. این بگفت و عنان باز گرفت و بفرمود تایکی از اسبان سلطنتی را پیش کشیدند

❀ خسرو کواد (کوات) قباد ساسانی پدر انوشروان است و جلال الدین میرزا پسر فتحعلیشاه [با تصور اینکه (ق) درپارسی نیست این نام را در (نامه خسروان با (غ) یاد کرده است جز آنکه درحقیقت این کلمه باکاف است و ترکیبی از کلمه (کی) و (بت) و قباد معرب آن است و دور نیست که تلفظ حقیقی آن کوی بت بوده است و خوانندگان زبان پهلوی آنرا با لهجه سامی کوات خوانده اند و نگارنده کلمه کهبد را چیزی جز (کوی بد) نمیدانم و این هردو بانام کوات (قباد) یکی هستند و کوی **Keu** لهجه صحیح کی میباشد که جمع آنرا بکیان بسته اند و لرها بگونه کای **Kai** تلفظ کنند و کردها خای گویند و هردو بمعنای (آقا) بکار برند و کلمه (آقا) نیز همان کلمه آخا است که در نام آخامنش بگونه های مختلف خوانده اند و معنی آن جز (آقامنش) چیز دیگری نیست و (آکامنش و هاکامنش و وهاکامنش کونه های دیگری از این کلمه هستند که هر يك مطابق لهجه از لهجه های داخلی و خارجی تلفظ شده اند) و کلمه کاوکا نیز بعصر شاه اسمعیل صفوی بجای کلمه اعلیحضرت بوده است و در کتاب نامه های کارل درنامه کارل پنجم پادشاه آلمان بشاه اسمعیل کلمه گا کاهم بدین معنی یاد شده است چنانچه کارل در آغاز نامه خود که در اوت ۱۵۲۵ نوشته است عنوان شاه اسمعیل را بدین گونه یاد می کند (زاده پادشاه، برتر گاه پادشاه قوی **کاکا اسمعیل** سوفی برادر مهتر و دوست برتر ما شاهنشاه ایران. از جانب پادشاه پسر پادشاه و برتر گاه کارل الخ) نگارنده مشتقات این کلمه را با توضیح و تفصیلی رساتر و مهمتر در کتاب زبان بازیافته و حاشیه کتاب دختر آفتاب یاد کرده ام (نویخت).

❀❀ خسیل کلمه پارسی شده «قصیل» و - قصیل نیز عربی نیست، و معنای آن تره جو، یا علف تر است که بیارسی نیز (Thär) و خوید **Choid** نامند. و آن جو نارسیده ایست که تر بچینند و بمال (چارپایان) دهند (نویخت)

و بموبد گفت از پشت این گنه کار فرود آی و از براین فرمانبردار قرار گیر ! (۱)

۱۵ - اگر بخرد بودم این مادر گهی را تره جو نمیدادم

و چنان است که در باره معاویه نیز نقل کرده اند که با شَرَحْبیل بن سَمَط میراند (۲) و چهار پای شَرَحْبیل پائین ریخت ❀ و معاویه دریافت و شَرَحْبیل بهم بر آمد و چنان بود که پیشانی شَرَحْبیل بغایت بلند و بزرگ بود و معاویه روی بدو کرد و گفت ای ابو یزید ! مگر نه دماغ بزرگ بر خردمندی دلالت کند ؟
گفت آری ای امیر ، دوهمه کس چنین است مگر آنکه من خردمند نیم
معاویه لبخندی زده گفت ، برای خدا ای شَرَحْبیل این را باز گوی !
شَرَحْبیل گفت بدان جهت که اگر خردمند بودمی این مادر جهی را دوشینه
« تره جو » نمیدادم ❀❀

معاویه بخندید و گفت ، هر چند که دشنام دادی و سقط گفتمی مگر آنکه ناروا نگفتمی و بد زبان نبودى و بفرمود تاستوری دیگر بدو دادند (۳) ❀❀❀

۱ - در کتاب محاسن الملوك ص ۸۲-۳۸ این داستان باختصار یاد شده است و همان نیز در المحاسن والمساوی ص ۴۹۶ و ۴۹۷ ایراد شده است (زکی پاشا)

۲ - ابوسعج کندی از رجال عصر معاویه و ارکان دولت وی بود و معاویه در مهمام کشور باوی مشورت میکرد و در قضیه حکمیت میان او و علی ، بمعاضدت عمرو عاص رفت تا ابوموسی اشعری را تواند فریبیدن ، و همونیز از دلیران عرب بود و بجنک قادسیه و عراق و بیسان اجنادین در دردیف فرماندهان بود و او همان است که علی را گفت گر نه توفان عثمانی خونی های او را بماتسلیم کن ، و هموست که فاتح شهر حمص است و معاویه و بر اعامل آنجا کرد

جمله پائین ریخت یعنی سر کین روان جاری ، کرد - و نگارنده می پندارم که کلمه (پهن) نیز با کلمه (پائین) یکی است (نوبخت)

❀❀ مادر گهی (مادر زائیه) - و کلمه گهی که برخی آنرا در کارنامه اردشیر (جهی) خوانده اند و معنای آنرا هیچ يك از خاور شناسان و فیلولوگ ها نیافته اند: بمعنای زن زائیه است و مصدران گهیدن است و اگر جهی خوانیم از مصدر جهیدن (روی رفتن و جماع کردن) و در باند دوم کارنامه اردشیر، آنگاه که اردوان از رفتن کنیزك با اردشیر آگاه میگردد دختر شماران (منجمین) را می گوید [زوت بوی و برنگیر تاك آن گوناس کاراپاك آن گهی روسپيك کوتام گوی واك رفت که شائیم گرفتن] یعنی: زود باش (و از دریافتن) درنك مكن تا که آن گنسه کار (یعنی اردشیر) با آن زن کار روسپی بکدام جای رفتند که شایسته باز یافتن آنها باشیم - و نگارنده این کلمه را در شاهنامه خود بجلد سوم در داستان ابومسلم (صفحه ۶۰ و در زیر عنوان (منصور مادر جهی) یاد کرده ام (نوبخت)

۳ - در محاسن الملوك ص ۸۳ و المحاسن والمساوی ص ۴۹۷ این داستان باختصار یاد شده است (زکی پاشا)
❀❀❀ از سبك این داستان پیدا است که ساختگی است و از روی داستان موبد و قباد که پیش از =

۱۶ ملازمت را شروطی و ملازمین را آدابی است

بنابر این هر کس که با پادشاهان همسفر گردد، بروی لازم است که سخت مراقب باشد و از هر مقولتی که بچشم ایشان بد آید پرهیزد، و آداب ملازمت را نیک و شایسته بکاربرد. چو، کسانی را این مصاحبت باید که موجبات آن را در خور بوده و مقدمات آنرا حائز باشند و بناچار مرتبت و منزلتی بسزا باید تا چنان موجباتی فراهم گردد و نیک آشکار است که این خوشبختی همه کس را آسان و میسر نخواهد بود.

۱۷ - پیایی بسفر رفتن

ایرانیان بمسافرت های پیایی بدین بودند و اگر پادشاهی همی پی در پی بسفر میرفت، بد گمان می گشتند و بفال بدمی گرفتند^۱ و پادشاهان نیز مصاحبت و مسایرت را با فردی معین منحصر نمی داشتند چو، میدانستند ایرانیان توالی سفر را مکروه و مذموم میدانند.

۱۸ - بحفظ آداب و رسوم نباید جامد بودن

هادی «چهارمین خلیفه عباسی» سفری کرد و سعید بن مسلم از همراهان وی بود (۱)

ملحق بحاشیه صفحه پیش

این ذکر شده است ساخته شده و آنکس که این را ساخته است گویا فراموش کرده که عرب هنوز باجله شتر زندگانی میکند و این قبیل آداب که از ساسانیان نقل شده است مولود هزاره سال تمدن است و بعلاوه در عصر هخامنشی و ساسانی رسم بود که دم اسب و مخرج او را با کیسه چرمین و باندی مخصوص می بستند تا این کار روی ندهد و در مجسمه های سنگی آنها در نقش رستم و فیروز آباد و امکنه دگر معلوم است (نوبخت)

کلمه فال را عرب برای (مروا) بکار نبرد جز آنکه در فارسی (بفال بد گرفتن) جمله ایست مستعمل و نگارنده آنرا بجای تطیر بکار بردم (نوبخت)

۱- سعید بن مسلم بن قتیبه باهلی در دربار هادی و هارون منزلتی عظیم داشت چندان که در سواری با ایشان بیک ردیف می رفت و هارون او را حاکم موصل و پس از آن فرماندار جزیره کرد و در آخر حکومت ارمنستان بدو داد و وظایفه خزر بروی شوریدند و او را شکست داده کارهایی با او کردند که ذکران شرم آور است و هیچ گاه بدان ناهنجاری کس نشینده است و سرانجام هارون دوتن بفرستاد ناساد را بنشانند و آنچه با سعید کرده بودند پوشیده دارند و او را بمرعش بفرستند لیکن در مرعش نیز رومیان بر او و لشکریانش تاختند و دمار از روزگار مسلمین بر آوردند و گروهی را نیز با سارت بردند ولی سعید از جای خود بیرون نشد و این حادثه که در وقایع سال ۱۹۱ می باشد «در متون تواریخ مسطور است» و از جمله گفته های اوست که یکنفر بدوی دویت در ستایش من گفت و مدحی از آن بهتر ممکن نبود و مضمون این دویت چنین بود که «آنها که بتاریک شب رهی می شوند بدانند که هرگز راه خود را گم نخواهند کرد زیرا سعید بن مسلم برای همه اقطاع و امکنه مانند چراغی است روشن» و چون من وی را صلتی و جایزنی ندادم به جو من کوشید و از همجو او نیز هرگز بدتر نمی شد و مضمون آن برین بود که در جهان هر کرده رانجیده و اثری است جز آنکه باهلی را بستایند (رجوع کنید باین اثر ج ۶ ص ۷۱ و ۸۱ و ۱۰۵ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۴۱ و بکتاب اغانی ج ۱۷ ص ۳۲ و ج ۲۱ ص ۲۳۴ - و بکتاب عیون الانبأ ج ۱ ص ۱۵۴ - و بکتاب آمالی قالی ج ۲ ص ۲۷ (زکی پاشا)

و عبدالله بن مالک [خزاعی] (۱) «برسم آنزمان» هراوه بچنگک داشت ❀❀❀ (۲) و پیشاپیش خلیفه میراند و از راندنش گرد بسیار برمیخواست و باد، آن همه گرد را بر سر و روی خلیفه فرو می‌نشانید و عبدالله از این جمله بیخبر بود و می‌کوشید درست در همان خطی براند که خلیفه از پس او میراند و از این دقت و مواظبت خاکی بیشتر بر سر خلیفه می‌شد

و هادی از این پیش آمد بستوه آمده روی بسعید کرد و گفت می‌بینی که از این خائن چه میکشیم؟ (۳)

سعید بدو گفت: خدای داند که او در کوشش تقصیری نکند جز آنکه از نتیجه حسن خدمت و یاری بخت گوئی محروم است

۱۹- گفتار نا بهنگام

آورده‌اند که عبدالله بن حسن (۴) با ابوالعباس (سفاح) با آهنگک تفرج و گردیدن سوار شدند و چون بخارج شهر (أنبار) رسیدند، سفاح بعمارتی نوین اشارت کرده جائی را نشان داد که خود بنیاد کرده بود و بعبدالله گفت در باره این برآورده هم اکنون چه میتوانی سرودن ❀❀؟ «و سفاح بر آن بود که بر سبیل مؤانست سخنی گفته باشد» عبدالله

۱- نام رئیس شهر بانی مهدی و هادی و هارون و او از مردان جنگی بود و روزگاری نیز والی ارمنستان و آذربایجان بود و او را با هادی حکایتی بوده است شیرین که ابن اثیر در ج ۲ ص ۷۰-۷۱ یاد کرده است و میان او و یحیی بن خالد برمکی سخت دشمنی بود تا آنکه بفرجام بوسیله یکی از پادوها بایکدیگر روبرو شده آشتی کردند و ازین کار هیچ يك سابقتی نداشتند (زکی پاشا)

❀❀ هراوه Hāravā نوعی از آلات جنگی مخصوص خراسانیان که عرب آنرا با (حربه) معرب کرده است و در آنزمان حربه نام آن آلت مخصوص بوده و بعداً بمعنای سلاح (مطلقاً) بکار رفته است و کلمه هراوه منسوب است به هراو Herav که در فارسی بمعنای پهلوان است و فردوسی آنرا بگونه هرو Hārv بکار برده است و کلمه hero در انگلیسی و برخی دیگر از زبانهای اروپائی همین است (نوبخت) ۲- از آنچه جاحظ آورده است و نیز از آنچه ابن اثیر در ج ۶ ص ۶۵ و در جلد ۷ ص ۷۶ آورده است مستفاد میشود که این قسم پیش راندن از جمله تشریفات آنزمان و شعار خلیفه و ولیعهد او بوده است! (زکی پاشا)

۳- در نسخه س و ص - و عقد الفرید والمحسن والمساوی کلمه (خائن) ایراد شده است و ممکن است این کلمه درست نباشد و اصلاً مائق بوده است (یعنی احمق) (زکی پاشا)

۴- عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب را با سفاح و منصور آمیزشی بود و سفاح پیوسته در ترضیه خاطر او میکوشید مباد آنکه بداعیه خلافت برخیزد و منصور عباسی نیز با او بهمین گونه رفتار میکرد مگر آنکه محمد نفس الزکیه و ابراهیم پسران عبدالله بر منصور درآمدند و بچنگیدند (رجوع شود بعقد الفرید ابن عبدربه ج ۳ ص ۳۴ و آغانی جلد ۱۸ ص ۲۰۳-۲۰۹ و نیز رجوع شود بکتاب طبری و کامل مبرد) (زکی پاشا)

❀❀ برآورده عمارت و ساختمان

این معنی را شعری آورده (برین مضمون).

یکی بنای نوافکند مالک از سر آز مگر چونوح نبی روز گار خواهد کرد
 عمارتی بسر آورد و بر سرش نگذشت که آن بنابد گر بر گذار خواهد کرد*

سفاح از سر خشم بخندید و گفت: دریغ که در انتخاب همسفر خود نیک دقت
 نکردم. عبدالله گفت سخنی بود که ناگهان بویرم آمد مگر آنکه غفلت پیری بر زبانم
 نیز آنرا بر گذرانید**

سفاح تصدیق کرد و بگفتاری دگر پرداخت (۱)

۲۰- ابومسلم و یباکی وی

مدائنی آورده است که ابومسلم (۲) چون از مقصد خود باز گردیده ببغداد

* شعری که در متن عربی وارد است دارای مفهوم همین دو بیت است که نگارنده در متن
 آوردم و عین آن ابیات این است

الم تر مالکا لما تبنى بناء نفعه لبنی بقیله
 یرجى ان یعمر عمر نوح وأمر الله یحدث کل لیلہ !

و معنای کلمات آن چنین است آیا نبینی که مالک بنائی بر آورد و آن بنا بسود بنی بقیله (نام جمعی
 بوده است) تمام شد و او امیدوار بود که عمر نوح میکند در صورتیکه همه شب ممکن بود بمیرد! (نوبخت)
 ** ویر قوه ذا کره و محفظه یاد -

۱- نویسنده محاسن الملوك در ص ۸۳ و ۸۴ و مؤلف اغانی در جلد ۱۸ ص ۲۰۶ این حکایت را فشرده و
 مختصر یاد کرده اند و اغانی در بیت اول بجای بقیله - نفیله آورده است و بدیهی است که تصحیفی در این باره
 روی داده است، چو (نفیل) نام مردی است رلی نفیله شنیده نشده است. ولی بقیله نامی است معروف چنانچه
 ابن درید در کتاب خود میگوید: و از جمله طوائف عرب بنوسنین اند و بقیله مردی بوده است ازین ندره و هموست
 که بهنگام تاختن تازبان در شهر حیره بود و با خالد بن ولید فرمانده تازیان مهاجم همراه گردید و برضد ایرانیان
 قیام کرد و او را روزگاری دراز بوده است چنانکه در عصر خسرو پرویز فرمانی یافته است و بشهر شام رهسپار گردید
 و داستانی دارد مفصل - و بحاشیه آن کتاب نیز آمده است که مرزبانی در معجم الشعرا گوید عبدالملیح بن بقیله
 غسانی و عبدالملیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله هر دو یکنفر اند و نام بقیله ثعلبه بن سنین یا حارث بوده است و
 بقیله (مصغر بقله بمعنای گیاه است) و دروجه تسمیه او بدین نام گفته اند که دو جامه سبز کون پوشیده براهی گذر
 میکرد و رهگذری او را گفت بگو نه سبزی (بقولات) شده ئی و بدین جهت او را بقیله نامیدند (!!) (رجوع شود
 بکتاب الاشتقاق ص ۲۸۵ و طبری و ابن اثیر و تاج العروس در کلمه (بقل) و (نفل) و نیز بمسعودی ج ۱ ص ۲۱۷
 - ۲۲۲ و ج ۲ ص ۲۲۸ و بکتاب البلدان یعقوبی ص ۳۰۹ و نیز در عقد الفرید ج ۳ ص ۳۴ این حکایت یاد شده است
 و در نسخه چاپی آن بگونه (نفیله) آمده است و بیگمان غلطی است که در رونویسی یا چاپ روی داده و در کتاب
 المحاسن و المساوی (ص ۴۹۸) نیز این حکایت ایراد گردیده و در آن کلمه بقیله غلط طبع نشده است (!!!) (زکی پاشا)

۲- ابومسلم خراسانی (سرداری بود) که خلافت بنی امیه را بر انداخت و فرزندان عباس را بگناه خلافت نشانید (در صفحات
 و حواشی آینده شرح حال وی یاد خواهد شد) (زکی پاشا)

در آمد، عیسی بن موسی (۱) ویرا تا قصر مأمون همراهی کرد و این مشایعت بهمان روز بود که آنمرد باغدر منصور گشته شد

عیسی که همعنان با او میرفت این بیت بر زبان راند که

تورا نیز خواهد همان غم رسید که پیش از تو بر عادو جرهم رسید *

ابومسلم بدو گفت با آنکه منصور مرا زنهار داده است این بدا خواهد بودن؟

عیسی بیاسخ گفت هستیم بر باد و زخم آزاد باد، گرم روی سخن باتو بوده است،

چو، این شعر خاطره‌ئی بود که بر دلم خطور کرد و بر زبانم جاری شد. ابومسلم گفتش ماند که بدین و بددلی! (۲)

۲۱ - پادشاهان را با نام خواندن

و هیچ کس را نرسیده است که شهریاران را با نام یا با کنیت * * * ایشان بخواند

و اگر نه شعرای عرب بدین کار مبادرت جسته، ملوک حیره را در ضمن ابیات خود با نام

نخوانده بودند (۳) * * * بسا آنکه این مبادرت با مجازاتی سخت می پیوست مگر آنکه

۱- عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله هاشمی «رجوع شود باین اثر و آغانی» (زکی پاشا)

* * * این بیت «که در متن یاد شده است» تقریباً بمفهوم شعری است که عیسی بن موسی «بگفته مؤلف»

بر زبان آورده است و چنین است

سیاتیک ما افنی القرون التي مضت و ما حل فی اکناف عاد و جرهم

و من کان انأى منك عزا و مفخراً و انهد با الجیش اللهم العرمم

و حاصل معنی آنکه تورا آن رسد که بعاد و جرهم رسید آنها که از تو گرامی تر و باشگر کشی و قیادت برتر

بودند و باید دانست که آنچه رامؤلف درباره مصاحبت عیسی بن موسی با ابومسلم آورده است برخلاف بسیاری

از کتب تاریخ است، چو عیسی بوقتی بر منصور در آمد که ابومسلم کشته شده بود و هم برین کرده ابوجعفر

منصور را سرزنش و توبیخ کرد و نگارنده این داستان را از آغاز جنگ تا کشته شدن ابومسلم در شاهنامه خود با شرح

و تفصیل یاد کرده ام رجوع شود بشاهنامه نوبخت جلد سوم (نوبخت)

۲- مؤلف المحاسن و المساوی درس ۴۹ این حکایت را نیز نقل کرده است (زکی پاشا)

* * * کنیه از مختصات عرب است و هر کلمه ایست که جزء اول آن ابو، یا ابن و امثال آن

باشد مانند ابوعلی و ابونصر . . .

۳- یاقوت در باره شهر حیره و تاریخ و افسانه هائی که بدان شارسان پیوسته اند شرحی ایراد نموده و آنچه

آورده است بدوره قبل از اسلام اختصاص دارد و از عظمت آن عصر اسلامی هیچ سخنی در میان نیست بجز همین

مختصر که محلی بوده است نزدیک نجف، و اینک آنچه آغانی در باره حیره آورده است از جلد ۸ و از صفحه

۱۲۵ درینجا نقل میشود: یکی از فرماندهان کوفه در عصر بنی امیه حیره را بزشتی نام برد و خردمندی ظریف را که از

ایشان تاحدی از کراحت این کار کاسته‌اند و نام پادشاهان و خلفای خود را در ضمن ابیات

ملحق بحاشیه صفحه قبل

مردم حیره بود و در آن مجلس حضور داشت گران آمده باعتراض برخاست و گفت شهری را بدمیگوئی که همه گاه‌بگاه خوبی‌ها و زیبایی‌ها بدو داستان زده‌اند ؟

فرماندار گفت چه خویبهائی ؟ معترض پاسخ داد : هوای سالم آب پاکیزه ، پیرامون سبز و خرم ، مرتع گوسفندان و مسیر اشتران «یعنی چمنزار است و چراگاه و کوهستان است و پناگاه» دشت است و کشت ، زمین است و دریا ، تختگاه پادشاهان و آرامگاه ایشان ، چونانکه همگان بدان شهر سبک در ایندوسنگین بیرون خرامند و نهی دست وارد شوند و توانگر باز کردند

فرماندار گفت از کجا معلوم است که آنچه گفتی راست باشد .

معترض گفت بامن بیا و آنچه در خور عیش و شادمانی است بخواه تا بدانی که در عالم هرچه خواسته‌نوست حیره خود از خود دارد . فرماندار گفت اگر راستگوئی از گفتار خود برای ! و مدعای خویشان را بکار ببند ! . معترض پذیرفت و بروز دیگر ایشان را سوری داد و از هر گونه خوراک در سفره بنهاد و از نان و ماهی و گوشت شکار و گوشت آهو و گوشت شتر مرغ و خرگوش و آهوبره (هوبره : حباری) و همچنان نوشیدنی‌ها از آب گرفته تا شراب که در آن مائده بنهاد بود همه از خود حیره بود و ظروف خوراک و فرشی که در عمارت گسترده بود نیز از مصنوعات و بافتنی‌های آن شهرستان بود . و مستخدمین و غلامان از بنده و آزاد همه از جوانان و پسران خوبروی حیره بودند که بسان مروارید غلطان میدرخشیدند و با زبان حیره سخن میگفتند و حنین و باران حنین که بخونیاگری و رامش پیرداختند نیز از مردم حیره بودند و با اشعار عدی بن‌زید تغنی کردند که او نیز شاعر حیره بود و کپه از گل و ریاحین حیره مهمانان را نثار کرد و چندان شراب حیره خوراند که مست شدند . پس بایشان گفت در میان این همه نعمت چیزی یافتید که باستعارت از نقطه دیگر گرفته باشم ؟

همه گفتند خیر ، نیافتیم و حق این است که شهر خود را نیکو ستودی و نیکو از عهده آن برآمدی و ما مهمانان امیدواریم که خدای جهان برکات خود را از شهرستان شما دریغ ندارد

ابن شبرمه گوید يك شبانه روز در شهر حیره ماندن بادو سال مزاج را مداوا کردن برابر است (کتاب البلدان همدانی ص ۲۶۲) و نیز در اطلاق النفیسه ابن رسته (ص ۱۹۲ و ۲۱۷) آمده است که قریش در عهد جاهلیت زندقه و بیدینی را از حیره پیاموختند و در عصر اسلامی نوشتن و خواندن را نیز از مردم حیره فراگرفتند . ولی باید دانست که عمران کوفه مایه ویرانی حیره گردید . و کوفه و واسط و سرمن رای (سامره) و بصره و بغداد و حیره چه در عصر بنی‌امیه و چه در دوره آل عباس از شهرهای مهم عراق بوده است و آبادیها و آثار قدیمی که تمدن و پیشرفت این امکنه را بما نشان میدهد هم اکنون برجا و باقیست و خدای جهان را بزرگی است که آباد و ویران همه بتصرف و اراده اوست (زکی‌پاشا)

حیره ؛ محرف خوره (کوره) و يك جزء از کلمه (کوره اردشیر یا کوره بهمن قباد) است که از انتهای کوفه تانجف و کربلا وحله و تا خلیجی که سابق برین بادرایی پارس پیوسته بوده است ، هم‌را حیره نامیده‌اند و کلمه (حائر) که بکربلا اطلاق کرده‌اند و کلمه حله و کلمه خور و نك (خورنق قصر معروف ساسانی) و سه‌دیر (سدیر یعنی عمارت سه گنبد) همه منسوب بحیره بوده‌اند که هر يك را داستان‌ی است مبسوط و مفصل و این شارسان از يك جانب بدریا و از جانب دیگر بچمنزارها و گاستانها و سرزمین‌هائی محدود بوده‌است که فرسنگها آکنده با گل و ریاحین بوده‌اند و يك وجب خاک تهی در آن‌ها وجود نداشته است و روزی از خوشبخت‌ترین شهرهای مزدا اباتان (مزوپوتامیا) یعنی عراق محسوب میشد و امروز در اثر هجوم عرب بیابان قفر و سر زمین سوسمار و یربوع و موشهای صحرائی است ، سعد و قاص در کوفه مسجدی ساخت و آنجا را نشیمن کرد تا حیره را بخرابی و ویرانی کشاند و کوفه در آخر شهری نشد و حیره نیز بیابان قفر مبدل گردید و داستان غم انگیز این ستمکاری طبیعت را نگارنده در کتاب « ده روز در عراق » در ضمن داستان نجف با تفصیل یاد کرده‌ام (نوبخت)

خویش آورده‌اند ولی در ایران و بعصر ساسانیان هیچگاه این رسم نبوده است که شاعری یا ناطقی یا ستاینده پادشاه خود را بانام بخواند ، و نه تنها در مجالس رسمی، بلکه بزم ها و شب نشینی و سورها [☆] و محافل عیش و هزل نیز هیچ کس از حدود ادب تجاوز نمی‌کرد و بدین بیحرمتی مبادرت نمی‌جست ^{☆☆}

و در میان عرب نیز این تصریح و بیحرمتی برهان جهل و نادانی است و آدمی بیخرد باید تا چنین بی ادب باشد . و اگر نه عادت برین رفته بود ، ناچار منع این تصریح واجب می گردید . و جای حیرت است که ملوک حیره شاعران را اجازت داده اند که نام ایشان را در ابیات خود یاد کنند ، چو مقتضای برتری شهریاران این نیست که گوینده‌ئی چنین بیحرمتی کند و شاه را بانام بخواند ^{☆☆☆} (۱) و اعراب را خشونت طبع و بی تربیتی بران

^{☆☆} سور - را که لغت نویسان بمعنای مطلق بزم و جشن نوشته‌اند - بهمان معنی و مفهوم است که اکنون بفرائسه (سواره) گویند و لغت سواره با سور یکی است (نوبخت)

^{☆☆} عبارت جاحظ و تصریح او در باره شعر بعصر ساسانیان ، جوابی است نیکو بکسانی که وجود شعر را در عصر ساسانیان منکرند و آن بدبخت‌ها بواسطه تعصب عربی تحقیق و جستجو نمی‌کنند تا بدانند که عرب شعر را از ایرانی آموخته است و حتی کلمه (شعر) از کلمه (شور) پارسی است و این معنی را نکارنده در جلد اولی شاهنامه خود ص ۵۲ در زیر عنوان شورپارسی و شعر تازی یاد کرده‌ام (نوبخت)

^{☆☆☆☆} مولف در صفحات سابق این کتاب و هم درین مقوله خشونت عرب و بی تربیتی اعراب راحتی در مصاحبت بایغمبر نشان داده است و باینحال خود تعجب می‌کند و گذشته از این موضوع گویا مؤلف بدین اندیشه نبوده است که پادشاهان، خود از جهت بقاء نام و بقاء احسان و مکرمت خویشان تقید داشته‌اند که شاعران نام ایشان را در ابیات خود یاد کنند، چنانچه از ابیات فردوسی و تصریح نام سلطان محمود معلوم است که شاعر شاهنامه خود را بدو تقدیم داشته ولی از ابیات (اعشی) شاعر عرب آشکار نیست که مدح کدام يك از پادشاهان ساسانی را کرده است زیرا در شعراعی فقط با کلمه شاهان شاه و (کسری) اکتفا گردیده و این هر دو القابی هستند که بر پادشاهان ساسانی عموماً اطلاق شده است و بنابراین اگر شاعری نام پادشاهی را در ابیات خود بیاورد درخور اینهمه نکوهش نیست و آنچه معلوم است سخن جاحظ در این مورد از تملق و چاپلوسی گوئی تهی نباشد (نوبخت)

۱- ادبا و راویان اشعار، بهنگام انشاء و انشاء قصیده یا شعری متوجه بوده‌اند که در تغزل (یعنی آن معاشقه که عادة در آغاز مدیحه خود می‌آوردند) هر گرام معشوقه‌ئی یاد نشده باشد که با دختر یا خواهر یا زن خلیفه همنام باشد (اغانی ج ۵ ص ۱۷۴) و مؤلف کتاب معاسن الملوك ص ۲۹ از ابراهیم بن مهدی نقل می‌کند که در محضر هارون بودم و طبقی چند میوه برسم ارمغان بحضور وی آوردند و نامه‌ئی نیز بآن منضم بود و هارون آن را بخواند و سخت خورسند گردید و من اظهار عجب کردم که این همه مسرت را چه موجب است هارون گفت این هدیه عبدالملك بن صالح است و نامه او را نیز بمن داده فرمود بخوان و من آن را بخواندم و او پس از بسمله چنین نوشته بود که (بیوستانی در آمدم که در اثر عنایات خلافت با انواع میوه ها شاداب بود - و درینجا توصیفی چند از میوه ها یاد کرده آنگاه بیان کرده بود که میوه ها را در گیره‌ئی از چوب شاخه ها نهاده بحضور فرستادم) گفتم خداوند گارا در این نامه چیزی که مایه آنهمه مسرت باشد ندیدم هارون گفت گمانم بر این است که بظرافت و زیبایی آن راه نبرده و این دقت را نیافته‌ئی که او بجای کلمه خیزران؛ کلمه قضبان (شاخسار) بکار برده است تا کلمه‌ئی را یاد نکرده باشد که مادر من بدان موسوم است (زکی پاشا) خیزران نام مادر هارون بوده است و نیز نام نوعی از درخت و نوعی از نرگس که در عراق فراوان بوده است و هم اکنون از این چوب دستی می‌سازند (نوبخت)

میداشت که پیغمبر خود را نیز با نام و کنیه بخوانند ☆ ولی یاران پیغمبر ازین بی ادبی پرهیز کرده اورا با کلماتی از قبیل (رسول الله) و (نبی الله) مخاطب می داشتند ☆ و بنابر این سزاوار است که ملوک «عرب» را با القاب خلیفه الله (۱) و امین الله (۲) و امیر المؤمنین بخوانند (۳) و نام ایشان را نبرند ☆☆☆

☆ یعنی بهنگام سخن می گفتند، (یا محمد)، و (یا ابوالقاسم) (نوبخت)
☆☆ رسول الله و نبی الله یعنی فرستاده خدا - و از آنجا که گروهی از یاران و صحابه پیغمبر ایرانی و رومی بودند این آداب را بر آنها بیاموختند (نوبخت)

۱- درلسان العرب (ج ۱۰ ص ۴۳۷) آمده است که ابوبکر راضی نبود که ویرا خلیفه پیغمبر بخوانند چه خواسته که خلیفه خدای ولی نویسندگان و شعرا اورا با این نام خوانده اند و زجاج می نویسد که ائمه را می توان خلفای خداوند گارد ر کیتی (خلفاء الله فی ارضه) نامیدن زیرا در قرآن وارد است که یا داودانا جعلناک خلیفه فی الارض یعنی ای داود تورا خلیفه خود در روی زمین برگزیدیم (لسان العرب ج ۱۰ ص ۴۳) و از جمله ایسات جریر است : خلیفه الله ماذا تأمرن بنا (ای خلیفه خدای ما را چه فرمان دهی ؟) و بشاربرد نیز از روی تمسخر و سرزنش (نسبت بمهدی عباسی و عرب) گوید ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفه الله بین الزرق والعود یعنی ای عربها خلافت شما تباه شد زیرا خلیفه خدا را می توانید در میان دو چیز بنگرید یکی مشک شراب و دیگری سازرود (عود) - و مولف محاضرة الادبا می نویسد که نخستین کسی را که خلیفه الله نامیدند معتصم عباسی بود ولی این تسمیه باقید نخستین مرتبه شاید بدان جهت باشد که رسمی شدن آن در مکاتبات ، منظور بوده است و رنه پیش از معتصم بسیاری از خلفا را گویندگان هم با این لقب خواندند (زکی پاشا) .

۲ - امین الله در اشعار حسان بن ثابت آمده است و او عثمان خلیفه سوم را با این لقب خوانده است (زکی پاشا)

۳- در محاسن الملوک ص ۲۵-۲۷ اشعاری آمده است (که شعرا، پیغمبر و خلفا را با نامشان خوانده اند) و بی مناسبت نیست که آنچه آمده است در اینجا یاد شود «در باره شعرا نمیتوان انکار کرد که همواره ایشان پادشاهان را با نام خوانده اند و بر ایشان عیبی گرفته نشده و سرزنی نیز نرفته است از آنجمله حسان گوید : هجوت محمداً فأجبت عنه و عند الله فی ذاك الجزاء (- یعنی تو محمد را هجو کردی (بدگفتی) و من سخن تورا پاسخ دادم یقین دارم که پاداش مرا کرد کار خواهد دادن) و دیگر چنانچه یکی از زنان پیغمبر را گفته است :

أحمد و لدتك ضء کریمه فی قومها و الفحل فحل معرق

(یعنی ای محمد تورا مادری پاکدامن و بمیان قبیله خود سربلند ، از سرشتی پاک و خونی باصل و نسب بزائید) و نیز عربی بازن و فرزندان خود از باد به پیش عمر آمده گفت

(یا عمر الخیر جزیت الجنة اکسن بنیانی و امهنه (امهن) اقسم بالله لتفعلنه)

(یعنی ای عمر نیکوکار خدا روزی کند به بهشت درائی ، اینک فرزندان مرا با مادرشان برس و با جامهائی پیوشان و تورا بخدا این کار را بکن) عمر گفت و بعد چه خواهد شد ؟ آن مرد گفت یکون عن هالی لتسألنه (یعنی از حال من و روزگار من بالاخره خواهند پرسیدن) عمر گفت کی ؟ آن مرد گفت

یوم تكون الاعطیات جنة والواقف المسؤول بینهنه اما الی نار و اما جنة

(یعنی آن روزی که احسان ها آدمی را مایه حراست و وقایت اند و انسان در همین حال سرگردان و مضطرب است که آیا راه جهنم مسیر اوست یا به بهشت رهسپار خواهد گردیدن) عمر بیدرنک پیراهن خود را از تنش بدر آورده باو داد و گفت (بستان که نگهبان من باد در آنروز) و دیگر گفته اند که هارون روزی بقضاوت نشست و نگرید که در میان مردم پیرمردی آراسته همچنان منتظر است و چون مجلس قضاوت سازو آماده گردید پیرمرد بر خاسته و نامه در دست داشت که شکوه او مینمود و هارون بفرمود تا آنرا از او بگیرند و بخوانند ، پیرمرد گفت اگر خلیفه اجازت فرماید خود بخوانم که به از دیگران با خواسته و آراسته خود آشنایم . هارون گفت ، نیک است بخوان ! پیر گفت خداوند گارا من =

۲۲- با پادشاه همنام بودن

واگر بارجوئی باشه یار همنام باشد و یا آنکه با کلمه نامیده شود که بنحوی از

(ملحق بحاشیه صفحه پیش)

پیر مردی سالخورد و ناتوانم و این مجلس را نیز مرتبتی است بسیار بزرگ و اگر خلیفه مرا ماذون فرماید در حضور بنشینم. هارون گفت بنشین، پیر مرد بنشست و گفت

(باخیر من حدث لرحلتی)	نحب الراكب بمهمه جلس
لماراتك الشمس طالعة	سجدت لوجهك طلعه الشمس
خير البریه انت کلهم	فی يومك الغادی وفی امس
و کذاک لم تنفک خیر هم	تمسی و نصبح فوق ما تمسی
لله یا هرون من ملک	عف السریره طاهر النفس
نمت علیه لربه نعم	ترداد جدتها علی اللبس
من عتره طابت ارومتها	اهل العفاف و منتهی القدس
متهللین علی اسرهم	ولدی الهیاج مصاعب شمس
انی لجأت الیک من فزع	قدکان شردنی من الانس
لما استخرت الله مجتهداً	یممت نحوک رحله العنس
واخترت ملکک لاجاوزه	حتی اغیب فی ثری الرمس

(حاصل معنای این ابیات این است که سرشت تو پاک است و چه آینده و چه در گذشته از همه برتر و بر همه سرور بوده هستی و خواهی بودن و چون چهره خورشید و شمس بر آید، خورشید بر آفتاب رویت نمازبرد و تو از خانواده پرهیز و تقوا و درستکاری هستی که هیچگاه مکرمات و احسان ایشان متوقف نمانده است و اکنون مرا بدائی روی داده است که جهاندار پروردگار بارگی مرا بمقصد توسر داده است از برای آنکه تو پناگاه جهانیانی و من نیز بتو پناه آورده‌ام و یقین دارم که از من روی بر تابی تا بدان گاه که مرا نیایی ...) و چون سخنش با تمام رسید هارون پرسید: کای پیرمرد تو کیستی؟ او بیاسخ گفت نام من علی بن خلیل است که تهمت زندقه بمن بسته اند و مرا زندیق نامیده اند هارون گفت: تو را زنهار دادم و هرگز بیم مدار و در زمان بفرمود تا پانصد هزار درم بدو بخشیدید - و باید دانستن که شعرای دیگر برخلاف این گروه خلفا را با کلمات امیرالمومنین و خلیفه خدا، و امین الله، و پادشاه جهان، و پیشوای مسلمانان و امثال آنها خوانده‌اند و آورده‌اند که مغیره روزی عمر را با کلمه (خلیفه خدا) مخاطب کرده عمر گفت این لقب داود نبی است، مغیره گفت خلیفه پیغمبر خدا - عمر گفت این نیز لقب ابوبکر است مغیره گفت خلیفه خلیفه پیغمبر عمر گفت لغتی است بس دراز مغیره گفت پس خواهم گفت ای عمر - عمر گفت مرتبت مرا شرفی است و آن را با این سبکی میالا. مگر نه شما مؤمنین هستید و من امیر شمایم مغیره گفت امیرالمومنین! (زکی پاشا)

☆ ☆ ☆ اینهمه پرگوئی که مؤلف و با الاخص زکی پاشا در حواشی خود آورده است مربوط بعرب جاهلیت است و هم بعضی خلافت پیوستگی دارد و امروز در جامعه عرب نیز هیچ يك از این مقولات بکار نرود زیرا که رسم خلافت را همت ایرانی و هجوم تیمور بر انداخت و جنگ جهانی اول نیز ترك را بخود آورده بنیاد خرافت و خلافت خود را درهم شکستند. و آنچه درباره ایران پیش از اسلام میتوان گفتن این است که همگان پادشاهان ساسانی را با کلمه شاهنشاه و کایسرا (کسری) خطاب میکردند و شاعر عرب اعشی نیز یکی از خسروان ساسانی را در ضمن مدیحه خود با همین لقب خوانده است و امروز نیز چنین است و همچنانکه جاحظ گفته است هیچگاه ایرانیان (پادشاه) را بانام نخوانده اند و شاید به همین جهت است که عرب هر يك از پادشاهان ساسانی را فقط با کلمه (کسری) نامیده است و کسرا همان کلمه خسرو و کیسرو کایزر و کورو (کوروش) و شیرو (سیروس) و کیا کزر Kiakzer (سیاکزار) و قیصرو سزار و تزار و زار و سار است که در اثر خط و لهجه های مختلف چنین تحوّل یافته است. رجوع بفرمائید بحاشیه صفحه (۹) و در گرو حواشی این کتاب (نوبخت)

انحاء پادشاه را مخصوص بُود * و او مجبور باشد که خود را بیشگاه شاهانه معرفی کند، سزاوار است که نام خود را بگونه بیان کند که مصرح نباشد، چونانکه سعید بن مره کندی نام خود را بر وجهی نیکو ادا کرد، چو، معاویه از وی پرسید که سعید توئی؟ و او پاسخ گفت سعید خلیفه است، و من ابن مره ام * *

و نیز آورده اند که سعید بن انس از دی (۱) بیشگاه مأمون باریافت و مأمون گفت

سعید توئی؟

و پاسخ وی این بود که سعید آنکس است که امیر مؤمنان است و مرا ابن انس

نامند (۲) * * *

و از عموی پیغمبر * * * * یعنی عباس بن عبد المطلب پرسیدند که کدام يك

بزرگترید آیا تو یا پیغمبر که رسول خداست و عباس پاسخ داد که پیغمبر بزرگتر است

ولی من پیش از وی دنیا آمده ام (۳)

* مانند کلمه همایون، یا همایونی، یا شاهرخ و امثال آنها (نوبخت)

* سعید در زبان عرب بمفهوم نيك بخت است. و نگارنده رانیز روی داد که بسال هزار و سیصد بیشگاه رضاشاه پهلوی باریابم و در آن زمان او وزیر جنگ بود و جلال و ابهتش هم در آن زمان از پادشاه وقت بیشتر بود و نگارنده نیز روزنامه بهارستان رامی نوشتم و نخستین مرتبتی بود که این مفخرت یافتیم و گروهی در مجلس او بودند که برخی را می شناختم از آن جمله مرحوم کیخسرو شاهرخ و سر لشکر خدایار خان و محمد علی ساعتچی (ساعت ساز معروف) و کئی، حضور داشتند. و چون بگاه پذیرائی وی در آمدم مرحوم کیخسرو نام مرا آهسته بر زبان راند و شاهنشاه بقامت کوتاه و اندام نارسای من بتحقیر نگاهی کرده گفت نوبخت توئی؟ و من بیدرنگ بیاسخ گفتم مرا نوبخت می گویند ولی سردار بزرگ ایران را نوبخت میدانند پادشاه فقید تبسمی کرد و لبخند او بجنبش گونه شیر مینمود و آشکار نبود که این تبسم، آیا نوشخند مسرت است یا نیشخند خشم و اشمز از امانا بزودی این شبهه برطرف گردید، چو روی بخدایار خان کرده فرمود: «امید است بخدا که بخت نوبما روی کرده باشد» (نوبخت)

۱- رجوع شود بمحاضرات راغب ج (۱) ص ۱۱۷ (زکی پاشا)

۲- محاضرات راغب ج (۱) ص ۱۱۷ - و المحاسن والاضداد ص ۲۱ - و المحاسن و المساوی ص ۴۹۰

* * * سعید یعنی آقا - و این داستان را مورخین نیز درباره سعید حمیری (از شعرای شیعه) نوشته اند و آورده اند که ابوالعباس سفاح (یا منصور ابوجعفر) از وی پرسید سعید حمیری توئی؟ او بیاسخ گفت سعید خلیفه است و نام من حمیری است (نوبخت)

* * * * * عمو کلمه ایست که ایرانیان بجای کلمه (عم) که عربی است بکار برند و فارسیان

(ورپدر) نامیده اند و هم اکنون زردشتیان برپدر (برادرپدر) می گویند نوبخت

۳- بروایتی دیگر که در محاضرات راغب (ج ۱ ص ۱۱۷) یاد شده است و بمحاسن والاضداد ص ۲۱ - و المحاسن و

المساوی ص ۴۹۰ رجوع شود (زکی پاشا)

و عباس بن عبدالمطلب درین باره حق سخن را با وجهی نیکو ادا کرده است (۱)
و برین نشان بار جویان و ندیمان را سزد که هوشیار باشند و دقائق امور را از
نظر بدور ندارند، زیرا آنچه پادشاهان میپندارند با آنچه دیگران می اندیشند، هرگز
بریک قاعده استوار نبود، و مصاحبت ایشان را با دیگران فرق بسیار است.
ازیرا اردشیر بابکان را مقولاتی است بگونه اندرز. او، بزرگان و حکمفرمایان
عصر خود را نیک آموخته است که چگونه توانند درین باره کامیاب شدن.

۲۳ - و از چه باید پرهیز کردن

و بچند مورد باشهریاران نباید اُنباز شدن: یکی بگاه رگ زدن و دیگر
بخونگرفتن و سه دیگر بدوا نوشیدن*

(۱) یاقوت حموی در معجم البلدان (ج ۱ ص ۱۴۹ چاپ پروفیسور مرکلیوت) آورده است که ابو زید بلخی
بر احمد بن سهل درآمد و احمد نامش پرسید و او پاسخ داد: ابوزید، و احمد سخت بشکفت اندر شد که او
بجای نام خود از کنیه خویش گوید و ناچار خطا کرده است مگر آنکه ابوزید چون بیرون رفت مهر اسم خود را
بجا نهاده بود و احمد این را نیز بر غفلت و کودنی او بار کرد و چون نیک بسجع آن بنگرید نام احمد بن سهل
را بر آن کنده دید و در زمان بدانست که او مردی است سخت دانا و احترام او را مرعی داشته، چو از آنجا که باوی
همنام بوده است از بردن نام خویش خود داری کرده و با کنیت خود پاسخ داده است. و ابن عبدربه در ج ۱ ص ۲۷۳
کتاب خود آورده است که ابووائل را پرسیدند تو بزرگتری یا ام الربیع بن خثیم گفت من از جهت عمر بزرگترم و او
از جهت خرد. و نیز معاویه، ابوجهم عدوی را گفت من بزرگترم یا تو ابو جهم گفت من در عروسی مادرت شیرینی
خورده ام، معاویه گفت در زناشوئی وی با کدام شوهرش، ابوجهم گفت با حفص بن مغیره معاویه گفت در برابر پادشاهان
تا این اندازه جسور مباش، چو پادشاهان مانند کودکان زود خشمگین میشوند و مانند شیران چابک از هم میدرنند
(ابن عبدربه ج ۱ ص ۱۲) و نیز حجاج بمهلب گفت من بلندترم یا تو او پیاسخ گفت امیر بلندتر است و من درازتر:
(المحاسن والاضداد ص ۲۲ و المحاسن والمساوی ص ۴۰۹) و نیز سعید بن عثمان از طویس رامشگر پرسید کدامیک
از مامسن نریم طویس گفت من در زفاف مادر مبارکت با پدر پاکیزهات حضور یافته ام (ابن عبدربه ج ۱ ص ۲۷۳ - و
محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۱۷) - جاحظ در حکایتی دگر این عبارت را یاد کرده و این جمله را بر آن بیفزوده که
= گوینده در نظر داشته است که (بگوید مادر پاکیزهات و پدر مبارکت اما بیم کرده است که مبادا درین تشبیه
ایهامی رود و بنابراین برعکس گفته است (البیان والتبیین ج ۱ ص ۱۰۴)

* آنچه در این مبحث یاد شده است از منطق بدور است و سخنی بغایت مهجور، و برخلاف
این گفتار: شیخ الرئيس ابوعلی سینا، مقولاتی از عصر ساسانیان یاد کرده است که گفتار جاحظ
را مردود میدارد. چو، این فیلسوف بزرگ تصریح کرده است که خون گرفتن (حجامت) یارگ زدن و
نوشیدن دوا بعصر ساسانیان مورد پرهیز بوده است و هم درین باره منظومه آورده است که با تصریح خود او
نصایح طبی تیادوک حکیم است که بنام انوشروان نوشته. و ازین جمله بهداری عصر ساسانی نیک آشکار
میگردد. و این منظومه طبی را که ابن سینا از پهلوی یا سریانی یا زبانی دگر ترجمه کرده و بنظم بسته
است نگارنده بسال ۱۳۰۷ بنظم پارسی درآورده بایسات علائی موسوم کردم، چو، بخواسته دکتر
محمد علاء بشرجمت و نظم آن، پرداختم. و اکنون آن منظومه را همچنانکه ابن سینا بنظم بسته و
همچنان که خود ترجمه آن را بپارسی منظوم آورده ام درینجا یاد میکنم تا نیک معلوم و هویدا گردد که =

چو ، بدر بار پادشان باچنین کاری مبادرت جستن و بیکروز با ایشان درین سه

ملحق بحاشیه صفحه قبل

آنچه جاحظ درین باره آورده است از حقیقت بدور است ، چو ، در این آیات که ابن سینا از عصر ساسانیان نقل میکند تصریح شده است که باید خون را در جسم افزودن و از نقصان آن پرهیز کردن و از خوردن دوا نیز اجتناب ورزیدن . و نیز باید دانستن که این ترجمه پارسی هر چند که منظوم است ، بی کم و کاست با آیات ابن سینا منطبق است و هیچگونه زیادتى یا نقصانى در آن نرفته است . و این است آیات ابوعلی سینا :

على مطعم من قبل فعلالهواضم
فلا تبلغنه فهو شرالمطاعم
فما هی الا مثل سم الاراقم
فاسرافه فی العمر اقوی الهوام
ففیها امان من شرورالبلاغم
و لو کنت بین المرفهات الصوارم
اذا ما اردت النوم الزم لازم
و حافظ علی هذاالعلاج و داوم
مدی الدهر الا عند احدی العظام
لقوة ابدان اشد الدعائم
اخالعدل نوشروان ملک الاعاجم

توق اذا استطعتم ادخال مطعم
وكل طعام يعجز السن مضغه
و اياك اياك العجوز و وطیها
و لا تك فی وطی الكواعب مسرفاً
و فی كل اسبوع علیك بقیة
و لا تجلس الفضلات عند اقتضائها
و لا سیما عند المنام فنفضها
و كن مستحماً كل یومین مرة
و لا تتعرض بالدواء و شربها
و وفر علی الجسم الدماء فانها
خصال بها اوصی الحکیم تیادق
ترجمه آیات فوق :

از خوردن هر طعمه و نوشیدن هر چیز
خائیدن آنرا نتواند تو مخور نیز
زیرا که دم پیرزن است افعی خون ریز
آفت ز برای بدن خویش میانگیز
هر هفته یکی قی کن و از معده فرو ریز
در دفع فضولات پرهیز ز پرهیز
خودداری تو هست درین باره زیان خیز
پاکیزه بشستن کن و هنگام سحر خیز
جز در مرضی سخت که باشد دم آن نیز

تانیك گرسنه نشوی سخت پرهیز
آن خوردنی سخت که دندان سهولت
زنهار ز نزدیکی و هم خوابگی پیر
بالاله رخان نیز ز اندازه مرو بیش
چون معده تو خانه درد است و فضولات
ورزانکه بیارد بستر نیزه و شمشیر
و بثره گه خفتن که بود مایه هر درد
یکروز میان « یا همدروزه » تن خود را
پرهیز کن از خوردن هر گونه دوائی
خون در بدن خویش یبفز ای که جز خون
اینها همه اندرز تیادوك حکیم است

تن را نتوان گفت روانیست درو نیز
کو گفت بکسری پدر خسرو پرویز

و پیدا است که این جمله بعصر ما نیز مورد اعتماد است و تمدن عصر ساسانی را نیک آشکار میکند ، مگر در باره قی کردن که متفق علیه نیست و باید متذکر بودن که محتمل است حجامت و فصد از عادات خلفای بنی امیه بوده و چون عادت مؤلف برین رفته است که هر رسمی را از ساسانیان آغاز کند درین باره نیز چیزی از ایشان (هر چند ناروا) آورده است و با همه اینها ممکن است از جهت ستاره شناسی و تنجیم این نظریه را مورد اعتماد قرار داده باشند که شرکت چند تن در یکمورد احکام ستارگان را مطابقت نکند و ازین جمله زیانی حاصل گردد . (نوبخت)

شرکت کردن موجب مکافات و مایه بادافرا بوده است. اُزیرا که سلطان، چو بدرمان و معالجت پردازد دیگران را نرسد که با خویشتن پردازند و از شهریار خود بغفلت گذرانند و مردمراست که همه گاه تندرستی پادشاه خود را بیاد داشته سلامتی او را مستفسر باشند و بهر لحظه خبری باز گیرند.

چو، اگر بخود پرداخته از مقام پادشاهی و احوال کشور خود بی خبر و غافل بماند، براه خطا رفته اند و بیگمان مستوجب سرزنش خواهند بودن، چو این جمله نسبت پادشاه و مملکت يك نوع بی اعتنائی و بی علاقگی است و پیروان این سستی و بی قیدی چنان می نماید که قوانین کشور را متخلف است و تخلف نشان سرکشی و عصیان است، و چنین کسی گوئی بر خلاف ملیت خود رفتار کرده است*

آورده اند که بعصر خسرو انوشیروان صحت و سلامتی شاهنشاه اعلام میگردد و این مداوا را (برحسب احکام نجوم) بروز شنبه موکول میداشتند**

۲۴ - رسوم و آداب همگانی

و باید دانستن که در پیشگاه پادشاهان، تعارفات عادی و معمولی را نتوان بکار بردن، و در برابر ایشان، دعای خیر نباید کردن.

☆ ایراد این رسوم اشاره برعصر ساسانی است - و بعصر ما نیز مرسوم است که حالات مزاجی پادشاهان را (چون عارضه روی دهد) همه روز گاه و بیگاه و همه ساعت اعلام کنند. مگر آنکه درعصر ساسانیان پیش از عصر متأخر بحفظ این سنن مقید بوده اند زیرا که در آن زمان پادشاه را حائز مقام پیغمبری دانسته و پادشاه و پیشوای کشور را نماینده خداوند و مظهر او می پنداشتند، چنانکه درعصر ما رژیم نازی (در آلمان) نیز بر همین عقیدت بود و پیشوائی را مظهری از مظاهر خدا می شمردند و بسیاری از فرزندان و فیلسوفان نیز بر این رفته اند که اگر مردم يك کشور جز این طریقی اتخاذ کنند و بشور و مصلحت متکی باشند و پیشوایان خود را بآراء عمومی بر گذارند، کشورشان پیوسته دستخوس حوادث ناگوار خواهد بودن چو، بیگانگان از همین راه در اذهان عامه رخنه می کنند و استقلال آن کشور را متزلزل می سازند (نوبخت)

** باید دانستن که علم نجوم (ستاره نامه) در عصر ساسانی یکی از علوم یقینی بشمار میرفت و احکام نجوم همچنان بکار میرفت که احکام طب و درمان شناسی. تا آنجا که در جنگ ها نیز استرلاب و آلات اخترشناسی خود نوعی از سلاح جنگ بشمار میرفت و چه بسا این فکر که مولود تمدن بود خود مایه شکست می گردید چنانچه در جنگ رستم هر مزد شاه با سعد وقاص روی داد و اگر متفقین (انگلیس و روس شوروی و امریکا) راست گفته باشند و آلمان نازی نیز با احکام نجومی معتقد بوده و بهنگام جنگ آنرا همی بکار برده باشد برعصر ساسانی که هزار و پانصد سال با ما فاصلت دارد نتوان خرده گرفتن و هم نتوان تنجیم را خرافت پنداشتن (نوبخت)

و پادشاهان گفته‌اند که شاه را می‌باید تا خیر و خوبی ملت خود را از خداوند گار
مسئلت کند مگر آنکه دیگران را در برابر پادشاه جای چنین مسئلتی نیست چو
دعای خسروان داد گر و نیکخواه است که باجابت نزدیکتر است *

۲۵ - خوش آمده‌های عادی

و هیچ يك از درباریان و بستگان و نزدیکان خدایگان را نرسیده است که در
عزا و سوگواری‌ها، وی را تسلیت گویند مگر آنکه غائب باشند و جاه ایشان نیز اقتضا
کند یا آنکه مرتبت و بزرگی ایشان با پادشاه یکسان بود .
آورده اند که عبدالملك مروان کودکی داشت و بمرد ، و ولید « ولیعهد »
وی پیش آمده تعزیت گفت و عبدالملك بدو نگریده گفت : مصیبت من در باره تو از
مصیبت من در مرگ برادرت بسی ناگوارتر است و اینک بر گوی تا کدام پسر رادانی که پیش
پدر شتافته تعزیت گفته باشد ؟

ولید گفت خدایگانا بر من تقصیری نیست ، چو ، مادر من بمن این تعلیم داد !
عبدالملك گفت : اگر چنین است بر تو سرزنشی روان بود مگر آنکه این خطا
از مشورت با زنان روی داده است (۱)

۲۶ - زود خشم گیرند و دیر عفو کنند

و از جمله اخلاق پادشاهان تندخوئی است که بسیار زود خشمگین شوند ولی
سال ها می‌باید تا ازان گناه در گذرند . و این تندخوئی راجز این سببی نیست که
در روزگار خود از همگان جز فرمانبرداری و برد باری ندیده و جز ریاکاری
و چاپلوسی نشنیده اند و ازین نیز که بگذریم روح آدمی جز بارامی سازگار نیست و
شنیدن ناروایی بهم برآید و با مشاهده چیزی که برخلاف عقیدت اوست درهم شود و این
خودمایه تنفر و بیزاری گردد .

* و شاید بدان جهت که بزرگتر می‌باید درباره کهنتر از خود دعا کند و خیر او را بخواهد
نه آنچه جاحظ بتعلیل آورده است (نوبخت)

(۱) مولف المحاسن والمساوی این حکایت را در صفحه ۵۸۵-۵۸۶ و مولف محاسن الملوك نیز در صفحه
۳۴ یاد کرده اند و مولف اخیر این جمله را نیز افزوده است که عبدالملك گفت بخدا قسم که تسلیت گفتن تو بر
من آسانتر آید نامشورت با زنان - و پس از آن چنین می‌نویسد که یزید بن معاویه و عمر بن عبدالعزیز و خلفای
دیگر در باره تسلیت بدینمایه مقید نبوده‌اند (زکی پاشا)

و برعکس تحصیل رضایت پادشان بسی دشوار است و خوشنودی ایشان زود و آسان حاصل نگردد. و این خود از صفات مردم عادی است که زود برنجند و با آسانی در گذرند، چو، این صفت نشان خزی و انقیاد است *

۴۷- از خشم کردن تا بخشیدن

آورده اند که ابوالعباس «سفاح» بر یکی از درباریان خود بگرفت و او را طرد کرد.

و چنان روی داد که خلیفه شبی بطرب نشست و پیش آمدی کرد که نام ویرا بر زبان آورد و یکی از نزدیکان «غنیمت شمرده» گفت: او بروزی افتاده است که بدخواه ترین دشمنانش را بروی رحم آید و از مشاهده حال او رقت کند و بگدازد! سفاح پرسید چرا؟ ندیم گفت در اثر خشمی که خلیفه بروی دارد! سفاح گفت:

✽ - مؤلف کتاب درسی داده است بسیار بد و با این حال برخلاف حقیقت و راستی، چو تمام شعرا و فلاسفه و مورخین پادشاهی را ستوده و با بلندی یاد کرده اند که پایه عفو او بر کینش غالب آید تا آنجا که این صفت را نوعی از تشبه بخداوند گار دانسته اند نه چنانکه جاحظ گوید علامت انقیاد و فرومایگی و حکما گفته اند که گنه کار را زود عفو کردن نه کار هر نفس بیمایه و خردی است و روحی بزرگ باید تا از عهده این مهم تواند بر آمدن و داستان کعب بن زهیر شاعر که پیغمبر اسلام را هجو کرده بود یکی از گواهان این عقیدت است، چو، پیغمبر حکم کرده بود که ویرا هر جا بیابند بقتل رسانند و او پس از فتح مکه از بیم خود متواری و پنهان بود تا آنکه تدبیری کرد و نقاب افکند و میان دو نماز خود را بمحمد رساند و دست برزانوی او نهاده گفت هر گاه گنه کاری از کرده خود پشیمان گردد آیا توبه او قبول است؟ پیغمبر گفت آری، کعب گفت اگر گناهش خیلی سنگین باشد؟ پیغمبر فرمود اگر تائب شود مقبول است کعب گفت اگر گنه کار کعب بن زهیر باشد؟ پیغمبر تبسمی کرده گفت توبه او قبول است و در زمان او نقاب از سر بر افکند و مسلمین که او را شناختند در صدد کشتنش برآمدند و پیغمبر خود را میان ایشان و کعب حایل کرد و توبه او را یادآور گردیده و کعب بمنبر برآمد و قصیده معروف خود را که در مدح محمد گفته بود انشاد کرد و از جمله ابیات اوست که گوید:

(انبئت ان رسول الله اوعدنني والعذر عند رسول الله مقبول)

و پیغمبر در حال جبه خود را بعنوان صلت بشاعر داد و معاویه آن را از کعب بچند هزار دینار خرید و در تمام دوره بنی امیه آن جبه لباس رسمی و جامه سلام ایشان بود، و اگر پیغمبر میخواست کینه او را بدل گرفته، با آسانی از گناه او نگذرد، چه پسندیدگی میداشت، و عفو او باین زودی چگونه تواند نشان انقیاد بودن؟ (نوبخت)

گناهِش تا بدین اندازه گران نیست . ندیم گفت واگر خدایگان بر او منت گذارد و بگذرد ، کرمی بیکران کرده است و عنایتی بسیار . سفاح گفت : گاه آن برسد . ندیم گفت و من ازیرا بعفو و اغماض خلیفه امیدوار گردیدم که خود گناه ویرا درخور عفو شمرد . سفاح گفت : اگر میان غضب کردن و بخشیدن ، زمانی فاصلت نـگردد ، نه غضب کردن را مفهومی است و نه عفو کردن را معنائی ! *

۲۸- کینه هارونی !

هارون الرشید بر عبدالله بن مالک خزاعی خشمگین شد و فرمان کرد هیچ کس از بر او نگذرد .

و همه از وی کناره گرفتند تا آنجا که خانواده و نزدیکان و غلامانش نیز دوری کردند ، و در آن میان کس نبود بسخن وی گوش دهد یا بررد او بگذرد

و در یکی از شبها محمد بن ابراهیم هاشمی سحرگاهان بیدیدن او آمد و گفت من پاس احسان تو دارم و نیکی تو از یاد نبرده ام و اکنون باز آمدم تا خود را در اختیار تو نهاده آنچه فرمائی بکار بندم تا آنجا که از بذل جان دریغ نکرده مگر فرمان تو را بجای آورده باشم

عبدالله وفای او بستود و سپاس او بجا آورد و گفت اگر بتوانی عذر مرا بخلیفه باز رسانی !

محمد گفت اجابت کنم و منت دارم و در زمان بخانه باز گردید و هنوز خورشید بالا نگرفته بود که پیک خلیفه در رسید و باحضر او آگهی داده و محمد با او بیرون شده و بدر بار آمد و چون هارون او را بدید پرسید که دوشینه با که بودی ؟ محمد گفت : عبدالله بن مالک را دیدم که از بندگان دوست و او سو گند یاد میکرد که زنم را ، و بندگانم آزاد ، و هستیم بر باد ، و بیست بار پیاده حج کردن بگردنم باد و از دوستی و بندگی امیر نیز بیزار باشم اگر آنچه بگوش تو خوانده اند از زبان من جاری شده و خدای دانا شنیده ، یا چیزی از آن بخاطر من رسیده باشد یا از آن جمله گو که اند کی آگاه شده باشم .

* و عجب است که خلیفه اسلام سخنی گوید که پیغمبر اسلام آنرا منع کرده است (نوبخت)

هارون سر بزیر افکند و درنکی کرد و آنگاه باروی گشاده گفت گمانم برین است که اوراست می گوید. برخیز و اورا بگوی که بدربار آید! محمد گفت و مرا نیز فرمائی که باو باز آیم؟ هارون گفت: زیانی نبینم.

محمد بن ابراهیم شاد و خوشدل باز گردید و اورا مژده داد و باخود بدربار آورد و هارون هر دورا بار داد و عبدالله بدیدن خلیفه روی بقبله آورده سجده کرد و بردست و پای خلیفه افتاد و زمین را همی ببوسید و درخواه* کرد که خلیفه اجازت فرماید تا بیگناهی خود ثابت کند و هارون بدو گفت هم بدین کفایت است و دانم که تورا گناهی نیست. از آن زمان عبدالله گاه و بیگاه از هارون اعراضی میدید و روی اورا درهم و گرفته می نگرید.

و درین باره بمحمد بن ابراهیم شکوه برد و محمد سخن اورا بخلیفه رسانید و در خواست کرد* تا نرمی و گرمی گیرد و از وی دلجوئی کند. هارون گفت: ما و کسانی را که مرتبت پادشاهی است خشم گیریم و هم ببخشیم مگر آنکه پس از عفو و رضایت، آثار آن خشم هرگز از ما زایل نگردد و روزگار نتواند که یاد آنرا از قلب ما بزدايد** (۱)

۴۹- راز پادشاهان را نباید باز گفتن

و حفظ اسرار پادشاهان واجبتر است تا آنجا که آن راز را با پدر و مادر و برادر و زن و هیچ يك از دوستان نباید بمیان نهادن. چو پادشاهان، شود که هر ناپسندیده را نادیده گیرند و هر مکر و هوی را تحمل کنند مگر آنکه از سه کس هرگز نگذرند **نخست** آن کس که قدرت ایشان بکاهد و از صولتشان بزدايد **دوم** آنکس که راز ایشان باز کند*** **سوم** آنکس که نسبت بمحارم ایشان خیانتی ورزد (۲)

* در خواه بفارسی - و - درخواست با پهلوی بهمان معناست که بفارسی نو درخواست گویند و نگارنده معتقد است که الحاق (نا) زائد است و کلمه باز خواه و باز خواست نیز چنین است و بخطا باز خواست گویند و گمان کنند که اسم مصدر باز خواستن است (بحاشیه صفحه ۱۰۲ رجوع فرمائید (نوبخت)

** و همین است معنای کینه شتری. پیغمبر اسلام فرمود هر کس کینه بدل نگاه دارد شیطان در قلب او جای گرفته باشد و خدای از آن بنده نگذرد که آثار دشمنی را پس از دوستی از یاد نبرد (رجوع فرمائید بجامع الصغیر و احیاء العلوم و صحاح اربعه و بحار الانوار مجلسی و سایر کتب احادیث (نوبخت)

(۱) ابن داستان در کتاب المحاسن و المساوی صفحه ۵۴۲-۵۴۳ نیز یاد شده است (زکی پاشا)

*** باز کردن و - واز کردن (باز کردن): آشکار کردن و این کلمه اصل لغت (فاش) است (نوبخت)

(۲) در کتاب محاضرات راجب ج ۱ ص ۱۱۸ این مقولت را با الفاظی دیگر - بابو جعفر منصور نسبت داده اند (رجوع شود به المحاسن و المساوی ص ۴۰۲ و المحاسن و الاضداد ص ۲۸ (زکی پاشا)

۳۰- فیلفی خسرو اُپرویز

کایزر اُپرویز رادرین باره سخنی «شاهانه» است: چو، گوید:

نیکبخت ترین پادشان، شهریاری است که نزدیکان را بدیندر بیازماید:

۱- بدشهریاران نیندیشد ۲- راز پادشاهان نکه دارد ۳- به جارم خسروان طمع نورزد.

زیرا که پادشاهی هم‌برین سهر کن قائم واستوار است^(۱)

۳۱- سیاست اُپرویز

خسرو اُپرویز چگونه رجال و نزدیکان خود را می آزمود؟ بحقیقت مایه اعجاب و شگفت است و شاید کسانی این تدبیر را نپسندند و ویرا بدین کرده ستمکار بدانند، مگر آنکه گروهی نیز برین عقیدت اند که این نوع سیاست و تدبیر، پادشاهانی را سزد که حکیم و فرزانه اند و نیک کشور داری دانند و بتدبیر مدن آگاهند

و از جمله تدابیر او این بود که هر گاه مینگرید که دو تن از وزیران بایکدیگر الفت و مؤانستی دارند و محبتی بیش می ورزند. بایکی ازیشان خلوت میکرد، و بدو میگفت که آن وزیر خیانتی کرده است و کشتن او واجب، و از آنجا که باتو بی‌بیم و بی‌گمانم خواهم تامگر با شکیب و تائی تدبیر این کار را بیندیشی و راهی که سزاوار است بنمائی!

از آن پس باحوال هر دو می‌نگرید و آن وزیری را که دوست وی میبود همی مراقبت میکرد تا کند که آن وزیر مشاور چیزی از آن مقولت بدورسانیده باشد! و این جمله را از رفتار و کردار او میفهمید و اگر معلوم می‌کرد که مشاور او راز ویرا نکه داشته است بجاه و مرتبت او می‌افزود و ویرا بکارهای مهمتری میگمارد: و دگر روز با او خلوت میکرد و بدو میگفت که چه خوب شد که آن وزیر را نکشتم، چو تفحصی بیشتر کردم تا معلوم شد که خیانتی نکرده و آنچه بدو بسته اند تهمتی بیش نبوده است.

(۱) در کتاب محاسن الملوك آمده است که حفظ اسرار پادشاهان مایه استحکام بنیان دولت و نظم کشور و بقاء حکومت است و خسرو اُپرویز چون اراده میکرد تا سری بمیان گذارد نخست خلوت می‌کرد و میفرمود تا همه پرده‌های عمارات را بر فرازند مباد آنکه از غلامان و خادمان کسی در پس پرده بماند و از آن راز چیزی شنود (زکی پاشا)

و اگر فی الجمله پرهیزی از وزیر مغضوب مشاهده میکرد و بروی معلوم می شد که آن مشاور را ویرا واز کرده و دوست خود را باز گفته است * بیدرنگ ویرا از مهمش بر کنار میکرد،

چنانکه این مشاور را اگر وزیر بود از کار معزول میداشت و اگر ندیم بود از دیدار محروم میفرمود و اگر از حکام و مامورین دولت بود، بی کار میکرد و اگر از بزرگان دین بود از مهونه بازمی گرفت و هم درین میانه مأموری را که بظاهر سزاوار کشتن دانسته بود نزدیک خوانده آن راز بروی فاش می کرد و بدو میرسانید که آهنگ خسرو بر آزمودن بوده است نه بر کشتن و عقوبت فرمودن (۱) و هم درین باره از جمله سخنان اوست که گوید

آنکس که پادشاه کشور را سودی نباشد خود را نیز سودی نبود؛ و آنکس که خود را سودی نبود عالم وجود را نیز از وی سودی نخواهد بودن و نیز درین مقولت گفته است که

گواهی دل از گواهی زبان راست تر و مقبولتر است، چو، رازی نیست که بر دل باشد و دیده آنرا از خود ننماید و داناگان دانند که همه اندام تن بایکدیگر پیوسته اند چندانکه یکی، دیگری را شناساند و کردار او را بدیگران رساند.

۳۱- پرویز چگونه خاصان خود را می آزمود

و چنان بود که خسرو پرویز از جمله نزدیکان خود هر کس را که پرهیزگارتر و داناتر و بامانت و عفت نامیتر می بود بگناه آزمودن میگرفت و بهانه آورده ویرا نزدیکتر میکرد تا آنجا که او را در نشیمنی از کاخ خود سکونت می بخشید و هر از پنج روز ویرا اجازت میفرمود تا بخانه خود برود و کسان خویشان بازیند و پیوسته ویرا میگفت که دلم خواهد همی روز گارباتو بر گذارم. و برین نشان بهر بزمی او را می خواند و بهر مجلسی می نشاند تا بدین گونه ماهی چند سپری میشد و او صداقت پادشاه و حسن نیت ویرا نیک باور می کرد. آنگاه پادشاه تدبیری دگر بکار برده یکی از کنیزان خویروی خود

* واز - و واز بمعنای باز و فاش (رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ۱۲۴) (نوبخت)

(۱) مؤلف محاسن الملوك نیز این را باختصار یاد کرده است (۵۴-۵۵) (زکی پاشا)

را که پاک و امین می بود ساخته می کرد و با او مهمان خود را همی هدیه و ارمغان میفرستاد و کنیزك را سفارش میکرد که باریکم و دوم روی خود بنماید و در برابر او بنشیند و چون بار سوم بروی در آید بنشیند و با او گرم گیرد و از هر دری سخن گوید و اگر او خواهد که این همنشینی را ادامت دهد دریغ نکند.

پیدا است که این آمیزش بر رغبت و میل آن مرده می بر فروخته تا آنجا که مطلوب خود بمیان نهاده کام دل می طلبید، کنیزك بر روی تعلیمی که یافته بود، وی را می نمود که بیمناك است و بر حذر است که مبادا زین معاشرت آگاه شوند و او را معاقبت کنند و او را می گفت اندکی خود را بدار! مگر توانم نیرنگی بکار بردن و چاره برین خواسته اندیشیدن. و بیدرنگ بر خاسته از پیش او میرفت و ساعتی بعد آنچه رفته بود بخسرو گذرمیداد و همه را باز مینمود و خسرو از کنیزكان و یثره دختر کی دگر گزین میکرد و با آه و ختنی های نوین فراهم می ساخت و روز دیگر آن مرد را ارمغانی با آن کنیزك می فرستاد و آن مرد را اندیشه دل بران میداشت که از کنیزك پیشین سراغ گیرد و بپرسد که چونست کاین ارمغان را، او نیاورده است و این کنیزك پاسخ می داد که وی بیمار است و هم درین حال مینگرید که گونه مرد دگرگون شود و از رنگی برنگی دگر در آید و هم در زمان باز گردیده بخسرو گذاره میداد و با تعلیمی نو تر باز می شد و از جانب پادشاه ارمغانی دگر می برد و دمی می نشست و با او بگفتگو می پرداخت و این مراودت را همی تازه و تازه تر میکرد تا آنجا که درون مرد را برانگیخته تایار دیرین را فراموش کند و از وی کام دل باز خواهد.

و چون گفتارشان بدین نازکی می پیوست دخترك ویرا نوید داده بپاسخ می گفت که درین بارگاه که پهلوی پهلوی چسبیده بانشین شاه است این کار نه آسان است و نه بر حسب دلخواه، مگر آنکه خسرو بسه روز دگر ازین باره بباغ «نسرین» شود و روزی چند در آن بوستان بخوشی گذراند، و درین هنگام توانیم باهم بودن. و تورا نیز سزد که خود را ب بیماری بزنی تا اگر خواهد که با او بگلستان شوی توانی معذور بودن. و چون تورا مخیر کند که درین سه روز بخانه خود شوی یا در این کاخ بی او سر کنی، ماندن را بگزین تا من بهمان شب که او رود بنزد تو آییم و تا بامدادن با تو گذرانم.

خسر اُپرویز یکی از نزدیکان خود را که پیر هیز کاری و درستی از همه برتر می نمود بدینمایه بیاموزد تا آنجا که کنیزك دوم ویرا بسه روز دگر نوید داد و بیدرنك آنچه میان وی و آن مرد رفته بود بخسرو باز گفت . و نادانمرد بدین امید بسر برد تا سوم روز در رسید و شاه فرستاد و او را بخواند و آنمرد بی گمان شد که شاه را آهنگ بوستان است و برین سرفرستاده را پاسخ داد که شاهنشاه را بر گوی که بیمارم و نتوانم ره سپردن فرستاده باز گردیده پاسخ ویرا بخسرو گفت و شاه لبخندی زد و آهسته گفت

این دروغ اول

و بیدرنك بفرمود تا تخت روانی بهر او ببرند و آنمرد پارچه بدور سر خود پیچید و بتخت روان بنشست و شاه از دور نگرید که دستمالی بسر خود بسته است و بی اختیار لبخندی زده آهسته گفت:

و این دروغ دوم

و چون ویرا نزدیکتر آوردند، کرنش کرد* و شاه پرسید که تورا از کی این بیماری در رسید؟

آنمرد گفت دوشینه این درد بمن روی داد

شاه فرمود اگر خواهی پیش کسانت فرستم تا درمانت کنند ورنه در کاخ خواهی ماندن تا بدانکه که من باز آییم و اینك بر گوی تا کدام يك تورا پسندیده است؟**

آنمرد گفت شاهنشاهها مانند من درین کاخ بهتر است زیرا که نه ناراحتی دارم و نه بجنبیدن و حرکت مجبور هستم!

خسرو باز تبسمی کرده گفت:

راست گفتی زیرا که تورا درین مسکن جنبشی برتر و زیادت است!***

* کرنش : تعظیم و سرفرود آوردن است مگر آنکه محققین آنرا بکار نبرند زیرا که ریشه این لغت بریشان مجهول است و نگارنده میدانم لغتی است درست و مر کب است از کور بمعنای تن: و نیوز بمعنای نیاز و کورنوز بمعنای نیازتن و بمفهوم تعظیم است (نوبخت)

** بدین نشان که معلوم است خسرو رفتن خود را بیوستان بلوی نگفت زیرا که شاه از گفتن دروغ (بر حسب آئین کشوری) ممنوع می بود (نوبخت)

*** مسکن کن که بگونه عربی مسکن است ، تصور کنند که اسم مکان از فعل سکن میباشد . مگر آنکه بحقیقت کلمه مسکن مانند کلمه مسجد لغتی فارسی است و مر کب از مس (بمعنای مه) یعنی بزرگ و کن - بمعنای محل و جای - و بهر مکانی که سکونت گاه است اطلاق شود - و بزبان پهلوی مس بمعنی بزرگ و کس بمعنی کوچک چنانکه بفارسی (مه و که) گویند (نوبخت)

این بگفت و فرمان داد تا عصای جنایت را بیاوردند * و بزنا کردن ویرا نشان کردند و در زمان «دیران را» بفرمود تا این گذاره، از آغاز تا فرجام بنوشتند و بمردم کشور اعلام کردند و از آن پس فرمان داد تا او را از شهری بشهر دیگری رسانند و عصای جنایت را بر سنان داشته پیشاپیش او بازهمی برند - تا همه کس ببینند و او را بدین گناه بشناسد.

دگر روز سربازان او را تحت الحفظ بجانب فارس می بردند مگر آنکه چون از مداین تیسبون دورتر شد ناگهان برجست و از چنگ نگهبان خنجری بگرفت و آلت خود ببرید و فریادی برآورد که هر کس عضو کوچک خود را فرمان برد، اعضای او از خرد و بزرگ همگان تباه شوند.

این بگفت و در زمان جان بداد (۱)

۴۳ - خسرو پرویز بدخواهان را چگونه میآزمود؟

و خسرو پرویز «زبانگیر مردی را بگونه مردی پرهیزکار» گمارده بود مگر با «ریو وریای» او، بدخواهان و بدبینان خود را شناسد.

و چنان بود که آن مرد دنیاداری را نهاده گوشه اختیار میکرد و بزه و پرهیزکاری می پرداخت و مردم را باپند و موعظت ترك دنیا می آموخت و با سخنان مؤثر میگریانید و در ضمن این احوال از پادشاه و کردار وی بتعریض اشارتی میکرد و کنایتی میآورد و بدین نشان خرده میگرفت که او راه و رسم نیاگان را فراموش کرده و نیکی ایشان از یاد برده است. و در آخر بهمکان میرسانید که با همه نزدیکی که دارد و با آنکه بروزگار رضاءت و کودکی خسرو را همشیره همبازی بوده است، اینجهات اخلاقی موجب شده اند که او دربار را ترك گوید و از مراد و دوری گزیند **

* در برخی از تواریخ آمده است که بعضی ساسانی حاکم هر محلی را مهری بود که برپیشانی گنه کار میزد و جاحظ بنام (عصا) آنرا ضبط کرده است (نوبخت)

(۱) این حکایت را جاحظ در کتاب (المحاسن والاضداد) نیز یاد کرده است (ص ۲۷۵-۲۷۷) (زکی پاشا)

** همشیر: برادر یا خواهر رضاعی. و (ها) در آخر کلمه همشیر (همشیره) بجای حرکت آخر

کلمه است که مخصوص بسیاری از لغات فارسی است چنانچه کلمات آلمانی با (e) مختوم گردد. (نوبخت)

و کسانی بودند که بد گفتنش را بخسرو می بردند و خرده گرفتنش را باز میگفتند، جز آنکه پادشاه همه را ناچیز گرفته بالبخندی جواب می گفت و بسهولت مینگرید و آسان میفرمود که من وی را از کودکی شناخته ام و دانم که مرد کی است کم خرد و نادان. چو، از دومی و خامی است که هرز جوید و لغو گوید و نیکو دانم که با من بدین نبود و اگر بد گوید نه از زاه فهم و درایت است *

و چون این پاسخ میداد در برابر ایشان، غلامی را میفرمود تا برود و از جانب شاه ویرا بدربار بخواند، و فرستاده پیامش میرسانید و باز میگردید و بدینگونه پاسخ می آورد که او از آمدن روی بگردانید و گفت هرگز نیایم و اگر توانی شهریار را بگوی که هر کس خدای را پرستید از دگر کس نترسد. ☆☆

و با این نیرنگ از بدخواهان کشور، بسی و از بدگویان شاه، بسیاری، نهفته و پنهان ویرا همی دیده، از هردری بازمی گفتند و آن پرهیز کار دروغی بطعن و دشنام، بد گفتن و بیغاره کردن مبادرت می کرد و شاه را بد می گفت و بدخواهان و بدمنشان درین مقولت ویرا یاری می نمودند و نام شاه را بازشتی یاد میکردند، و چون بد گفتنشان بدین مایه فزونی یافتی، مرد فریبنده نیرنگی نو بکار برده گونه خیرخواهی بخود میگرفت و زبان بنصیحت می گشود که زنهار آشکار و هویدا بدنگوئید و خویشان بدارید مگر آن ستمگر نشنود، چو اگر بشنود هرگز از عقوبت نخواهد باز ماندن.

چونانکه نابکاران، در ضمن نصیحت وی این شفقت مینگریدند، بیگمان و دلیر بدو می گرویدند و خویشان را در راستی و بی خللی وی استوار می دیدند، و چندانکه آن ریا کار تبه کاری و نابکاری این گروه را یقین می کرد، راهی نومی نمود و ایشان را یکان یکان بمحفل باز می خواند و هر يك رامی گفت که فردا گروهی از یاران را با من مجلسی است و تورا باید با ایشان آمیختن که ضمیر پاکت مرا معلوم است و نیکی رایت مشهود. و از آنجا که تورا جاهی ارجمند است و نامی بلند، بشود که آمدنت انجمن را بر پایه عقیدت خود

☆ دومی: احمق و بلاهت حیوانی - از کلمه دام بمعنای حیوان (نوبخت)

☆☆ ترجمه عبارت متن چنین است هر کس از خدا بترسد از دگر کس نترسد و از آنجا که ترسیدن

از خدای در آئین ایران باستان معنائی ندارد نگارنده آنرا بگونه متن تعبیر کردم (نوبخت)

استوارتر دارد. ☆

مگر آنکه بدخواهان بیم داشتند و بدان مجلس راضی و یکدل نبودند و از انیس حضور خود را با این شرط مقید میداشتند که آنمرد با بودن ایشان، سقط نگوید و سخت نگیرد و تا آنجا که بتواند آشکار و هویدا دشنام نیارد ☆☆

و این زاهد دروغی میان خود و خسرو نشانی نهاده بود که جاسوسان پادشاه نخست آن مرد را در آن مجلس بازنگرند و هم دقت کنند که چون زاهد، بد گفتن آغاز کند او انجمن را ترك گوید.

فردای آنروز که جاسوسان خسرو در آن انجمن بودند می نگریدند که آنمرد بموعظت و پند آن ناسك گوش میدهد و چون وعظ و نصایح وی فرجام یافته بید گوئی می پردازد، او از جای خود بر خاسته بیرون میشود و جاسوسان ازین جمله معلوم می کردند که آنمرد نسبت بشاه بدبین است و بدخواه. و ساعتی دگر آنچه رفته بود بخسرو باز می گفتند. و بروز دگر شاهنشاه بیادافره می نشست و او را بعنوانی پیش يك تن از فرماندهان خود مامور میکرد و فرماندار را نهائی پیامی میفرستاد که نخست ویرا از در دوستی بفریب چندانکه تو را دوست و یکدل پندارد و بدانکه که بر او دست یابی کارش بساز! چو، دین و آئین و سنن نیاکان ما با الجملة گواهند که در کشتن چنین ناجوانمردی احیاء کشور است و هم معبد نوبهار را حرمت داشتن (۱) ☆☆☆

☆ یگمان و بزبان پهلوی (ابی گمان) بمعنای یقین کننده است چنانچه بی بیم بمعنای مطمئن است (نوبخت) ☆☆ کلمه سقط که سعدی بامصدر گفتن آورده است معرب کلمه سخت است و آن جمله بمعنای سخت گفتن است (نه چنانکه پندارند بمعنای دشنام دادن) (نوبخت)

(۱) نوبهار نام یکی از آنشکده ها Pyree که ایرانیان ببلخ بنا نهادند و این پرستشگاه بنزد ایشان آنچنان گرامی بود که مکه مسلمانان را و در کتاب یاقوت در حرف (ن) و در مسعودی جلد ۴ ص ۴۷-۴۹ (طبع پاریس) و در مراد الاطلاع (حرف ن) و در قزوینی ص ۲۲۱ و در کتاب البلدان همدانی ص ۱۵۷ و ۳۲۲-۳۲۴ و در شفاء الغلیل ص ۲۰۳ شرحی درباره نوبهار یاد شده است و نیز رجوع شود به Dictionnaire Geographique de la Perse Pur Barbier de Meynard p.p. 122, 569. (زکی پاشا)

☆☆☆ درباره نوبهار رجوع فرمائید بشاهنامه نوبخت جلد سوم ص ۱۲. و بعضی از متأخرین این پرستشگاه را معبدی بودائی پنداشته و نوبهار را نیز محرف يك کلمه خارجی گمان کرده اند و بتحقیق اشتباه کرده اند، چو، از سخنان برمکیان آشکار است که زردشتی بوده اند و برمك بزرگ دینشاه نوبهار بوده است و دقیقی که هزار و چند سال پیش میزیده خود درباره دین زردشت و نوبهار گوید که مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان (نوبخت)

و مرد را اگر منش بر زشتی باشد بهیچ روی پاکدل نگردد و بدسرشتی ،
ویرا برین دارد که حکومت و ملت خود را بدخواه باشد .

۳۴ - ساسانیان گنه کاران را می بخشیدند

و آئین ساسانیان برین بود که گنه کار را ببخشند و لغزش هارا نادیده انگارند
مگر آنکه سه گناه را هر گز درخور بخشیدن ندیده اند
نخست آنکه بدپادشاهان گوید یا بد کشور جوید
دوم دزدیدن مال مردم یا بمحارمشان چشم بد داشتن
سوم باز کردن اسرار مملکت

۳۵ - بهرام گور و لگام تلا

چونانکه بهرام را عادت بود روزی بشکار گاه از پس صید همی تاخت و نخجیر ،
اورا چندان باطراف کشانید که راه گم کرد و بسر گردانی در بیراهه درختی بنظر آورد
و بدانجانب همی رفت و چون برسید چوپانی در سایه آن درخت نشسته دید و در زمان فرود
آمده شبانرا بانك کرد که لگام اسبرا بگیر تا بقضای حاجت رفته باز گردم
چوبان نگرید که لگام را غلافی است از زرناب و چونانکه بهرام را بدگرسو
دید از موزه خود کاردی بیرون کشید و بهره از غلاف بیرید و پنهان کرد و این جمله
بهرام را پوشیده نماند ، چو همانگاه که چوپان آن بزّه کرد ، بهرام سر بر گردانیده و
دیده بود ، مگر آنکه شرم کرد که باز نگردد و بعمد چندان درنك کرد تا چوپان بکار
خود پایان دهد .

و شبان ازین دیر شدن سخت خرم گردید و بهره دیگر از لگام بر گرفت
و چون بهرام یقین کرد که چوپان از بزّه خود فراغت یافته است باز گردیده اندکی
دور تر باستاد و چشم خود را همی بسته داشت و شبانرا بخواند و گفت گوئی چشمم را از وزیدن

تلا (و معرب آن طلا: بی آنکه عرب بکار برد) و این کلمه تحریفی از لغت (تریو) است که
فارسی کهن است و بایهلوی (زریو) و بفارسی نوین (زر) خوانیم - و از آنجا که حرف (ر) و (ل) را قرابت
است ، در خط فارسی و پهلوی نیز شباهت باشد مگر آنکه تمایزی بسیار خفیف داشته و بهمین جهت این کلمه
گاه بالام (بگو نه تلاوتلیو) و گاه با(را) بگونه تریو و ذریو بکار رفته است (نوبخت)

باد آسیبی رسیده است و با سختی توانم باز کردن و این نکرد مگر بخاطر آنکه چوبان بیم نکند و نیندیشد که مبادا سوار لگام اسب بازنگرد .

شبان اسب را پیش کشید و دهانه بدستش داد و بهرام سوار شد و بر راه روی بنهاد مگر آنکه چوبان ویرا بانك کرد کای بزرگ ! راه ماهستان کدام است ؟ و ماهستان روستائی بود بدور بهرام گفت ماهستان چه خواهی ؟ چوپان گفت خانه ام آنجاست و تا امروز باین سامان گذر نکرده بودم و اینك راه گم کرده ام و نخواهم کزین پس باین گذربیایم بهرام اندیشه او دریافت و بخندید چو ، کلبه چوبان از همان درخت اندکی دورتر بود . آنگاه بهرام بدو گفت ، من راهسپارم و بگذر نکردن ازین سامان از تو سزاوارترم . این بگفت و پاشنه زد تا بلشکریان رسیده اخور سالار بخواند و اسب باو بسپرد و گفت طلای لگام را خود بدرویشی بخشیدم و اگر آنرا با کسی یافتند نگیرند و متهم ندارند (۱) ☆

۳۶- انوشروان و جام زر ☆☆

انوشروان را رسم بود که بنوروز و جشن مهرگان نشسته طبقات مردم را بار همی داد (۲)

میزها چیده و سران طبقات بر حسب درجات و مراتب خود نشسته ، چاکران و خدمتکاران نیز بهر سو استاده بودند تا خوراکی را دست بدست گردانند و فرمانی را بکار بیندند .

و شاهنشاه از فراز تخت مجلس راهمی نگرید تا آنکه همگان از خوردن دست بر کشیدند . و بمیگساری پرداختند . تنگها با شراب آکنده و جامهای زربهر سو نهاده ، و پادشاه بر جمع نظاره بود و خود دید که یکی از نزدیکان جام طلائی با خود

(۱) این داستان را مولف در المحاسن و المساوی (ص ۵۰۵-۵۰۶) تماماً یاد کرده است (زکی پاشا)

☆ درضمن يك کرم اخلاقی که مؤلف برای بهرام قائل شده است ، صفت دزدی را برای يك ایرانی و دروغگوئی را برای شاه نیز یاد کرده است و نگارنده را گمان برین است که این داستان ساختگی باشد (نوبخت)

☆☆ جام زر: بمعنای جام طلا مگر آنکه جام زرین یا زرینه جام بمعنای جام طلائی است (یعنی

بگونه طلا که معروف بمطالا است) (نوبخت)

(۲) کلمه مهرگان را برخی بکسر میم و بعضی بفتح خوانده اند و مصریها مفتوح خوانند و در فرهنگ فارسی و

انگلیسی ریچاردسون نیز بافتح آمده است مگر آنکه یاقوت در جلد ۴ ص ۶۶۸ بکسر میم یاد کرده است (زکی پاشا)

برداشت و «می‌بد» نیز بدید و بباز جستن شد مگر آنکه شاهنشاه او را بنزدیک بخواند و بفرمود کزین تعرض دست بدار! چو، آنکس که جام را بر بود تورا باز نخواهد دادن و آنکس که خود نگیرد بروی نخواهد گرفتن*[☆]

۳۷ کیسه پول ببرد و خلیفه ازو باز نگرفت

و نیز آورده‌اند که معاویه یکی از جشن‌ها خوان بگسترد و بدره‌های سیم وزر آماده کرده مردم را بارهمی داد. و چون بخوردن نشستند عربی در آمد و بر فراز یکی از کیسه‌های زربنشست. خدمتکاران دویدند تاویرا دورتر بدارند و معاویه اشارت کرد که دست ازوی بدارید. آن مرد کیسه را درلیفه تنبان خودپنهان کرد و برخاست و کسی را یارای آن نبود که از او باز گیرد.

یکی از خدمتکاران معاویه را گفت کاین مرد دزد بود و از کیسه‌های زر بدره‌ئی با خود ببرد، معاویه: گفت این بدره‌ها ازمن است و بر شماست که بگاه محاسبت آنرا بنام من بگذارید (۱)

و آئین پادشاهان، همیشه برین پایه استوار بوده است و نشده‌است که درین حال بر گنه کار بگیرند و آن کنند که فرومایگان را درخور است

۳۸ - نادیده گرفتن دهشمندی است

و توده مردم را درین موارد، سخت گیری و باز خواهی است و بسا آنکه شیطان بر ضمیر ایشان چیره گردد و بر زبان‌شان استیلا یابد تا آنجا که درداد و ستد نیز برین عقیدت

* (می‌بد): رئیس شراب دهندگان و شراب داران (یا رئیس شربت خانه) و در عبارت متن (صاحب الشراب) آمده است که بیگمان ترجمه می‌بد است. و این لغت را که در عصر ساسانی بکار رفته‌است مورخین ضبط کرده‌اند و درباره این حکایت، نگارنده بخاطر دارم که مورخی نوشته بود: رباینده جام یکی از نمایندگان خارجی بوده است و از ربودن آن مقصدی سیاسی داشته و اینک انوشروان خدمتکار را گفته است که او تورا باز نخواهد دادن، شاید بهمین معنی اشارتی باشد و گرنه دور است که از نزدیکان شاهنشاه کسی این جرأت کند و خدمه نیز نتوانند ازوی باز گرفتن (نوبخت)

۱- مؤلف المحاسن والمساوی این حکایت را با اختصار در صفحه (۵۰۶) کتاب خود یاد کرده‌است (زکی پاشا)

رفته‌اند که (هر مغبونی بی‌اجر است و درخور زجر[☆])

وفهم این مثال گروهی را برانگیزد تا در معاملات نیز با کسبه در آویخته، بازاریان و مزدوران و پیشه‌کاران را با جحاف و بی‌انصافی متهم کنند و دشنام دهند و با زیردستان مقابلت کنند و بد گویند و ناسزا آغاز کنند و در خرید و فروخت از یکجو نگذرند و شاهنک ترازورا باز بینند و سنک و زنه را بسنجند و با دست خود سبک و سنگین کنند! و حقیقت امر آن است که بجای این «مثل» باید بدینگونه داستان زدن که (مغبون درخور اجر است و سزاوار فخر) و اگر کسی خود غبن را خواهد نیک آشکار است که فضیلت روح و کرم اخلاقی خود را نموده و نشان داده است که او مردیست پا کثراد و پاکیزه سرشت^{☆☆}

و شاید بهمین سبب در امثال عرب آمده است که (تظاهر بغفلت همطراز کرم و سخاوت است)^{☆☆☆}

و چون مردی حق خود را نادیده گیرد و از غبن خویشتن در گذرد، یازیان خود را تلافی نکند و از کم و کاست دوری گزیند همکان ویرا گرامی دارند و بزیادتی قدر او اعتراف کنند.

و پیغمبر اسلام نیز درین باب فرموده است که آفرین باد بر آنکس که بهنگام دادوستد و حکم و اجرا و دادخواهی و داد‌گری، مساهلت کند و از سخت گرفتن دوری گزیند^(۱)

و این مقولت که گفته‌اند «آدم مغبون ناستوده است و بی‌اجر» از موضوع بحث ما بیرون است.

☆ و این در عربی مثال است که (المغبون لا محمود ولا مأجور) (نوبخت)

☆☆ فردوسی همه جا مثل زدن را با جمله داستان زدن تعبیر کرده است و ما نیز ازو پیروی

کردیم (نوبخت)

☆☆☆ مثل عربی چنین است: (السرو التغافل) و سرو بمعنای کرم و سخاوت است رجوع شود

بحاشه ص ۷۴ (نوبخت)

(۱) عبارت حدیث بگفته جاحظ این است (یرحم الله سهل الشراء سهل البیع سهل القضاء سهل التقاضی و در نسخه

ص رحم الله من سهل الشراء و سهل البیع و در صحیح بخاری عین حدیث چنین است رحم الله رجلا سمحا اذا باع و اذا اشترى و اذا اقتضى ج ۳ ص ۵۷ طبع بولاك بسال ۱۳۱۱ (زکی پاشا)

۳۹ - سخن حسن بن علی

و از جمله سخنان حسن بن علی است که فرمود: مؤمن آنکس است که بحیف نگیرد و بگردد بیش و کم نگردد *

و از جمله گفته های معاویه است که نیرنگ ها را بادامن پیوشانم و بگذرم.

۴۰ - کالای دزدی را بنام خلعت بردن

سلیمان بن عبدالملک بروز گار پدرش روزی بتفرج راه صحرا گرفت و در مرغزاری شاداب و خرم سراپرده برافراخت و چون روز پایان آمده آهنگ رفتن کرد، عربی بیابانی غلامان را غافل کرده دواجی که مخصوص سلیمان بود برپود و بگفت افکنده و براه افتاد (۱) و سلیمان او را از دور می نگرید و ناگهان غلامان او را بدیدند و پس او دویدند و فریاد کردند که زودباش و محمول خود را بر زمین گذار! اعرابی گفت نگذارم و خلعت امیر بازپس ندهم سلیمان بخندید و غلامان را بانك کرد که راست میگوید ویرا رها کنید، که من خود این جامه باو بخشیده ام.

۴۱ - تازیانه جعفر

وبرتر از همه اینها داستان جعفر بن سلیمان بن علی است که گوهری گم کرده از پیش دست او زده بودند، و از آن پس چندتن جستجو کردند مگر آنکه پیدا نشد و روز دگر دزد را در بازار گوهریان دستگیر کرده با گوهر پیش جعفر بردند و چون جعفر او را بدید شرمنده گردید و گفت مگر تو این گوهر از من نخواستی و من آنرا بتو بخشیدم؟ دزد گفت چنین است. جعفر گفت پس چه بودت که نگفتی تا تو را با این تهمت نیاورند! و بیدرنك پاسبان را گفت که دست از او بدارید. و آنمرد گوهر را ببرد و با دویست هزار درم بفروخت (۲) **

* المؤمن لا یكون مكاسا. مكس بمعنای جور کردن و چیزی بحیف گرفتن است. و در جاهلیت یعنی پیش از اسلام عادت شیوخ عرب بر این بود که هر کس چیزی میخرید یا میفروخت ازو باجی میگرفتند که آنرا (مکس) می نامیدند و گیرنده را (ماکس و مکاس) میخواندند (نوبخت)

(۱) دواج (باضم دال و تشدید واو) بمعنای لحاف و شاید پارچه ئی شبیه به ملافه (ملحفه) رجوع شود بدوزی در فرهنگ جامه ها ص ۱۸۶ و در مطالع البدور آمده است که مادر المعتر بالله راسه دواج بود که هر يك را بیش از هزار دینار تقویم کردند ج ۱ ص ۶۰ (زکی پاشا)

(۲) در کتاب المحاسن و المساوی ص ۵۰۶ نیز این داستان با اختصار یاد شده است (زکی پاشا)

** نظیر این داستان را ویکتور هوگو در (میز رابل) در قصه میریل آورده است.

۴۲ - وفاداران و جانب ایشان را داشتن

و از جمله مکارم پادشاهان گرامی داشتن کسانی است که جانب وفارانگهدارند و پادشاه را باید که باین گروه رام بود و مهر و رزد و ایشانرا برد گران برتری دهد زیرا که آدمی را برتر از وفا صفتی نباشد و وفا را معانی بسیار است و از آن جمله آنکه نام نیکوکار راهمی یاد کنند و بنزدیک پادشاهان و سایرین وی را بستانند و اگر پادشاه را بر آن کس بد گمانی و بدبینی است شرط وفا آنست که گمان بدش را تقویت و همراهی نکنند و اگر بیم عقوبت باشد از نیک و بد سخنی باز نگویند و بالجمله خاموشی گزینند.

و نیز شرط وفا آن است که آدمی بگاه مسرت و خوشی دوست را انباز بود و آنچه دارد باوی در میان گذارد و مال و خواسته از او دریغ نکند و نصفت و مناصفت را مرعی دارد تا آنجا که درمی باو دهد و درمی خود گیرد و جامه نپوشد مگر آنکه جامه بروی پوشاند. و دگر آنکه پس از مرگ دوست یا در غیبت او کسانش را پرستاری کند و با خانواده خود فرقی نگذارد و بالجمله سپاس گذاردن و با دست و زبان تقدیر کردن یگانه شرط وفا و دوست داشتن است.

۴۳ - پادشاهان ایران و مکارم ایشان

و پادشاهان ایران را از سردودمان تا واپسین آنها این فضیلت و برتری منحصر بود که هرگز کسی را از تقدیر نیکوکاران منع نکردند و گرچند، آن نیکوکار ایشان را دشمن بود. یا بر او خشمگین بودند یا چنان کسی بر حسب آئین کشته شده بود، مگر آنکه در خلال این احوال کسانی بودند که خویهای او را یاد کرده مکارمش را میستودند و پادشاهان ایران خود نیز ایشان را تأیید می کردند و سپاسگذار را بوفاداری تشویق می کردند تا آنجا که تقدیر کننده را بپاس وفاداشتن خلعت میدادند و آنچه مرسوم او بود تعهد می کردند.

۴۴ - کواد ساسانی و فضائل او

آورده اند که قباد بکشتن مردی فرمان داد که او فرمان مملکت نبرده ، بکشور خود بد کرده بود. همسایه آن مرد بر سر کشته او ایستاد و بستودن او زبان بر

گشاد و همی گفت دریغ بر تو ای مرد نیکو کار! زیرا تو بودی که همسایه خویشان گرامی میداشتی و بر تجاوز او صبر میکردی و حاجتمندان را با مؤنت خود بی نیاز میساختی و در سختی های آنها یار و همراه بودی و همی در شکستم که با پادشاه خود چگونه عصیان کردی و از فرمان او که همی بر تو واجب بود رخ بتافتی و من بیاد ندارم که از تو برتری هرگز این کار کرده باشد.

رئیس پلیس آنمرد را بزنندان کرد و شاه را گذاره داد و قباد آن خبر نگرید و در زیر آن زینگونه توقیع کرد که:

هر کس بدین نشان حق گذارد و پاس دوستی نگه دارد در خور تحسین است و سزاوارت کریم. و من فرمان میدهم که باوی نیکی کنید و جاه او را برتر دارید و پاداش او بفزائید و از بیشی و فزونی درباره او زنهار دریغ ندارید (۱)

۴۵ - بوفاداری استادان نشان برتری و بزرگواری است

و چون سربریده مروان جعدی را برابر ابوالعباس (سفاح) نهادند (۲) سعید بن

(۱) این حکایت در کتاب المجاسن والمساوی ص ۱۱۴ نیز یاد شده است (زکی پاشا)
(۲) واپسین خلیفه اموی در مشرق و او بسال ۷۲ یا ۷۶ متولد گردید و از زمان هشام بحکومت جزیره وارمنستان و آذربایگان برقرار بود و چون سال ۱۲۶ در رسید مروان بمخالفت یزید بن ولید برخاست و بسال ۱۲۷ بشام آمده با سلیمان بن هشام بجنگید و مردم را بخود خواند و در همین سال همگان با او بیعت کردند و یزید بن ولید را بتسمیه او همه (ناقص) خواندند و مروان بسال ۱۳۲ در خاک مصر بمرد. و در کتب تاریخ ویرا مروان فرس (اسب) و مروان حمار و مروان جعدی خوانند و این نامها را عباسیان بروی نهادند و گوئی تسمیه او را که با اسب (فرس) بود بهنگام زوال دولتش مبدل بحمار کرده باشند. و شاید هم بدینجهت باشد که در جنگ ها صبر و تحمل بسیار کرد و این خود از صفات خران است چنانکه گفته اند (فلان اصغر من حمار فی الحروب) «یعنی آن کس بجنگ ها از خران شکیش بیشی کند» و برخی دیگر گفته اند که عرب هر صد سال را (حمار) گوید و چون خلافت بنی امیه بصد سال نزدیک شد آخرین خلیفه را که مروان باشد حمار نامیده اند و نیز ممکن است که این لقب بدان جهت باشد که سوار بر خری شده فرار کرده است چنانچه رؤبه بن العجاج (شاعر) این معنی را در ضمن مدح سفاح یاد کرده می گوید:

ما زال بآنی الامر من افطاره عن البمین و علی یساره
مشمراً لایصطلی بناره حتی اقر الملك فی قراره
وفر مروان علی حماره

خلاصه معنای این ابیات چنین است که سفاح را از چپ و راست بخت و یاری همی رسید تا حکومت ویراسپرده شد و مروان بر خرخود سوار شده همی فرار کرد.

و اینکه مروان را جعدی گویند بدان جهت است که در حکومت جزیره از جعد بن درهم علم آموخت. و چون جنگ عباسیان در رسید و برداشتمندی و علم مروان آگهی یافتند همه را بجعد بن درهم منسوب کرده ویرا (جعدی) خواندند و جماعتی بسیار مروان را بهمین جهت بدمی گفتند که از جعد تعلیم گرفته است زیرا جعد یکی از موالی (بنده آزاد شده) سوید بن غفله بود برای (معلوم کردن کلمه موالی رجوع بفرمائید بحاشیه صفحه ۱۰۰-۱۰۱ و ****) و بروز کار مروان =

عمر و بن جعد بن هبیره [مخزومی] (۱) بر سران باستاد و چندی آن را نگرید و پس ازان گفت این است سر ابو عبد الملك رحمه الله عليه که تادیروز خلیفه مابود. (۲) سفاح که این سخن بشنید از جای بر آمده لگدی پهلوی وی زد و ابن جعد بمنزل خود باز آمد و قصه او بر سر زبانها افتاد و فرزندانش او را بیغاره کردند و گفتند که روزگار مارا سیاه کردی سعید گفت شه بر شما! مگر این کفایت نکرد که در شهر حران مرا از مروان باز کردید و این ننگ را جاوید بر من نهادید و مایه آن شدید که مرا ناسپاس بخوانند؟ و من بدینکار مبادرت نکردم مگر آن ننگ از خود بشویم زیرا پیر شده‌ام و پای بر لب گور دارم و اگر خلیفه از کشتن من منصرف گردد فردا ناچار خواهم مردن پس چه بهتر که این ننگ از خود بردارم و با نیک نامی جهان را وداع کنم.

گفته اند که خانواده او از همانوقت تا پاسی از شب نگران بودند و بهر لحظه گمان می کردند که فرستادگان سفاح خواهند رسیدن ولی آنشب نیز بروز آمد و هیچکس بدستگیر کردن او نیامد مگر آنکه سلیم بن مجالد بدیدن او آمده گفت تورا مرده میدهم

متعلق به حاشیه صفحه پیش

بجزیره آمد و بسیاری از مردم بدو گرویدند و او از بزرگان معتزله (و علم کلام) بود و در مخلوق بودن قرآن و قدر و استطاعت (جبر و تفویض) بروز کار هشام مقالتی اشاعت داد (که بالجمله سبب تکفیر او گردید) و از جمله گفته‌های او است که « چون مقاربت تولید نسل کند پدر است که آفریننده فرزند و برآورنده اوست و اینکه گفته میشود خدای آفریدگار است يك معنای مجازی است و نه حقیقی » و دیگر گوید: هرگاه نظر معرفت را ایجاب کند آن معرفت فعلی است که فاعلی ندارد و چنانکه گویند او مردی بوده است زنديك (زندیق) و میمون بن مهران او را پند و نصیحت داد و سودی ندید و جعد بدو پاسخ داد « آنرا که شاه قباد گوید بنزدك من از دین تو برتر است » و مهران گفت خدا مرگت بدهد این سخن تورا بکشتن خواهد داد و گفته اند، که مهران بکفر او گواهی داد و هشام خلیفه فرستاد و او را دستگیر کرد و بنزدك خالد قسری که استاندار عراق بود بفرستاد و کشتن فرمود ولی خالد او را بزدان کردن کشت و هشام خبر یافته نامه بدو نوشت و سرزنش آورده تأکید کرد که او را بیدرنك بقتل رساند و چون روز عید قربان در رسید خالد قسری، جعد را چونانکه بازنجیر بسته بود حاضر کرد و پس از نماز عید در آخر خطبه خود گفت ای مسلمانان اکنون بروید و قربانی کنید و خدا بر است که از شما قبول کند و من امروز بر آنم که جعد بن درهم را (بجای کوسفند) قربانی کنم زیرا این بددین گفته است نه موسی با خدا سخن گفت و نه خدای، ابراهیم را بدوستی برگزید (یعنی بر ضد قرآن گفته است) و خدا برتر است از آنچه جعد گوید.

این بگفت و از منبر پائین آمده جعد بن درهم را ذبح کرد . . . (طبری دوره ۲ ص ۹۴۰ و ۱۵۶۲ و ۱۸۲۵ و ۱۸۲۰ و ۱۸۷۶) و آغانی ج ۱۸ ص ۱۲۳ و ج ۲۱ ص ۸۷ و المحاسن و المساوی ص ۲۳۹ و کتاب الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ج ۴ ص ۲۰۲ و کتاب انساب سمعانی ص ۱۳۱ و ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۳۲۹ و سبائك الذهب فی معرفة قبائل العرب ص ۸۱ و الفرق بین الفرق لعبد القاهر البغدادی طبع قاهره سنه ۱۹۱۰ ص ۱۴ و ۲۶۲ . (زکی پاشا)

(۱) سعید از جمله مردان مروان بود و در اقصیه زاب در رکاب او پیکار همیکرد (طبری دوره ۳ ص ۲۰۴ - ۲۲۴ و آغانی ج ۱۱ ص ۷۵ و ابن اثیر در حوادث سال (۱۴۵) . (زکی پاشا)

(۲) ابو عبد الملك کنیه مروان جعدی است زیرا نام پسرش عبد الملك بوده است . (زکی پاشا)

که دوشینه ابو العباس تور را بنیکی یاد کرد و گفت وفاداری این مرد را تقدیر باید کردن
چو، اگر ما باونیکی کنیم و ویرا باخود نزدیک سازیم باما نیز وفا کند.

سعید گفت خدا میداند که سفاح این سخن را نه بر مجاز گفته است.

۴۶ - گفت ای بت بت ثراد

و از جمله وفاداران جهان قیس بن سعد بن عباد (انصاری) بوده است، چو، بدانگاه
که معاویه مدعی خلافت بود قیس را بخود بخواند و همی خواست تا او پیمان علی بشکند
و با او بیعت کند و قیس پاسخش را بدینگونه نوشت که:

ای بت بت ثراد! وقاحت تو تا بدین حد رسیده است که مرا پیروی خود میخوانی
و میخواهی که علی را ترك گویم و تور را یار باشم؟ مگر گواه ابلهانه تو نه این است که
یارانش از او برگشته اند و گروه ها گروه با تو گرویده اند؟ بخدائی سو گند که جهان
هستی را آفریننده است، اگر بغیر از من هیچکس با او نماند و بغیر از او هیچکس بمن
نگرد تا بدو نگروی بتونگرم و تا آزمان که با او می جنگی هر گز با تو بصلح نباشم.
و تو نیز این حقیقت بدان که من نه آنم که دوست خدای تنها بمانم و با دشمنش بیامیزم و
نه آنکسم که پیروان شیطان را بر پیروان کردگار برگزینم* (۱)

آورده اند که چون اسکندر ذوالقرنین* بایران حمله برد گروهی از سران
و اسواران، وی را پیشواز شدند و سر بریده دارا پیش او نهادند تا بدو تقرب جویند مگر
آنکه اسکندر بفرمود تا همه را بقتل رسانند چو، ایشان با خداوند گار خود خیانت

* کلمه ماندن بگونه متعدی و لازم هر دو بکار رفته است و فردوسی همه جا آنرا برسم متعدی
استعمال کرده است. (نوبخت)

(۱) رجوع شود بنامه های قیس بن سعد و نامه های معاویه بکتاب مسعودی ج ۵ ص ۴۵. (زکی پاشا)
* کلمه ذوالقرنین معرب دو کرون Dokreun یا صورتی از روی این کلمه است و معنای
آن دارنده دو تاج است، و کرونه Cronä بفارسی قدیم بمعنای تاج و قدیمتر بمعنای شاخ بوده است
زیرا نخستین بار که دودمانهای آریائی (تاج) ساختند از شاخ بود بدان معنی که شاخ گوزن و گاو را
بعلامت پهلوانی برخورد و کلاه خود استوار میکردند و مخصوصاً گرمن ها دوشاخ از بر راست و چپ مینهادند
که اشارت بدو فتح یا جنگ در دو جبهه میداد و در تیمسار کیخسرو (نمثال کورش بزرگ) در فارس نیز دوشاخ
بر دو جانب کلاه دارد و کلمه کرونه در تمام زبانهای آریائی بهمین معنی بکار رفته است و معرب آن قرن است
و دور نیست که اسکندر را پس از استیلای بر ایران با همین نام خوانده باشند یعنی پادشاه یونان و ایران مگر اینکه
این لقب را بر اسکندر قدمت و سبقت است رجوع بفرمائید بحاشیه صفحه ۶۴ شماره ۴۴ همین کتاب. (نوبخت)

کرده و جانب وفا و حق گذاری نداشته بودند و اسکندر درین باره چنین گفت که آنکس که با شاه خود بداندیش بود بادیگران بداندیشتر باشد *

۴۸- شیرویه و بدگوی پرویز

روزی شیرویه از میدان بازمی شد و مردی از توده مردم بر سر راه او باستاد «وزبان بچاپلوسی برگشاده» گفت خدایرا سپاس که تو را بر پرویز چیره کرد و با دست تو او را بکشت و چون توئی را که سزاوارتری، پیادشاهی برگزید و دودمان ساسانی را از قهر و بیداد او برهانید و از بخل و زور گوئی وی باز گرفت، زیرا که او با گمانی میگشت و با پیشیزی میگرفت (۱) و بیگناهان را مرعوب همی داشت، و پیوسته هوا و هوس بکار می بست **

شاه باربد را بفرمود تا وی را با خود بیاورد *** و چون پیاده شد ویرا پیش خوانده چندین سؤال کرد.

: در عصر پرویز معیشت تو چگونه بودی ؟

بکفایت میبود.

... در عصر من چه زیادتى یافته باشی ؟

... هیچگونه بیشى نیافته ام.

* ایرانیان اسکندر را آلاکسندرا رومیک نامیده اند چنانکه در کارنامه اردشیر آمده است و کلمه ارومیک یعنی (نه رومی) و مورخین ویرا ما کدونی و مازدونی خوانده اند و در کارنامه اردشیر آمده است : « پسر از مركى الكسندرى اروميك ايران شارا دوست چل كوتك ختای بوت ».

یعنی پسر از مرك اسكندر يونانى ايران شهر (را) دوصد و چهل كودك خدای بود - و كوتك و كودك بمعنای كوچك است و این کلمه را مترجمین کارنامه با كدخدای ترجمه کرده اند و اشتباه کرده اند زیرا كدخدای بمعنای خانه خدای است و كودك خدای یعنی خداوند طایفه (ملك الطوايف) است. (نوبخت) (۱) در نسخه ص بالاحنه (یعنی بکین می گرفت) (زکی پاشا)

** کلمه پیشزرا بجای (حبه) بکار بردیم و حبه بمعنای دانه و با پهلوی (دانك) است که کمترین وزن آتزمان بوده است و در عصر اسلامی آنرا (جو) نامیدند و دائق معرف دانك است و دوائیق جمع آن و عرب دائق و شعیر و حبه را بیک معنی آورده است و همان است که بزبان ما پیشزاست و بعضی قاجاریه (غاز) می خواندند. (نوبخت)

*** کلمه باربد بمعنای رئیس دربار یا رئیس تشریفات است و مولف کلمه حاجب آورده است که مصطلح عصر عباسی و هم بدین معنی است و حاجب در لغت بمعنای دربان است، (نوبخت)

..... پرویز چیزی از تو کاسته است تا خواسته باشی بابد گفتن مکافات کنی؟
..... هر گز!

هر گاه بعصر پرویز بر تو ستمی نرفته و از تو چیزی نکشته، چون است که او را بد میگوئی؟ مگر ندانی امثال تو را نرسیده است که در امور پادشاهان در آئی و با بد گفتن زبان بر گشائی!

و راست گفته اند که لال بودن به از بیهوده گفتن ☆
این بگفت و بفرمود تا زبان ویرا از قفا بیرون کردند (۱)
۴۹- باسر بریده بی حرمتی کنی؟

صبح بن خاقان (۲) روزی برای من نقل کرد که پدرم میگفت که چون سر بریده ابراهیم بن عبدالله (۴) را پیش ابو جعفر منصور نهادند یکی از غلامان ☆☆ (۴) پیش آمده عمود خود را بر آن سرفرو د آورد و منصور که این جسارت بدید بر آشت و مسیب

☆ سعدی نیز گوید :

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
و پیدا است که این پند درباره سخن است نه در عمل ورنه مولوی گوید : جنبش بیهوده به از خفتگی. (نوبخت)
(۱) این حکایت را در کتاب المحاسن والمساوی نیز یاد کرده است (رجوع شود به صفحه ۴۱۱ المحاسن) (زکی پاشا)
(۲) صباح بن خاقان منقری ندیم مصعب زبیری که از جمله مشایخ ادب و بامردمی معروف بود و هیچگاه از مصعب جدائی نداشت و درباره فرزدق عقیدتی نیکو ابراز میکرد و او را برا خط و جریر برتری می داد (کامل میرد ص ۴۶۰ و آغانی جلد ۷ ص ۱۷۴ و ج ۱۵ ص ۱۵۹ و ۱۶۰ و هم اوست که ممدوح اسحق ندیم است) (المشبه فی - اسماء الرجال ذهبی ص ۳۱۰ . (زکی پاشا)

(۳) ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن ایطالب . (زکی پاشا)
☆☆ نگارنده کلمه غلامان را بجای لغت (رویدیه) نهادم که در متن جا حظ یاد شده است و زکی پاشا چنانچه در حاشیه ذیل (شماره ۴) خود میگوید معنای آنرا نیافته است مگر آنکه مرا معلوم است که باتلفظ رویدیه Rodiya نسبت است به Roid و روید همان است که فارسیان رود گویند و بزبان پهلوی رودك و ریتك یا ریدك است و بمعنای غلام بچه باشد و بعصر عباسی این کلمه پارسی را بر غلامان مسلح اطلاق کرده اند و عرب ناچار بر طبق لهجه خود (واو) را متحرك خواند است زیرا اجتماع دوساكن در لغت عرب جایز نبود - و این نام کلمه ایست در ردیف بریدیه و شا کریه (چا کران) که بر غلامان پست و بر نامه رسان ها اطلاق کرده اند. (نوبخت)

(۴) رویدیه - هکذا در نسخه س و نسخه ص - و نمیتوان گفت که این کلمه محرف راوندیه باشد زیرا راوندیان سال ۱۴۰ بر منصور بشویدند و این جمله پیش از آن بود که منصور ابراهیم بن عبدالله را بقتل برساند . و من با همه تفحص و تحقیق و با مطالعه کتب تاریخی و لغوی بفرجام نتوانستم بفهمم که این لغت را چه معنایی است و نام چه کسی است و بر چه چیز راست آید و چگونه میتوان آنرا دریافتن مگر آنکه میتوان گفتن که ممکن است تحریفی از کلمه (دوریه) باشد که بر گشتیهای پلیس و گشتبانان نظامی اطلاق کرده اند یا آنکه محرف از (زردیه) باشد که بمعنای زره پوشان است و لکن برین جمله نتوان یقین کردن و در این اثیر (ج ۵ ص ۴۲۷) بجای این کلمه نوشته شده است مردی از نگهبانان و طبری نوشته است یکی از شمشیر داران (دوره ۳ ص ۴۱۶ طبری) . (زکی پاشا)

را گفت بزن این بیشرم را ، و مسیب مشتی بر بینی او زد. (۱)
منصور گفت ای مادر بخطای جسارت را تا باین پایه رسانیده‌ئی که با سر بریده پسر عم
من بیحرمتی کنی ؟ و بینی که سری بی تن است و از خود نتواند دفاع کردن ؟ و گوئی
از فرط حماقت گمان کرده‌ئی که او بکین من برخاسته است و تو اینک از من دفاع میکنی ؟
بیرون شو ای لعنتی ! *

۵۰ - برخیز ای پیرمرد لعنتی !

آورده اند که منصور عباسی کس فرستاد تا پیرمردی را که از خواص هشام (بن
عبدالمک اموی) بود از شام ببغداد آورد. روز دگر پیرمرد حضور یافت و منصور در
باره جنگ هشام با خوارج همی پرسید و پیرمرد پاسخ همی داد و در میان سخن هر جا که
نام هشام بر زبان میراند برای او طلب آمرزش میکرد. و منصور از این جانبداری آزرده
گردید و بدو گفت برخیز ای پیرمرد لعنتی ! « گویا تو را شعور این نیست که بفهمی
در برابر من هستی و سزاوار نباشد که بر دشمن من چندین رحمت فرستی ! »
آنمرد برخاست و چون آهنگ رفتن کرد سر بر گردانیده بمنصور گفت درست
است که هشام را دشمن داری ولی احسان این دشمن قلاده ایست بر گردن من نهاده و تا
زنده ام از گردن بر نگیرم مگر آنکه مرده شوی تواند باز کردن .
و چون گامی چند برفت ، منصور ویرا باز خواند و آنمرد باز گردید و منصور
گفتش دانم که مردی آزاده و از توم اشراف و بزرگانی ** و خواهم که باز بنشیننی و
آنچه داری بیاوری. آنمرد بنشست و دانستنی ها باز گفت و چون گفتارش بفرجام رسید
منصور فرمود تا مالی بیاورند و با عطائی او را خوشدل دارند. پیرمرد بجائزه او نگریده
تأملی کرده و گفت:

(۱) مسیب بن زهیر ضبی از فرزندان ضرابن عمرو بوده و بنی ضرار از بزرگان تیره (ضبه) بوده اند و مسیب
یکی از مامورین پلیس بود و چون خلافت بمهدی رسید ویرا والی خراسان کرد و چون هادی خلیفه شد او شهریان بغداد
گردید و پسرانش در عصر هارون و امین و مأمون هم بدین کار معین بودند (کتاب معارف ابن قتیبه ص ۲۰۰) (زکی پاشا).
* ترجمه عبارت متن، لعنت خدای بر تو باد (نوبخت).
** توم و تومه اصل کلمه تخمه است بمعنای دودمان و نگارنده این کلمه را بجای (غرس)
آوردم که از لحاظ لغت بمعنای کاشته (تخمه و تخم) و بمعنای نهال است و از لحاظ مفهوم واستعاره هم بمعنای
تخمه و دوده است. و کلمه تومه یک لغت اوستائی است. (نوبخت).

خدای داند که نیازمند نیم و هشام چندان مرا مال داده است که اکنون از همه کس و همه چیز بی نیازم و اگر حرمت خدایگان* نه واجب بودی هرگز این نعمت بر خود روا نمیدیدم.

منصور گفت: آفرین نرتوباد که راه کمال پیموده‌ئی، چو، تو را بتنهائی این کفایت است که نام قبیله خود زنده و جاوید بمانی! **

و چنانکه گفته اند این مرد از قبیله شیبان بوده است. (۱)

۵۱ - نیک توجه کردن

حسن استماع و بسخن شاه گوش دادن و با آنچه میگوید نیک توجه داشتن از جمله آدابی است که بارجویان را بیقین واجب است، چو، حاضرین را باید که در برابر شاه هیچگاه سخنی آغاز نکنند و در ضمن گفتار وی لب نهجانبانند و هر چند که سخنی بجاو شنیدنی داشته باشند نه سزاوار است که در میان سخن او بکلامی یا بکلمه مبادرت کنند جز آنکه سراپا هوش و گوش باشند و چون پادشاه سخن خود تمام کند و خاموش ماند، نگرند تا که را مینگرد، زیرا نگریدن او بدین معنی است که از وی خواهد تادر همان زمینه سخنی گوید و چنین کسی را لازم است که جز در همان مقولت بکلامی دگر مبادرت نجوید و معنائی دگر بمیان نیاورد.

۵۲ - آداب محاورت

سخن را بخودی خود آدابی و شروطی است، و اثره آن سخن که در برابر پادشاهان یاد شود، چو، آن سخن می باید بیشتر مورد دقت باشد و از زوائد الفاظ و جمله های معترضه و عبارات رکیک و بیهوده تهی بود، زیرا جمله هائی از قبیل، گوش کنید! ملتفت هستید! توجه میفرمائید؟ و امثال این زوائد عجز گوینده و نافهمی و بی ادبی و

* خدایگان را همه جا بجای کلمه امیر المومنین نهادیم تا بازبان پارسی ساز گارافتد. (نوبخت)
** عبارتی را که مولف یاد کرده است چنین است (مت اذاشت) یعنی اگر خواهی بمیر و بمفهوم این مثال فارسی است که گویند مرك خواهی برو گیلان و نگارنده مفهوم آن جمله را بکار بردم مگر سرد و نامطلوب نیفتد. (نوبخت)

(۱) مسعودی این حکایت را با کمی تصرف در جلد ۶ ص ۶۷ و ۱۶۸ یاد کرده و در کتاب المحاسن و المساوی نیز تماماً نقل شده است و نیز باید دانستن که منصور در بیشتر کارها و تدابیر خود، هشام را پیروی میکرد و از شرح احوال اولدت می برد (شذرات الذهب) ج ۱ ص ۱۸۱. (زکی پاشا).

بیشعوری ویرا گواهند و بارجویان را از این جمله پرهیز و احترازی بیشتر سزاوار است و برایشان لازم است که سخن را سهل و ساده ادا کنند و کلماتی را بر گزینند که گذشته از شیرینی و برجستگی، نیز بامعنی مربوط و پیوسته باشد.

و تا از آن معنی فارغ نشوند بمقولاتی دیگر دم نزنند اگر چه آن مقولت را با سخن گذشته ارتباطی باشد مگر آنکه پادشاه را با این نوع سخن رغبتی ملحوظ گردیده و اقبالی مشاهده گردد. و اگر در ضمن سخن روی بر گرداند یا بکاری دیگر پردازد گوینده را باید خاموش گردد و پادشاه را بشنیدن ناچار نسازد، چو، این مبادرت خود دلیل بی ادبی و سبک مغزی باشد مگر آنکه پادشاه خود بار دیگر بدوروی کرده و از وی بخواهد تا بسخن خود ادامت دهد. و این معنی از طرز نگاه و توجه شاه گوینده را معلوم خواهد گردیدن.

۵۳- خندیدن و عجب کردن

و چون پادشاه سخنی گوید شگفتی، چندانکه خندیدن را موجب گردد. شنوندگان می باید خود را بدارند زیرا در حضور پادشاهان خندیدن و شگفت کردن و عجب نمودن نوعی از بی ادبی و بی حرمتی است و بزرگان این را بر جرأت و جسارت تعبیر کنند و بارجویان را از این مقولت باید همی پرهیز کردن.

و اگر پادشاه از سخنی بشگفت ماند یا بخندد یا تبسم کند، این جمله معلوم میدارد که آن سخن ویرا مسرور داشته است و اگر خاموش ماند این معنی را مدلل می سازد که آن سخن طرفی نبرده و سودی ندیده و بالجمله آن را از گفته های عادی و معمولی دانسته است.

۵۴- تکرار سخن

باید دانستن که در پیشگاه شاهانه پر گفتن و سخنی را دگر باره باز گفتن (و مؤکد داشتن) از حدود ادب خارج است و تکرار سخن نه سزاوار است هر چند که مدتی مدید از ایراد آن گذشته باشد، جز آنکه پادشاه، خود متذکر گردد و از آن مقولت چیزی گوید، یا بخواهد تا آن سخن را بحضور وی باز گویند.

۵۵ - روح بن زبناغ گوید

واز جمله سخنان روح بن زبناغ است (۱) که گوید : هفده سال بر آمد که با عبدالملک « بن مروان » مصاحبت کردم و مجالست داشتم مگر آنکه هیچگاه نشد که سخنی را تکرار کنم یا موضوعی را دگر باره باز گویم .

۵۶ - شعبی گوید :

و شعبی (۲) نیز درین باره گفته است که من در همه عمر هیچ سخنی را با هیچکس دوبار بمیان ننهادم .

۵۷ - سفاح گوید

واز جمله سخنان ابوالعباس سفاح (۳) است که میگوید هیچ دانشمندی را با تبخر و فزونی ابوبکر هذلی نیافتم زیرا در ضمن مصاحبت او بامن هیچگاه روی نداد که سخنی را یکبار بگوید و بار دگر آنرا تکرار کند .

۵۸ - گفتار ابن عیاش

ابن عیاش (۴) گوید : در آن مدت که با ابوجعفر منصور مصاحبت میداشتم بیش از ده هزار گونه سخن بمیان نهادم که یکی را با دگری ارتباط نبود مگر آنکه شبی از واقعه ذی قار (۵) حکایتی آوردم که ناگهان منصور سر بر افراخته گفت اینک بینم سخنی را تکرار میکنی؟ و من بیاسخ گفتم این حکایت نه از قبیل مکررات است و او گفت مگر تورا فراموش شده است که شبی بود بارانی و همی آسمان میخروشید و تو از واقعه

(۱) رجوع شود بحاشیه (۲) از ص ۷۷ و صفحات ثانی این کتاب (زکی پاشا) .

(۲) نام فقیه بزرگ عراق (زکی پاشا) .

(۳) نخستین خلیفه عباسی (زکی پاشا) .

(۴) رجوع شود بحاشیه شماره (۳) صفحه ۷۶ (زکی پاشا) .

(۵) ذی قار نام محلی و نام پناهی بوده است مخصوص بعشیره بنی بکر بن وائل در جوار کوفه و محلی بوده است که میان ایران و عرب جنگی روی داده و این جنگ پیش از بعثت محمد بوده است . و برخی گویند : مصادف با غزوات بدر واحد . و این جنگ را یوم النحر و حواله الفراق و حواله ذی قار و بطحاء ذی قار و یوم الفراق و یوم الجبابات و یوم ذات العجروم نیز خوانند (زکی پاشا) .

ذی قار (۱) و شرح آن پیکار حکایت همی کردی و من تو را پاسخ گفتم که روز ذی قار هر گز بوحشت و سختی امشب نبوده است .

۵۹ - آنجا که می باید تکرار کردن

شرقی بن قظامی (یکی از ادیبان کوفه ۲) بمنادمت مهدی (سومین خلیفه عباسی) بود و گاه سخنی را بچند بار باز گو میکرد مگر این که خلیفه خود از وی میخواست که سخن پیشین را باز گوید ، چو مصاحبت وی دلپذیر و حکایاتش شگفتی و خنده آور بود و خلیفه را بشنیدن آنها رغبتی بود زائد الوصف .

و ابن دأب (۳) نیز (که از دانایان عصر خود بود) بامصاحبت موسی (چهارمین

(۱) قار بزبان عربی سیاهرنگ و بمعنای زفت و قیری است که دیواره کشتی بدان طلایه کنند و نیز نام درختی است تلخ (تاج العروس) و بزبان فارسی بمعنای سیاهی و سفیدی (ازاضداد است) و بهمین جهت گاه آنرا بیرف اطلاق کنند و گاه بر قیر سیاه و چون منصور آنشب بارانی را باوقعه دی قار تشبیه کرده است نباید تصور شود که بدین جهت است که قار در عربی بمعنی برف است زیرا قار بزبان عرب نیز نام چشمه و آبی است معروف و در نقشه جغرافیائی معلوم است و در آنجا هر گز برف نیاید و از تاریخ نیز مستفاد میشود که ابن جنک در تابستان روی داده باشد و گفتار تغلبی دشمن بکربن وائل نیز موید این مدعاست زیرا تغلبی بخسرو پرویز گفت :

شاهنشاه چندی بتأمل و امهال بر گذار مگر گرمای سخت ایشان را از پای در آورد و مانند پروانه که خود را در آتش افکند ایشان نیز در ذی قار فروریخته هلاک شوند . (رجوع شود به ابن اثیر ج ۱ ص ۳۵۷ و مولف عقد الفرید جلد ۳ ص ۱۱۳ این عقیده را تأیید کرده گفتار تغلبی را با کسری (خسرو) بدینگونه تعبیر میکند که تغلبی گفت: شاهنشاه خواهی که بکرا بذلت غرور افکنی؟ گفت آری . تغلبی گفت اورا بکار خویش گمار و چنان کن که گوئی از وی در گذشته باشی تا گرما فرارسد و اندك اندك پیش آید آنگاه بمکانی درافتد که آنرا ذی قار گویند . و بنا بر این تشبیه منصور را جز بر شدت کبر و دار و صعوبت جنک نتوان حمل کردن . رجوع شود بمعجم البلدان ج ۴ ص ۱۰-۱۲ و اغانی جلد ۲۰ ص ۱۳۱-۱۴۰ و عقد الفرید جلد ۳ ص ۱۱۳-۱۱۶ و ابن اثیر ج ۱ ص ۳۵۷-۳۵۸ و صبح الاغشی ج ۱ ص ۲۳۶ و تاج العروس در حرف (ق) و (ر) . (زکی پاشا)

(۲) در قاموس شرقی بن الفظامی و در شرح قاموس برخی از علمای لغت بفتح (را) خوانده اند و این لقب ولید بن الحصین کلبی است و قظامی (بفتح ق در لغت قیس و بضم قاف بزبان طوائف دگر) لقب پدر اوست . دانشمندی بوده است عالم بعلم انساب و راوی اخبار و اشعار و در علم حدیث روایات وی را ضعیف دانند. منصور ویرا از کوفه بخواند و بر پسر خود مهدی گمارد تا وی را تعلیم دهد و او بشب زنده داری و قصه خوانی معروف بوده است و مسعودی و یاقوت و بلاذری ویرا مولف کتبی در تاریخ و انساب دانند (رجوع شود بمروج الذهب ج ۶ ص ۲۵۱-۲۵۶) و معجم البلدان ج ۳ ص ۷۹۱-۷۹۲ و فهرست ص ۹۰ و ۱۷ و ۳۰۶ - و نزهة الالباء ص ۴۲-۴۳ و ابن قتیبه (المعارف) ص ۲۶۸ (زکی پاشا) .

(۳) عیسی بن یزید بن بکربن دأب و کلمه دأب بمعنای ملکه (یعنی عادت که طبیعت دوم شده باشد) و ابوالولید کنیه اوست ، و او و پدرش هر دو از علمای انساب و راویان اخبار و اشعار بوده اند و خود نیز شعر میسرود و نقد شعر میدانست و سخن بغایت لطیف و زیبا ادا میکرد و با هادی عباسی میگذرانید و در پیشگاه خلافت ویرا جاه و مرتبتی بیشتر بود تا آنجا که با خلیفه نیز تکبر میکرد و با آنکه دیگران که با هادی همخوار میشدند دست خود را پیش از وقت میشستند =

خلیفه عباسی) میگذرانید و حکایاتی میآورد که خلیفه را از آن جمله وجد و مسرتی روی میداد و هر قصیده‌ئی را چند بار تکرار میکرد مگر آنکه خلیفه آنرا از یاد نبرد. و آنچه درباره وی گفته اند این است که ابن دأب از همه گویندگان شیواتر بود و از دیگر سرایندگان داناتر، سخنش دلچسب بود و با شیوائی موصوف و رایش بگرانی نامی و بادرایت معروف. و هم بدینجهت ویرا درپیش خلیفه مرتبی برتر بود تا آنجا که درپیشگاه وی برپشتی تکیه همی داد و این فزونی کسی را آسان نبود جز روح بن زبناغ که يك بار برین از عبدالملك بن مروان اجازت یافت، زیرا که بیمار بود و راست نشستن نتوانست (۱)

۶۰ - آداب ندیمان سخنگوی

و سخن سرایان را آدابی و رسومی است و اثره کسانی که از هر مقولت سخنی گویند

ملحق بحاشیه صفحه قبل

ابن دأب در برابر خلیفه دست می‌شست و هم در برابر او برپشتی تکیه میداد و خلیفه خود میگفت که هرگز از دیدار نویسنه نشوم و با وجود نوهوای دیدار دیگران بسر ندارم و چنان روی داد که یکروز سی هزارم وی را حواله کرد و رئیس دربار بدو نپرداخت و ابن دأب از وی چشم پوشید تا آنکه مهدی از قیافه وی فقر و بینوائی دریافت و بدو گفت ببینم که پیراهنت شورفته است و ندانی که زمستان درپیش است و جامه را نوباید کردن؟ گفت آری دانم ولی تهی دستم. مهدی گفت آنچه مقدور بود تورا حواله کردم ابن دأب گفت آنچه حواله کردی مرا نپرداختند و هادی بیدرنك گنجور خود را بخواند و سی هزار دینار در برابر او نهاد (درم واحد نقره بوده است و دینار واحد طلا). و ابن دأب اوقات خود را بامزادمت مهدی و انشاد شعر عرب و اخبار ایشان میگذرانید و از جمله حکایاتی که برای هادی نقل کرد داستان غلام هندی بود (که مسعودی در ج ۶ ص ۲۶۴ - ۲۶۵ و مولف المحاسن و المساوی در ص ۱۱۶ - ۱۱۷ نقل کرده اند) و نیز سخنی در مذمت مصر و فضیلت بصره و کوفه آورده است که مسعودی نیز در جلد ششم ص ۲۷۰ - ۲۷۷ یاد کرده - یکی از علما (خلف احمر) وی را بد گفته است و دروغ بسیار بدو نسبت داده و با سبک مغزی ویرا فکوهیده است تا آنجا که گوید ابن دأب میپنداشت که ممکن است مقامی بگونه خلافت یابد و ابن منذر شاعر نیز ویرا هجو کرده - و گروهی نیز ویرا شیعی دانسته اند (رجوع بفهرست ص ۹۱ و آغانی ج ۵ ص ۱۵۸ و ج ۸ ص ۱۰۴ و ۱۰۶ و جلد ۱۱ ص ۶۹ و جلد ۲ ص ۲۴ و ج ۱۹ ص ۴۸ - و ابن اثیر ج ۶ ص ۷۲ - ۷۳ - و مروج الذهب ج ۵ ص ۱۱۸ و ج ۶ ص ۱۲۸ و ۲۶۳ و معارف ابن قتیبه ص ۲۶۷ و کذاب الاشتقاق ابن درید ص ۱۰۶ و کامل مبرد ص ۱۸۶ و ۲۱۲ و کتاب المحاسن و المساوی ص ۲۰۷ - ۲۰۸ و طبری دوره ۳ ص ۵۸۹ و شرح الحماسه ص ۲۰۰ و البیان و البین ج ۱ ص ۲۴ و تاج العروس در کلمه دأب و نیز در معجم الادباء یا قوت شرح احوال او یاد شده است و مولف محاسن الملوك داستان ابن دأب را در ص ۲۴ از جا حظ نقل کرده است بی آنکه نام او را یاد کرده باشد (زکی پاشا).

(۱) محمد بن عمران شبی را با مأمون گذرانید و بکارهایی همی پرداخت که خلیفه بدو رجوع کرده بود و بدین جهت آثار خستگی در گونه وی آشکار بود و مأمون بفرمود تا برای او متکائی آوردند و محمد از تکیه خود داری کرد و گفت هرگز در برابر تو تکیه نکنم. مأمون گفت با کی نیست زیرا آنچه میکنی بر فکر نویسنه است و مایه خستگی و ملال گردد و خواهم که دمی بیناسائی نافکر تو بدین آسودن خوبتر بکار افتد و از این جمله مرا سودی بیشتر حاصل کردد (زکی پاشا).

و بهر در بیانی آورند، چو، لازم است لطف سخن و نظم آنرا رعایت کنند و الفاظی بر گزینند که با فکر آشنا و در گوش مستحسن افتد و بهنگام تکلم از تندى و شتاب همی پرهیزند و با دست و سر و جوارح اشارت نکنند و بجای خود جنبان و متحرك نباشند و پایا نشوند و بانگ نزنند و بلند و بی پروا نگویند و بر است و چپ همی نگرند و جز بجانب شاه روی نکنند و از او چشم برنگیرند و باصغاء وى بسیار مقید نباشند و تفهیم دیگران را بر عهدت نگیرند مگر با این جمله رسم و راه منادمت بکار رفته باشد.

۶۱ - خرّم خفتار

از پیشگاه پادشاهان هیچکس با رای خود بیرون نشود مگر آنکه پادشاه ویرا با اشارتی رخصت فرماید و بسورها و شب نشینی ها میباید نکریدن، چو اگر پادشاه از خود خستگی نماید، یا تکیه بدهد یا خمیازه بر آرد یا دهان دره کند یا چیزی که بدست دارد نا گهان بر زمین گذارد * یا گونه بگیرد که مرد از آن خستگی و ملال دریابد، یا گاه آن باشد که پادشاه بر حسب عادت از جای برخیزد، ندیمان و همنشینان را سزاوارتر آنست که بیدرنگ برخیزند، زیرا که پادشاه در ضمن این علائم گوئی بیرون شدن همه را اجازت فرموده است.

و رسم اردشیر بابکان * * برین بود که خمیازه میکرد و همکاف از بزم

* در متن جاحظ کلمه مروحه (یعنی بادزن) یاد شده است زیرا که خلفا را عادت برین بود که بادزنی بدست میگرفتند و نادر شاه افشار بیزمها مروارید درشتی بدست میگرفت و با آن بازی میکرد و چون رسم ساسانیان درین باره بر ما آشکار نیست نگارنده آنرا بگونه متن یاد کردم (نوبخت).

* * در حاشیه صفحه (۳۰) و علامت (۴۴) درباره کلمه اردشیر سخنی یاد کرده ام و باید دانستن که زبانشناسان اروپائی ارتخش را بمعنای درشکه معنی کرده و چنین پنداشته اند که چون درشکه را در جنگها بکار میبردند و بیشتر فرماندهان بزرگ در آن می نشستند کلمه ارتخش (یا ارتش) را بر لشکریان اطلاق کردند، و این اشتباه بزرگی است و نگارنده معتقدم که آنچه بمعنای درشکه و ارا به و چرخ بکار رفته است کلمه رنا (Rätha) بوده که بعداً بالهجه های مختلف با رتاس Rätas و رتاش Rätasch تبدیل یافته و این کلمه در سانسکریت و آریای کهن بمعنای چرخ است و هنوز هم بزبان آلمانی چرخ و دو چرخه و گاه ارا به و انومبیل و امثال آنها را راد (Rad) نامند - و این کلمه یعنی رتاش با حرف (آ) که علامت نفی است برای نیرو و سپاهیان و بزبان ما (ارتش) بکار رفته است و مفهوم آن مخالف چرخ و ارا به (عراده) است و کلمه بابکان معرب پایاکان (جمع پایاک) میباشد و همان قسم که عربی بابکان شده است در زبان ارمنی بگونه (بابکین) تلفظ و نامیده میشود (نوبخت).

وی برخاسته بیرون میرفتند

واردوان سردار را* در گذرانیدن وقت نظمی و آئینی بود و چون پاسی از شب
میشد یکی از بندگان گلشن او را می آورد**

[و کوشتاب رسمش برین بود که چشم خود را می مالید و حاضرین
بر میخواستند***]

و نزد گرد بزه گر روی بانجمن کرده می گفت : شب بشد (۱)****

و بهرام گور شب نشینان و ندیمان را می گفت 'خرم' خفتار و انجمن با

* بحاشیه صفحه (۴۰) و علامت * (بکلمه اردوان سردار) رجوع فرمائید (نوبخت)

** عبارت تاج چنین است (جاء الغلام بنعله) و نگارنده می پندارم که دراصل چنین بوده
است : (جاء الغلام بیغله) یعنی استر سواری و برا حاضر کرد زیرا که ایرانیان پیش از اسلام بگواهی همه
مورخین بر زمین نمی نشستند و کفش از پای بیرون نمیکردند و صندلی ایشان جای نهادن کفش داشت که آنرا
موزه مینامیدند و گذشته از اینها رسم پادشاهان برین بود که اخور سالار همیشه استری زین کرده بدر سرای
آماده میداشت تا پادشاه هر زمان که بخواهد بیدرنگ تواند سوار شدن و این رسم را منصور عباسی نیز بکار بست
و همیشه بر در سرای او استری زین کرده بود و اگر نه این بود در حمله راوندیان کشته شده بود زیرا پیش
از رسیدن راوندیان (ایرانیان کرد) از هاشمیه فرار کرد و این داستان را در شاهنامه نوبخت جلد چهارم
از صفحه ۱۹ تا صفحه ۲۴ مشروح و مفصل یاد کرده ام و با همه اینها نگارنده همانطور که در متن جاحظ می بود (نعل) را
با کلمه گلشن ترجمه کردم زیرا (گلشن) کفش روپوش بوده است و اینک بزبان اروپائی (کالش) نامند و
فردوسی در شاهنامه خود در داستان اسکندر و رای هند میگوید بیای اندرون گلشن زرنگار (بکسر گاف)
نه گلشن (باضم) که بمعنای گلزار است (نوبخت).

*** مؤلف نام کشتاسب را بگونه یستاسف آورده است و گوئی عرب این نام را با گاف یافته و آن را
بر حسب قاعده تعریب با (ی) مبدل کرده است و نگارنده معتقدم که این کلمه با کاف (K) است زیرا اصل آن
کای اشتاسب یعنی (کی اشتاسب) یا (چنانکه در فیلر فی فالیزم یاد کرده ام) اصل آن گویش آشوا بوده است و
(در این صورت با گاف پارسی خوانده میشود) ولی باید دانستن که کشتاسب نیای داریوش غیر از
آن کشتاسب است که باز دشت معاصر بوده است زیرا زردشت پدر او را که گونه اخا نام داشته است در گاتا
(از اوستا) میستاید و بنابراین کشتاسب دوم از دودمان هخامنشی - یا کیانی است و نام او با کلمه کی Kei
(یا بزبان لری - کا Ka یا بزبان کردی کا کو Kako مرکب است و یونانیان وی را هیستاسب
خوانده اند (نوبخت).

(۱) جمله ایست فارسی یعنی شب بگردید و دو حاشیه نسخه صراحتاً اینطور معنی شده است که (شب برفت) (ز کی پاشا).
**** جاحظ - سخن نزد گرد و سخن بهرام را بگونه اصلی خود (یعنی فارسی) یاد کرده است و
به همین جهت ز کی پاشا در حاشیه (شماره ۱) آنرا با جمله (صاراللیل) و (ذهب اللیل) بتازی معنی آورده است
و باید دانستن که وجه دوم باراستی قرین است و معنای جمله جز این نیست که (شب برفت) مگر آنکه
مقصود تمام شدن شب نباشد بلکه مقصود این است که گاه شب نشینی بسر آمد، یا جمله بوده است که برای
مرخص کردن بکار میبردند (نوبخت).

این جمله میدانستند که بر رفتن اجازت یافته اند (۱) ☆

و قباد «ساسانی» را قاعدت چنین بود که بجانب آسمان سر بر افراخته همکان با این اشارت قیام میکردند (۲) [

و شاپور را رسم برین بود که می گفت بس است آی آدمی! و با شنیدن این جمله همکان بر میخواستند ☆☆

و انوشیروان میفرمود روشن دیدار ☆☆☆ (۳)

و عمر بن خطاب چونانکه می گفت الصلوة «یعنی نماز» همنشینان او بر میخواستند (۴)

و باید دانستن که شب نشینی عمر میان نماز مغرب و خفتن ☆☆☆☆ بود و پس از

(۱) معنای این جمله فارسی چنین است که حورسند بخسب (زکی پاشا) .

☆ پیداست که جمله (حزم خفتار) بدین معنی نیست که زکی پاشا فوقاً ایراد کرده است و این کلمه ایست مخصوص خدا حافظی در شب چنانکه ما هم اکنون شب بخیر یا (شب بخوش) گوئیم و معنای لفظی آن اینست که (نیک است خفتن) و کلمه خفتار لغتی است از خفتن مانند گفتار از گفتن و (رفتار) از مصدر رفتن - و ممکن است که این کلمه را نقیض (بیدار) دانسته باشند (یعنی خفته) و از آنجا که بآئین زردشت (شب) را نباید بانیکی و خوبی یاد کردن، ایرانیان آن زمان بجای کلمه شب، خفتن را باخرمی و نیکی یاد کرده اند. (نوبخت)

(۲) جملانی که در میان این دو علامت است [] است از نسخه ص نقل گردید (زکی پاشا) .

☆☆ در متن حسبك یا انسان - هر چند که کلمه آدمی در فارسی بمفهوم انسان نیست بلکه اصل کلمه آدم (اتوم) و بمعنای نامرئی، یا غیر جسم یاذره، یا جوهر فرداست، و از آنجا که در پارسی نو این کلمه را بمفهوم انسان بکار برده اند نگارنده نیز آنرا بجای انسان نهادم و باید دانستن که در آئین ایران قدیم (آدم و حوا) مفهومی نداشته اند و این دو کلمه مربوطند بتورات و افسانه میشیان و میشتانه را نیز منحرفین از دین زردشت ساخته اند تادین آریائی را با آیین سامی توفیقی بدهند و شاعر ایرانی (بشاربرد) نیز عرب را مخاطب ساخته میگوید: ابلیس افضل من ایدکم آدم. یعنی شیطان از پدر شما عربها برتر است (نوبخت)

☆☆☆ عبارت جاحظ چنین است: (قوت اعینکم) یعنی چشمتان روشن و از آنجا که درست آشکار نیست که این جمله عربی ترجمه چه عبارتی است نگارنده آنرا بگونه متن ترجمه کردم و گمان نگارنده برین است که عبارت انوشیروان در ردیف عبارتی بوده است که اکنون بکار برده بهنگام بدروم میگوئیم (بامید دیدار) (نوبخت)،

(۳) در محاضرات راغب آمده است که گشتاسب چشم خود را می مالید و نزد گرد می گفت شب بشد و بهرام میگفت خرم و خوش باد یعنی مسرور باش و پرویز پای خود می گسترد و قباد بآسمان می نگرید ج ۱ ص ۱۲۱ - و ترجمه این کلمه فارسی (شب بشد) از مرحوم محمد عارف پاشا است که در حاشیه محاضرات یاد کرده است (زکی پاشا) «جمله فوق با احتمال خرم و خوش باد»

(۴) در کتاب محاضرات ج ۱ ص ۱۲۱ می گفت قامت الصلاة (یعنی نماز برپا گردید) (زکی پاشا)

☆☆☆☆ نماز خفتن: نماز عشا (نوبخت).

نماز عشاء نشستن را ممنوع کرد .

و عثمان هر گاه میگفت - عزت خدا یراست - یاران او برمیخواستند

و معاویه بگناه مرخص کردن میگفت ذهب اللیل یعنی شب بشد * (۱)

و عبدالملك پ پایان شب نشستی چوبدستی خود را بر زمین مینهاد (۲)

[و - ولید می گفت - شما را بخدا میسپارم -] ** (۳)

و هادی (خلیفه عباسی) می گفت سلام علیکم

و هارون می گفت خدا یرا نیایش و سپاس *** (۴)

و معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) چون بکفش دار خود مینگرید حاضرین

برمیخواستند

و الواثق (بالله) درین هنگام بگونه خود دستی کشیده دهان دره میکرد

و مأمون بر جای خود دراز می کشید (۵) و حاضرین بیدرنگ برمیخواستند

و شاید برخی ازین بزرگان را بنشان خستگی و ملال سخن ها و اشارات و

مفاهیمی دیگر نیز در کار بوده است مگر آنکه ما علائمی را یاد کردیم که بیشتر بکار رفته

* ترجمه همان جمله فارسی است که مؤلف ازیند کرد روایت کرده است (نوبخت)،

(۱) در عبدالفرید ج ۱ ص ۱۶۶ و ۲۸۸ آمده است که یاران معاویه بدو گفتند نشستن ما شاید بر توسنگین

آید و ازیرا نشانی مقرر کن تا بدانیم کی باید شدن . معاویه گفت هر گاه بگویم ادا شتم (یعنی اگر مایلید) برخیزید

و برخی آورده اند که ازیند نیز پرسیدند که علامت مرخصی ما چیست یزید گفت هر گاه بگویم علی بر که الله (یعنی بآمرزش

و فزونی خدای) بیرون شوید و نیز یاران عبدالملك از وی همین علامت خواستند و او پیاسخ گفت هر گاه (خیزران چوبدستی)

خود را بر زمین نهادم برخیزید (زکی پاشا).

(۲) در مسعودی ج ۵ ص ۱۲۵۷ آمده است که عبدالملك می گفت ادا شتم (اگر مایلید) چنانکه در محاضرات

راغب درباره معاویه یاد شده است و عادت بزرگان عرب برین بود که همنشین خود را می گفتند اگر خواهی برخیز

چنانچه مصعب بن زبیر این جمله را بکار میبرد اغانی ج ۲ ص ۱۳۸ (زکی پاشا)

** ترجمه جمله استودعکم الله (نوبخت)

(۳) جمله که در میان این دو علامت [] است از نسخه ص نقل گردید (زکی پاشا)

*** ترجمه جمله سبحانک اللهم و بحمدک (نوبخت)

(۴) و در کتاب راغب ج ۱ ص ۱۲۱ او می گفت : سبحان الله (زکی پاشا)

(۵) این جمله در نسخه ص نیامده است . (و حق نیز همین است) چو اگر راست باشد ناچار می باید بی فاصله

پس از نام هارون ایراد گردد (زکی پاشا) .

و کمتر از آن ها عدول شده است (۱) ☆

۶۲ - بدگویان

و در پیشگاه پادشان ، کسی را بد گفتن یا بروی ننگ نهادن ، گو ، خرد باشد یا بزرگ ، نشانی از بی ادبی و بی حرمتی است :

۶۳ - برانگیختن

و از قدیم خوی پادشاهان برین رفته است که یکی را بکین دگر برانگیخته هردو را بابدنی تهییج کنند . مگر آنکه برخی از پادشان را در این راه تدبیری و سیاستی است ، زیرا گمان کنند که اگر دو تن از نزدیکان ایشان با یکدیگر یگانه باشند ، بسا آنکه کشور را بتباهی و فساد برانند و آن پادشاهی و فرمانروائی را زیان رسانند و بندرت روی دهد که دو تن از نزدیکان را جاه و عزتی روز افزون بود و هر دو با یکدیگر متحد باشند و از یگانگی ایشان کشور را زیانی نرسد !
چو ، اگر دو وزیر یکدل شوند پادشاه را حقایق امر پوشیده ماند و فرمان او بکار نرود و اگر میان ایشان جدائی باشد وحدت کشور و سود مردم منظور افتد ،

(۱) در کتاب مطالع البدورفی منازل السرور ج ۱ ص ۱۸۴ - آمده است که نخستین کسی کو بهرندیمان برفتن نشانی بر نهاد (کسری) بود ، چو او پای خود دراز می کرد! و همکان بدین نشان بر میخاستند و پس از وی فیروز دوم این علامت نهاد که چشم خود را بمالد تا دیگران برخیزند و بهرام سر برافراخته آسمان را مینگرید و ملوک اسلام را نیز عاداتی بود از آن جمله معاویه می گفت - العزة لله - و عبد الملك بادرزی که بدست میداشت بر زمین می گذارد.
گویند: یکی از ممسکان را گفتند درین باره نشان توجیست ؟ او بیاسخ گفت هر گاه بگویم بچه ها خوراک مرا بیاورید (رجوع شود بمحاضرات راغب ج ۱ ص ۱۲۱) (زکی پاشا).

☆ پیداست که بیشتر این نشانهها ساختگی است . و کسری یعنی پادشاه ایران بر زمین نمی نشست تا بتواند پای خود را دراز کند . و این عادت مخصوص تازیان بوده است - و نیز باید دانستن که عرب هر گاه کلمه (کسری) را بکسر کاف تنها (مطلقاً) یاد کند مقصود او انوشروان است و اگر اکسره گوید مقصود وی پادشاهان ساسانی است . و این کلمه را درپارسی نو (خسرو) گویند و ایرانیان اگر کلمه خسرو را مطلقاً یاد کنند مقصودشان اُپرویز است و اگر خسروان گویند مقصودشان مطلق پادشاهان است و نگارنده در حاشیه صفحه (۹) همین کتاب بشماره ☆☆ دربار کلمه کسری و کیسرو کایسرود گر گونه های این لغت سخنی چند یاد کردم و باید دانستن که عرب کلمه (کسری) را بکسر کاف خوانده است و ایرانیان بفتح کاف بگونه (کای سر) خوانده اند چنانچه آلمانیها (کای زر) نامند و (کای) همان است که اکنون بزبان لری بجای کلمه (آقا) بکار رود و پیارسی نیز (کی) Kei گویند و پادشاهان صفوی این کلمه را بشکل (کا) - (وکا) بمعنای مهست و ماژست (یعنی اعلی حضرت) معمول داشته اند رجوع فرمائید بحاشیه صفحه (۱۰۷) همین کتاب (نوبخت)

چونانکه اگر یکی بد کند دگری خلافتش را آشکار سازد . و با رقابت ایشان چیزی بر سلطان پوشیده نماند و از آنچه بایسته است روی نتابد و نظم کشور مختل نگردد و این هر دو بکوشند مگر یکی بر دگری فائق آید و پادشاه او را برد گری ترجیح دهد و جانب ویرا بیشتر دارد و تدابیرش را بر تر شمارد (۱)

و بعضی از پادشاهان را در این باره منظوری جز این نباشد که از معایب نزدیکان و بستگان خود آگاه بشوند و عیوب یکی را از زبان دیگر بشنوند و برین عقیدت رفته اند که شناختن نزدیکان و دانستن مکنونات ایشان بهر حال سودمند است و کما بیش هر گونه تباهی را مانع خواهد شدن چونانکه وزیران را بکارها چیرگی و فزونی نماند و از ایشان هیچیک را بیش و تجاوز میسر نگردد .

۶۴ - آداب نمایندگان سیاسی

و در انتخاب سفر پادشاهان رامی باید دقت و اهتمام کردن ، مگر پیک ایشان به منش و تندرست باشد و سخن گفتن با طرزی نیکو داند و رسم سخن شناسد و هر مقولتی را پاسخ دهد و کلمات و مفاهیمی را که از پادشاه شنوده است با امانت و درستی یاد کند و ویرالهیجه باید باراستی قرین و سازگار و از عیوب مبرا و مهجور (۲) ☆ و از هر گونه آزر و غرض بدور .

و پادشاه را سزد نخست وی را بدین مایه بیازماید و دیری سیرت وی را با درایت

(۱) سفاح را عادت برین بود که اگر دو تن از نزدیکانش را بایکدیگر دشمنی بود ، سخن یکی را درباره دیگر قبول نمی کرد هر چند که از آن پس بایکدیگر آشتی میکردند زیرا معتقد بود که کین دیرین از دل ایشان محو نگردد . و بهر دلی که کین نشیند دشمنی همیشگی زاید و اگر سخن ایشان بظاهر از روی خیرخواهی است درون آن نیشی زهر آکین است و بنابراین نه بهنگام دشمنی سخنشان میشنید و نه بگاه صلح و صفا بگوای و نیک خواهی ایشان ارجی مینهاد (شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۱۶) (زکی پاشا) .

☆ کلمه عیوب را بجای لفظ (طبع) بکار بردیم که هم بدان معنی است چنانکه زکی پاشا در حاشیه ذیل آورده است :- (نوبخت)

(۲) طبع بمعنای ننگ و زشتی است و در حدیث آمده است که استعین و بالله من طبع یهدی الی طمع (یعنی پناه بخدا بپیرد از آن عیبی که رهنمون آزر گردد و شاعر قریش عروة بن اذینه این معنی را در شعر خود آورده آنجا که می گوید لاخیر فی طمع یهدی الی طبع و عفة من قوام العیش تکفینی حاصل معنا اینکه هر گونه خواسته که باننگ انجامد نه نیکو باشد و مرد را باید بکفاف زندگانی بسازد) (زکی پاشا) =

= گمان نگارنده برین است که زکی پاشا در ایراد حدیث اشتباهی کرده باشد زیرا عین حدیث چنین است استعین و بالله من طمع یهدی الی طبع یعنی بخداوند پناه بپیرد از آن طمعی که باننگ پیوندد و با رسوائی انجامد (نوبخت)

بنگردد * آنگاه ویرا بسفارت بر گزینند.

۶۵ - آئین خسروان ایران در انتخاب سفیران

و رسم پادشاهان ایران برین بود که هر گاه مأموری را بسفارت نامزد میکردند نخست او را می آزمودند.

و این آزمودن بوقتی بود که شاهنشاه اراده میکرد مگر از رعایای خود یکی برگزیند و بدربار پادشاهی بسفارت فرستد * * و آزمون وی بدینگونه بود که نخست او را یکی از مرزداران و استانداران یا دگر نزدیکان خود میفرستاد و با او پیامی می کرد و هم بر او جاسوسی میگمارد تا گفتار و کردار ویرا از نزدیک همی نگردد و آنچه بیند نهانی بشاه گذاره کند.

و بدان هنگام که آن مأمور باز گردیده و آنچه رفته بود باز میگفت، گفتارش را با گذاره جاسوس برابر میکردند و اگر نیرنگی بکار نبرده بود و دروغی نگفته بود و از عهده بر آمده بود، با عقل و کیاست موصوف میگردد و باراستی و درستی معروف میشد و شاهنشاه، بار دگر ویرا می آزمود و بکشور دشمن رسالتی میفرمود و زبان گیری دگر بر او میگمارد تا سخنش را باز داند و رفتارش باز گیرد و جریده کند * * * و بپادشاه فرستد و زمانی دگر گذاره او را با آنچه پیک پادشاه فرستاده بود تطبیق میکردند و اگر پادشاه او را بجانب دشمنی فرستاده بود می نگریدند که آیا توانسته است از دشمنی بیگانگان بکاهد، یا کاری کرده است که دشمنی ایشان برفزاید؟ و آیا پیام

* دیری - یعنی مدتی طولانی (نوبخت)

* * * سفیر را بزبان پهلوی پیک نامند (باگاف پارسی (Peig) - و از کلمه باک (Bäg) و بگونه های دیگر پیک Big بی Bey - و بد Bod و بت Bet که همه بمعنای صاحب اختیار یا (وزیر مختار) اند و آلمانی نیز بت Bot و بت شافت Botschaft گویند و عبدالله مقفع (روزبه دادویه) این لغت را که در کلیله دمنه پهلوی و ادب الکبیر بوده است بهنگام ترجمه خود با کلمه (فیج) معرب ساخته و تعریب او که (باحرف ج) صورت گرفته است بهترین دلیل این مدعاست - و باید دانستن که پیک بمعنای فرستاده مطلقا بزبان پهلوی باکاف است و بزبان پارسی بالاف و بشکل پویا Buya یا پویه - بمعنای پیاده (بایی رونده) (نوبخت)

* * * جریده بمعنای اوراق یاد دفتر روزانه (روزنامه) فارسی است و هم بمعنای گذاره لشکری است و مورد استعمال این لغت را نگارنده در کتاب زبان باز یافته یاد کرده ام - (و عرب، چوبی را که در زیر دست مرده بهنگام دفن گذارد جریده گوید!) (نوبخت)

دشمن بدرستی رسانیده است یا کما بیش تصرفی کرده و از آن کار بخوبی بر نیامده است !

اگر سخن برآستی گفته و کار بدرستی کرده و در انجام وظیفه خود رستگار شده بود ، شاهنشاه او را از جانب خود سفیر میکرد و بکشوری از کشورهای بیگانگان می فرستاد و حکومت های ایران هم از این هنگام بدو اعتماد میکردند و سخنش را برسم می گرفتند و کردارش بآئین می شناختند *

۶۶ - پیک در نظر اردشیر

اردشیر بابکان را در باره سفیران و نمایندگان سیاسی سخنی است . « و از آن جمله گوید »

چه خون ها که بنا روا ریخته و چه پیمان ها که از بن گسیخته و چه سربازها که از جنگ بر تافته اند و چه لشکر ها که شکست یافته اند و چه عزت ها که بخواری پیوسته و چه مال ها که بغارت رفته و چه عهد ها که نقض گردیده . و این جمله در اثر خیانت سفیری یا دروغ پیک بوقوع پیوسته است .

۶۷ - آئین اردشیر در انتخاب سفیر

و در انتخاب سفیر و دگر نمایندگان سیاسی اردشیر را آئینی بوده است چنانکه گوید :

.... و پادشاه را باید که چون سفیری فرستد همراهی « آزموده » نیز با وی کند ** و اگر بیند که بیک کشور دو سفیر باید فرستادن ، این دورا نیز دو همراه باید . و بهتر آنکه هر يك از این دو سفیر با هیئت خود جدا باشند و بایکدیگر رهسپار نشوند و در راه بر خورد نکنند ، و نیکوتر آنکه یکدیگر را نبینند ، و از همه برتر آنکه یکی با دگر آشنا نباشد .

* بآئین شناختن : برسمیت شمردن (نوبخت)

** کلمه « همراه » درپارسی بمعنای (اناشه) و بك مصطلح سیاسی است که جا حظ آنرا با کلمه (ردیف) معنا کرده است و در آغاز اسلام این کلمه را با (حمراء) معرب ساخته اند و بر گروهی از ایرانیان مهاجر اطلاق کرده اند ، و از بیان جا حظ مستفاد میگردد که رسم فرستادن اناشه در عصر ساسانی نیز معمول بوده است . برای کلمه حمراء رجوع بفرمائید بحاشیه شاهنامه نوبخت جلد دوم صفحه ۷ (نوبخت)

و چون یکی از ایشان نامه آن پادشاه یا پیام وی باز آورد «چه مسرت بخش و چه ناگوار» تا زمانیکه چنان نامه با آن دیگری نرسد - باید همی مسکوت و مکتوم ماند . و چون پادشاه هر دو را کلمه با کلمه و معنی بامعنی نیک نگردد و بالجمله یکسان بیند تواند رأی خود را بکار بردن . زیرا ممکن است سفیری را آنچه خواسته است روی ندهد و چون محروم ماند تزویر کند و بر پادشاه آن کشور دروغ بگوید و شاه خود را بکین وی برانگیزد (۱)

۶۸ - اسکندر و سفیر دروغزن

اسکندر بنزد یکی از پادشاهان مغرب زمین پیکی فرستاد و پیک او بایغامی از جانب آن پادشاه باز آمد و اسکندر بدان پیام نگرید و بدگمان گردید زیرا در ضمن آن کلمه یافت که بگفته پادشاهان نمی برد . «و دگر روز از آن پیک پرسید که آیا بیگمانی که این عبارت گفته آن پادشاهست؟

پیک او گفت آری بیگمانم . اسکندر گفت اگر پادشاهان را در طرز سخن انحرافی پیش آید مردانی دارند سخن سنج و ایشان خطائی را بگونه صواب تبدیل کنند . و این پیام را کلمانی است درست و راست و جملاتی بی کم و کاست مگر آنکه لفظی در آن بکار رفته است که نقض سخن کند . این بگفت و تدبیری کرد و بفرمود تا آن پیغام را حرف بحرف باز نوشتند و با پیکی دیگر بجانب پادشاه فرستاد تا بر او بخواند و معنی کند و چون این نامه بر پادشاه خوانده شد، ایراد آن کلمه را بیمورد دید و مترجم را گفت این لفظ بمن نشان کن و مترجم انگشت شاه بر آن نهاد و شاه با چاکه آن کلمه را چاک زده و از نوشته جدا کرد * و نامه با اسکندر نوشت و چنین گفت که کشور پایدار ماند اگر سرشت پادشاه بر درستی بود ، و پادشاه فره و فزونی

(۱) قلفشندی در جلد (۱) صبح الاعشی ص ۷۳ - این جمله را با کمی تصرف و تغییر لفظی - یاد کرده و نیز

مؤلف تنبیه الملوك در ص ۸۹ - و مؤلف المحاسن والمساوی در ص ۱۶۸-۱۶۹ - این نظریه را از اردشیر نقل کرده اند (زکی پاشا)

* چاکه اصل کلمه چاقواست و از مصدر چاکیدن بمعنای (قطع کردن) است و عربی آن سکین است (نوبخت)

بیند اگر زبان سفیرش برآستی رود ☆ (۱) چو پیک پادشاهست که از زبان وی سخن گوید و بگوش او پیام رساند و اینک آنچه گفته‌من نبود ازین نوشته برگرفتم زیرا پیک تو در اینجا نبود تا زبانش از کام برگیرم و چونین آگهی باسکندر رسید سفیر را بخواند و از وی پرسید که از تفتین میان دو پادشاه ترا چه منظوری؟

سفیر گفت تقصیری از جانب او دیدم و بزیان او اینکار کردم! اسکندر گفت پس درین سفارت سود مارا نهاده و نفع خویشان داشته‌ئی! چو مأمول تو بدانگونه که خواسته بودی از جانب او بر آورده نشده است و آنرا بگونه انتقام بر آورده در نفوسی برتر و والا تر جایگزین ساخته‌ئی! این بگفت و فرمان داد تا زبانش از قفا بر آورده (۲)

۶۹ - شبستان پادشاهان

و پادشاهان را شایسته است که از خفتن گاه ایشان بروز و شبان هیچکس آگاه نباشد و نه این خوابگاه در محلی بود که دیگر کس بدان راه یابد ☆☆ زیرا آنچه مایه توجه و دقت است هنگامی است که پادشاه از وقوف نفس و بیداری فکر بر کنار است و این غفلت و انصراف خود در خور احتیاط است و پرهیز کردن، چون آنکه نگهبانان او نیز باید مورد نظر و مواظبت باشند و شرط احتیاط این است که هیچکس را بر شبستان شاه وقوفی نباشد و برین نشان در تاریخ ساسانیان آمده است که نه خفتن گاه ایشان بشب

☆ عبارت جاحظ را اگر بخوایم لفظ بلفظ معنا کنیم بدین گونه شود که: سر مملکت درستی سرشت پادشاه است و سر پادشاه راستی لهجه فرستاده اوست!! (نوبخت)

(۱) در نسخه س بجای سر مملکت: اساس مملکت یاد شده است (زکی پاشا)

(۲) رجوع شود به حاشیه صفحه پیش و مولف محاسن الملوك نیز آنچه را که جاحظ در این باره آورده است در صفحه ۶۱ عیناً یاد کرده است (زکی پاشا)

☆ جرجی زیدان از عبدالحمید پادشاه عثمانی حکایت کند که او را چند اتاق درهم بود و هر يك را کلیدی مخصوص که خود او ساخته بود و هر گز بی او باز نشدنی نبود و در آخرین اتاق که درون همه اتاقها بود صندلی بلوری نهاده مگر برق در آن کارگر نیفتد و شبانروز فقط دو ساعت بر روی آن صندلی بلور می‌آسود و مامونوف روسی در کتابی که بنام مشروطه ایران نوشته است درباره خوابگاه محمد علی شاه می‌نویسد که شبی یکنفر افسر قزاق از باغشاه پیامی آورده بقصر او در آمد و در راه خود هیچ نگهبانی ندید و تا پشت اتاق خواب شاه بیامد و آنجا نیز کسی نبود و خود در را باز کرد و شاه را در اتاق خفته دید... (نوبخت)

معلوم میبود و نه آسایشگاه ایشان بروز مشهود و هویدا

۷۰ - کسری و چهل خوابگاه

اردشیر بابکان ، شاپور ، بهرام ، یزد گرد ، خسرو پرویز ، انوشروان هر يك را چهل خوابگاه بود که چهل تخت نهاده و چهل رخت گسترده چونانکه اگر کسی توانست یکی را از دور نگریدن ، یقین میکرد که شاه تنها و منفرد درین بستر [خفته است] (۱) * و دور نبود که پادشاه در هیچیک از این شبستان ها نبوده و بجائی خسبیده بود دور از گمان و نه جائی در خور پادشاهان ، و چه بسا که در چنین محلی آرنج خود را بر سر نهاده بخواب میرفت .

۷۱ - پیغمبر اسلام علی را بجای نهاد

و اگر پادشاهان ما این پرهیز لازم نبینند و بگاه خفتن از گوشهای شنوا و دیدگان مراقب دوری نجویند همه دانیم که پیغمبر اسلام این دقت کرد و با آنکه مرتبتی برتر داشت و خدای جهان وی را از هر بدائی بر کنار کرده جبریل امین را برو نگهبان کرده بود ، او جانب پرهیز و صیانت را همی رعایت کرده و بدانگاه که جبریل ویرا خبر داد که مشرکین آهنگ تو دارند بیدرنك علی بن ابیطالب را بخواند و بفرمود تا در فراش او بخسبد و خویشتن بیرون شد و بجائی دیگر خفت ، و چون مشرکین در رسیدند و بخفتن گاه وی علی را دیدند ، نا امید باز گردیدند

وسلاطین ما * می باید کردار پیغمبر را حجت و دلیل دانند و در صیانت خود بدو تأسی جویند ، زیرا که جان پادشاه از همه جانها گرامیتر است و ارج آن بیشتر و با همه نفوسی که در زیر آسمان کبود بجنبش اند و بر روی ادیم زمین بگردش ، همسنگ است و برابر .

(۱) جمله که در میان این دو علامت است [از کتاب محاسن الملوك نقل شده است (زکی پاشا)

* بستر لغتی است پارسی و بمعنای تخت خواب یا رختخواب چنانچه بد Bed در انگلیسی بمعنای تخت و فرش خواب است و بت Bett در آلمانی بمعنای رختخواب و هم تخت خواب است و کلمه بستر از (پاد) پارسی است که با (بد) انگلیسی و بت آلمانی مترادف است و سایر مشتقات این کلمه را نگارنده در کتاب زبان باز یافته یاد کرده ام (نوبخت)

* مقصود جاحظ از کلمات ملوك و سلاطین . خلفای عصر او هستند نوبخت

۷۲ - جز با پدر و مادر

و ایرانیان برین عقیدت رفته اند که پادشاه میباید از همه کسان و نزدیکان بر حذر باشد و خوابگاه خود را بایشان ننماید و بهیچ کس اعتماد نکند مگر بر پدر و مادر که نزدیکی ایشان را زیانی نیست، و نه فرمان دین و بحکم سیاست و آئین این رازنهفتن بهتر و پرهیز کردن و نگفتن برتر و با خردمندی نزدیکتر است

۷۳ - آداب شاه پوران

و لازمه احترام و ایفاء بادب آنست که پسران پادشاه در پیشگاه پدر همچون بندگان زر خرید باشند* و بی اجازت حضور نیابند و از دیگر نزدیکان، با پادشاه فاصلتی بیشتر گیرند. مگر قرابت ایشان موجب تجاوز نگردد و ایشان را از رعایت عدل و دادگری دور ندارد

۷۴ - یزدگرد و آزاد مرد

آورده اند که پادشاه ایران یزدگرد، پسر خود بهرام را در محلی دید که وارد شدن وی جایز نبود و با آنکه کودک بود و سنین عمرش از سیزده تجاوز نمیکرد، پادشاه را خوش نیامد و از او پرسید که بهنگام ورود خود دربان را دیدی؟

بهرام گفت آری

یزدگرد گفت او نیز تو را دید؟

بهرام گفت آری دید

یزدگرد گفت باز گرد و او را سی بار تازیانه بزن** و از این سمت بر کنار

کن و بجای او آزاد مرد را بگمار!*** (۱)

* رومیان راهم بدینگونه رسم بود که پسران خود را بندگان زر خرید میدانستند و ایرانیان را که چنین رسمی نبود (آزادگان) می نامیدند (نوبخت)

** سی بار: (سی ضربه)

*** در متن جاحظ که زکی پاشا چاپ کرده است نام آزاد مرد را همه جا آزاد مرد (باهمز و راء مفتوح) نوشته و زکی پاشا در نبرده است که این کلمه نام اوست و از آنجا که معلوم است که در کتابت یا در اصل کتاب غلطی رفته است یا آنکه بر روی «ر» نقطه بوده و زکی پاشا آنرا فتحه پنداشته است، نگارنده آنرا بصورت اصلی خود یعنی بگونه (آزاد مرد) یاد کردم زیرا میدانم که این نام از اسامی معروف پارسی است و در طبری و سایر کتابهای تاریخی نیز وارد است «نوبخت»

(۱) درباره این دربان چیزی نفهمیدم و معنای آنرا نیافتم و این حکایت را در کتابی دیدم که در آنجا مکر آنکه در محاسن الملوك بجای این کلمه (فلان) یاد شده است (زکی پاشا)

بهرام باز گردید و فرمان پادشاه بکار بست و دربان ندانست که گناهش چه بوده است .

دگر روز که بهرام آهنگ ورود کرد ، آزاد مرد مشتی پر کرده درد ناک بسینه او فرو کوبید « و با پر خاش » گفت هر گاه بارد گر تو را درین جا دیدم شست تازیانه زنم ☆ مگر سی ضربه آن کیفر گناهی باشد که در باره دربان پیشین کردی و سی ضربه دگر برای آنکه مبادا در باره من نیز آن گناه تکرار کنی (۱)

پادشاه گذاره دادند و بیدرنگ آزاد مرد را بخواند و آفرین گفت و بهره داد ☆☆☆ (۲)

۷۵ - تو نیز بمان تا رخصت یابی

میان معاویه و پسرش یزید دری فاصلت بود و معاویه آن را همی بسته داشتی و یزید هر گاه دیدار پدر می خواست کنیزی را بانگ میکرد و بدو میگفت بین خلیفه برخاسته است ؟

مگر آنکه یکروز آن کنیز در را بگشود و معاویه را دید که نشسته و قرآنی در کنار گرفته با کنیزی مقابلت می کند و این جمله بایزید بگفت و یزید بی اجازت در آمد و معاویه بدو گفت پسر جان مگر نبینی که میان تو و خویشان دری فاصلت کردم چونانکه در میان خود و سایر مردم برقرار کرده ام آیا هیچ گاه دیده ئی که دگران بی اجازت بر من در آیند ؟

یزید گفت نه . معاویه گفت سزاوار تر آن است که تو نیز چندان بمانی تا اجازت یابی (۳)

☆ شست را عادة (شست) نویسنده پیدا است که با (ص) درست نیست (نوبخت)

☆☆ بهره (و بفارسی کهن پره Pähre) (ها در وسط کلمه غالباً بجای مد بوده است

چنانکه در زبان المانی چنین است ولی در فارسی نو (ها) تلفظ می شود چنانکه در کلمه مهر نیز برخلاف اصل آن تلفظ شده است و این لغت بهمان معناست که در عربی خلعت و بزبان فرانسه (پری) گویند - (وپری) نیز بایره پارسی یکی است (نوبخت)

(۱) در محاسن الملوك چنین است: و سی ضربه برای تکرار جنایت (زکی پاشا)

(۲) این حکایت با اندک اختصاری در محاسن الملوك ض ۸۶-۸۷ نیز یاد شده است (زکی پاشا)

(۳) مؤلف محاسن الملوك این حکایت را در ص ۸۶-۸۷ باختصار ایراد کرده است (زکی پاشا)

۷۶ - مهدی او را از خود براند

و نیز گفته اند که موسای هادی ، روزی بی اجازت باطاق مهدی خلیفه عصر در آمد* و مهدی وی را از خود براند و گفت مباداد گر باره بیدرنگ در آئی جز آنکه باید بمانی تادر را بروی تو بگشایند^(۱)

۷۷ - دربان و پسر مأمون

گویند مأمون بسختی بیمار بود و آن بیماری پیوسته سخت تر شد . و زیادتى درد او را آتش بجان کرده بود و درین وقت یکی از پسران او دربان را گفت خواهم پدرم را ببینم و از حال وی آگاه شوم . دربان گفتش ممکن نباشد مگر آنکه توانی وی را از جائی چون رخنه در بنگری چونانکه تورا نبیند . و او چنین کرد

۷۸ - دربان پسر خلیفه را بیرون کرد و بدگفت

ایتاخ^(۲) «دربان معتصم» نگرید که واثق «پسر معتصم» بجائی استاده است که نباید او را ستادن ، پس بی مهابا سنگی بجانب او افکند و بانگ کرد که دور شو ! بخدا سو گند که اگر نه پیشتر این کار کرده بودم اکنون تورا باصد ضربه چوبدستی تنبیه می کردم^(۳)

* موسی هادی پسر مهدی سومین خلیفه عباسی (نوبخت)

(۱) درمحاسن الملوك (ص ۸۷) این حکایت باختصار یاد شده است (زکی پاشا)

(۲) ایتاخ (که با تقدیم (نا) بر (با) چنانچه در نسخه س و چند نسخه از فهرست این ندیم آمده است نیز خوانده اند) نامی است فارسی! و املاى صحیح آن همان ایتاخ با تقدیم «یا» است و معنای آن چونانکه در برهان قاطع آمده است فاضل و غازی است! گفته اند که این مرد آشپزی بود و اندك اندك ترقی کرد تا فرمانده ارتش معتصم و رئیس دولت او و هم امیر مصر گردید و بآب خرمی بکروزیاران خود گفت معتصم را کسی باز نمانده است که بچنگ من نفرستاده باشد مگر طبایخ خود که او را نیز هم اکنون فرستاده است و این معنی را نیز پادشاه دروم (بیزانس) نوشت و گفت گاه آن رسیده است که بر معتصم حمله کنی زیرا در برابر خود جنگجویی نبینی (جز طبایخ او!)

ایتاخ چندان پیشرفت کرده بود که یمن و کوفه و حجاز و یمنه و مکه و مدینه سراسر بدو واگذار شدند و نامش را خطیبان بر منبر همی یاد کردند و بفرجام معتصم از نفوذ وی بیمناک شد و تدبیری کرد و او را بزندان انداخت و هزار هزاردینار (یک میلیون طلا) از وی بگرفت و چندان تشنه نهاد تا بهلاکت رسید و وفات او بسال ۲۳۴ بود (نجوم الزاهره ، ابن اثیر شذرات الذهب ج ۱ ص ۵۰۰ (زکی پاشا)

(۳) آنچه در این صفحه و صفحه پیش یاد شده است در کتاب المحاسن و المساوی (صفحات ۱۷۰-۱۷۲ نیز با همین ترتیب ابراد گردیده است (زکی پاشا)

۷۹- قرابت را برتری نیست

و ولیعهد را [☆] در پیشگاه شاهانه جز بندگی و فرمانبرداری، جز فروتنی و انقیاد نباید بودن، و اورا نرسیده است که پادشاه را با چشم پدری نگرد، یا بدانجهت که وارث تاج و تخت اوست، سر بر فرازد. زیرا که اندیشه پدری و فرزندی سزاوار مردم عادی و در خور کسانی است که از توده مردمند. و نزدیکی و خویشاوندی را در پیشگاه خسروان فزونی و برتری نباشد.

و ولیعهد نتواند از خود فرمانی کردن یا کیفری خواستن یا چیزی بر او فرمودن یا ناروایی منع کردن یا خون گنه کاری ریختن هر چند بفرمان دین یا بحکم آئین باشد، چو این جمله مخصوص پادشاهان است و هر کس بیکی از این وظائف دست یازد بکار پادشاهان دست برده است و این دست بردن بناتوانی و عجز ایشان اعتراف کردن است.

و این حدود را تا آنجا باید مراعات کردن که اگر هر دو بیکجاسکونت کنند ولیعهد نتواند در هیچ امری پادشاه را سبقت گیرد یا جز فرمان او چیزی گوید مگر آنکه ویرا در همه کار باید پیروی کردن و از خود عقیدتی نداشتن و بخواب و خوراك و آشام و امساك نیز بامیل شاه، متمایل بودن و رای خود بکار نبردن زیرا که ولیعهد عضوی است از اعضای شاه و جزئی است از اجزای وی ^{☆☆} و فرعی است باصل خود پیوسته و هرگز اصلی یافت نشود که بفرع خود نیازمند باشد و آن، شاخ درخت است که بی بن نتواند زیدن. و اگر پادشاه بر کسی خشم گیرد ولیعهد اورا نرسیده است که بروی ببخشد هر چند که ببریگناهی او واقف بشود و بر او ست که دوست نبیند جز آنکس را که پادشاه دوست دارد و دشمن نگیرد جز کسی را که شاه دشمن شناسد.

تا آنجا که اگر مبعوض شاه را تواند غافل کردن و بچنگ عقوبت دادن هرگز فرو گذار

[☆] در متن عربی (ابن الملك) آمده است یعنی پسر پادشاه و نگارنده آن را با ولیعهد ترجمه کردم زیرا جاحظ خود بدین معنی تصریح کرده است و جز ولیعهد، بردگر شاهپوران و شاهزادگان در این باره نظری نداشته است و نیز وظیفه پسران پادشاه را سابق برین یاد کرده است (نوبخت)

^{☆☆} اعضای و اجزای را بجای اعضاء و اجزاء بکار بردیم تا بازبان فارسی سازگار باشد (نوبخت)

نباشد * و بالجمله باید دانستن که فرمان کردن و نهی فرمودن از جمله اموری است که با پادشاهان مربوط است و ولیعهد را باید از آن جمله پرهیز کردن **

۸۰- اعراض پادشاهان

و گاه است که پادشاهان را ملالتی روی دهد و در اخلاق ایشان مغایرتی حاصل گردد و از نزدیکترین کسان خود روی گردانند و درین هنگام است که اعراض و معارضت هرگز روا نباشد، چو، اگر پادشاه از کسی روی گرداند و باستبداد گردد و آنکس بدل گیرد و ملال نماید بسا آنکه در عقیدت متزلزل گردد و اندک اندک از فرمانبرداری بازماند و دوستی او با دشمنی پیوندد، و پیداست که این بدخواهی با خود بد کردن است و سرانجام درباره خود کینه ورزیدن.

۸۱- چاره این کار

و باید دانستن که بیشتر پادشاهان چنین اند و گاه بانزدیکان دگرگون شوند و مرد را لازم است درین هنگام تدبیری کند مگر آنکه مهر او عودت یابد و دگر باره بچشم شاه عزیز و گرامی گردد و این تدبیر نه کاری است سخت و دشوار، چو، گاهست در بزمی و خلوتی با ایراد حکایتی شاه را خورسند کند و بانقل فکاهتی خاطرش بدست آرد، یا باز کر لطیفه و انشاد شعری طبعش رام کند و باشند سخن یا شنیده خبری دلش را بگشاید و با این جمله اعراض وی را با مهر و محبت مبدل سازد، چونانکه ندیمی شب نشین، با پادشاه ساسانی کرد و بآرزوی خود رسید:

۸۲- مازیار دلک

آورده اند که در عصر ساسانی دلکی بود درباری که او را (مازیار) نامیدند و چنان روی داد که شبی در منادمت جفائی دید و از خسر و ملالی و اعراضی مشاهدت کرد و روز

* باید دانستن که جاحظ آنچه آورده است بحکمت و فلسفه و پند و اندرز نظری نداشته و اگر برخلاف اخلاق و اجتماع سخنی گفته یا نقل کرده است مقصودش تعیین کردن وظائف کسانی است که مورد بحث اوست (نوبخت)

** کلمه نهی Nahi همان کلمه فارسی نی Nai میباشد و عربی نیست و در زبان عرب از آغاز اسلام و بمعنای مخصوص دینی بکار رفته است و پارسی قدیم آن نیز با (ها) و بهمین شکل (نهی) بوده است ولی (ها) علامت مد است و در فارسی قدیم تلفظ نشده است و اگر شعری از عرب نقل کنند که در آن کلمه «نهی» بکار رفته باشد یقین کنید که آن شعر بجاهلیت عرب هیچگونه ربطی ندارد (نوبخت)

بچاره آن کوشید و روزی چند آواز حیوانات را آموختن گرفت و چندان توانا شد که چون سگ او آو می کرد و مانند گرگ زوزه می کشید و بسان خر ارار میداد و هم آهنک اسب شیهه می زد و بگونه خروس بانک برداشته بنشان استر صدامی کرد. دگر روز فسونی بکار برد و در جوار کاخ پادشاه و بنزدیک شبستان او خود را پنهان کرد و برین کار هیچکس آگاه نبود.

و چون پادشاه بآسودن و غنودن رفت ناگهان سگی عوعو کرد و شاه بشگفت اندر شد که سگ را در آن نزدیکی نهرا هست و در دمان غریبوی بگوشش رسید که گوئی گروهی از گرگان همی زوزه برکشند، و بیدرنگ از جای بر شد و در همین حال خری فریاد کرد و عرعر برداشت و شاه بیم یافت و ندانست که این جمله حیوانات را در جوار او چه برخاستنی؟ و در خلال همان احوال که غلامان و درباریان بهر طرف دویده بجستن و کاویدن بودند، اقسام صداها از قبیل بانک خروس و شیهه اسب و آواز سایر حیوانات همی برخاسته و این جمله پادشاه را هراسان کرده ازان اتاق بگریخت و چاکران همه جارا کاویدند تا آنکه رده صدا و نشان آن را دریافتند و همکان بدانجا تاختند که آن دلقک پنهان شده بود.

و چون بمکان وی ره بردند مازیار دلقک^(۱) را دیدند که برهنه در کنجی خزیده و بگونه حیوانات همی فریاد کند و بیدرنگ پادشاه را آگاه کردند و خسرو را از کار او خنده در گرفت و ویرا گفت آوخ! این چه کار است؟ مازیار گفت از آنروز که شاه بر من خشم گرفته است خدای جهان نیز مرا مسخ کرده و بگونه سگ و گرگ و خر در آورده است. خسرو ویرا خلعت داد و از گنااهش در گذرید و او را برتبه پیشین باز گردانید. (۲)

و پیدا است که این قبیل کارها کسانی را درخور است که بالجمله سبک و بیمایه اند و بزرگان و جاهمندان را چاره ایست جدا گانه و تدبیری دگر گونه *

۱- در مروج الذهب مسعودی همه جا بجای مازیار نام مرزبان یاد شده است (زکی پاشا)

۲- در مروج الذهب ج ۵ ۲۸۳ این حکایت سر بر یاد شده است (زکی پاشا)

* کلمه (گانه) چه در حال ترکیب و چه در حال انفراد غلطی است معروف و آنچه درست است کلمه

(گونه) است و جدا گونه و جدایونه بدرستی نزدیکتر اند و جز آنکه استعمال عمومی ردائت و تشویش آن را گاهیده است (نوبخت)

۸۳- نیرنگ روح بن زبناغ

[روح یکی از زیرکان عرب بود و بدربار عبدالملك منادمت داشت و چنان روی داد کزوی اعراضی دید، و این شکوه بولیده برده گفت: خلیفه را نگری چگونه ازمن روی بتابد؟ «ولید گفت بینم» روح گفت: و این خواری نیز موجب شده است که درندگان برمن دهان بگشایند و بروی من چنك بزنند! ولید گفتش تدبیری کن مگر باحکایتی ویرا افسون کنی و بخندانی!

روح گفت پس بنگر که چون باوی نشستیم و مجلس را مناسب یافتی «این لطیفه را طرحی کن» و پیرس که عبدالله بن عمر را با شوخی و مزاح سروکار بودی یانه؟ ولید گفتش نگرم و بکار برم.

دگر روز ولید بمجلس خلیفه در آمد و روح از پس وی نیز وارد شد و مجلس را گرم و مناسب دید و ولید از روح پیرسید که عبدالله بن عمر را با مزاح و مزه هیچ رغبت بوده است؟ (۱)

روح «زبان بیاسخ گشاده» گفت: ابو عتیق مردی عاشق پیشه و خوشمزه بود (۲) و روزی برمن حکایت کرد که عاتکه «دخت عبدالرحمن» (☆) بهجو من این دو بیت بسرود:

تو این گنج خود را نبردی بکار	مگر بهر می یا زنا یا قمار
بداد و دهش نام ماند ز مرد	تو را بادش ننگ شد یادگار ☆☆

(۱) عبدالله بن عمر بن الخطاب از زهاد و پرهیزگاران معروف بود و برای شرح احوال وی بکتاب الطبقات الکبری تألیف ابن سعد و کتاب اسد الغابه و دیگر کتابها که در شرح احوال یاران محمد نوشته شده است رجوع کنید. (زکی پاشا)

☆ عاتکه زن ابی عتیق «نوبخت»

(۲) عبدالله بن ابی عتیق بن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق بن قحافه که از ناسکان و بدله گویان قبیله قریش بوده است و در شوخی بی آنکه دشنامی گوید، و در عشق بازی بی آنکه فسق کند سرآمد این طایفه بشمار رفته و در مزاح کردن نامی و برجسته بوده است (عقد الفرید ج ۳ ص ۲۳۸ و کامل مبرد و آغانی و کامل ابن اثیر (زکی پاشا) ☆☆ عین ابیات عاتکه:

(ذهب الاله بماتعیش به	و قمرت لیلک ایما قمر
انفقت مالک غیر محتشم	فی کل زانیة و فی الخمر)

نگارنده مفهوم این دوبیت را بگونه که در متن یاد شده است بانظم پارسی بستم (نوبخت)

ومن این دو بیت رارقعہ کردہ بعد اللہ بن عمر دادم و ازوی خواستم تا رای خود را در این بارہ بگوید.

عبد اللہ آن رقعہ را نگریده در ہم شد ومن ازوی پرسیدم کہ گویندہ این ہجورا چگونہ مکافات کنم؟

عبد اللہ گفت بر آنم کہ این گناہ را بر او ببخشی!
گفتم سو گند بخدای کہ اگر وی را یافتم خواہم بر او جہیدن و کام دل گرفتن *

عبد اللہ بشنیدن این سخن بر خود بلرزید و رخسارہ اش تیرہ گردید و گفت شہ بر توباد کہ خدای خود را معصیت کنی و تا این اندازہ بیشرم باشی!
ومن بیاسخ سو گندیاد کردم و گفتم کہ آن منظور را خواہم بکار بردن. و پس از این گفتگو از یکدیگر جدا شدیم.

روزی چند بر این بر آمد و دگر بارہ بدیداروی رفتم و او از من روی بگردانید و من پیشتر رفتہ گفتم تورا با این قبر و صاحب این قبر سو گند دہم مگر بسخن من گوش خود فرادہی! (۱)

عبد اللہ در اثر این سو گند باستاد و از جای نجسبید مگر آنکہ ہمچنان روی خود را بجانب گر کردہ بود، و می شنید کہ گفتم ای عبد اللہ خدای داند کہ گویندہ آن دو بیت را یافتم و کام دل ازو بر گرفتم.

عبد اللہ بی اختیار فریادی بر آوردہ از حال برفت * * و چون نگریدم کہ ویرا اِغماء و بیهوشی رسیدہ است آہستہ سر بگوشوی بردہ گفتم: «بر من مگیر» کہ گویندہ آن دو بیتی زنم بود!!

عبد اللہ بشنیدن این سخن از ہم باز شدہ بر خاست و پیشانی مرا بوسید
روح کہ حکایت خود را باینجا رسانید اختیار از عبد الملک بیرون شد و چندان بخندید کہ گوئی از خود بیخود گردید و از غایت وجد پای خود را بر زمین ہمی بکوبید.

* برای کلمہ جہیدن رجوع فرمائید بحاشیہ صفحہ ۱۰۸ نشان * * (نوبخت)

(۱) پیدا است کہ او را با حرم پیغمبر و خود پیغمبر سو گند دادہ است (زکی پاشا)

* * در متن (لَبَطَ بِه) یعنی بیهوش شد (نوبخت)

و روح را گفت خدا مرگت بدهد چقدر خوشمزه‌ئی و بیدرنک دست خود را بجانب او دراز کرد و روح برخاسته دست و پای او را بیوسید و گفت خدایگانا اگر مرابطو گناهی رفته است اینک پوزش خواهم و اگر تورا از من ملالی رسیده باشد فرجام آنرا امیدوارم! عبدالملك گفت خدای داند که از توهیچ مکروهی ندیده‌ام. و از آن پس رفتارش با روح بهتر و نیکوتر گردید [(۱)]

۸۴ - شاعر مسلمان و شاعر مسیحی

و جریر شاعر* را هم برین مقولت داستانی است و چنانکه گویند حجاج بن یوسف ویرا «بامحمد بن حجاج» بدربار عبدالملك فرستاد و محمد، جریر را گفت آنگاه بر عبدالملك در آی که هیچ بار خواهی جز تو نمانده باشد و جریر چنین کرد و چون وارد شد محمد بتعریف او برخاسته گفت خدایگانا** اینک جریر بن خطفی که شاعر و ستاینده توست! (۲)

عبدالملك گفت، نه چنین است زیرا جریر، حجاج را مداح است و هم شاعر اوست.

جریر گفت اگر امیر فرماید مدح او را هم اکنون بخوانم.

عبدالملك گفت، نی، مدح حجاج را بخوان!

(۱) جملاتی که در میان این دو علامت است [] از نسخه‌ص نقل گردید و مولف محاسن الملوك نیز این حکایت را با همین عبارات در ص ۷۶-۷۷ یاد کرده و مسعودی نیز بیش و کم با عبارات والفاظی دکر در (ج) ص ۲۸۴-۲۸۶ ایراد کرده و نوبری در کتاب نهایه العرب فی فنون الادب (باب سوم از قسم سوم درس دوم در فکاهات و نوادر و دلچسپی) نیز با عباراتی نقل کرده است که با شیوائی جاحظ نیست و از حسن درآمد و زیبایی بیان سراسر تهی است (زکی پاشا)

* در متن جریر بن خطفی (و شرح این نام را زکی پاشا در شماره (۲) همین صفحه یاد کرده است) و نگارنده بگونه متن یاد کردم تادشوار و ثقیل نباشد (نوبخت)

** چنانکه پیش از این اشارت رفت، درین کتاب هر جا کلمه امیر المومنین بود، نگارنده آنرا با خدایگان ترجمه کردم تا زبان فارسی را سازگار افتد و بآئین نگارنده نیز اطلاق ابن لقب جزبعلی بن ایطالب هرگز روا نباشد و متأخرین شیعه را نیز باید برین عقیدت ستودن که این لقب را برائمه خود نیز روا نبینند و باین لقب جز (علی) را نخوانند و نگارنده تمام وجوهی را که باعث این عقیدت است در کتاب (بغداد) در فصل سیاحت نجف و بارگاه علی با تفصیلی هرچه تمامتر یاد کرده‌ام (نوبخت)

(۲) در صحاح این کلمه بگونه خطفی یاد شده و بامعنای خطفی که در متن آمده است یکسان است و هر دو بمعنای چابک و سریع‌اند و از کلمه خطف مشتق‌اند که تندی و چابکی حرکت و سرعت سیر را معنادهد و این کلمه لقب جد جریر است که در یکی از ابیات خود آورده و جاحظ بگونه آورده است که سبک‌تر و با استعمال آسانتر است (بتاج العروس و کتاب الاشتقاق ابن درید ص ۱۴۱ رجوع کنید) و نیز اخطل شاعر این کلمه را در شعر خود آورده (بدیوان اخطل که کشیش فاضل انتون صالحانی طبع کرده است ص ۲۲۴ و بسایر دیوانها مراجعه شود (زکی پاشا)

جریر گفت : آنچه سروده‌ام در مدح خدایگان است .
عبدالملك گفت ، آنچه درباره حجاج گفته باشی بیار !
جریر این ابیات را بخواند .

خدای با همه مهر و کرم چو گیرد خشم
فرشته غضبش خلق را کند آماج
و گر خلیفه با هنگ کین کمان گیرد
خندنگ تیز دمش بیگمان بود حجاج *

خلیفه گفت راست گفתי حجاج چنین است .

جریر گوید که پس از انشاد این ابیات ، خلیفه دگری را اشارت کرد که در
پشت سر من بود و چون نگریدم ، اخطل شاعر بود - (۱)
خلیفه بدو گفت برخیز و مدح ما را بیار **

اخطل برخاست و مدیحه آورد بس نیکو و شیوا

خلیفه گفت : توئی شاعر ما و توئی ستاینده ما ، اینك برخیز و بر پشت جریر بر آی !
و سواری کن .

* عین ابیات جریر :

صبرت النفس یابن ابی عقیل	محافظة فكيف تری الثوایا؟!
ولو لم ترض ربك لم ينزل	مع النصر الملائكة الغضابا
ادا سعر الخلیفه نار حرب	رای الحجاج انقبها شهابا

و نگارنده حاصل این معنی را بگونه که در متن آمده است بانظم پارسی پیوسته . و اگر اندك
تغییری در معنا دیده شود بدانجهت است که تعبیرات عربی و مخصوصاً ابیاتی که بعصر جاهلیت نسبت دهند
و هم اشعار عصر اموی که نظیر اشعار دوره جاهلیت است بگونه ایست که با فارسی و سبك زبان و تعبیرات ما
مغایرت دارد و آن معانی را می باید چندان زیرورو کردن و بکالبد های مختلف ریختن مگر بگونه در آید که
با زبان فارسی سازگار شود و مضحك نگردد و اینك ابیات مذکور لفظ بلفظ ترجمه می شود تا بخوبی
هویدا گردد :

نفس را ملتزم ساختی بصرای ابن عقیل مگر خود را بداری پس چگونه می بینی ثواب را ؟!	اگر خدای خود را راضی نمی کردی نمی فرستاد
با فتح و ظفر ملائكه غضب را !	وقتی که خلیفه آتش جنگ را روشن کند
بیند که حجاج سوراخ کننده ترین تیر است !	

(نوبخت)

(۱) در وجه تسمیه او باخطل گفته اند که دو تن پیش او قضاوت بردند و او هردو را با مادرشان بلطاعت
منصف کرده و خود را نیز بدینجهت گفتند سخت را سراسر حمق و نابخردی است و (سخت را خطل است یعنی
سراسر حمق و نابخردی است) و بدینجهت نام او (اخطل) میباشد (زکی پاشا)
** یعنی ما را بستای ! (نوبخت)

شاعر نصرائی دامنش بر گرفته گفتش خم شو (۱) ای بیچه مادر ☆ (۲)
 آنها را که از تیره (مضر) بودند این بیحرمتی گران آمده خلیفه را گفتند
 خدایگانا! اسلام را این نسرذ که بیدین مسلمانی را براید و برو چیره و بارز گردد.
 عبدالملک را شرم دامانگیر گردید و بانک برزد که از وی دست‌بدار!
 جریر گوید این اعراض که از خلیفه دیدم و آن اقبال کز و بر دشمن خود نگریدم
 مرا دگر گون کرد و خود را بدبخت ترین مردم دنیا یافتم و با حالی خراب از آن مجلس
 باز گردیدم و چندی برین بر آمد تا روزی که شبانگاه رهسپار میبودم و برای بدرود
 بسوی خلیفه شدم و پس از همه بر او وارد گردیدم و محمد بن الحجاج بر من اشارت کرده
 خلیفه را گفت اگر رخصت فرمائی مدیحه را که جریر ساخته است بخواند. خلیفه
 گفت نخواهم، زیرا او شاعر حجاج است، و من گفتم خدایگانا شاعر توام و او دگر
 باره انکار کرد و من چونین انکار از وی بدیدم بانشار ابیات خود پرداخته گفتم:
 ندانم آنکه دل از قید رنج بگشائی؟ دروغ اگر نگشائی و تیره بنمائی ☆ ☆
 خلیفه گفت آنچه تیره است دل توست!
 و من از شعر خود باز نستمادم و همی بروی خواندم تا بدین بیت رسیدم که:

☆ در متن جاحظ کلمه (جب) یاد شده است که هم بدین معنی است و زکی پاشا نیز در حاشیه
 شماره (۱) که در زیر ایراد شده است آنرا نیز معنا کرده است. و هم بجای کلمه (یا بن المراه) که در
 متن آمده است، نگارنده این جمله را آوردم که (ای بیچه مادر) زیرا (مراه) نام مادر جریر است و
 اگر آنرا با جمله (ای پسر مراه) ترجمه می‌کردم فارسی را زشت و مکروه می‌آمد (نوبخت)
 (۱) جب (که در متن عربی آمده است) فعل امر از تعبیه بمعنای خم شدن یا کج شدن - و گویی ویرا
 امر کرده است که دو دست بر زمین یا بر زانو نهد تا اخطل تواند بر او سوار شدن. در لسان العرب در حرف (ج بی)
 جبی الرجل یعنی بگاه نماز دودست بر زمین یا بر زانو نهاد و همین است سر بریز داشتن و بروی رفتن و در مصر چون
 یکی خواهد دیگری را براید گویند طاطی البصله - و بصله در پیش ایشان بمنای سراس است (زکی پاشا)

(۲) مراه نام مادر جریر و چنانکه گفته‌اند، فرزدق و اخطل در هجویات خود این نام بر او نهادند و دیگران
 گفته‌اند که اطلاق این لغت بدان جهت است که بر او تعبیری بابنی کلیب شده باشد زیرا این طایفه خهران و خربنده
 بودند. و داستان ورود جریر بر عبدالملک در آغانی و عقد الفرید ج ۱ ص ۱۵۱ نیز آمده است مگر آنکه این داستان را
 جاحظ کاملتر و نیکوتر آورده است (زکی پاشا)

خداوند شعر جریر چنین است (أصحوا فواد ک غیر صاح؟) یعنی آیا از کدورت صاف میشوی و
 بهبودی می‌یابی یا آنکه دلت همچنان تیره است، و صاح اسم فاعل از - صحا - یصحو و مصدران صحواست
 و بر آن روزی تعبیر کنند که از ابرتهی و هوا صاف باشد، یا بر آن آدمی که از عقیده باطل خود باز گردد
 یا از عارضه بهبودی یابد - نگارنده این معنی را بکالبد پارسی آورده و بگونه که در متن یاد شده است
 بانظم بستم (نوبخت)

مگر نئی تو همان شهنشوار روز مصاف که بسپری همه را چون اراده فرمائی
مگر نئی تو همان کوبگاه بخشش وجود بسان ابر بهاران جهان بیارائی*
خلیفه که تا این زمان تکیه کرده بود، راست بنشست و گفت آری اینکه گفتی
مائیم! بار دگر بخوان و این بیت تکرار کن!

ومن بیت خود دگر باره باز گفتم و رنگ رخساره اش بر افروخت و از هم بگشود
و آنچه دلش را آزرده بود از میان برفت و روی بمحمد (بن الحجاج) کرده گفت: آیا
پنداری که (ام حزره) را صد شتر سیراب کند؟ (۱)*
گفتم آری، خدایگانا! مگر آنکه از مقرری (کلاب) (۲) باشد که هر گز او

✽ شعر جریر چنین است: أَلَسْتُ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَانْدَى الْعَالَمِينَ بِطُونِ رَاحِ
مطایا جمع مطیه: بمعنای چهارپا مطلقا و در عصر جاهلیت بر شتر اطلاق شده است و اعراب
عراق بر جماعت خران اطلاق کنند و پیدا است که درین جام مطلق چهار پایان سواری است بلکه چون در مقام
مدح است میتوان گفتن که اسبهای عربی را نیز شامل میگردد.
و بطون جمع بطن بمعنای درون و هم بمعنای قبیله و تیره و راح بمعنای شب گردی و بمعنای سرور
و انبساط و خمر و شراب و شاعر از ایراد مصرع اول جنگجویی ممدوح را در نظر داشته است و با مصرع
دوم مراتب کرم و دشمنی و برآ تعبیر کرده است و چون آیات جریر در ردیف اشعار جاهلیت است و
تعبیراتی است پاك عربی و از استعارات آریائی بکلی تهی است با زبان پارسی سازگار نیست مگر آنکه
مفهوم آن با تعبیراتی که بزبان فارسی مخصوص است یاد گردد و نگارنده در ترجمه آن سعی کردم که
منظور شاعر و مفهومی که در نظر داشته است کاملا منظور گردد چنانکه از شتر سواری (یا باصطلاح مردم
عراق و عرب مطلق سواری) خلیفه که مورد مدح و ستایش شاعر عرب شده است با کلمه شهنشوار تعبیر کردم زیرا
جریر شاعر قریب بهمین معنی را در نظر داشته است و زبان عرب را ممکن نبوده است که افکار بلند او را
تعبیر کند (نوبخت)

(۱) حزره نام دختر جریر است و ام حزره (زن جریر) در تاج العروس آمده است که: و ابو حزره کنیه
مولای ماجریر است که خدای را از خوشنودی باد. و من نفهمیدم که مقصود صاحب کتاب ازین گونه تعبیر چه بوده؟
مگر آنکه ممکن است او تصور کرده باشد که ابو حزره کنیه جریر بن عبدالله البجلی است که از صحابه پیغمبر بوده،
اما باید دانستن که این عقیده درست نیست (زکی پاشا)

✽✽ عبارت متن عربی چنین است (تری ام حزره ترویها مائة من الابل) و این تعبیری است عربی
زیرا (ارواء) جماعات شتر را بچشمه یا بر سر چاهی بردن و سیراب کردن است و این حسن استعارتی است که در
باره (ام حزره) آورده و با سیراب شدن او از تعداد شتر تعبیر نموده است و مقصود او این است که آیا صد
شتر کافی است که بجریر بدهیم؟ (نوبخت)

(۲) در نسخه ص کلاب و در نسخه دگر: کلب (زکی پاشا)

را سیر نکند و نه نصیب او باشد ☆ (۱)

جریر گوید، صد عطیه بنام من فرمان کرد. و چون چهار صینی نقره «بهمان روز»
ویرا ارمغان آورده بودند، من دست بردم و یکی را بر گرفتم و گفتم خدایگانا: «اجازت
فرمای» مگر شیر شتران نیز درین بدوشم!

گفت بگیر! و ازین جمله خیر نبینی! ☆ ☆

گفتم در آنچه خدایگان بخشد خیر و برکت است (۲)

۸۵ - نماز کردی

و عبد الملك بن مهلهل همدانی (۳) نیز سلیمان بن ابی جعفر (۴) را با خود گرگون
دید و هم برین نشان چاره کرد چنانکه روزی بهنگام نیمروز که آفتاب بسختی می تابید
و هوا بغایت گرم بود بدرخانه سلیمان آمده دیداروی را بخواست. دربان گفتش اکنون
گاه آن نیست که امیر تورا باردهد! عبد الملك گفت خواهی که حضور مرا باوی بگوئی
دربان پذیرفت و با سلیمان برگشت و سلیمان اجازت داده گفتش عبد الملك را بگوی اگر سر
پا و محتضر توانی درای! دربان این جمله بدو رسانید و عبد الملك در آمده باستاد و پس از
درود گفتنش: دیروز پسین، هنگامیکه بخانه خود باز میگردیدم با اذان گوئی
بر خورد کردم که مردم را بنماز میخواند و مسجدی بود بر فراز و بر بلندی و من بقصد نماز
بر پلکانها بر آمده همی میرفتم و گوئی تمام شدنی نبود (۵) ☆ ☆ ☆

☆ در متن (کلب) آمده است و زکی پاشا از نسخه (ص) بگونه (کلاب) نقل کرده است و هر
دو نام تیره است از عرب و نگارنده کلمه (کلاب) را برای تعبیر کردن برتری دادم و نسخه (ص) را بر گزیدم
و کلمه فرائض را که جمع فریضه است با کلمه مقرری تعبیر کردم که هم بدین معنی است و درینجا منظور
نویسنده از فریضه يك نفر شتر است (نوبخت)

(۱) در نسخه ص (بجای ارواها): رواها آمده است (زکی پاشا)

☆ ☆ عبارت متن (خذها لا بورك لك فيها).

(۲) در اغانی جلد ۷ ص ۶۶ و ۶۷ این حکایت کمابیش یاد شده است و در آمالی قالی ص ۴۳ و ۴۶ بانفصالی
بیشتر و در المحاسن والمساوی ص ۳۳۰-۳۳۱ با اختصار یاد شده است (زکی پاشا)

(۳) در نسخه ص عبد الملك بن هلال الهای، و من بگونه که در مسعودی (طبع پاریس و بولاق) آمده است
یاد کردم (زکی پاشا)

(۴) از افسران موسی هادی (خلیفه عباسی) (مروج الذهب ج ۶ ص ۲۶۶) (زکی پاشا)

(۵) در مسعودی چاپ پاریس و بولاق: پس بنزدیک شدم و بر آمدم تا بمسجدی آویخته رسیدم. و گویا
آنچه در نسخه ص آمده است درست باشد (زکی پاشا)

☆ ☆ ☆ در متن مسجد معلق (یعنی آویخته) و مقصود مسجدی است که در بلندی ساخته بودند. (نوبخت)

سلیمان گفت خیلی خوب ، تا با آسمان رسیدی ! آخرش را بگو !
عبدالملك گفت مردی بامامت برخاست که ندانستم گرجی بود یا سندی ، کردی
بود یا ططمانی ! (۱)

- و او نماز را با کلماتی ادا می کرد که من بهیچ روی نفهمیدم چونانکه بجای آیه
(ویل لکل همزة لمزة) می گفت :

ویل لکل همزة زماً !

ویکی از نماز گذاران که شراب خورده و بغایت مست و بیخود شده بود بشنیدن
آن دودست برهم کوبید و پای بر زمین زد و همی بانك کرد که :

(ایر عکی ایر عکی در کلی ! ایر عکی در کلی در سوراخ خواننده ات !!) ☆ (۲)

سلیمان بشنیدن این حکایت چندان بخندید که استادان نتوانسته و گفت در عالم
اسلام از تو خوشمزه تر ندیدم و بیدرنگ او را با خلعتی بپوشانید و خوشنود روانه کرد.

۸۶- اخلاق پادشاهان

ونه جای شگفت است اگر اخلاق پادشاهان پیوسته تغییر یابد و گونه گون گردد
زیرا که این صفت نیز در کسانی است که از پادشاهان بمرتبت کمی و کاستی دارند ، و
آنها که با خسروان قرین اند و تقرب دارند بسا ، غرور این قرابت ایشان را از ثبات عقیدت
باز میدارد و با اخلاق دیگر گون میکند و ازین رو عجیبی نیست که پادشاهان متلون
باشند . زیرا بر شرق و غرب عالم غالب و مسلطند و بر سیاه و سفید و خرد و بزرگ و آزاد و
بنده و همگان با الجملة حکومت دارند (۳)

و بسا آنکه با اعراض پادشاهان ، اخلاق و آداب نزدیکان و مقربین ایشان بهی ورامی
یابد و این اعراض هر چند که مکروه و ناملائم افتد ، ایشانرا از منقصت ها تهی کند و از
عیب ها کمایش دورتر دارد ، چو ، گاه است در این هنگام بخود آیند و صفاتی ناستوده در

(۱) در مسعودی : کردی بود یا ططمانی (ز کی پاشا)

☆ عبارت متن : (فی حرم قاریك) و معلوم است که الف حذف شده است و این جمله دشنامی است
با همان معنی که در متن یاد کرده ام یعنی در سوراخ آنکس که بر تو خواند چنانکه در صفحه ۱۰۰ این جمله نیز
بگونه فی حرم مخزوم آمده بود و نگارنده باتناسب مقام آنرا با کلمه باخت ترجمت کردم که هم کفایت
از این معنی است (نوبخت)

(۲) در مسعودی طبع پاریس و بولاق بگونه های دیگر یاد شده است که غالباً تحریف شده اند و نسخه نویسان بغلط
نوشته اند چنانکه در شرح حال مسعودی با آغاز کتاب او ، هم بدین اشارتی رفته است (ز کی پاشا)

(۳) نسخه س : بر سیاه و سرخ ! (ز کی پاشا)

وجود خود بینند ، و از آنجا که نزدیکان پادشاه را برای تفکر و تصفیه روح فراغت کمتر است ، بی اعتنائی پادشاه موجب می گردد که درین باره مجالی بیابند و با دقائق امور و نکاتی طرفه و نوین شناسا بشوند ، و اثره که این نزدیکان در زمره ندیمان و بذله گویان و شب زنده داران باشند و ازین مایه اعراض با مطالعاتی بیشتر کامیاب شوند و از آنچه منادمت و مؤانست بایشان مجالی نداده است بهره کافی یابند ، و این اعراض نه تنها ندیمان کم مایه و نزدیکان ناقص و ناستوده را مفید افتد ، بلکه ، مردان گرانمایه و بزرگان ادب و اخلاق را نیز گاه است کزین جفوت سودی فراوان و نفعی جزیل عاید گردد . و کسانی که بزم پادشاهان با ایشان آراسته شود و خسروان را انس و مجالست ایشان مطلوب و خواسته بود ، ناچار آن فراغت را که خواهانند و آن رهائی را که آرزوی ایشان است کمتر میسر گردد و این اعراض موجب گردد که چندی آسوده باشند و با خویشان خلوت کنند و با خود بسر برند و ازین جمله بآرزوی خود برسند . چو ، آنها که مشغلتی بیشتر دارند بخلوت و تنهائی راغبتر و نیازمندتر اند و این گروه بکسانی مانند که زمانی دراز خانه نشین بوده اند و از مجالست و مؤانست دور مانده باشند و ناچار بکار کردن و معاشرت داشتن رغبتی دارند کامل ، و شوقی زائد الوصف . و ناچار سرشت آدمی برین است و فطرت و اخلاق او چونین : که چون فراغت منظور در رسد و خواسته او که همی طلبیده و « روی نمیداد » میسر گردد و چندی برین بگذرد ، بار دیگر ملالت یابد و با آنچه کزان گریزان می بود ، دگر باره رغبت گیرد .

و بسا آنکه در این اعراض نیز فائدتی دیگر مشهود گردد . چو ، آنکس که جفا بیند گاه است مقرب بی جا همند و بلند مرتبت و مصدر بیم و امید باشد و چون پادشاه از و روی گرداند و بر اتجاری بیشتر حاصل گردد و نزدیکان خود را بهتر شناسد ، و بسیار روی داده است که در این هنگام فرمانبرداران او پشت کنند و عصیان ورزند و دوستان گونه بدخواهی گیرند و آشنایان دوری جویند و از این جمله مطالبی فهم کند و او را شناختن کسانی میسر گردد که تا آن زمان ناشناخته بوده اند .

و گاه است که پادشاه بر یکی از خواص خود خشم گیرد یا از وی اعراض کند و

عامه مردم بر او اقبال کنند و رحمت آرند و نام او را بنیکی یاد کنند (۱)

و پس از همه اینها، هر گاه پادشاه بر چنین کسی روی کند و دگر باره مهر ورزد اوراست که سپاسگذار و بر بندگان ببخشد و خداوندی را نیایش کند که پادشاه را برین عودت الهام کرده است *

و با الجمله شاه، چه خشم گیرد و چه عفو کند، چه بگیرد و چه باز دارد، چه ببخشد چه باز گیرد چه بد کند و چه نیکی سازد، آنچه خسرو کند شیرین و مستحسن باشد، مگر آنکه فرزانه مردمی باید خود بینگارد و با همه قدرتی که دارد بکوشد مگر تعادل را از کف ندهد و پیوسته میان بیم و امید ماند، چو این منزلت را بیایداری و رستگاری پیوسته برتری و فزونی است و از هم چشمی ها و رقابتها و دشمنیها و حسادت ها و بالجمله از آنچه مایه تفتین و سخن چینی است تاحدی مصون است و مأمون.

۸۷ - صفات نزدیکان

و باید دانستن که پادشاهان پیوسته، فرزندگان جاهمند و پاکثر ادا را میمند را همی مقرب دارند و بزرگان را که بامانت برترند و با کمال آداب مهتر، هر گز از خود نرانند و فروتر نشانند (۲)

زیرا که این صفات را در حدود خود امتیازی است و پادشاهان بحفظ این مراتب محتاج اند و ناچار، چو آن جمله فقاقت و امانت که در وجود قاضی است با آنچه حذاقت و واطمینان (۳) که در فکر پزشک است و آن همه هنرمندی و حسن تعبیر که با وجود

(۱) (در متن: رقه) بمعنای رحمت (ز کی پاشا)

* در متن شکر الله تعالی ماألهم الملك فيه فتصدق واعطى وصام وصلی یعنی خدا را سپاس گذارد که پادشاه را در این باره الهام کرده پس تصدق بدهد و عطا کند و روزه بگیرد و نماز گذارد - نگارنده این جملات را بگونه ئی آورد که در متن یاد شده است. (زیرا نیایش را بجای نماز و روزه آورد که بمعنای مطلق دعا است و بخشیدن بر بندگان را بجای اعطای و تصدق نهادم که عامتر و در معنی وسیعتر است و در همه حال مطلوب تر و هر عصری را مناسبت تر (نویخت)

(۲) نسخه س و نسخه ص چنین است جز آنکه همه جملات بعد، این مفهوم را نفی میکند یعنی مشروط میدارد و آن شرط عبارت است از احتیاجی که پادشاه باین قبیل اشخاص دارد و بالجمله بما می فهماند که مقرب داشتن این اشخاص نه این است که طبیعت و خوی پادشاهان اقتضا دارد بلکه محتاج بودن ایشان این مایه را موجب گردیده است و مخصوصاً از پایان سخن جاحط که دیگر نزدیکان را نام می برد. این معنی بخوبی مستفاد میگردد (ز کی پاشا)

(۳) (در متن) ركانه آمده است و در تاج العروس ركانه بمعنای اطمینان و بی گمانی است و محتمل است که اصل آن (زكانه) بوده که گمان نزدیک بیقین را معنا دهد (ز کی پاشا)

دبیران پیوسته است، این جمله پادشاه را مایه نیاز و احتیاج اند.

۔ مگر آنکہ سخن سراپاں و بذله گویان و ندیمان و دگر تر دیکان^(۱) راتنها مرتبت

نزدیکی و بستگی است چونانکه خود را در قلب پادشاهان جای میکنند و تقریبی را «بی آنکه مورد نیاز باشند» ایجاد میسازند.

۸۸ - سخن انوشروان و داستان‌های از کلیله

واین معنی را در فرهنگ ایرانیان و اخلاق پادشاهان ایشان هم بدین گونه یافته ایم :

و آنچه از انوشروان نقل کرده اند این است که گفته است:

یار تو آن کسی است که بد امان تو چسبیده است *

و نیز در کتاب «کلیله و دمنه» این مفهوم را بدین‌نامه داستان زده‌اند که:

پادشاهان درخت (مو) را مانند ، زیرا که مو « بدانگه که دار بندد » بدان

چو بی پیوندد که باشاخ او نزدیکتر است نه با آن درختی که بقوت برتر است و
بریشه محکمتر ☆☆ (۲)

وما مصداق این معنی را در جهان دیده و به همه گاه از جهانیان شنیده ایم.

۱ (بین القراء) و در نسخه ص الغراء (زکی پاشا)

☆ عبارت جاحظ چنین است، (صاحبك من علق بثوبك) یعنی یارتو آنکسی است که بدامانت آویخته و نکارنده کلمه چسبیدن را از کلمه آویختن سازگارتر یافتم (نوبخت)

❖❖ داریستن : درخت شدن و پیچیدن درختی بر داریست یا بر درختی دگر- و مو- بمعنای درخت

انگور است و کلمه می (بمعنای شراب) بالغت مو، پیوستگی دارد و در متن جاحظ (یا بعبارت کلیله دمنه عربی) کلمه کرم بکار رفته است که هم بدین معنی است و جمله عربی چنین است (ان الملك مثل الكرم الذی لا یتعلق با کرم الشجر، انما یتعلق بمادنامه) (زوبخت)

(۲) این عبارت را از قدیمی ترین نسخه کلیله و دمنه نقل کردیم که اب لوئی شیخو الیسوعی سال ۱۹۰۵ طبع کرده است (ص ۵۷) و جمله این نسخه چنین بود انما يتعلق بمن دنامنه (یعنی بکسی که نزدیکتر است و من آنرا بدینگونه تصحیح کردم انما يتعلق بما دنامنه (یعنی بچیزی که نزدیکتر است) مگر آنکه این عبارت در نسخه بارون دوساسی فرانسوی که سال ۱۸۱۶ چاپ کرده است در صفحه ۸۵ بدین گونه یاد شده « مثل شجر الکرم الذی لا یعلق الا باکرم الشجر » یعنی مانند هو که آویخته نشود جز با کهنترین و بهترین درخت » و همچنان در نسخه بولاق که سال ۱۲۸۵ چاپ شده است و پیدا است که این جمله نارسا و نامطبوع است و آنچه در نسخه قدیمی آمده است برتر و با عقل نزدیکتر است و اینک نقل جاحظ نیز این موضوع را بخوبی ثابت میکند ، جز آنکه در نسخه های تاج نیز این جمله مسخ شده و گوناگون آمده چنانکه در نسخه س بدین طریق یاد شده است کالاشجرة لیس يتعلق باکبر الاشجار » یعنی مانند نهال که با بزرگترین درختها آویخته نشود » ولی بهتر از آن و آنچه نیز در نسخه ص آمده است چنین است کالاشجرة لیس يتعلق باکرم الاشجار انما يتعلق بما قرب منها » یعنی مانند درختی که با بهترین درختان آویخته نشود بلکه با نزدیکترین درخت پیوندد » (زکی پاشا)

و از جمله مکارم پادشاهان شرم حضور است و دهشمندی. (۱) و هر پادشاهی بجهان با این دو قرین است؛ تا آنجا که گفته اند این دو خصلت با وجود پادشاهان سرشته است و بر سیمای جوارح و اعضای ایشان نوشته. و گوئی برین رفته اند که از خسروان جهان یعنی پادشاهان ایران و دگر شهریاران که پیش از آنها بوده اند و از بزرگان طوائف و خدایان کوچک هیچ کس این بداندیشی بیاد ندارد که بایر روئی و وقاحت موصوف باشند یا بابخل و خساست معروف.

و اگر نه این باشد و در جود پادشاهی، سخاوت نه طبیعی بود ناچار باید کسبی بودن. چو اگر شاه را عقل و کفایت باشد پرین خوی شریف تمرین کند و اهتمام ورزد زیرا بخشیدنیهای وی بیشتر بصواب اند و مصلحت.

و اگر همه پادشاهان را این خوی ذاتی و جبلی بود و نه بر مصلحت و فایده هیچ پادشاهی را درین باره اهتمامی نبود که نزدیکان را بالطف و احسان گرامی دارد و ندایری بکاربرد مگر آنها که دوری گرفته ورنجیده اند، باز شوند، و نه برتر میدانست که بر فقیران رحمت آورد و نیازمندان را کفایت دهد.

و شرم حضور نیز نوعی از رحمت و بخشایش است (۲)

و پادشه راست که بر مردم رحمت آورد، زیرا مرد مدار است. * و بر پیروان خود

(۱) نسخه ص: و از جمله مکارم پادشاهان کرم است و سخا، مگر آنکه روایت (س) بر تراست زیرا جملاتی که بعد از آن یاد شده مطلب را باین دو (حیا و سخا) تقسیم میکند و بنابراین بزوجه متن (یعنی نسخه س) اعتماد شد (زکی پاشا).

(۲) در نسخه س نیز این جمله زیادت آمده است (فقیران و مسکینان را و همراهی و کفایت است نیازمندان را) و چون این دو جمله در سطر بالاتر یاد شده اند بتکرار آنها لزومی نبوده است (زکی پاشا).
* عبارت عربی (متن جاحظ) چنین است و حقیق للملك (اذکان الراعی) ان یرحم رعیت یعنی پادشه را سزاوار است که بر رعیت خود رحمت آورد زیرا او چوپان است و البته این معنی در عربی درست است زیرا کلمه رعیت (که ما مردم و ملت خوانیم از کلمه رعی بمعنای چریدن است و ناچار چرندگان (۱) را چوپان باید - مگر آنکه پیارسی عامه را رعیت نگوئیم بلکه با کلمه مردم خوانیم که اصل آن بفارسی قدیم مارانوم است (یعنی تخمه انسان - یا زاد و بر زاد) زیرا مارا بمعنای مرد (انسان) است و توم و تومه (تخمه و زاده) و نگارنده این معنارا در فیلزفی فازلیسم بتفصیل یاد کرده ام - و بنابراین بجای راعی یعنی چوپان کلمه (مردمدار) را نهادم زیرا افراد ما رعیت یعنی چرنده نیستند تا سرپرست ایشان چوپان باشد! (نوبخت)

ببخشد، زیرا پیشواست. و بر بندگان سخت نگیرد، زیرا خداوند گاراست*
 عوام و بسیاری از خواص نیز این خطا کنند که نام پادشاهان را دگرگون
 میبرند و مزایای ایشان را با صفاتی دگر نام کنند و بابخل و امساک منسوب دارند^(۱) چو
 گاه است که عدل و داد یا قوانین اقتصاد خسروان را از تبتیر و ارفاق بینیاز کند و
 بمرز انفاق و کرم باز دارد. و این گروه را گوئی درین باره غفلت است و فراموش کرده
 اند که خدای جهان پیغمبر خود را بعدل و نصفیت مأمور کرده و درین باره فرموده است
 که (دست خود را بگردن میند و پاک کشودن نیز میسند)^{***} و خوبان را نیز بدین
 صفت خوانده است که^{***} میانه روی جویند و بصرفه و مصلحت پویند مگر مورد
 عنایت و خوشنودی خداوند گار باشند چنانکه فرموده است (و کسانی که نه بادهش
 بیشی کنند و نه ازدهش خودداری مگر از داد که میان آیند و صفت است باز نمانند....^{***}
۹۰ - منصور عباسی نه خسیس بود!

یکی از بیخبران کتابی آورده و شهریاران بخیل نامیده^(۲) و در آن کتاب هشام

* در عبارت متن کلمه عبد و مولی آمده است یعنی بنده و آقا - و هر چند که لغت آقا کلمه است
 فخیم ولی از دیر زمان بر پادشاهان اطلاق نشود و نگارنده بجای آن کلمه خداوند گار را برگزیدم که هم
 بدان مفهوم است و درست ضد کلمه بنده است. (نوبخت)

(۱) در نسخه س: بابخلها (ابخال). (زکی پاشا)

** عین آیه (لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط).

*** عبارت جاحظ: بمدحه الصالحين یعنی بامدح کردن خدای نیکو کاران را - و نگارنده آنرا
 بگونه متن یاد کردم زیرا مدح کردن خدای آفریده خود را تعبیری است ناپسند. (نوبخت)
 **** عین آیه والذین اذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين ذلك قواماً - نگارنده آیات قرآنی را
 بگونه دگران تحت اللفظی ترجمت نکردم تا روح معنی و مفهوم آن نیک معلوم گردد. نوبخت

(۲) جاحظ را نیز کتابی است در وصف عموم بخیلان و پیدا است که مقصود جاحظ نه کتابی است که خود تألیف
 کرده است. و کتاب جاحظ درلیدن بسال ۱۹۰۰ بچاپ رسیده و خاورشناس هلندی فان فولتن Van Volten
 متصدی طبع آن بوده است و آنها که در مصر بسرقت مطبوعات مبادرت میکنند وی را تقلید کرده اند. جاحظ در
 ص ۱۶۳ این کتاب نوشته است که هشام باهمراهان بیوستانی درآمد که باهر گونه ثمر متجلی بود و همگان بخوردن
 میوه پرداختند و هشام یکی از بندگان را مخاطب کرده گفت این درختها را ازین برار و بجای آنها زیتون بکار! و
 این جمله بهر دو معنی دلالت دارد، چو، ممکن است یاران خود را بخوردن میوه ها تأیید کرده باشد زیرا زیتون درختی
 است ممدوح چنانکه ممکن است این جمله بر بخل و خست وی دلالت کند و مقصود وی چنین باشد که درختها همه
 زیتون باشد تا میوه های آن بدین حرص و آرزو خورده نشود و مولف کتاب شذرات الذهب در جلد (۱) ص (۱۸۱) این
 حکایت را بر بخل و امساک هشام برهان کرده، و گفته هشام را بدینگونه یاد کرده است که (این درختان را برار
 و بجای آنها زیتون بکار مگر از این پس خورده نشود) و جاحظ در کتاب بخیلان نیز نامی از منصور نیآورده
 است. (زکی پاشا)

بن عبد الملك و مروان بن محمد و ابو جعفر منصور و افرادی دیگر را با بخل همی منسوب داشته است (۱)

و اگر نه لازم بود بدین نادانی اشارتی رود نه هرگز بگرد این معنی گردیده و نه برد آن سخنی میگفتم - زیرا نه هیچ يك از خلفای اسلام و نه از دگر پادشاهان، نسی از نزدیکان خود را هزار هزار (۲) بخشیده و نه جمعی از دودمان خود را ده هزار هزار داده است .

و هشتم بن عدی و مدائنی هر دو این کرم را گواهی داده اند و روا نباشد چنین بخشنده را بخیل دانستن و خسیس شمردن .

و نیز یکی از یاران ما از زبان پدر خود حکایت کند که غلام عیسی بن نهیک (۳)

(۱) و جای عجب است که مولف محاسن الملوك بسیاری از سخنان جاحظ را در کتاب خود آورده است بی آنکه نام جاحظ یا نام کتاب او را یاد کند چنانکه مسعودی و جماعتی دیگر از تاریخ نویسان و دانش پژوهان ادب پرور، مگر آنکه چون بنام منصور و توصیف بخل وی رسیده است نام جاحظ را یاد کرده در صفحه ۱۰۲ چنین مینویسد : جاحظ گوید برخی از گمراهان بلید نام منصور را با بخل و امساك وصف کرده اند و ندانسته اند که هیچیک از خلفا و پادشاهان بکرم وجود وی نبوده و مانند او بیکنن هزار هزار نداده و بیكشب هزار هزار در میان خانواده خود قسمت نکرده . « آنگاه از زید که غلام عیسی بن نهیک بوده است حکایت آئنده را با اختصار ایراد کرده و بفرجام این جمله را آورده است : (جاحظ گوید : آنکس که چنین کرمها کند ممکن است ویرا بخیل نامیدن؟) . (زکی پاشا)

(۲) منصور نخستین کسی است که هزار هزار (یکمیلیون) بهر يك از عموهای خود بخشید (طبری دوره ۳ ص ۴۲۱) و از جمله مکارم او اینکه روزی شعرا به نهیت رفتند و پرده ئی عالی آویخته بود ایشان ایات خود بخوانند و منصور را از برخی خوش آمد و بفرمود تا پرده را برافراختند و یکنفر از شاعران را هزار هزار دینار داد و باقی را هر يك دو هزار «ذیل آمالی تألیف قالی ص ۴۱» و نیز مردی از مردم شام باریافت و منصور را از او خوش آمد و ربیع را گفت صد هزار درم او را بپردازد و ربیع این مبلغ را با او فرستاد «ذیل آمالی قالی ص ۳۲» و نیز جوانکی از بنی حزم پیش او شد و شرح داد که بنی امیه چگونه با دودمان وی ستم کردند و شعری از احوص خواند و گفت مایه بدبختی ما این شد و شصت سال از دارائی خود محروم بماندیم و منصور فرمان داد تا ده هزار درم باو دادند و به فرماندار نوشت که آنچه از املاك این مردم را بغصب گرفته اند مسترد بدار و جمله محصولی که بهر سال از املاك بنی امیه در آید بایشان بپردازد و اموال بنی امیه را میان این طایفه رسد کن و هر يك از ایشان که وفات یابد بیدار ماندگان او بسپار «طبری دوره ۳ ص ۴۲۱» . (زکی پاشا)

(۳) عثمان نهیک افسر گارد مخصوص منصور بود و سال ۱۴۰ در ضمن شوریدن راوندیان بمرد (کشته شد) و خلیفه برادر او عیسی بن نهیک را بجای او برقرار کرد و این واقعه در هاشمیه (شهر انبار) روی داد . و نیز پسر نهیک را مهدی بقتل بشار بن برد گمارد و فرمان داد تا چندان بزند که بمیرد . و ابراهیم بن عثمان نهیک را هارون بکشت زیرا بر مرک جعفر برمکی زاری کرده بود و نیز هارون شنیده بود که ابراهیم چون شراب می نوشد بغلام خود میگویی شمشیر مرا بیاور و چون شمشیر را گرفته آنرا از نیام بر آورده میگویی آوخ ، دروغ از جعفر و خدای داند که بانتقام او قیام کنم و خونی او را با این تیغ از پای در آورم و پسر ابراهیم (عثمان) این جمله را بفضل بن ربیع گفته و فضل بهارون رسانیده سبب کشتن او گردید «ابن اثیر ج ۵ ص ۳۸۴ و شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۳۰ و نجوم الزاهر ج ۱ ص ۵۲۳» و مولف المحاسن و المساوی این تفتین پسر را برضد پدر بانوعی دیگر ایراد کرده است «ص ۵۹۲» و اما لغت نهیک مشتق است از نها که بمعنی جرأت و دلیری و ازین ماده است انتهاك حرمت «اشتقاق ابن درید ص ۱۲۸» . (زکی پاشا)

یعنی زید^(۱) بهر من نقل کرد که پس از مرگ عیسی، منصور مرا بخواند و از مرده ریک وی پرسید* و من گفتم: هزار دینار! منصور گفت و آن بکجا نهاده؟ گفتم بانوی^(۲) او همه را بسو کواری مصرف کرد و منصور صرف این مبلغ را گران شمرده گفت: عجب است که هزار دینار در سوک وی صرف کنند؟.

و پس از این شگفت پرسید که باز ماندگان وی چند نفر اند؟ گفتم شش دختر! و اندکی با خود خلید و سر برافراخته گفت: چو فردا شود بدربار مهدی در آی! بامدادان بدانجا رفتم و درباریان او از من پرسیدند که چند استر با خود آورده‌ئی! من بیاسخ گفتم: کس این را بمن نگفت و ندانم بهر چه کار آمده ام!

و دیری نگذشت که صد و هشتاد هزار دینار بمن پیرداختند و از جانب منصور گفتند که این جمله را بمیان دختران عیسی رسد کن و بهر ریک سی هزار دینار برسان! و من فرمان او را بکار بردم و دگر روز منصور مرا بخواند و از آن جمله پرسید و من بیاسخ گفتم که فرمان خدایگان را همچنان مجری داشتم و او بفرم - و چون فردا شود خواهم آن دختران را بشوهر دادن - و تو، اینک باز گرد و شش نفر که با آن دختران هم شأن اند و نامزد شدن توانند با خود بیاور! و من بامدادان با سه تن از پسران عکی^(۳) و سه تن از خاندان نهیک را که با دختران او پسرعم بودند با خود بیاوردم و منصور هر یک را باسی هزار درم بزناشوئی داد و مهریه آنها را نیز خود قبول کرد و بفرمود تا ملکی برای معاش هر یک بخریدند^(۴).

(۱) در محاسن الملوك: یزید. (زکی پاشا)

* مرده ریک با پهلوی و مرده ری با فارسی بمعنای میراث، (نوبخت)

(۲) در عصر اموی و عباسی حریم اشراف و بزرگان و اعیان را با کلمه حره همانطور که در متن عربی تاج آمده است، می خواندند و بعضی حکومت ترك در عراق و مصر بجای این لغت «خونده» و «خاتون» می گفتند و در عصر مماليك بمصر بجای آنها «ادر» که جمع دار و بمعنای خانه است، نامیدند و بروزگار ما حرم - و - هانم - «خانم» گویند و این دو را بر زنان بزرگان اطلاق کنند «کتاب زبدة کشف الممالك و بیان الطرق و المسالك چاپ پاریس ص ۱۲۱». (زکی پاشا)

(۳) مقاتل بن حکم عکی که به حران فرماندار بود و عبدالله بن علی عم منصور «بهنگام شوریدن» ویرا محاصره کرد و گرفتار گرد و بکشت - و عکی از دوستان منصور بود «طبری دوره ۳ ص ۹۳ و ۹۴». (زکی پاشا)

(۴) طبری نیز این حکایت را جمله بجملة یاد کرده است «دوره ۳ ص ۴۲۰». (زکی پاشا)

و آن نادان دروغزن را بر گوی! ☆ که چنین سخاوت بمیان عرب و غیر عرب از که دیده یا شنیده است؟

و اگر ما بخواهیم هر يك از محمد منصور را یاد کردن، سخن بدر از او خواهد کشیدن زیرا آنچه از منصور میدانیم برین کتاب فزونی دارد.

توده مردم و نیز بسیاری از خواص، تقلید کردن را بر جستجوی برتری میدهند و درینگونه موارد عقل خود را بکار نمیبرند و این جمله بر نادانی ایشان دلیلی است واضح زیرا جستن را صرف وقت میباشد و بناچار سرمایه و اطلاع و پشت کار میخواهد و جهل عامه را چه دلیلی ازین برتر که عادت کرده اند مگر کور کورانه فریبی را بر لاغری ترجیح بدهند و بلندی را از کوتاهی برتر دانند و آنکس را که برستوری سوار است از آنکه بر استری نشسته است فروتر شمارند و آن را که بر استر است از خربنده بزرگتر گیرند در صورتیکه فریبان بالجملة ضعیف الرأی اند و لاغر ان بفضل و دانائی موصوف ☆☆ و معلوم نباشد که درازی را بر کوتاهی چه فضیلت است؟ ☆☆☆

و این جمله از تقلید مردم برخاسته است که با آوردن سهلتر و ببرگزیدن آسانتر است. ☆☆☆☆

۱۹- آداب عیادت و آئین تشریفات

و هیچ يك از نزدیکان پادشاه را نرسیده است که در بیماریها «بشب یا بروز» وی را عیادت کنند مگر آنکه پادشاه خود اجازت فرماید یا کسی را احضار کند، تا آنجا که اتاق دار پادشاه نیز نتواند نام واردین را گذاره کردن یا برای کسی بارخواستن مگر آنکه پادشاه خود بدین قبیل فرمان دهد.

و آداب ورود بارجویان درین هنگام چنین است که نخست بزرگان و جاهمندان در آیند و این گروه را با طبقات کهنتر نباید آمیختن. و ناچار این تشریفات

☆ اشاره است بمولف کتاب (البخلاء) که جاحظ نام او را نمیبرد و کتاب نامبرده در مذمت

منصور و هشام و دیگر بخیلان تألیف شده است. (نوبخت)

☆☆ سعیدی فرماید: اسب لاغرمیان بکار آید روزمردی نه گاو پرواری.

☆☆☆ سعیدی فرماید: کوتاه خردمند به از نادان بلند. نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر.

☆☆☆☆ و باهمه اینها منصور از بخیلان و خسیسان روزگار بوده است و میان خانواده خود پول

تقسیم کردن کرم نیست رجوع کنید بشاغلنامه نوبخت جلد سوم صفحه ۱۶ و جلد چهارم ص ۲۸ (نوبخت)

را کار آمدی و سرپرستی است ☆ که میباید طبقات سه گانه راردیف کند و از هر طبقه هر کس که حاضر است جدا سازد و پیش از همه نخستین طبقه را باردهد .
و چون این طبقه در آیند بهمان جا توقف کنند که قرار گاه ایشان است و نباید سلام کنند مگر پادشاه بجواب مجبور نگردد ☆☆ و بهمین اندازه که پادشاه ایشان را نگرد بیدرنك بنیایشی کوتاه و مختصر شاه را دعا کنند و بیرون شوند . و پس از ایشان طبقه دوم در آید و بجای خود که طبقه یکم را فروتر است قرار گیرد و کمتر ایست کند و چون زبان بنیایش بر گشاید از آنچه جا همندان طبقه یکم گفته اند کمتر باشد . و از آن پس سومین طبقه در آیند ، و وظیفه این گروه تنها همین است که خود را بشاه بنمایند و بیرون شوند . زیرا عادت پادشاهان همواره برین بوده است که طبقه سوم را حق توقف و دعا کردن نباشد . و هیچ يك از طبقات سه گانه را نباید از دربار باز گردیدن جز بدانروز که پادشاه را تندرستی باز گردد . چو برتر است که دربار را ترك نگویند و نگران باشند و بهبودی شاه را منتظر بمانند و همه گاه اقامت وی را جویا شوند .

۹۲ - جوائز و پاداش

و آنچه از جانب پادشاه نزدیکان را مقرر است چه بوجه مهنه و چه پایان سال ☆☆☆ هر گز نباید بتأخیر رود و هر گونه جایزت و صلتی که بر عهده دارد ، سزد که بهنگام پردازد ، زیرا پادشاهی که فکرش بیدار است و عقلش در کار ، مأموری بر صلات گمارد ☆☆☆☆ مگر بخواستن و یاد کردن ، نیازمند را حاجت نیفتد و در بن باره تعریضی روی ندهد .

☆ کارآمد : موظف یا متصدی و این کلمه با (قرمط) معرب شده است چونانکه کارابت Karabet (کارابد) بگونه قریب محرف گردیده - و کارابد بمعنای کار فرماست . (نوبخت)
☆☆ باید دانستن که واردین بر خلفا سلام میکردند و از آنجا که در اسلام جواب سلام واجب است ایشان مجبور بودند که آن درود را پاسخ گویند ، مگر آنکه پادشاهان ما را این رسم نبوده و نیست ، و هر کس که بزمی یابد بایدش کورنش و تعظیم کردن . (نوبخت)
☆☆☆ مهنه همانست که ما (ماهانه) گوئیم و عرب آنرا با (مؤنه) معرب کرده است و نگارنده گونه اصلی آنرا بکار بردم . (نوبخت)

☆☆☆☆ صلات جمع صله و این کلمه بر هر عطیه اطلاق گردد خواه بوجه مهنه و مقرر و خواه یکبار یا چند بار . مگر آنکه ایرانیان آنرا فقط بر پولی یا خلعتی اطلاق کنند که ممدوحی به ستایند خود دهد . (نوبخت)

۹۳ - ساسانیان و پاداش ایشان

و پادشاهان ساسانی چنین بودند و آنچه میکردند با الجمله موجب شده است که نامشان همیشه بانیکی یادشود و تا انقراض جهان نیز کردارشان بیاد ماند.

و دودمان ساسانی را رسم برین بود که بهر هریک از نزدیکان و یاران مؤنتی سنجیده و آن مؤنت را چندان بعدل برقرار میکردند که نه بر فزونی نهاده شده بود و نه بر اقتصاد و صرفه جوئی. زیرا حوائج مرد را با الجمله در نظر می گرفتند و مهونه او را مقرر میکردند.

و بوجه مثال اگر مردی را بهر ماه ده هزار درم مقرر کرده و آن مرد زمینی یا کشتزاری را نیز دارا بود، پادشاه میفرمود تا پس از گذشتن هر سی شب نیز ده هزار درم بر گیرد و این جمله را بهر تشریفات و مهمانی‌ها^(۱) و آنچه بدان نیازمند است مصروف دارد. و پادشاه این مایه فزونی را بدینگونه تعلیل میکرد که آن مرد از ملك و قنات و سایر مختصات آنچه دارد پاداشی است که در برابر خدمات پیشین گرفته است^(۲) و نه بوجه صواب است که امروز نیز خدمت کند و از خزانه و مخزنیکه پیشتر بهر خدمت گذاری گرفته است^(۳) امروز هزینه خود سازد و رسم داد گری برین است که مخارج وی از خدمتی برآید که هم اکنون بر عهده دارد و نه از آن پاداش که مولود خدمتهای دیرین بوده است. مگر محصول خود را ذخیره کند تا ویرا روزی بکار آید. زیرا جهان را همیشه تحولاتی در پیش است و دست روز گسار بر ایجاد نوائب و مصائب و مرك نیز گشاده^(۴). گو آنکه هزینه مرك او و کسانی با آنچه درسو کواری او مصروف گردد خزانه دار ما خواهد پرداختن^(۵).

پادشاهان ایران طبقات مردم را بدین گونه منظم میداشتند تا آنجا که مأموری را بیست سال سپری میشد و حاجت نمی دید که دهان بر گشاید و درمی بزیادت

(۱) (در متن کلمه اترال آمده است) - و اترال جمع نزل یعنی کسانی که فرود آیند و مهمان شوند (ناج العروس) زکی پاشا.

(۲) و (۳) در نسخه ص کلمه اخذ آمده (بمعنای گرفتن) و در نسخه س بهره دادن (بگونه افدته) (زکی پاشا)

(۴) در نسخه س: و حوادث روزگار و مرك - و در نسخه ص: حوادث روزمره. (زکی پاشا)

(۵) نسخه ص: مرك تو و همه کسان تو. (زکی پاشا)

بخواهد، یا محتاج گردد، زیرا بانهایت آسودگی و وسعت روز خود را میگذرانید (۱)
و پیوسته خورسند بود که شاهنشاه ویرا از نیازمندی و اظهار شکوه و شکایت بی نیاز
داشته است (۲)

۹۴ - جشن مهرگان و جشن نوروز

و پادشاهان، بروز مهرگان و بعید نوروز جشن گیرند (۳) (۴) و ارمغان جهانیان
را پذیرند. زیرا باین دو جشن فصلی را بسر رسانند و فصلی دیگر را آغاز کنند.
و مهرگان تمهید زمستان است و آغاز سرما، چونانکه نوروز پیشاهنگ تابستان
است و پیش در آمد گرما ☆☆

و نوروز را برد گر جشن ها مزایا و خواصی است و از آن جمله بدین روزنوسال نو
آغاز گردد (۵) و باج و ساو بنوی باز آید و فرمانداران و فرمانگذاران کشور بهمه جا
تبدیل شوند و سیم و زر (یعنی نرخ کشور) را بنوی سکه زنند و آتشکده ها بامجموع
بناها پاکتروپا کیزه تر شوند و آبها از منابع و چشمه ها برودها روان گردند و نزدیکان
گرد هم آیند و بنائی بنوی و تازگی ساز کنند ☆☆☆ (۶) و امثال این جمله با آغاز هر سال
روی دهد.

(۱) در نسخه ص کلمه (مستنشطاً) آمده که در این باره هیچ معنائی ندارد و من آنرا بگونه منبسطاً نقل
کردم تا موافق آید. (زکی پاشا)

(۲) در نسخه ص: که او را از تذکار و سپاس آن احوال کفایت کرده است (زکی پاشا).

(۳) نوروز یعنی روزنو و سرسال (زکی پاشا)

(۴) مهرگان (مهرجان) دو کلمه فارسی است بمعنای مهر روان! (زکی پاشا)

☆ مهرگان را عربها (مهرجان) می نامند و بهمین جهت زکی پاشا گمان کرده است که مهر
بمعنای محبت - و جان بمعنای روح است، و عرب از آنروز که این کلمه را از پارسیان گرفته است
بمعنای هر عیدی و هر جشنی بکار برده و با مهرجانات جمع بسته است و بمعنای اعیاد دانسته مگر آنکه
جاحظ، از آنجا که از جشنهای ایران گذاره میدهد این کلمه را بمعنای اصلی خود آورده است و ایرانیان
(مهرگان) را بر جمله روزهای جشن ماه مهر اطلاق کرده اند (نوبخت)

☆☆ ایرانیان ماه دوم تابستان را گرمابذ **Garmapaze** می نامیدند یعنی زمان گرم
کلمه (بذ) را بیشتر بمعنای مکان و گاه بمعنای زمان بکار برده اند زیرا در فیلزفی ایرانی زمان و مکان -
دارای يك مفهوم بوده اند. (نوبخت)

(۵) در نسخه ص گرفتن جشن اسفند (و در فرهنگ فارسی و عربی و انگلیسی ریچاردسون آمده است که اسفند
نام روز سوم از جمله پنج روزهی است که ایرانیان بر ماه آخر سال افزوده اند و چون ماه در پیش ایشان سی روز است ایشان
با آخر سال روزی چند می افزایند تا با سال شمسی مطابقت کند. (زکی پاشا)

☆☆☆ در متن کلمه قربانی کردن آمده است که در آئین ایرانی ممنوع بوده است و شاید در کلمه
تحریفی روی داده باشد. (نوبخت)

(۶) شاید جاحظ بعیدی مخصوص اشارت میکند که ایرانیان در آنروز قربانی میکنند! (زکی پاشا)

و با این جهات، نوروز را بر جشن مهر گان برتری داده اند. ☆ (۱)
و آئین «ایرانیان» برین بود (۲) که درین جشنها، شاهنشاه را ارمغان برند و مردم شهر از خواص دودمان های ایرانی گرفته تا گروه ها گروه همگانی ☆☆، هریک تحفه نیاز کنند، : چونانکه، اگر مرد از طبقه اشراف و رجال کشور بود، گرانها ترین خواسته و مطلوب خود را بدربار پادشاه تقدیم میکرد و بر وجه مثال :- اگر مشک را دوست میداشت قدحی پرمیکرد و بدربار پادشاه می برد و اگر عنبر را برتر میدید جامی معنبر همراه میکرد ☆☆☆ و اگر با پوشیدنی و زیورها انباز بود

☆ در عبارت جاحظ یعنی جملات « تذکیر بیوت النیران و صب الماء و تقرب القربان » ظاهراً تقصیری رفته است و بالجمله مورد تأمل است زیرا علاوه بر آنچه ترجمه کرده ایم معانی مغایری هم میتوان از آنها استنباط کردن چنانچه اگر (ماء) را منصوب بخوانیم یعنی مصدر (صب) را متعدی بشماریم بمفهوم شستشوی آتشکده ها یا پاشیدن آب و گلاب است « چنانچه در برخی از اعیاد ایرانیان مرسوم بوده است » خاصه آنکه جمله (تقرب القربان) متعاقب جمله مذکور قرار گرفته است (و نگارنده را درباره رسم قربانی بعهد ساسانیان اطلاعی درست و بی تشویش در دست نیست) و اگر این معنا درست باشد جای شکفت است که جاحظ (یا مؤلف اصلی این مقولات) مفهومی بدین ناچیزی را در ردیف باجگذاری و تغییر و تبدیل حکام و امثال آنها شمرده است . ولی اگر (ماء) را مرفوع بخوانیم و مصدر (صب) را لازم بشماریم ، معنای جمله همانست که در متن یاد شده است . و ایرانیان را رسوم و قوانینی بوده است که در برخی از جشنها در و دیوار و زمین را با آب و گلاب می شستند و خروارها گل و گلاب بکار می بردند و دور نیست که جاحظ تمام این رسوم را در اثر کوتاهی زبان عربی با جمله (صب الماء) تمام کرده باشد (نوبخت) .

(۱) آنچه جاحظ درین باره یاد میکند مربوط است بآداب عصر ساسانی و از جمله آئین ایرانیان است و در بند این معنا نبوده است که مسلمانان این رسوم را بکار میبردند یا بکار نمیبردند (زکی یاشا) .
(۲) اینك معلوم است که آنچه درین باره پنداشته ایم نه برخطاست و بالجمله این آداب بایرانیان تعلق دارد نه عرب (زکی یاشا) .

☆☆ عبارت را که جاحظ آورده است چنین است « ومن حق الملك ان يهدي اليه الخاصه والعامه » : کلمه عامه بمعنای عامه ، و هر دو معرب « همه » هستند و تلفظ فارسی قدیم نیز ظاهراً «هامه» بوده است و باربان پهلوی «همک» و جمع آن همکان «با کاف تازی» بمعنای عموم مردم یا عامه مردم است و میتوان وا که (همگانی) را بجای بین المللی بکار بردن (نوبخت) .

☆☆☆ مشک و عنبر در قدیم متاعی گرانها بوده است و این معنا را از شعر جریر میتوان فهمیدن چو، او در هجو تیره بنی تغلب گوید : « والخبز كالعنبر الهندي عندهم - والقمح خمسون اردبا بدینار » . یعنی با آنکه بهای گندم ارزان است و پنجاه من بیک دینار است نان درپیش این طایفه چندان گرانهاست که گوئی عنبر هندی است . و کلمه « معنبر » یعنی آکنده با عنبر یا عنبرین و فردوسی بمعنی آلوده و آمیخته با عنبر آورده است و در زبان عرب آرده با عنبر است (نوبخت) .

طاقه جدا میکرد * (۱) و اگر در ردیف اسواران و افسران بود ** ، اسبی یا شمشیری یا نیزه بارمغان میبرد و اگر از گروه تیر بازان بشمار آمدی ، چوبه تیر آبداده بخازن دربار می سپرد *** و اگر از توانگران (۲) می بود سیم وزرمیفرستاد و اگر از فرماندهان و فرمانداران بوده و در مقر فرمان خود نشیمن داشت ،

(۱) در نسخه ص: و اگر دارنده جامه ها و پوشیدنیها بود (زکی پاشا) .

* طاقه بمعنای يك قواره یا يك توپ پارچه که عرب بتحریف (ثوب) خوانده است و کلمه طاقه معرب تیکه است که بمعنای قطعه ئی است خواه باندازه يك قواره و خواه کمتر یا بیشتر ، و این کلمه تیکه مرادف است با **Stück** که در سخن گفتن گوئیک و آلمانی نو بهمین معنای تیکه و تا که و (طاقه) است (نوبخت) .

** در اینجا کلمه اسواران را بجای شجعاء « یعنی کارامانها و پهلوانها » نهادیم و لغت افسران را بجای « فرسان » برگزیدیم زیرا فرسان جمع فارس است که بگونه « فوارس » نیز جمع بسته میشود و این کلمه نه بمعنای سوار مطلق است بلکه مقلوب کلمه افسر فارسی است که بمعنای سر کرده است و هر سر کرده ئی خواه از تیپ سوار و خواه پیاده ، ناچار سوار است و این معنا را با کلمه « اسوار » نیز میتوان تعبیر کردن زیرا (اسوار) نیز بمعنای سوار نیست بلکه بمعنای قهرمان و پهلوان و افسر جنگی و سر کرده لشکریان است که در قدیم از طبقه نجبا و بزرگان انتخاب شده اند و اسماعیل یسار شاعر قرن یکم هجری می گوید « انما سمی الفوارس بالفرس مضاهاة رفعة الانساب » یعنی عربها کلمه فوارس را از لغت فرس **Foras** (یعنی ایرانی) گرفته اند تا معنای حسب و نسب و علو قدر و درجه و پایه آنها را معلوم دارند - و باید دانستن که لغت فرس **Fārāss** بمعنای اسب يك لغت عربی نیست و اسماعیل یسار شاعر این معنا را در ضمن بیان « فوارس » شاید دریافته باشد که اسب يك حیوان آریائی و نورديك و مخصوص بچنگ و مخلوق باموجود آفتاب است (یعنی بر حسب عقیده قدیم آریاها حیوان مخصوص « مهر » شناخته شده) و نخستین ملتی که اسب را شناخته است مدیها بوده اند که عرب آنها را « اهل الجبال » خوانند زیرا اسب يك حیوان کوهستانی است و کلمه فرس **Fārāss** معرب است از برز **Borz** - که بمعنای کوه است و کلمه فارس **Fars** نیز با کلمه بارز که نام کوهستانی است در استان فارس هر دو از يك کلمه جدا شده اند - و برزو بمعنای بلند بالا و (البرز) بمعنای کله کوه (زیرا آل و هال بمعنای قله و بمعنای مکان مرتفع است و مشتقات این کلمه در تمام زبانهای آریائی (اروپائی شرقی و اروپائی غربی) هنوز بکار میروند و شما میتوانید شرح کلمه افسر را در رساله که من بکتاب تاج ملحق کرده و آنرا « تاج بر تاج » نامیده ام در زیر عنوان افسر و مهسر بخوانید (نوبخت) .

*** چوبه همان است که عرب (شعبه) گوید « تیرسه شعبه یعنی تیرسه چوبه . و آبداده بمعنای زهر آگین است که ایرانیان قدیم نوشابه یا نیشابه نامیده اند و عرب آنرا با کلمه (نشابه) معرب کرده است و مؤلف تاج نیز در همین کتاب بکار برده است و از آنجا که این لغت در فارسی نو بکار نمی رود نگارنده با تیر آبداده تعبیر کردم (نوبخت) .

(۲) در نسخه ص (اصحاب العمال) آمده است که بمعنای کارفرمایان (روسای کارگران) است و هم شاید بمعنای مطلق کارگران باشد (زکی پاشا) .

هر گاه از خراج سال مانده بر عهدت خود میدید (۱) همه را در کیسه های ابریشمی و بافته های چینی نهاده ، با رشته هائی از سیم و ابریشم و گلابتون می پیوست و میبست و با عنبر مهر میکرد و بدربار پادشاه گسی میداشت . و گاه نیز این ارمغان نه با صفت بقایا و مانده بود بلکه فرماندازان از مؤنه و مخارج خود اندوخته کرده یا باجی بیشتر فراهم آورده یا از دارائی استان خود چیزی بامانت نگه داشته بودند و این همه را با اوصاف مذکور ارمغان میکردند .

و هم در این روز شاعران ، ابیات خود را هدیه میکردند* و سخنوران داد سخن میدادند

(۱) (در اصل موانید) این کلمه در نسخه های تاج بی نقطه (موسد) آمده بود و ما بکتاب لغت رجوع کردیم مگر آنکه در شفا ، الغلیل آنرا بگونه موانید یافتیم که (خفاجی) بمعنای بقایا آورده است (بقایای مالیاتی) و کلمه ایست معرب و در شعر فرزدق آمده است (ص ۲۰۸) ولی استنساخ کننده یا طابع بجای (ن) - تاء منقوط نهاده بود و در کتاب المعرب من الکلام الاعجمی تألیف جوالیقی (طبع «سخاو» دانشمند آلمانی) در شهر لیزیک سال ۱۸۶۷ در صفحه ۱۴۳ نیز بگونه موانید یاد شده است و شعر فرزدق را نیز گواه آورده است که گوید (خراج موانید علیهم کثیره) نشد لها ایدیهم بالعوائق) و من این بیت را در دیوان فرزدق در ضمن قصیده که در مدح عمر بن هبیره فزاری گفته است خود دیده و این دیوان که بفرانسه نیز ترجمه شده و مسیو بوشه Boucher خاور شناس فرانسوی (بسال ۱۸۷۰) در پاریس آنرا طبع کرده و این لغت موانید در صفحه ۲۳۸ قسمت عربی و ص ۷۱۷ قسمت فرانسوی آن یاد شده و این مرد فاضل پنداشته است که این لغتی است فارسی و با دال غیر منقوط درست است و عرب آنرا با ذال کرده و جمع بسته و مفرد آن مانده است . و این نظریه ایست درست و نظائر آن کلمه استاذ ، تلمیذ فالونج ، فولان ، بغداد ، کلوان ، مروالروز است (که در فارسی همه با دال غیر منقوط اند) و این مانده در فارسی از مصدر مانیدن است بمعنای بقاء و عرب آنرا جمع بسته و دال را با ذال مبدل کرد . چونانکه تعریب را رسم است (زکی یاشا) .

بیخبران که میگویند ایرانیان پیش از اسلام شعر نداشتند و گفته مسعودی و دیگر مورخین را نیز منکرند ، اگر مایل هستند این معنی را از « جاحظ » بپذیرند . « رجوع شود بصفحه ۵۲ جلد یکم شاهنامه نوبخت » و گروهی از مورخین و محققین عرب خود معتقدند که هیچ عربی پیش از اسلام شعر نگفته و مملقات و دیگر منظوماتی که بعهد جاهلیت نسبت دهند ساخته قرون اولیه اسلامی است و نگارند در بدایت عمر نزد استاد خود شیخ عبدالرحمن کویتی که از ادبای معروف عراق و حجاز بود تلمذ میکردم و روزی ابیات عنتره عبسی را برسم قرائت میخواندم تا باین بیت رسیدم که گوید :

خلق الرمح لکفی وحسام الهندوانی ومعی فی المهدکانا فوق صدري یونسانی !

شیخ که خود عرب خالص بود و هم درباره نثر ادب و نسب بسیار متعصب ، گفت : این ابیات را هرگز مردی بدوی « بیابانی » نتواند گفتن و این قبیل ابیات ساخته عصر اسلامی است و پیش از اسلام زبان عرب را این سلیسی و روانی نبوده است .

و مهمترین گواه اینک که عرب تا آغاز اسلام شعر را نشناخته و از نثر تمیز نداده است تصریح قرآن است که (وما علمناه الشعر وما ینبغی له) یعنی (خداوند میفرماید) ما شعر گفتن را بیغمبر خود نیاموختیم و شاعری هم برای او نه درخور است) . و وجه نزول این آیه بر طبق تصریح تمام مفسرین این است که عربها آیات قرآن را شعر میدانستند و پیغمبر را شاعر میخواندند ، در صورتیکه شعر اقسامی و اوصافی دارد که مبنای آنها براستعارت و مجاز گوئی است و آیات قرآنی احکام اند و بجز در چند جمله - آهنگی و وزنی مشهود نیست (نوبخت) .

ندیمان تحفه طرفه وزیبا میساختند و با سبزه های نورس و « گلهای نرگس » آذین میکردند .

ارم سرای پادشاهی و بانویان و کنیزان مخصوص پادشاه هم برین آئین خاسته و هر يك سعی داشتند مگر هدایای ایشان برتر باشد و نیکوتر افتد و اگر همسری از همسران خاص پادشاه را کنیزی خوب روی می بود چونانکه شاه باو نظر میداشت هر گز دریغ نمیکرد و او را با نیکوترین وجهی آراسته ، هدیه میکرد* و پادشاه بیاداش این خدمت ، آن زن را بردگر زنان حرم مقدم میداشت و بر جاه و منزلت اومی افزود .

* کلمه « کنیز » نه بآن معنائی است که لغت نویسان نوشته اند و در فارسی نو بکار رفته است زیرا ایرانیان را چنین رسمی نبود که مردی یا زنی را بخريدن یا فروختن بگذارند و آدمی را چون کالا پندارند و برخلاف سایر ملل از قبیل یونانیان و رومیان که برای زنان و مردان خریده و فروخته نام های متعددی داشتند در فارسی قدیم و زبان پهلوی هر گز لغتی با این مفهوم دیده نشده است و لغت « خریده » را که عربها از فرهنگ فارسی گرفته اند و درباره آدمی بکار برده اند - در زبان فارسی بمعنای متاع خریده است و کلمه (زر خرید) نیز محدث است یعنی لغتی است نوساخته و از متأخرین و کلمه بنده یعنی بندی و بمعنای محبوس و زندانی است و کلمه « برده » نیز بمعنای اسیر است و از (بردن) مشتق و جدا شده است و جهل لغت نویسان و بنای این کار که در دوره های هرج و مرج و اشغال ایران پدید آمده است، این جمله لغات را بمعنای عبد و عبید و « Sklav » و امثال آنها پنداشته اند و از جمله لغات مشتبه همین کلمه (کنیز) است که بمعنای دختر خانه است که مرکب است از (کنی) و (زن) یعنی خانه زن و در برخی از دیالکت ها (خینیز) بکار میرود و در محال خراسان نیز خانه را (خینه Chinä) میخوانند و معلوم است که خن و کن و شن هر سه بمعنای محل و مسکن (و خانه) است و ازیرا خینه زن و کینه زن (یعنی زن خانه) و بمعنای دخترک و باهمان معنا و مفهومی که در زبان آلمانی و بگونه مادرش Madchen بکار میرود زیرا کلمه مادرش نیز مرکب است از ماد که بمعنای زن است (و در فارسی نیز بگونه ماده Madä و از (شن) که بمعنای خانه و محل است . البته معلوم است که این دو جزء در آلمانی نو بطور انفراد چنین معنائی ندارند ولی در زبان گوتیک و « A, H, D » که از آریائی غربی و نوردیک منشعب شده اند بهمین مفهوم بوده اند و باید دانستن که این کلمه در زبان آلمانی هم بمعنای خدمتکار جوان (دخترک) بکار میرود و هم بمعنای دختر باکره ولی در زبان فارسی کنیز و کنیزک فقط بمعنای خدمتکار جوان (دخترک) مستخدم بکار میرود و برای مفهوم دوم یعنی دختر باکره از قدیم کلمه (دوشیزه) بیاد مانده است که اصل آن (پادشوزن) Pade, Schu, Zän یعنی زن باکره است - زیرا Shu بمعنای شوهر است و دشو ملخص Padeschu یعنی ضد شو - و (شوزن) را در مصطلح طبی بزنی شوی رفته گفته اند یعنی تاریک زن و (پادشوزن) را بزنی شوی نارفته (یعنی روشن زن) - اطلاق کرده اند و کلمه پاد در هر ترکیبی بمعنای ضد و معنای نفی آمده است چونانکه در کلمه پادشوزن این معنا مفهوم میگردد و محفف آن (د) CE در کلمه دوشیزه و اکثر کلمات اروپائی و مشهود است . (نوبخت)

زیرا که پادشاه این هدیه را از جهت هدیه کننده گران می شمرد و میدانست که آن بانوی ارجمند ، خوشی و خوشوقتی پادشاه را بر احساسات و عواطف درونی مزیت داده است و چیزی آورده است که زنان را در ایراد آن مثالی از خود گذشتگی و فداکاری است و کم است که زنی باین صفت رضایت دهد و موجبات آنرا خود فراهم سازد .

بستگان و دودمان سلطنتی را درین خصوص وظائفی بوده است ، مگر آنچه را که از لحاظ پادشاه بگذرانند عدل و نصفت را مرعی دارند و چیزی را بحقارت نگیرند و پیشکشی ها را بدرستی قیمت کنند .

و آئین خسروان ساسانی برین بود که اگر بهای ارمغانی بدو هزار رسیدی بدیوان و یثرگان نامش نوشته میشد .

دیوان و یثرگان را سالاری بود همیشه برقرار تا اگر روزی هدیه کننده را بدایی در رسیدی ، او بر حسب مقرر زیان وی را دیده جبران میکرد و جبران او برین نشان بود که اگر آن مرد توانگری بوده و اینک تهیدست گردیده ، یا بازرگانی بوده و ورشکست شده ، یا عمارتی بنا کرده و ناتمام مانده ، یا مهمانی کلانی بر عهده گرفته ، یا دخت خود را بشوی داده یا پسرش را زن آورده و درین امور کسری و نقصانی داشته - رئیس دیوان و یثره بدفتر نگریده تا اگر هدیه آن مرد بدو هزار رسیده بود ، آن مبلغ را دو برابر بنام او رقم میکرد تا بستاند و صرف روزگار کند .

و اگر بی بها چیزی ارمغان کرده : چنان چون درمی هدیه آورده یا سیبی یا ترنجی بنام شاهنشاه تقدیم کرده بود ، رئیس دیوان آنرا نامه میکرد و بشاهنشاه میرسانید و پادشاه میفرمود تا سیبی یا ترنجی را با دینار طلا « از نرخ تاستزاد » *

* جمله از نرخ تا مستزاد یعنی از واحد پول طلا تا آخرین مسكوك آن واحد - و (نرخ به معنای واحد پول است ، مثلا مارك طلا یا دولار - یا پوند انگلیسی و نصف آنها و ثلث آنها و ربع آنها و عشر هر يك عبارتند از (نرخ و مستزاد) و مستزاد کلمه ایست که عرب بجای (وید) گرفته است - و (وید باصطلاح عصر ساسانی کسور واحد پول است) و اختیار کلمه مستزاد بدان جهت است که (وید کلمه ایست سخت نامأنوس و از هزار سال باین طرف متروک مانده و فقط (بلادزی) آنرا در فتوح البلدان یاد کرده است (ولغت نویسان ما این کلمه را نیز مانند بسیاری از لغت ها بخطا معنی کرده و بمعنای نقص (!) دانسته اند) و جاحظ بجای این منظور کلمه (منظومه) را اختیار کرده است و عبارت او چنین است (امر الملك ان توخذ اترجة فتملا دنائیر منظومة) و البته بر کسانی که زبان عربی را میدانند پوشیده نیست که فهم این معنی ازین کلمه برای همه کس میسر نیست (نوبخت) .

پیر کرده پاداش بدهند .

و اگر آن هدیه يك چوبه تیر می بود، آنرا بر زمین ستون کرده و بیالای آن جامه های پادشاهی چیده چندانکه از قاعده تأسر آن تیر پوشیده مانده ، این جمله را بآن مرد مکافات میدادند * .

و چنان بود که هیچ ارمغانی از پاداش تهی نماندی تا آنجا که اگر هدیه آن مرد را صلتی نداده یا وی را بهنگام حاجت دستگیری نکرده بودند برو واجب بود که بدیوان دربار بیاید و پاداش خود را بخواهد و اگر این سنت بجا نیاورده و از مطالبت خودداری میکرد، و پادشاه ازین جمله آگاه میشد فرمان میرفت که او را عقوبت کنند و بیادافره رسانند و این مرد اگر کارمندی میبود که مؤنتی داشت، بفرمان شاهنشاه ماهانه ششماه او را بکسانی میپرداختند که با آن مرد دشمن بودند تا از آن پس آئین کشور را آسان نگیرد و قانون را تحقیر نکند .

آئین اردشیر بابکان ، بهرام گور ، انوشروان بنوروز و مهرگان برین بود که از پوشیدنهای گرانها آنچه در خزانه میداشتند می بخشیدند و میان تمام طبقات مردم تقسیم میکردند و از آنجمله سهمی بنزدیکان میدادند و بهره نیز بیاران و بستگان ایشان عطا میفرمودند . و این معنا را اعلام میکردند که چون زمستان در آید پادشاه از جامه های تابستانی بی نیاز است و چون تابستان در رسد از جامه های زمستانی مستغنی است و پادشاه را سزاوار نبود که چون مردم عادی آنچه دارد انبار کند و از بخشیدن آنها دریغ نماید . **

* ستون کردن یا بگونه دیگر (استانیدن) بمعنی عمود ساختن و چیزی را عمودی بر زمین نهادن و کلمه استون در فارسی قدیم بمعنای سنگ است چونانکه (Stein اشتین) در آلمانی بهمین معنی و مصدر (اشتین) Stehen در آلمانی و استودن (در فارسی) (و با فارسی نو استادن) بمعنای توقف و عدم حرکت و رکود و ثابت ماندن از همین کلمه جدا شده است ولی لغت آستان و آستون (و آستانه) بمعنای استونگاه اند - یعنی بمفهوم محل اند ولی استون و اشتین هر دو حال هستند (نوبخت) .

** جاحظ پیش ازین منصور عباسی را بکرم (!) ستوده بود ص ۱۷۸ تا ۱۸۱ و او دوازده هزار صندوق جامه های دوخته و نادرخته بخزانة داشت و باهمه اینها کهن جامه خود را بادست خویشتن رفته میزد و وصله میکرد و آن جامه ها همچنان بود تا بمرد و مورخین نوشته اند که مردی از عراق بمدینه رفت و بمحضر جعفر بن محمد صادق درآمد و جعفر از احوال بغداد و منصور پرسید و آن مرد گفت او هزاران هزار بقیه صفحه بعد

و برین نشان همه ساله بمهرگان جامه‌های ابریشمی پوشیده و نگارین و دوپود
ببر میکرد* و از آن پس آنچه از تابستان بجا مانده بود همه را می‌بخشید و بنوروز
نیز جامه‌های نازک^(۱) ببر میکرد و آنچه زمستانی بجا مانده بود بدیگران بر گذار
میفرمود. **

۹۵- تقلید امیری مسلمان

آنچه میدانیم این است که در عصر اسلامی تنها کسی که درین باره از پادشاهان
ساسانی تقلید کرد عبدالله بن طاهر بود.

محمد بن حسن بن مصعب چنین نقل میکند^(۲) که عبدالله، بجشن نوروز
و مهرگان در خزانه خود يك پیرهن نماند و آنچه داشت از خزانه بیرون آورد و بمردم
داد و این خود یکی از فضایل آن مرد بود.

۹۶- خوشگذرانی‌ها

عموم پادشاهان عیش طلب اند و خوشگذران*** مگر آنکه جهانداران رستگار

بقیه از صفحه قبل

هزار دینار و درم دارد و هزاران هزار جامه فاخر اندوخته است ولی همیشه برتن خود پلاسی دارد کهنه و
پوسیده. جعفر بن محمد دوست خود را بجانب آسمان برافراخته فرمود خدای را شکر که در عین توانگری
و غنا اورا فقیر و بینوا کرده است. رجوع بفرمائید بتاریخ الخمیس و محاضرات راغب و فخری ابن الطقطقی
و ابن خلدون و هانری لامنس و شاهنامه نوبخت جلد سوم ۶ و ۶۱ و چهارم ص ۲۸ که نگارنده تمام منقولات
مورخین را در آنجا یاد کرده‌ام (نوبخت).

* عبارت جاحظ چنین است (الخز والوشی والملحم) : خز معرب کثر یعنی جامه ابریشمی
- و - وشی یعنی منقش که نویسنده آنرا بانگارین ترجمت کردم - و ملحم جامه‌ئی بوده است بافته از نخ
و ابریشم و اینرا بفارسی دوپود نامیده‌اند و این لغت را ابن خالویه در کتاب « لیس » و جلال الدین سیوطی
در (المزهر) یاد کرده‌اند - و عرب، کلمه (ملحم) را بضم میم و فتح (ها) بر همین نوع اطلاق کرده است
یعنی آنچه تارش ابریشم و پودش نخ باشد (نوبخت).
(۱) در نسخه ص : جامه شاپوری (زکی پاشا).

** گویا در عبارت جاحظ تحریفی روی داده باشد زیرا وقتی که پادشاه در مهرگان یعنی
آغاز سرما جامه ابریشمی و نگارین و دوپود پیوشد معنایش چنین است که جامه تابستانی پوشیده است
و بنا برین می‌بایدی در نوروز که آغاز بهار و گرماست جامه زمستانی پیوشد و بنا برین میتوان گفتن که
نسخه (ص) که بجای جامه نازک، جامه شاپوری نوشته است باصل نزدیکتر است زیرا شاپوری جامه بوده
است نسبة ضخیم و تا عصر مظفر الدین شاه مانند دارائی و دیگر پارچه‌ها در ایران بافته می‌شد. (نوبخت)
(۲) ر - حاشیه س (۱) از ص ۹۹. و درین جا (محمد بن حسن) ذکر شده است (نه حسین) و پیداست که این
اصح است (زکی پاشا).

*** این گمان بصواب مقرون نیست. و چه بسا از پادشاهان که عیش طلب نبوده‌اند. (نوبخت)

عیش خود را محدود کنند و نفس خویشتن را با اتخاذ نظم و تقسیم اوقات مجبور دارند چو، بهر حال این خوشتر است که عشرت گاهگاه روی دهد تا لذت آن محسوس باشد و اگر نفس آدمی بعیش و خوشی عادت کند، آن خوشی بناچار، کاری عادی گردد و از مقولت خوشگذرانی بیرون باشد و لطف آن از میان برود و بگونه کارهای جاری درآید و طبیعتی ثانوی گردد که سرانجام، قطع آن سخت دشوار باشد. و آن پادشاهی خوشبخت است که این حقایق را از نظر دور ندارد.

۹۷- ترك عادت

پیدا است که آنچه بعادت باشد عادی بود و مرد اگر بخوشی های جهان معتاد گردد هرگز از آنها لذتی نیابد چونانکه لذت خوراك وقتی حاصل شود که آدمی سخت گرسنه باشد و بخوردن حریص و آزمند بود و این معنا همه را آشکار است که عزیزترین خوردنی ها آن است که پیش گرسنه نهند و لذیذترین نزدیکی ها آن است که نفس طالب آید و عزوبت غالب باشد (۱) * چونانکه خوشترین خفتن ها آن است که پس از رنج کار و بیداری بسیار - روی دهد. و دیگر لذتها را همه برین جمله میتوان قیاس کردن. پادشاهان گذشته این معنا را نیکو رعایت کرده اند و در همه روز و شب برای کامرانی ها وقتی معین داشته اند و رستکار تر آن شهریاری است که روز خود را رسد کند، و مقدم بر همه کارها بیاد خدا باشد و رسم بندگی او را بجای آورد و بامداد را باصلاح امور پردازد و نیمروز را بخوردن و آسودن اختصاص بدهد و جانبی از وقت را بکارهای خصوصی و خوشی بسپرد و عیش طلبی را همه روز نکند و اگر یکی را فزونی و آن دیگری را کاستی باشد خوشی ها از لذت عاری باشند و کارها از رستگاری و موفقیت تهی.

۹۸- رسم پادشاهان

پادشاهان ساسانی هر از سه روز یکبار بسور و سرور می نشستند مگر آنکه بهرام

(۱) در نسخه ص بجای عزبه (یعنی عزوبت) : غریبه ذکر شده است. (زکی پاشا)
 * سعدی گوید : من گرسنه ام برابرم سفره نان
 همچون عزیم بر در حمام زنان .

گور و اردوان سردار و شاپور ازین قاعدت بر کنار بودند* (۱) و بهر بیگاهه می میخوردند و بیشی از ملوک جزیره (چون نعمان) و گروهی از امرای حیره و كودك خدايان** شبها روز بیکبار می میخوردند (۲) و از خلفای اسلام آنکه دائم الخمر میزید یزید بن معاویه بود که هیچ روزی را بسر نمی برد مگر مست و خراب و هیچ شبی را بروز نمی آورد مگر خمار شراب .

و عبدالملك مروان (۳) بهر ماه یکبار آنچنان مست می شد که ندانستی در زمین است یا در آسمان (۴) و حجت او این بود که این کار برای تنویر خرد لازم است زیرا حافظه را بقوت رساند و کدورت فکر را زایل گرداند (۵) .

و چون مدهوشی او با آخر میرسید آنچه درون خون میداشت بیرون میکرد تا از می در وجودش باز نماند و ازیرا تنش سبك میشد و عقلش روشن میگردد و ذهنش صفا می دید و روانش خوشی میگرفت و در خویشتمن نیروئی بزیادت مینگرید*** .

* بحاشیه صفحه ۴۰ (بنشان) رجوع کنید . (نوبخت)

(۱) حاشیه ص ۴۰ شماره (۱) را نگاه کنید . (زکی پاشا)

** كودك خدايان : یعنی پادشاهان كوچك (ملوك الطوائف) و در کارنامه اردشیر كوتك خدای بهمین معناست و شارحین کارنامه که بمعنای کدخدا گرفته اند بخطا رفته اند زیرا کد خدا بمعنای خانه خداست و کلمه كوتك همان لفظ كودك است و اصل کلمه كوچك است و كوچك کلمه ایست محرف و شاید یکی از دیالکتها مربوط بوده است و كتك Kotäk بمعنی تأدیب کودکان هم ازین ماده است و درضمن اسامی وزرای منسوب بتشکیلات مزدك (یعنی صدراعظم قباد) - نام یکی از آنها (كودك) است و ممکن است مقصود وی حکام و استانداران و ساتراپها بوده است که پادشاهان كوچك ایران بوده اند . (نوبخت)

(۲) نسخه ص درهر جمعه يك شباروز . (زکی پاشا) .

(۳) نسخه ص عبدالملك بن عبدالله . (زکی پاشا)

(۴) نسخه ص زمین « و در نسخه متن دراب » (زکی پاشا) « نگارنده در ترجمه نسخه ص را برتری داده در

متن ایراد کردم نوبخت » .

(۵) نسخه ص فکر را تقویت و تصفیت کند . (زکی پاشا)

*** عبارت جاحظ : قوی المنه (بضم میم و شد نون) درینجا بمعنای قوی الطبیعه است ولی لغت

(منه) بضم میم و شد نون در زبان عرب بمعنای قوت است و هم بمعنای ضعف و از اضداد است و چون این دو معنا صفات متضاد طبیعت هستند ، جاحظ این لغت را بمعنای طبیعت بکار برده است و کلمه منه (بکسر

م) بمعنای احسان و شکر نعمت و رسانیدن نعمت است . (نوبخت)

ولید بن عبدالملك يكروز درمیان میگساری میکرد.

و سلیمان [بن عبدالملك] پس از سه شب، بیکشب می میخورد.

و عمر بن عبدالعزیز از روزی که بخلافت نشست تا زمانی که عمرش بسر رسید نه لب از باده تر کرد و نه گوش بغنا سپرد.

(۱) + وهشام بهر آدینه مستی میکرد. ویزید بن ولید و ولید بن یزید عمر را بمیگساری و بطالت گذرانیدند. +

و یزید بن ولید گاهی مست بود و گاهی خمار و نشد که باحال طبیعی بسربرد* و مروان بن محمد همه هفته در شب شنبه و شب سه شنبه بطرب می نشست. و ابوالعباس سفاح بروزهای سه شنبه شامگاهان می میخورد (۲).

(۱) + و مهدی و هادی يكروز درمیان. و هارون بهر جمعه دوبار می نوشید و گاه روز آنرا تغییر میداد مگر آنکه بمیخوارگی تجاهر نمیکرد و هیچ کس با چشم ندید که او می بنوشد (۳). و مأمون در آغاز خلافت خود بروزهای سه شنبه و جمعه به بزم

(۱) آنچه بمیان این دو علامت (+ +) است از نسخه ص نقل شده است (زکی پاشا)

* یزید بن ولید که او را یزید ناقص می نامیدند و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده است که مادر یزید «شاه فرزند» دختر فیروز یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده است و در تاریخ کاشغر تألیف طلعت بك آمده است که فیروز پسر یزدگرد پس از مرگ پدر بکشور چین رفت و از خاقان خواست تا او را در جنگ با عرب و نجات کشوریاری کند و خاقان چین او را وعده داد و مقدم او را گرامی داشته همیشه او را با کلمه پادشاه مخاطب می کرد و هنگامی که طوائف مغول بترکستان و سمرقند و بخارا حمله کردند خاقان چین لشگری با فیروز کرد تا فتنه ایشان فرو نشاند و فیروز در جنگ کشته شد و زن و دخترش اسیر شدند و در سمرقند بماندند و هنگامی که لشکر عرب بآن سامان رسید و بخارا و سمرقند را غارت کرد بسیاری از زنان و مردان را با سارت گرفت و از آنجمله دختر فیروز بود و مردم سمرقند بفرمانده عرب رسانیدند که او دخترزاده یزدگرد است و فرمانده عرب او را بدربار خلافت فرستاد و این هنگام خلافت ولید بود - و او دخت فیروز را بزنی گرفت و یزید از او پدید آمد - و یزید را درین باره بیستی است که می گوید انا بن کسری و ابی مروان و قیصر جدی وجدی خان (یعنی من پسر کسری شاهنشاه ایرانم و پدرم مروان است و يك جد من کیسر پادشاه روم است و جد دیگرم خان (یا خاقان است) یعنی پادشاه چین و مورخین عموماً در قافیه مصرع دوم (خاقان) آورده اند ولی ظاهراً (خان) است که مخفف خاقان میباشد زیرا اگر خاقان بخوانیم وزن شعر خراب و از قاعده بیرون خواهد بودن و یزید از لحاظ مادرش می گوید من پسر (کسری) هستم و اینکه میگوید يك جدم کیسر پادشاه روم و جد دیگرم پادشاه چین است بدان جهت است که مادر فیروز (پدرزن او) دخت شیرویه بوده است و مادر شیرویه دختر خاقان چین و مادر مادر فیروز دخت کیسر پادشاه روم بوده است (نوبخت)

(۲) در نسخه ص بروزهای جمعه (زکی پاشا)

(۳) بصفحه ۴۹ بحاشیه شماره (۶) رجوع کنید (زکی پاشا)

می نشست و از سال دویست و پانزده هنگامی که بشام رفت تا زمانی که روزش بسر رسید مداومت میکرد. و معتصم جز روز پنجشنبه و جمعه شراب نمیخورد و واثق در شب جمعه و روز جمعه از می دوری میگرفت. +

۹۹ - لباس و عطریات

هر يك از پادشاهان را در پوشیدن لباس و بکار بردن عطر رسمی و قراری بوده است.

برخی از ایشان جامه نوین را جز يك روز نپوشیده و بعضی دیگر ساعتی بتن کرده و از آن پس بدیگری بخشیده اند و پاره دگر پیراهنی یا جامه را چندان پوشیده اند که از بها و رونق افتاده است.

اردشیر بابکان، یزدگرد، بهرام، خسرو انوشیروان، قباد پیراهنی را که دو بار بشستن رفته بود برای خلعت دادن نهاده و این نوع خلعت ها نه بهر کس داده میشد بلکه پسران پادشاه عموها و پسر عموها و برادرزاده ها بودند که چنین عنایتی بایشان تعلق میگرفت زیرا نزدیکترین نزدیکان پادشاه بشمار میرفتند* یعنی جامه که باتن پادشاه تماس یافته بود هرگز بدوران نمی بخشیدند.

و ملوک عرب مانند معاویه و عبدالملک و سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و هشام و مروان بن محمد و ابوالعباس و منصور و مأمون هر پیراهنی را چند بار بشستن داده و چند بار پوشیده و باز هم بکازری میدادند و باز هم می پوشیدند**

یزید بن معاویه، ولید بن یزید، یزید بن ولید، مهدی، هادی، هارون، معتصم، واثق هیچ پیراهنی را جز یکبار نپوشیده اند مگر پیراهنی که پارچه آن سخت فاخر و کمیاب بوده است.

* عمو يك لغت عربی فارسی شده است و عربی آن (عم) است و نگارنده بهتر دیدم با همان سبکی که همه بکار می برند یاد کنم. هر چند اوستائی این معنا (بتنی) است و بازبان زردشتی که نوعی از دیالکت های فارسی است نیز (براپدر) گویند که مخفف برادر پدر است ولی هر دو غیر مأنوس اند و لفظ (عمو) مخصوصاً اگر باهمزه (أمو) نوشته بشود برتر است و بفهم نزدیکتر (نوبخت)

** مؤلف کتاب باوصفی که در شماره نهم فصل چهار درباره منصور آورده دریغ کرده است که آنچه مورخین در این خصوص نوشته اند طرفی یاد کند زیرا منصور بادست خود جامه های خویشان را رقع میزد و وصله میکرد و باینحال چندین هزار جامه دوخته و پارچه داشت که تا زمان مرگش همچنان در صندوق ها ذخیره و آکنده بود (نوبخت)

و آنچه را که پادشاهان بروی پیراهن می پوشیدند گاه بود که تا یکسال بپیر داشتند و برخی از جامه های فراخ و گران بها را که بردامانش بته های ابریشمی یازردوخت و پیر کار بود سالها می پوشیدند ☆ (۱)

و پیشینیان را رسم چنین بود که جامه های زیرین را هرگز نه بعاریت داده و نه بعاریت میگردفتند (۲)

۱۰۰ - استعمال عطر

در استعمال عطر و بکار بردن مشک و طیب و بوی خوش ، سلیقه پادشاهان با یکدیگر متفاوت بوده است بعضی از ایشان موی خود را باروغن گل معطر می کردند و تنها یکنوع عطر اختیار می کردند و تا بوی آن بکلی زایل نمی شد هرگز عطر دیگر بکار نمیبردند

و برخی از پادشاهان تن خود را با عطرها آلوده و موی سر را با غالیه اندوده (۳) از آن پس تمام بدن را با گلاب می شستند و بگونه آب روان بر سر و تن فرو ریخته این شست و شوی را همه روزه تکرار می کردند ☆☆ (۴)

و خسرو انوشیروان تا آخر زمان که بوی عطر از جامه اش برمیخاست بهیچ گونه

☆ در متن عربی کلمه (مطرف) بکار رفته است و لغت نویسان هر يك این لفظ را بنوعی معنی کرده اند برخی بمعنی جامه های فراخ آستین بلند دانسته و بعضی بمعنای جامه های دراز که تمام بدن را پوشانیده و گروهی دیگر بمعنای مطلق جامه و جماعتی بمعنای جامه های ابریشمی و جماعتی بمعنای جامه چهار فصل و عده بمعنای جامه چهار بهر و گروهی بمعنای جامه گلدار یا پارچه ای که دارای نقش و نگار دامن داری بوده است که بر اذیال یا دامن های آن بته های ابریشمی یازردی دوخته و بشکل ترمه جیقه که تا این اواخر مرسوم بود تزیین می کردند (نوبخت)

(۱) کلمه مطرف بمعنای ردای ابریشمی یا چهار فصل بوده است، دارای رقم یا نوشته یا گل و بوته و امثال آنها و این نام را دوزی Dozy در فرهنگ البسه نیآورده است (زکی پاشا)

(۲) در نسخه س بجای عاریت (اعادت) آمده است (زکی پاشا)

(۳) در حاشیه ص : (ابونصر) گوید (از اصمعی پرسیدم اگر خود را با گل روغن بیالایم بدن باشد ؟ اصمعی در پاسخ گفت اگر در خلال موی روی و بر روی خود کنی روا باشد) و در تاج العروس غالیه از کلمه غل بمعنای داخل کردن روغن در خلال مو یا مالیدن روغن است بر پوست سر (بصفحه ۸۵ و حاشیه شماره يك رجوع کنید) (زکی پاشا) و همچنان برای فهم (این معنا حاشیه صفحه ۸۵ و نشان (۴) را ملاحظه فرمائید)

(۴) (در متن ماءالورد) و در نسخه ص ماورد - و این خود گونه ایست که برخی از نویسندگان بکار برده اند و نسبت باین کلمه (ماوردی) است (زکی پاشا)

*** ماورد و ماءالورد یعنی گلاب و عرب کلمه گلاب را نیز بجلاب معرب ساخته چونانکه گل انار را بجلنار تعریب کرده است (نوبخت)

عطری دست نمی برد و از جمله ملوک عرب معاویه ، عبدالملك ، ولید ، سلیمان ، عمر بن عبدالعزیز ، هشام ، مروان (بن محمد) ، ابوالعباس ، منصور ، مأمون نیز چنین میکردند و معتصم عباسی گاه و بر سبیل اتفاق عطری بکار می برد و او بایهلوانی و زورمندی بیشتر راغب بود و بهنگام جنگ اگر کسی باو نزدیک می شد از بدنش بوی زننده آهن و سلیح استشمام میکرد

۱۰۱ - رفتار پادشاهان با مهمان

و از جمله مکارم پادشاهان ملاطفت با نزدیکان و مهمان ، بازدید ایشان است تا از بدر مباحثات کنند و با قدوم پادشاه افتخاری بیشتر بیابند و جاه و مرتبت خود را بدگران بنمایند .

و این نوع دیدار بر چهار گونه بوده است : نخست آنکه پادشاه را بشب نشینی و سور دعوت می کردند و دوم آنکه پادشاه ایشان را بهنگام بیماری عیادت میکرد و سوم اگر سوکی پیش می آمد بتسلیت می شد (۱) و چهارم آنکه پادشاه بی هیچ سببی دیدن میکرد و ازیرا بان را شرافتی و مرتبتی بیشتر میرسانید .

پیدا است که نوع چهارم را مزیت و برتری است زیرا که مبنای آن نه برخواستن و آرزو کردن و خواهش آوردن است بلکه پادشاه خود باینکار مبادرت کند و چه بسا از وزیران یا نزدیکان که در این راه نیرنگی بکار برده یا خود را بناخوشی زده یا خدمتی بسزا انجام داده مگر آنکه پادشاه ایشان را دیدن کند و بر مرتبت و جاهشان بیفزاید و میان اقران برتری دهد (۲)

و کمتر روی داده است که وزیری یا فرماندهی یا جاهمندی چنین مکرمتی را از پادشاه بخواهد و او نپذیرد ، خاصه وقتی که بداند نظر آن مرد فخر کردن

(۱) بروز دهم ماه صفر ۱۳۲۸ - ۲۰ فبروری ۱۹۱۰ ، که نسبت به بطرس غالی پاشا رئیس مجلس نظار و کفیل سابق وزارت خارجه سوء قصدی شده بود ، خدیو بزرگ حاج عباس حلمی دوم ، (امیر مصر در آن زمان) او را در بیمارستان دیدن کرد و هم پس از مرگ بطرس (در روز ۱۲ صفر - ۲۲ فبروری همان سال) بخانه فقید رفته بازماند گانش را تسلیت گفت و باین کار رعایای خود را خشنود ساخت . و این نیکوکاری را در مصر سابقتی بود ، چو ، در سال ۵۷۸ هجری بروز دوشنبه ۱۱ شعبان یکی از مماليك کمین نشسته اتابکی سیف الدین شیخوالعمری را که نخست وزیر مصر بود با چند ضربت از پای بدر آورد و چون بسططان خبر رسید از قلعه فرو آمد و باهمراهان بخانه او رفت و اتابکی نیز بروز جمعه ۱۶ ذی قعدة بمرد و سلطان جنازه او را تشییع کرد و خود براو نماز گذارد (رجوع شود بابن ایاس ج (۱) ص ۲۰۴ و ۲۰۵ (زکی پاشا)

(۲) و در نسخه (س) : وی را نزدیک کند (زکی پاشا)

و باسربانندی شهره گردیدن و سرفراز بودن است^(۱) و باهمه اینها نوع چهارم را مزایائی است معلوم زیرا نه برای عیادت و تعزیت است و نه بر حسب دعوتی انجام یافته است. چو بدیهی است که هیچ وزیری و هیچ جاهمندی بنام جاه و مرتبت خود، دعوت نکند و وقتی که پادشاهی بی هیچ سببی بدیدن او آید وی را طبعاً برتری داده است و فزونی بخشیده و درجته عطا فرموده است که دگران بی نصیب مانده اند^(۲)

و آئین «ایرانیان بعصر» اردشیر «بابکان» و خسرو انوشیروان چنین بود که :

اگر پادشاهی یکی از وزیران یا یکی از جاهمندان را دیدن می کرد :
نامش را در تاریخ می نوشتند و بروز نامه ها و کار نامه ها ثبت می کردند و بگرد
جهان پراکنده می ساختند

و چنان بود که هر کس این موهبت میدید بچندین امتیاز نائل می گردید از
آن جمله :

(۱) باجگیران و کارمندان دولت و خزانه داری را این حق نبود کزوی

باج یا خراج گیرند ولی رسم چنین بود که او خود بادای باج خویشان مبادرت کند
و در همان وقت که از همه خراج می ستانند او نیز خراج مال و املاک خویشان را مستقیماً
بخزانه پادشاه بفرستد^(۳)

(۱) در نسخه ص : آرزومند بودن است (زکی پاشا)

(۲) خدیو بزرگ حاج عباس حامی دوم نمک پرورده و برستنده خود محمد سعید پاشا رئیس مجلس و کفیل
وزارت کشور را در رمل اسکندریه (بروز ۱۵ رمضان ۱۳۲۹ ۸ سپتمبر ۱۹۱۱) در منزلش دیدن کرد و این دیدن را
دو خاصیت بود یکی تجلیل و دیگری برای عیادت. و پاشا منتظر نبود که خدیو بخانه او بیاید و نگارنده خود این تحقیقت
را با چشم دیدم زیرا آنروز در منزلش بودم و جامه خواب بتن داشت و ناگهان تلفون کردند و پاشا را خبر دادند که
خدیوی بمنزل او می آید. و عباس حامی درین تفقد بخلفا و پادشاهان سابق مصر مینمود چو، سلطان قایتابای در احترام
و تکریم علما و فضلاء اهتمامی داشت و هم بر رمضان ۸۷۳ از قلعه معروفی که کاخ او بود فرو آمده بدیدن شاهزاده یشیک آمد
یشیک وزیر و دیواندار بزرگ او بود و بمرضی جلدی بیمار بود و در همان ایام منصب وزارت دربار را بعهده داشت و هم شهربان
و حاکم مصر بود و مردی بود سخت کاری و فعال چندانکه ابن ابیاس در ضمن احوال او گفته است گمان نمیکنم این همه وظائف
را پیش از او در هیچ جا به بکنفر داده باشد (رجوع شود به بدائع الزهور فی وقائع الدهور ج ۲ ص ۱۰۷ و ۱۰۸ (زکی پاشا)
(در حاشیه فوق درز کر مناصب یشیک کلمه (دوادار) و (استادار) بکار رفته است که یکی مخفف دیواندار و دیگری
مخفف استاد دار است. و اولی منصب بزرگ رئیس دفاتر پادشاهی است و هم خازن مالیه و دومی بمعنای وزیر دربار است
و معلوم است که این لغات موضوعه فارسی باشند و از عصر کردها و ترک ها تا کنون بیادمانده و استادار را در عهد خلفای اموی
کاتب و در عهد خلفای عباسی حاجب و در عصر ما وزیر دربار گویند (نوبخت)

(۳) در متن تاج : ان توغر ضیاعه : و در نسخه ص (یوغر) : -- و اوغر الملك الرجل الارض یعنی پادشاه ملک
او را از خراج معاف کرد یا چندان مهلت داد تا خود یکسر بخزانه بفرستد (قاموس) - و از بیان جاحظ در چند سطر
بعد (ماده ۵) معلوم میگردد که مقصود همان معنای دوم است زیرا تصریح می کند که (او را چندان زهار میدادند تا
خود مستقیماً بفرستد) (زکی پاشا)

(۲) گله ورمه واسبها و همه چار پایان وی را «نشان» میگردند «وداغ

میزدند» تا بگاہ ضرورت ، دولتیان رمه اورا بسخره نبرند و سبک نشمرند (۱)

(۳) شهر بان محل موظف بود که همه روز از بام تا شام سیصد پاسبان

سوار و صد تن پهلودار پیاده * بدر خانه او فرستد تا این جمله آماده باشند تا اگر آن وزیر بخواهد سوار شود ، پادگان پیاده پیشاپیش او حرکت کنند (۲) و سواران بدنبال او ملازم باشند **

(۴) «بهمه دیوانهای داد اعلام می شد» که هیچکس از نزدیکان و یاران

اورا زندانی نکنند (۳) و برهیچیک از بندگانش تحکمی روا ندارند و اگر به حکم قانون برکسان او کیفری واجب میشد ، قضاوتش بخود آن وزیر محول می گردید و او خود عقوبت و مجازاتش را معین می کرد

(۵) و اگر خراج وی بتأخیر می رفت هیچگاه او را تعقیب نمی کردند

و چندان زنهار میدادند تا هر وقت که خود بخواهد آنچه بر عهدت دارد یکسر بخزانہ پادشاه بفرستد

(۶) بچشن نوروز و بعید مهرگان هدایای او را بر همه ارمانهای پیشی و

برتری میدادند و موظفین دربار ، فرستاده او را پیش از همه هدایا بپادشاه عرضه می داشتند

(۷) بچشن هائی که پادشاه بار میداد ، بر همه بارجویان وی را مقدم

می کردند

(۸) اگر در بزمی سزاوار بود که با پادشاه نشیند جای او را بسمت راست

معین میگردند

(۹) اگر در رکاب شاهانه ملازم می شد رسم بود که بدست راست پادشاه

براند

(۱۰) و چون از بار بیرون میشد ، دگر کس را حق نبود که بجای او

قرار گیرد

(۱) در نسخه ص : و بکار نبرند (زکی پاشا)

(۲) در نسخه ص و مردان از پیش او حرکت کنند (زکی پاشا)

(۳) نسخه ص و همه یاران او از حبس شدن معاف باشند (زکی پاشا)

* پهلودار (شهردار - حافظ بلد : پلیس - و کلمه پلیس خود از ماده (پهل) بمعنای شهر است و

پلستار (پرستار) بمعنای شهردار نیز بکار رفته است (نوبخت)

** ملازم : اسکورت

[مقررات سنگین این قانون بیشتر موجب میشد که پادشاهان ساسانی بدیدن هیچ کس روی نکنند و بخلعت و انعام اکتفا نمایند یا طرفه برسم تحفه ببخشند یا پرستنده خوبروی پیاداش بدهند* و با همه دشواری و سنگینی قانون دیدار، اگر میشد که پادشاه بدیدن جاهمندی برود، آن مرد رهواری بازین وبرگ زرین آماده می کرد تا هر وقت که پادشاه آهنگ رفتن کند او خود رکاب گیرد

و این آئین همچنان برقرار بود تا زمانی که بهرام یزدگرد بیادشاهی نشست. و چون وی را بمنادمت نجبا و اسواران رغبتی بود و بیزم ایشان میرفت بهر ساعت خلعتی میداد و پاداشی میکرد

* آنچه معلوم است جاحظ یا نخستین کسی که این قواعد را از زبان پهلوی عبری آورده است در ترجمت بسیاری از کلمات براه خطا رفته یا در اثر تقصیر زبان عرب، تعبیری برخلاف حق کرده است و ازین جمله بخشیدن دختران خوبروی و جوانان زیبا بوده است که جاحظ با کلمه (جاریه و غلام) تعبیر کرده است و هر چند که لفظ غلام در زبان عرب بمعنای جوان است ولی مصطلح دوره خلفا این بوده است که جاریه و غلام هر دختر و پسری بوده اند که خرید و فروخت می شدند و نگارنده برای رفع این ابهام این دو کلمه (غلام و جاریه) را با جمله (پرستنده خوبروی) تعبیر کردم تا اشتباهی روی ندهد و گمان نرود که رسم غلامی و عبودیت (یعنی عبد یا امة یا جاریه بودن) در ایران نیز مرسوم بوده است زیرا بگواهی تاریخ ایرانیان برخلاف رومیان و دیگر ملتها این رسم نمی شناختند و برای چنان مفهومی نیز لغتی نداشتند و سابقا در حواشی همین کتاب تصریح کردم که لفظ بنده در فارسی بمعنای محبوس است و آنرا با گونه (بندی) نیز گفته اند - و کنیز نیز بمعنای دخترک است خاصه دخترکان مستخدم و با کلمه مادش **Madchen** آلمانی مترادف است که هم بمعنای دختر خانه و هم بمعنای دختر مستخدم بکار میرود و مع الاسف این دو کلمه را در فارسی نو با مفهومی بکار برده اند که عربها در ایران رسم کردند و همه را بعبودیت گرفتند (و مردم نیز غلام و کنیز را بهمین معنای نو بکار بردند =

و در تواریخ آمده است که ایرانیان را هم بدین جهت (آزادگان) می نامیدند زیرا رسم خرید و فروخت انسان در بین آنها معمول نبود و این معنا بر متبحرین تاریخ آشکار و هویداست و در کتب تراجم احوال و تاریخ سیوطی و ابن خلکان و سایر تواریخ آمده است که حماد بن نعمان ابوحنیفه امام اعظم در ذکر نسب خود گفته است (نام من حماد پسر نعمان پسر زوت پسر نعمان پسر مرزبان فارسی از قوم آزادگان (یعنی از ملت ایران) هستم و بخدای سوگند که بر ملت ما هیچگاه عبودیتی نرفته و عبد بودن را ندانسته اند (رجوع فرمائید بشرح فقه الاکبر امام اعظم و کتاب مناقب الامام الاعظم کردری و تمدن اسلامی و سایر کتب تاریخی) و مقصود حماد از کلمه فارسی همین مفهومی است که ما ایرانیان در نظر داریم یعنی از نژاد فارسی یا از دودمان فارسی و نه مقصود او ایرانی مطلق است زیرا کلمه ایرانی را با کلمه آزادگان تعبیر کرده است که در اصطلاح سایر ملل نام ایرانیان بوده است و عرب آنرا باینی الاحرار ترجمه و بکار برده است (رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ۱۸۸ نشانه (۶) (نوبخت)

و گاه بود که رامشگری یا عود زنی یا رقاصی را پسند می کرد و او را به کاخ شاهانه میفرستاد و او «در سلسله» ساسانی نخستین پادشاهی بود که تا این اندازه هوا و هوس را متابعت میکرد و آنچه دلش میخواست دست میبرد ولی پادشاهانی که پیش از وی بودند همان قانون را بکار میبردند و از آئین منحرف نمی شدند^(۱)

۱۰۲- بارعام

پادشاهان ایران به جشن نوروز و مهرگان بارعام می دادند^{*} و در باربروی هیچ کس بسته نبود و مردم «پایتخت» از خرد و بزرگ^(۲) چه مستران و چه کهتران همگان بار می یافتند^{***} و بارعام را چنین رسم بود که پیش از رسیدن عید به چند روز، جار میزدند^{***} تا مردم آگاه بشوند و خود را آماده کنند. و وزیرا برخی بتهیه سخن می پرداختند و گروهی دیگر که تظلمی میداشتند شکوه خود را بادلایل و برهان مقرون می کردند و آنکس که گمان میکرد دشمن در آنروز بشاهنشاه شکایت خواهد کرد، پیش از وقت بصلح او میرفت و آشتی می کرد.

و بر حسب فرمان پادشاه، موبدان موبد^{***} گروهی از قضات و معتمدین

(۱) آنچه میان این علامت [] یاد شده است از نسخه ص نقل گردید (زکی پاشا)
^{*} باریافتن: یعنی بحضور پادشاه رسیدن و بار دادن، اجازت دادن شاه و معنای این کلمه (برتری یا بلندی یافتن است) و کلمه بر بمعنای رفعت و علو است و تنک بار: اتاق انتظار پادشاه ولی در زبان ارمنی بمعنای پادشاهی است که اجازت بار نمی دهد یا بسختی میتوان نزد او باریافتن و کلمه (دربار) یعنی مجموع کاخ ها و عمارات پادشاهی و گاه نیز بجای پایتخت بکار رفته است (نوبخت)

(۲) و این نیز از جمله آئین ایرانیان است که جاحظ بنقل آن مبادرت کرده است (زکی پاشا)
^{***} کلمه مستران (ج مستر) بزبان پهلوی یعنی برتر و بزرگتر و فارسی آن «مهر» است - و کهتر یعنی کوچک تر و طبقه پائین و با پهلوی کستر است (بکسر کاف) و اکنون در زبان زردشتی (که بگبری معروف است و یکی از دیالکت های ایرانی است) این کلمه بجای کهتر بکار میرود و عدول نگارنده (از کلمه مهتران) و استعمال مستران بدانجهت است که لغت مهتر در فارسی نو تاحدی مبتذل شده است و پرستار چارپایان را (عوام) نیز مهتر گویند و در کلمه (مستر) این وهن نباشد و اینکه (کستر) را بجای کهتر بکار نبرد بدانجهت است که کلمه (کستر) تاحدی ثقیل و غیر مانوس است و در (کهتر) نیز ردائت و ابتدالی نیست (نوبخت)

^{***} جارزدن: اعلام کردن و ندادن و دادن و این کلمه تا عصر اخیر یعنی پیش از آنکه روزنامه

نویسی باب شود زبانزد مردم بود - و منحرف کلمه زار است بمعنای فریاد (نوبخت)

^{***} موبدان موبد رئیس یا وزیر بزرگ داد گستری که عرب آن را با کلمه «قاضی القضاة» تعبیر کرده است و کلمه مؤرا بمعنای حق و عدل و داد و حکمت معنا کرده اند و (بد) را بمعنای صاحب و خداوند کار و هیچ يك از این معانی درست نباشند. و نویسندگان عقیده برین است که این کلمه «بقیه حاشیه در صفحه بعد»

خود را می گمارد تا بدروازه های کاخ شاهنشاهی مراقب باشند مگر نگهبانان و پاسداران پادشاه کسی را برود منع نکنند.

و هم درین روز منادی ندای کرد که هر کس متظلمی را از شکوه باز دارد مغضوب خدای است و منفور خداوندگار، و چنین کسی خشم و غضب آفریدگار را بر خود هموار کرده و مجازات شاهنشاه را بر خویشان روا دیده نه از قهر خدا مصون است و ازداد پادشاه مأمون.

۱۰۳- شکایت از پادشاه بداوران

و از آن پس پادشاه بارعام میداد و بشکوه ها رسیدگی میکرد و بنامه ها مینگرید و نخست بشکایت کسانی میرسید که از خود او متظلم بودند.

و رسم این دادخواهی چنین بود که پادشاه بیکروز، بزرگ موبدان را خوانده با بزرگ دبیران^(۱) می نشانید* و میفرمود تا جار بزنند مگر آنها که از پادشاه متظلم هستند از آن جمع بیکسو شوند آنگاه شاهنشاه از جای برخاسته با مدعیان خود در برابر موبد می نشست و قاضی را میگفت:

ای موبد! تو این را بدان که در پیشگاه خداوند، از گناه پادشاه هیچ گناهی بدتر نیست، زیرا پادشاهان از جانب وی گمارده شده اند تا رسم ستم براندازند و از زمین تخم بیداد برارند و اگر خود ستم کنند و جابر باشند دگران را آسان افتد که آتشکده ها ویران کنند و دخمه های مردگان بگاوند و کفن های ایشان بدزدند**

«بقیه حاشیه از صفحه قبل» مر کب است از موغ- و بت (یاود) یعنی قاضی محل و موبدان موبد یعنی رئیس تمام قاضی های شهرها و ولایات که مرکز آن در پایتخت بوده است و گاه نیز یکی از شهرهای مهم ایران پایتخت او بوده است چون آنکه در زمانی بعید و در اواخر عهد ساسانی شهر (ری) پایتخت مسمغان بوده است و مس مغان یعنی رئیس مغان (رئیس موبدان) و باکله موبدان موبد بیک معنی است و گروهی از مورخین، مسمغان را بگونه های مختلف مه مهان و مهمگان و میمغان و مامیغان و مزمگان و مزدمهان نیز یاد کرده اند و در حاشیه صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵ آنچه درباره کلمه دبیر بد و دبیران یاد کرده ام رجوع فرمائید (نوبخت) (۱) رجوع شود بصفحه ۱۰۴ حاشیه شماره ۲ (زکی پاشا).

* بصفحه ۱۰۴ و نشان (۱۰۴) رجوع فرمائید. و آنچه از بیان جاحظ هم درینجا استنباط میشود این است که لفظ مؤبد نام رتبه یا درجه ای بوده است مربوط بقضاوت. و جاحظ در همین فصل نیز رئیس روحانیون را با جمله (رئیس سده: آتشکده) تعبیر کرده است (سده جمع سادن بمعنای خادم معبد) بقیه حاشیه در صفحه بعد

و تو ای موبد! بدان که اگر امروز بگناه قضاوت نشسته باشی فردا در برابر
عدل خدای خواهی نشستن: چو، اگر امروز جانب خدای بداری فردا خدای
جانب تو بدارد و اگر جانب پادشاه را بناحق داشته باشی از تو نگذرد و این
گناه بر تو بگیرد ☆ (۱).

و چون سخن پادشاه پایان میرسید موبد بیاسخ برخاسته پادشاه را با آوای
بلند میگفت:

مردمی را که خدای جهان خوشبخت خواهد برترین مردی را بحکومتشان
بگمارد و چون خواهد ارج او را برهمگان آشکار کند این سخن ها که گفتی
برزبانش گذارد.

و از آن پس قاضی بکار پادشاه و مدعی او نگریده از روی حق و عدالت حکم

بقیه حاشیه از صفحه قبل: و نگارنده این عبارت را باجمله (رئیس بزرگ روحانی - رئیس بزرگ دین) ترجمت
کردم و در حاشیه ۳۲ بنشان** کلمه سادن را که (سدنه) جمع آن است از لحاظ لغت تجزیه کرده شرح
آن را با تفصیل یاد کردم (نوبخت).

= ☆☆ ازین خبر بالجمله مستفاد میشود که در عصر ساسانی نیز کفن و دفن (یعنی مرده بدخمه
نهادن) رسم بوده است و اینکه زردشتی ها و پارسی های هند و کرمان مردگان را بر سر کوه و به (زم شن)
میگذارند باید برخلاف آئین رسمی زردشت باشد کلمه زم شن (یعنی جای سرد) و پارسیان هند بتحریف
(شامشام) و شامشون می نامند و آن محلی است بر سر کوه که مردگان را در برابر هوا و مرغان هوا نهاده
ولاشخورها بیدرنگ او را طعمه می کنند. (نوبخت)

☆ آنها که رژیم ساسانی را حکومت مطلقه و استبدادی نام نهاده اند سخت بخطا رفته اند و این
قبیل موارد که نظایر آنها در تاریخ بسیار است برترین گواه زلت و گمراهی آنهاست و گروهی از متقدمین
(یعنی در صدر اسلام از روی کینه و تخفیف) و گروهی از متأخرین (یعنی نویسندگان ییخبر یا همگانی
و بدخون) بعضر ساسانی و بمردم ایران تهمت هائی بعمد بسته اند که جز آهن و آتش باطل ایشان را از میان
نبرد و حق را بجای خود نشانند و درین اواخر آنها که خورشان مسموم است و از دستگاه مخرب یودیسم و
بین المللی برخوردار هستند باک ندارند که ایران و ایرانی را بحیف نکوهیده و آداب نیکوی او را بدگران
بیندند و او هام دیگران را بایرانی نسبت بدهند. و این گروه ناپاک معدود در برابر اینگونه موارد تاریخی
کور و نابینا هستند ولی کتابها در محاسن روم و عرب و ترك نوشته یا از منابع خاص بین المللی ترجمه کرده
و مانند زاد المعاد یعنی بگونه يك كتاب مقدس بمردم هدیه میکنند. اینها بتاریخ فروختن و از آن راه
اعاشه کردن عادت کرده اند و چون رفتگان چیزی ندارند و هم آزاری نتوانند کردن، این گروه باک
ندارند که برایشان بتازند و هر نوع دروغی بسازند (نوبخت).

میکرد و اگر مدعی برحق بود قاضی بحکم قانون پادشاه را مواخذت میکرد (۱) و اگر مدعی را ادعائی به بطلان رفته بود زندانی میشد و نتیجه حکم او بعامه مردم اعلام میگردد و قاضی این جمله را نیز می افزود که هر کس پادشاهی را بناروا بنکوهد یا بکشور خود

(۱) در تاریخ خلفای اسلام و دودمان آنها نیز این سلوک بوده است و پادشاهان مسلمان و وزیران ایشان بامدعیان خود بقاضی میرفتند و در برابر او می نشستند و قاضی درباره ایشان حکم میکرد چونانکه علی ابن ابیطالب در برابر قضاوت عمر بن الخطاب نشست (مستطرف جلد ۱ ص ۱۱۸) و نیز علی «بن ابیطالب» بگاه خلافت با مدعی که یکنفر کافر جزیه دهنده بود در محکه شریح قاضی، برابر نشست (ابن خلکان در ترجمه حال شریح) و هشام بن عبد الملك باریس نگهبانان خود در دار الخلافه بحضور قاضی نشست (ابن عبدربه ج ۲ ص ۳۲۹) و نیز مردی که بجلوان مصر ساکن بود بر عمر بن عبدالعزیز ادعائی کرد و خلیفه با او بمنزل قاضی شد و قاضی هر دو را برابر نشانید و حکم داد و خلیفه را محکوم کرد (المحاسن و المساوی ص ۵۲۵ و درین کتاب وقایعی هم ازین قبیل درباره عمر بن الخطاب آمد است) و نیز مأمون در برابر یحیی اکثم نشست که قاضی اسلام و گمارده خود مأمون بود (محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۲۴ - و المحاسن و المساوی ص ۵۳۲ و المستطرف ج ۱ ص ۱۱۹) و همچنان ابراهیم بن مهدی با بخت یشوع یز شک در برابر احمد بن ابی داود قاضی نشست (عقد الفرید ج ۱ ص ۳۲) و ابن الزیات وزیر نیز در مجلس قضاوت و در وزارتخانه خود محاکمه شد (محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۲۳ و ۱۲۴) و شریح قاضی نیز اشعث را محاکمه کرد (عقد الفرید ج ۱ ص ۳۴) و این موضوع نظائر بسیار دارد و چندان مشهود است که محتاج بذکر نیست و از همه طرفه تر بروز کار ابویان در قاهره مصر روی داد و سیوطی آورده است که در سال ۶۳۹ هجری عبدالعزیز معروف بعزالدین بن عبدالسلام که سلطان العلماء لقب داشت بمنصب قضاوت مصر و جنوب مصر نشست و سبب مهاجرت او از دمشق این بود که سلطان دمشق اسماعیل شهر صیدا و دژ سقیف را بفرنك ها داد و با آنها یار شد و این کار بر عزالدین گران آمد و نامش را در خطبه جمعه یاد نکرد و شیخ جمال الدین عمرو بن صاحب مالکی با او برین مسئله یار شد و سلطان با ایشان خشم گرفت مگر آنکه هر دو از دمشق گریخته بمصر رهسپار شدند و سلطان خبر یافت و کس فرستاد و عزالدین را پیام کرد و بامهربانی خواست که ایشان باز شوند و فرستاده سلطان با وی بمدارا گفت که سلطان بر تو چیزی نگیرد اگر دست او را ببوسی و فروتن باشی. شیخ گفت ای بد بخت من از وی راضی نگردم هر چند دستم ببوسد چه رسد که دستش ببوسم و شما مردم بیک عقیده اید و ما بعقیدتی دیگر و خدایرا منت که ما را از آن درد که بشما رسیده است برهانیده . . . و چون شیخ عزالدین بمصر رسید سلطان نجم الدین ایوب مقدمش گرامی داشت و قضاوت مصر باو داد و چنان روی داد که رئیس دربار شاه یعنی فخرالدینی بن شیخ الشیوخ که امور کشور نیز بفرمان او بود مسجدی را قصد کرد و پشت آن طلبخانه ساخت که در آن تبیره میزدند و این خبر بشیخ عزالدین رسانیدند و چون بشنید حکم کرد تا آن بنارا ویران کنند و فخرالدین را نیز عزل و خود را نیز برکنار کرد و با همه اینها جاه او را در پیش سلطان نقصانی نرسید و فخرالدین گمان میکرد که شیخ را در خارج از مصر نفوذی و نامی نباشد و در همین زمان از جانب سلطان پیکی بیفداد شد و بنزد مستعصم خلیفه پیامی ببرد و خلیفه پرسید که این پیام از خود سلطان شنیدی؟ فرستاده بیاسخ گفت بوسیله شیخ الشیوخ فخرالدین بمن ابلاغ گردیده خلیفه گفتش مگر نه ابن عبدالسلام او را از کار وزارت عزل کرده است؟ پیک برگردید و آنچه شنیده بود بسلطان باز گفت و سلطان دگر باره پیامی مستقیم فرستاد و نیز شیخ عزالدین در حین قضا بر آن شد که شاهزادگان ترك را که متصدیان امور کشور بودند بفروشد و درین باره گفت بر من ثابت نشده است ایشان آزاد شده باشند و می باید بحکم بندگان درباره شان مجرا گردد و بهای ایشان بیست المال رسد این سخن بر امرای ترك گران آمد و سخت منکر شدند و شیخ کارهای مربوط بایشان را را که همی نهاد و خرید و فروخت ملك و نکاح و امور قضائی و آنچه بایشان ربط میداشت موقوف کرد تا کار فروخت آنها صورت یابد و چنان بود که یکی از این امرای نایب السلطنه بود و او سخت خشمگین گردید گفت این آخوند بر ما رسوائی کند و این منکر خواهد که شاهزادگان را تخفیف کند، سو گند بخدای که او را با این شمیر از پای در آورم این بگفت و یاران ترك را با خود همراه کرد و سوار شد و باتیغ آخته بدر خانه شیخ عزالدین آمد و در را بکوبید، پسر شیخ بیرون شد و این حال بدید و پیدر باز گفت و شیخ گفتش ای فرزند پدرت را این سعادت نرسیده است که درین راه شهید بشود این بگفت و برخاست و بیرون آمد و چون چشم نایب السلطنه بشیخ افتاد دستش خشك شد و بقیه حاشیه در صفحه بعد

بد بگوید بمکافات رسد و مایه عبرت گردد (۱).

و چون پادشاه این کار تمام میکرد خدایرا سپاس گذارده تاج بر سر می نهاد و بگاه پادشاهی می نشست و بدوران و نزدیکان و خاصان خود روی کرده میگفت :

من از خود آغاز کردم تا دگران خامی نکنند و از من ستمی ننگرند که آن را بهانه سازند و اکنون سزاوار است هر کس حقی بعهدت خود دارد ادا کند و خصم خویشان را با آشتی یا غیر آشتی راضی و خوشنود سازد .

درین هنگام هر کس حاضر بود این حقیقت را هویدا مینگرید که نزدیکان پادشاه در مقام حق و عدالت از همه کس دورتر اند و قوی ترین مهان ضعیفترین بندگان خدا بشمار میروند (۲).

ایران از عصر اردشیر بابکان همچنان برین آئین میزید تا آنکه یزد گرد بذه کار (۳) بتخت نشست و این بیبا کمرد باز بگر (۴) آئین ساسانیان را دگرگون

«بقیه حاشیه از صفحه قبل» شمشیر از کفش فرو افتاده بلرزید و بگریه درآمد و بشیخ گفت مرا دعای خیر کن و آنچه خواهی بجای بیاور. شیخ گفت جاز نم و شمارا بفروشم. نایب السلطنه گفت بهای مارا چه مصرف کنی شیخ گفت صرف مسلمانان کنم نایب السلطنه گفت کیست که این مبلغ را قبض میکند شیخ گفت من . . . و در روز شیخ منادی فرستاد تا همه را خبر کند که او امیران و شاهزادگان را میفروشد و شیخ خود بنشست و ایشان را يك بایك پیش آورده هریکی را با قیمتی گران میفروخت و پولها را میگرفت و در امور خیریه صرف میکرد (احسن المحاضره جلد ۲ ص ۹۸ و ۹۹ طبع سنگی قاهره) و سیکی این حکایت را در ترجمت احوال شیخ عبدالعزیز در طبقات الشافعیه بتفصیل یاد کرده است (ج ۵ ص ۸ و ۱۰۷) (زکی پاشا) اینهمه دراز نویسی و پر گوئی که در حاشیه فوق بکار رفته است بهر آن بوده است که خلفا را با پادشاهان ساسانی تشبیه کند در صورتیکه اگر خلفا چنین بوده اند کار مهمی نکرده اند ، زیرا مجبور بوده اند بر طبق دین اسلام عمل کنند و این را با عمل پادشاهان فرق بسیار است - و آنچه درباره عزالدین آورده است اگر راست باشد نه از هنرمندی شیخ بوده بلکه بی کفایتی و ابلهگی امرای ترك را برهانی است مسلم (نوبخت) .

(۱) در نسخه ص : هر کس برای کشور خود زیانی بخواهد یا شری برساند و دروغی بیند «مولى محاسن» الملوك در اینجا سیاق سخن بگفت خود گرفته و جملاتی تالی این سخن آورده میگوید : و گفته اند که یکی از خلفای فاطمی مانند خسروان ایران برابر قاضی بنشست و قاضی پیش پای او برخواست و بحق حکم کرد و چون محاکمت بفرجام رسید قاضی برخواست و زمین ادب ببوسید و زیر دست خلیفه بنشست و خلیفه چون بنگرید گفت بخدای سوگند که اگر پیش از حکم این کار را کرده بودی یا حکمی بناحق میدادی در زمان گردنت را میزدم . (زکی پاشا)

(۲) نویسنده محاسن الملوك نیز آنچه را که جاحظ آورده در زیر عنوان (دادخواهی مردم از پادشاهان) تقریباً با همین عبارات یاو کرده است (ص ۳۹ و ۴۱) (زکی پاشا) .

(۳) در نسخه س : و هو الحسن الناریگر «بدون نقطه» و عبارتی که در باره او مشهور است : یزد کرد الملیم الاثیم «یعنی گنه کار ملامت شعار» است که در صفحه (۱۵۰) همین کتاب یاد شده است (رجوع شود بکتاب (غرر اخبار الفرس و سیرهم تألیف ثعالبی ص ۵۳۹ و ۵۴۹) و در نسخه ص چنین کلمانی ایراد نشده است (زکی پاشا) .

و - و : بذه کار یعنی بد کردار و همان کلمه ایست که در عربی اثیم را بجای آن نهاده اند . باید دانستن که : جمعی از تاریخ نویسان ایرانی و تازی این پادشاه را بزه گر - واثیم نامیده اند و اثیم بمعنای گنه کار است و درست آشکار نیست که آیا بزه گر را بترجمت اثیم آورده اند یا برعکس یعنی معلوم بقیه حاشیه در صفحه بعد

کرد و جهان را بتباهی گرفت و با ستم دست یازید و مردم را بمضیقت و تنگی نهاد .
و هم او درین باره گفته است که رعیت را چه حق که از چوپان تظلم کند و فرومایگان
را چه ارج که با بز زگان قیاس شوند و کهتران را چه رسیده است که بحق یا بناحق
بامهتران برابر و مساوی نشینند ؟ *

«بقیه حاشیه از صفحه قبل» نباشد که نخست ایرانیان او را گنه کار خوانده اند و بعداً عربها بترجمت و برا ائیم نامیدند یا آنکه عرب او را با این صفت خوانده و در فارسی نو کلمه (ائیم) را با بزه گر ترجمت کرده اند و گروهی از محققین نوشته اند که یزد گرد در اجرای آئین ایرانی و راه و رسم ملی سهل انگار بود و بسیاری از قوانین زردشت را از میان برداشت و گروهی نیز او را مسیحی میدانند و برین رفته اند که دین ترسار رسمی کرد و این موجب شد که ایرانیان او را گنه کار بنامند . و آنچه نگارنده می پندارم این است که کلمه بزه گر درست نیست و اگر لغتی بدینگونه در عصر ساسانی « یعنی با فارسی دوم » بکار رفته باشد کلمه بزه کار است « و فرهنگستان ایران از روی نادانی کلمه بزه گر را که بعضی از لغت نویسان جاهل نوشته اند درست پنداشته و گمان کرده است که این کلمه بمعنای خطا کار است و در اصطلاح قضاوت نیز رسمی شده است در صورتیکه بزه در فارسی بمعنای پرنده ایست که بالها بگشاید همچون باز و عقاب و هم نوعی از زنبوران کوچکی است که بالهای گشاده دارند . و آنچه مفهوم خطا دارد کلمه بزه Bāzā می باشد بمعنای (بد) Bād که شاید در فارسی دوم یعنی پهلوی و فارسی نخست با ذال و فتح آخر بکار رفته باشد - و دگر آنکه اطلاق این معنا از جانب ایرانیان بر یزد گرد محل تأمل است چنانکه یاد خواهد شد و سوم عبارتی را که جاحظ در متن آورده است چنین است (النحس البازیگر) بدون نقطه و بیگمان خواندن این دو کلمه برای زکی پاشا و سایرین دشوار بوده است و نگارنده نخست گمان کردم که لفظ اول عربی است و نحس بمعنای ضد سعد و آنرا با کلمه ناخوش مر د ترجمت کردم ولی بزودی دریافتم که این درست نیست و این دو کلمه هر دو فارسی و از اصل پهلوی نقل شده و در استنساخ بدین صورت در آمده اند که نامفهوم است و آنرا باید بخش بازیگر Tohschbazigär خواند که الف و لام عربی بر سر هر دو در آورده اند . و توخش در فارسی بمعنای مغرور و بیباک است و مردم فارس کسی را توخش گویند که در کارهای بد یا خطرناک دلیر است و بی کله و من معتقدم که با کلمه اشتولز Stolz آلمانی همجنس و هم معنا است و اما کلمه بازیگر بمعنای بلند پرواز است یا بمعنای کار آمد است یا آنکس که سخت بشکار راغب است و کارش باسک و یوز و باز است و این جمله صفاتی هستند که مورخین برای یزد گرد قائل شده اند و هم معترف اند که پادشاهی بوده است سخت بیباک و مغرور و متکبر و خام و از عاقبت بینی بدور و بهمین جهت پسر خود بهرام را بتوم عرب نشین فرستاد تا سخت و خشن و پر طاق شود هر چند که فرومایه بار آید و این جمله را بر تمدن و کسب علم و فلسفه برتری داد و این کار کرد را ایرانیان با نظر بدنگریدند و پس از مرگ او دیگری را پادشاهی گماردند و اگر او را گناه کار دانسته باشند شاید هم بدین جهت باشد، و آنچه مورخین و جاحظ درباره مرگ او نوشته اند و فردوسی نیز در شاهنامه آورده است از فسانه تهی نیست و در آمدن اسبی ناگهان در کاخ یا سالون پادشاهی با زین و لگام و در آمدن فرشتگان بگونه اسب ساخته گروهی است که با ساسانیان یا بعموم ایرانیان دشمنی داشته اند و ازین قبیل در تاریخ ما بسیار است (نوبخت) * نگارنده چنین می پندارم که آنچه یزد گرد نسبت داده اند از نوع تداخل تاریخی است زیرا در فارسی کلمه رعیت با این معنا که عرب رسم کرده است بکار نرفته و این چگونه ممکن است که یزد گرد چنین مفهومی را بر ملت خود اطلاق کند و تشبیه کردن حاکم برای (یعنی چوپان) و مردم بگوسفندان و چرندگان (یعنی رعیت !) از تشبیه عصر بعد از ساسانی است (نوبخت).

از تاریخ پادشاهان و کارنامه‌های ایشان که باخامه ایرانیان تدوین یافته است این حکایت بیاد است که یزد گرد روزی بایوان نشسته بود و آنها که باریافته بودند نیز بجای خود قرار گرفتند ناگهان از درایوان اسبی بازین ولکام باهنک یزد گرد همی تاخت و آنچنان اسبی با آن حسن منظر و زیب و زیور تا آن زمان کس ندیده بود بزرگان و اسواران بگرفتند او برخاستند و بکوشیدند مگر آنکه نتوانستند، زیرا هر کس که نزدیک او می‌رفت بالگدی کارش ساخته می‌شد^(۱) و اسب بیزد گرد همی نزدیک شد و شاه بر خاست و اسواران را گفت ازو بر کنار باشید، چو او بسوی من می‌تازد.



ویزد گرد یال او بگرفت و آن اسب ویرا آرام بود و شاه سوار شد و اسب گامی چند برداشت و شاه را نیک سواری داد و بجای نخست باز گردید و یزد گرد پیاده شد و او را با دست خود همی نازش کرد^(۲) و از پیش اسب و از پس او بگردید و همی می‌نگرید و چون پس او قرار گرفت اسب ناگهان لگدی بروی زد و بقلبش اصابت کرد و دردمان زندگی را وداع گفت و ایرانیان گفتند کز فرشتگان خداوند، فرشتهٔ بپیکر اسب در آمد تاجهان را از بیداد یزد گرد برهاند و ستم را از مردم دور دارد^(۳)

۱۰۵ بهرام و تاج پادشاهی

بهرام گور پسر یزد گرد در دامن نعمان منذر پروریده شد و نعمان فرمانروای حیره بود و یزد گرد او را بخدمت بهرام کرد و نظر او نیز برین بود که از رسم و راه عرب آگاه گردد و زبان عربی و وقایع و اخبار ایشان را فرا گیرد^{*} و بهرام بسامان بود که خبر مرگ

(۱) در نسخه ص تا او را بگرداند (زکی پاشا)

(۲) در نسخه ص با جامه خود (زکی پاشا)

(۳) بکتاب غرر اخبار الفرس (ص ۵۵۱ - ۵۵۴) تألیف ثعالبی رجوع کنید تا معلوم گردد که نقل جاحظ را با نقل

ثعالبی اختلافی بسیار است (زکی پاشا)

✽ حیره و حوالی حیره که بخور اردشیر موسوم بود نشستگاه والی جزیره العرب بود و نعمان از جانب پادشاه ایران بر آنجا حکومت میکرد و گاه نیز این حکومت بفرماندهان ارتش ایران سپرده می‌شد چنانکه در زمان ابروین حکومت حیره با (وهروز) بود که فرماندهی سپاهیان دریائی را بعهده میداشت و مورخین عرب حاکم شدن نعمان را بگونه پادشاهی تعبیر کنند و رفتن بهرام را بآسامان که شکار گاه بود و توقف او را که برای شکار بود بر حسب فرمان یزد گرد دانند و برسم فرا گرفتن آداب عربی نشان دهند تا به این جمله فخر کنند و بهر خویش هویتی ثابت سازند در صورتیکه عرب را پیش از اسلام ادبی و آدابی بقیهٔ پاورقی ذیل صفحه بعد

پدر را شنید و هم بدانست که ایرانیان دگری را پادشاهی برگزیده اند * و ازینرو نعمان را گفت که مرا بر تو حقی است و تو بر من مانند پدر بودی و اینک که یزد گرد وفات یافته است ایرانیان دگری را که نه ازدودمان ماست بشاهی گرفته اند و جای آن است که یاری کنی و اگر در تبع داری، این پادشاهی بیاد رود و همی گفت تا او را برانگیخت که باوی بمدائن آید و او بتواند تاج و تخت پدر باز گیرد.

نعمان گفت مرا نرسیده است که با آل ساسان روبرو شوم زیرا آنها پادشاهند و من رعیتهم اما چون تو فرمان دهی لشگری بیارایم و همراهی کنم تا آنکه آهنگ من مایه قوت تو گردد (۱) و عزم تو راست آید و گر نه تو ایران را هستی و ایران تو راست. بهرام گفت من نیز جز این از تو نخواهم.

- دگر روز، نعمان همی تادرتیسمون بیدرقه بهرام آمد و ایرانیان قدوم ایشان بشنیدند (۲)

«بقیه حاشیه صفحه پیش» نبود که ایرانیان خاصه شاهزاده گان را بکار آید و ایرانیان را بتأزبان احتیاجی نبود تا خود را بفرا گرفتن ادب و زبان آنها نیازمند دانند. و آموختن نام جماعتی از شترها و شترچرانها را نمی توان ادب و آداب نامیدن و حتی آنکه عرب پیش از اسلام شعر نمی شناخت و برخلاف مشهور شعر را از نثر فرق نمی داد و آنچه از قبیل شعر بدوره جاهلیت نسبت دهند همه از آثار عصر اموی و صدر اسلام است و آنها که در تاریخ تحقیق کرده اند این معنی را بخوبی میدانند زیرا از ابن خلدون گرفته تا ابن خلکان و دیگران نوشته اند که وزن شعر و شعر را عرب مسجح از ایرانیان آموخت که در خانه کعبه بنائی می کردند و شعر می خواندند و بهترین دلیل این مدعا یعنی جهل عرب بشعر این است که چون قرآن خدا در میان عرب نشر یافت گفتند پیغمبر شعر می گوید و در اثر آن این آیه آمد که «وما علمناه الشعر و ما ینبغی له» و عرب آنقدر بی اطلاع بود که قرآن را که نثر بود با شعر تعبیر می کرد و آیه قرآن بزرگترین دلیل این مدعا یعنی جهل عرب است بفن شعر و غیره و مراتب فهم آنها از این حدود تجاوز نمی کرد که معبود خودشان را از خرما می ساختند و بروسجده می کردند و بعد می خوردند و حتی آنکه خلیفه دوم عمر بن الخطاب پیش از مسلمان شدن علی الصباح از خرما بت درست می کرد و عصر که گرسنه می شد آنرا می خورد و در عصر اموی مورخین درباره او نوشته اند که اکل ربه من المجاعه و این مثال که در فارسی است و می گویند هم خدا را می خواهد و هم خرما (ایرانیان درباره همین خلیفه) داستان زده اند و قومی با این معرفت! معلوم نیست چه آدابی داشته اند که پادشاه ایران و قیصر تمام دنیای متمدن پسر خودش را نزد ایشان بفرستد که معلومات فرا گیرد!! و اگر آدم خیلی هم که بی شعور باشد و خیلی هم نادان باشد تازه نمی تواند این را باور کند (نوبخت)

* و سبب خشم ایرانیان و مردود داشتن بهرام نیز در اثر همین بود که او در قوم عرب نشین بسر برده بود و پدرش نیز بگفته مورخین بسنن و آداب ایرانیان عمل نکرده مذاهب و ادیان و معارف ملل سایر را نیز آزادی داده بود و آئین زردشت را از رسمیت برانداخته بود. (نوبخت)

(۱) در نسخه ص منظور تو قوت گیرد (زکی پاشا)

(۲) ثعالبی این قصه را خیلی مختصر و کوتاه تر از جاحظ یاد کرده است (غرر اخبار الفرس ص ۵۴۸) (زکی پاشا)

و گروهی پیشواز شدند و آهنگ او را پیرسیدند .

بهرام گفت مرز و بوم پدر ، میرات نیاکان و کشور آل ساسان مرا برانگیخته‌اند تا حق خود بخوام .

ایرانیان پاسخ دادند که پدرت پروزگار پادشاهی همکان را بیازرد و خدای کار او بساخت و مانیز ازین تخمه کس بیادشاهی نگیریم .

بهرام گفت ستمکاری پدر بر پسر بار نتوان کردن و سرزنش او بردگران نه از خردمندی است و نباید کرده او زیان مرا موجب آید و شمارا از درون من نه آگهی است تابدان توانید مرا ستودن یا نکوهیدن .

ایرانیان گفتند مادگری را بیادشاهی برگرفته‌ایم و براو اتفاق کرده‌ایم .
بهرام گفت آنچه کرده‌اید موجب تباهی کشور گردد ، و اگر ناسزایان پادشاهی کنند توم مملکت را خلل باشد و نژاد ایرانی رازیان رسد * و اینک می‌توانید این لیاقت و کفایت را بازمون نهید و مرا باو درامری از امور کشور بیازمائید **
ایرانیان گفتند این آزمون چه باشد ؟

بهرام گفت دوشیر ژیان بمیدان آورید و تاج کشور را بمیان آن دو قرار بدهید و آنرا که برگزیده‌اید بگوئید تا تاج را از میان آن دوشیر برگیرد . هر گاه او بتواند پادشاهی وی را باشد و اگر نتواند من این کار کنم و چون از این هنر برایم از او بشور داری و پادشاهی سزاوارترم .

گفتند چنین است ، و ما این پیام بدوباز رسانیم .

و این جمله را بخسرو گفتند و خسرو گفت که من این نتوانم کردن و اگر بهرام

* توم و تومه اصل کلمه تخمه است که بازبان اوستا توهمه بوده (وهاء تلفظ نمی شود) و این لغت در زبان گوتها و زبان آلمانی نیز باهمین گونه و همین معنی و معانی نزدیک بدین معنا همچنان بکاررود و در میان کردان فارس و تیره باویر (بویر احمدی و بویرهای دگر) این کلمه بگونه (تیم) بمعنای تیره و قبیله و سرزمین و نژاد و دودمان بکار رود - و درمسالك ممالك نیز بصورت (ذیم) آمده است و دهی را که درجوار بوشهر است و اکنون برارجان نامند پیش ازین (تیم براز) خوانده اند (نوبخت)

** و ازجمله سنن و شروط کشورداری در دین زردشت شجاعت است یعنی پادشاه باید از همه افراد ملت خود دلیرتر باشد و برروی همین سنت بوده است که بهرام بایرانیان این پیشنهاد کرده و ایشان نیز برروی آئین نتوانسته‌اند سر ، باز زدن (نوبخت)

بتواند که تاج خسروی را از میان دوشیر بر گیرد. بیگمان تخت پادشاهی در خور اوست. شیران را چندی گرسنه داشتند * «ودگر روز» دو شیر بمیدان بردند و تاج بمیان آن دو نهادند (۱) و بهرام را گفتند: این تاج و این تو تاجه توانی کردن! مردم گروهها گروه بهر سو نظاره میکردند و بهرام «در میان از دحام ایشان» از اسب پیاده شد و تبرزین بدست گرفت (۲) * * و بجانب آن دو شیر چمیدن گرفت و در راه که

* وجود باغ وحش در عصر ساسانی ازین خبر مستفاد میشود. (نوبخت)

(۱) در نسخه ص بجانب دوشیر شدند (زکی پاشا)

(۲) جمع طبرزین (باعتربی) طبرزینات (رجوع شود به البیان والتبیین ج ۲ ص ۷۶) و این کلمه از پارسی گرفته شده است و اصل آن «تبر یا تیر» است و بمعنای تیشه! (فاس!) و تبر از جمله ابزار جنگ بوده است و گریزی بوده است دو دم (یعنی ازدو بر برنده) و ایرانیان آنرا بجنگ ها بزین اسب می آویختند و خاوربها و مردم اندلس این لغت پارسی را بگونه طبرزین معرب کردند - و در کتاب المعجب فی تلخیص احوال المغرب تالیف راکی (ص ۹۰) آمده است که «معتمد با طبرزین برون آمد ... و طبرزینی که بدست داشت برافراخت و چندان براو بگوید که سرد شد. و در کتاب المحاسن والمساوی (ص ۵۹۳) آمده است که او تبرزینی داشت که با او خسرو را بزد ... و چندان او را با تبرزین بگوید که کشته شد» و نیز رجوع شود بلغت تاج العروس و برهان قاطع و شفاء الغلیل و ملحق بلغات عربی تالیف دوزی. و این لغت بگونه طبرزین مورد استعمال - مشارقه بود تا آنکه آنرا کوتاه کرده و با گونه (طبر) تعبیر کردند چنانکه در کتاب صبح الاعشی ج ۱ ص ۳۶۵ آمده است که: طبر لغتی است خارجی و بمعنای تیشه و بهمین جهت قندخیلی سفت را طبرزد گویند یعنی آنچه را که باتیشه می توان شکستن. (۱)

و کلمه طبردار و تبرداری منسوب است بلغت طبر. و طبردار بکسانی گفته اند که همیشه نگهبان پادشاه اند و طبر بدست دارند. این لغت همچنان نامدتی پس از اختراع آلات آتشی بکار میرفت و ناگهان متروک ماند ولی در مصر تا عصری که دولت عثمانی حکومت میکرد مستعمل بود و نمونه هایی از تبر در موزه نظامی استانبول خود دیده ام و ابن ابیاس نیز در کتاب بدایع الزهور فی وقایع الدهور این لغت را مکرر بکار برده چنانچه می نویسد و با طبری که با خود داشت بر سر و صورتش زد و او بیهوش گردید و بر زمین افتاد (ص ۲۴۷) و نیز می نویسد: تر کمانها برایشان در آمدند و آنها تیر و کمان و شمشیر و تبر با خود داشتند (ج ۲ ص ۱۱۰) و نیز در جلد ۳ صفحه ۲۴۹ می نویسد «و چون برایشان در آمدند با طبر آنها را تیکه تیکه کردند (زکی پاشا)

* * * تبر محرف کلمه تاپور است که نام تیره آریائی بوده است و طبرستان (تابورستان) بایشان منسوب است و تبرداران - نیز طایفه بوده اند از دربند (باب الابواب و قفقاز) و تبر نیز بمعنای آلتی از آلات جنگ و نه بمعنای تیشه است زیرا تیشه آلتی از آلات پیشه وری است و اصل کلمه تبر دو ور (دوبر) است یعنی دودم - و طبرداریه که در مصر مورد استعمال بوده است بمعنای مطلق سلاحدار بکار گرفته و تبرزین از کلمه تبرزن گرفته شده است که نام طایفه آریائی از طوائف دربند (باب الابواب) و شهر ترابزون که عرب آنرا با (طربوزان) معرب کرده است هم منسوب باین تیره آریائی است که بگونه درابزن و تارابزن و ترابزن نیز خوانده اند و نه بمعنای تبری که بزین نصب کنند زیرا تبر غیر از طبرزین است و نیز تبرزن - بجای کلمه داورزن استعمال شده است و داورزن بر ایالت داورستان - قسمت عربی افغانستان و سگستان اطلاق شده است و عرب آنرا بلاد الداور خوانده است و قلقشندی نیز خطا کرده است که در صبح الاعشی کلمه طبرزد را بمعنای قند سفت و سخت گرفته و معنای آنرا چنین دانسته که با طبر شکسته شود - زیرا تبرزد نام دارویی است شیرین و دارای ماده قندی و در باره کلمه تبر اگر توضیحی بیشتر لازم آید بشاهنامه نوبخت جلد دوم رجوع فرمائید (نوبخت).

می رفت خود را از تبر زین بی نیاز دید و آنرا ببندمیان آویخت و بشیران نزدیک شد و آن هردو بروی حمله بردند و بهرام کله يك شیر را بدست راست گرفت و کله آن دگر بدست چپ و هردو را با قوت بیکی دیگر کوبید و این کار را همی تکرار کرد تا شیران را بکشت و خود را بتاج رسانید و آنرا از زمین برداشت و بر سر نهاد .

ایرانیان بیادشاهی او اتفاق کردند و نعمان بحیره باز گردید و بهرام با مردم کشور نیکی وراد مردی کرد و داد پیشه خود فرمود تا آنجا که ایرانیان وی را گرامی ترین پادشاهان شمردند (۱)

و در یغ که بر این پادشاه عیش طلبی و خوشگذرانی همی چیره بود.

۱۰۶ - شاه و مردم

و پادشاهان کامکار همیشه از پیرامون خود چشم برنگیرند و از احوال نزدیکان و درباریان خود بیخبر نمانند و آنچه بر اطرافیان ایشان رود یا آنچه بر ملتشان رسد با الجمله آگاه باشند .

و شاه را هم بدین جهت جهاندار نامیده اند که امور مردم جهان و اسرار ایشان کمابیش بداند* و اگر پادشاهی از مردم خود غافل باشد و از آنچه می کنند آگاه نگردد بدان ماند که فقط نامیده بجهاندار است و تنها از جهت نام پادشاه است. **

و جهاندار ستوده خصلت آن خداوند گاری است که بر اسرار ملت خود آگاه باشد (۲)

(۱) ابن طغر این حکایت را با حکایت ماقبل آن با تطویل بسیار ایراد کرده است (رجوع شود به صفحه ۱۰۰ - ۱۰۴ از کتاب سلوان المطاع فی عدوان الانباع) که با چاپ سنگی در سال ۱۲۰۸ در قاهره طبع شده است - و نیز در ترجمه انگلیسی این کتاب که با خامه میشل آماری ایتالیائی Michel amari صورت گرفته و در لندن سال ۱۸۵۲ طبع شده این معنی در صفحات ۱۵۴ - ۱۶۵ آن یاد شده است (زکی پاشا)

* عبارت جاحظ چنین است و انما سمی الملك راعياً لیفحص عن دقائق امور الرعیه الخ یعنی پادشاه را بدان جهت چوپان نامیده اند تا از جزئیات امور رعیت (چرندگان خود) آگاه بود - و از آنجا که این تعبیر بر مردم ما و بر پادشاه ما وهنی و تحقیری است نگارنده چوپان را بنام جهاندار و رعیت را با لفظ مردم تعبیر کردم تا هم از جهت زبان فارسی درست آید و هم از لحاظ معنی مناسب باشد و سابق برین در حواشی همین کتاب این معنی را یاد کرده ام که تعبیر ملت با کلمه رعیت که از رعی و بمعنای چریدن است ، ناخوش و نامناسب است (نوبخت)

** عبارت کتاب چنین است فلیس له من اسم الراعی الارسمه ومن الملك الاذ کره یعنی وی را از نام چوپانی جز گونه آن نبود و از کشور (یا کشور داری) جز نام نباشد - و نگارنده آنرا بگونه که در متن یاد شده است ایراد کردم (نوبخت)

(۲) نسخه ص بردقائق امور (زکی پاشا)

وچندانکه از خود بیند از دگران نیز بداند زیرا که پادشاهان را هیچ امری از امور سیاست و نظم کشور باین اندازه مهم نیست که بالجمله از اسرار و نهانی‌ها آگاه باشند و آنچه در خفا روی میدهد بدانند و غافل نمانند.

۱۰۷ - پادشاهان آگاه دل

و در همه عالم پادشاهی چون اردشیر بابکان نیامده است زیرا او بر تمام امور کشور دانا بود و آنچه در باره او گفته‌اند این است که بهر بامداد میدانست دوشینه در شهر اوازخیر و شرحه روی داده است و بهر بیگاه دم آگاه بود که امروز بر مردمش چه گذشته و رأیشان بر چه رفته است.

و او هر زمان که اراده میکرد احوال مردم را از خرد و بزرگ بیان میکرد و بهر يك از ایشان می گفت که دوشینه بر تو چه رفته است و چه بوده است و چه آمده است (۱) و آنگاه از آغاز شب تا پایان روز آنچه بر آنها گذشته بود حکایت میکرد.

و ازینرو گروهی برین داستان زدند که همه شب فرشته‌ئی از آسمان فرود آید و احوال مردم را بیادشاه باز گوید (۲) و این همه از بیداری فکر او برخاسته و از اهتمام او نسبت بامور ملت پدید آمده، ویرا بر آن داشته بود که از همه چیز و از همه کس آگاه باشد (۳)

و از مردم کشورش نیز آنها که بخارج می رفتند هم بر این نشان باخبر بود و احوال ایشان میدانست.

و آنچه گفته‌اند این است که از پادشاهان جهان چه از پیشینیان و چه از معاصرین هیچ خسروی بسان اردشیر بابکان نبوده است که پادشاهان دگر کمابیش از وی

(۱) (در متن کیت و کیت) یعنی کذا و کذا (زکی پاشا)

(۲) بکتاب مستطرف ج ۱ ص ۱۰۸ تالیف أبشیهی رجوع شود (زکی پاشا)

(۳) این داستان در المحاسن و المساوی ص ۱۵۳ یاد شده است که خسرو نوشروان مطلعترین پادشاهان عالم بود و اسرار مردم میدانست و برتر مردی بود که نهانی‌ها را کشف می کرد و رازها را از درون دلها بیرون می کشید و او بر همه مردم دیده و زبانگیر نهاده و بشهرها جاسوسان و بازرسان بسیار گمارده بود تا باالجمله از حقایق امور آگاه باشد و اسرار وقایع را نیک بداند و تبه کاران را بشناسد و تأدیب کند و نیکوکاران را گرامی دارد و از جمله سخنان اوست که هر پادشاهی از کشور خود غافل بماند مردم او را با بهت و فرونی شناسند و تنها از جهت نام، او را پادشاه دانند مستطرف ج ۲ ص ۱۱۴ (زکی پاشا)

بفرسند و بر خود بیندیشند و گفته‌اند که از جمله خلفای اسلام عمر بن الخطاب نیز هم بدین گونه آگاه و بادرایت بوده است (۱)!

و آگاهی عمر درباره عمال و رعایا و آنها که از او بدور بودند همچنان بود که درباره نزدیکان یا درباره کسانی که با او بیک آرام می‌زیدند و بیک گلیم می‌نشستند. و هیچ پروشنی و برزنی و ناحیتی نبود که او را عاملی و فرماندهی باشد و او جاسوسی بروی نگمارده و با الجملة از کارش بی‌خبر باشد. و بهر شام از امور شرق آگاه بود و بهر بام از گذران مردم غرب باخبر و این جمله از نامه‌هایی که بکارکنان خود و کارکنان مردم نوشته است هویدا است تا آنجا که مردم بر خود گمان بردند که ایشان نزدیکترین خواص خلیفه‌اند و او همان سیاست را درباره مردم بکار می‌برد که پیش از وی اردشیر بابکان معمول میداشت و هم مانند او از اسرار مردم آگاه بود (۲).

و معاویه هم در کار کشور او را پیروی کرد و ازینرو مملکت را خوب اداره کرد و روزگار او بدر از انجامید (۳ و ۴) و زیاد بن ابیه نیز بمعاویه تأسی کرد، همچنانکه معاویه عمر را پیروی مینمود و از آن جمله آورده‌اند که مردی پیش او شد که حاجتی داشت و زیاد او را می‌شناخت و آن مرد گمان کرد که ویرا نمی‌شناسد و ازینرو بدو گفت روزگار امیر

(۱) در المحاسن والمساوی ص ۱۵۳ نیز این معنی یاد شده است (زکی پاشا)

☆ کلمه کارکنان را بجای کلمه «عمال» آوردم و عمال جمع عامل و باصطلاح آن زمان بمعنای فرماندار است ولی لفظ عامل بمعنای کارگر است و هم اکنون عرب و بهر جا که قوم عرب نشین است عمال را بمعنای کارگران دانند و نگارنده بهتر دانستم که کلمه عمال را بکارکنان ترجمت کنم که بمعنای اصلی آن است و هم بهمان معنا که در صدر اسلام منظور بوده است یعنی آنها که از طرف خلیفه بکار مردم رسیدگی می‌کردند و تقریباً با همان معنایی است که ما این زمان (فرماندار) گوئیم.

و کلمه پروشن بمعنای مجموعی از شهر و قصبات و ده‌ها و روستا و این معنا را در عربی (قطر) خوانند و کلمه پروشن مرکب است از (پرو) یعنی نفوس و شن یعنی محل - و این کلمه بگونه برزن در زمان ما بمعنای کوی بکاررفته و اکنون بمعنای محلی که کوی را اداره کند و اصل آن در اوستا (پروزن) است که با پهلوی (پروشن) می‌شود و ایرانیان استانهای بزرگ را پروشن می‌گفتند و مردم آنجا را (پرو پروشن) یعنی نفوس شهر می‌نامیدند مگر آنکه لغت نویسان این کلمه را بگونه (پرویشان) محرف ساخته و ترکیب اصلی آن بر همگان مجهول مانده و صدها وجه تسمیت دروغی بر آن بسته‌اند و اصل این کلمه همین است که من در اینجا یاد می‌کنم. همچنان که بیست و پنج سال پیش در شاهنامه خود یاد کرده‌ام و در حاشیه آن شرح داده‌ام. (نوبخت)

(۲) بداستان عمرو گروهی که نهانی نبیذ می‌خوردند - بکتاب مستظرف ج ۱ ص ۱۰۸ و ج ۲ ص ۱۱۴ و ۱۱۵

رجوع شود (زکی پاشا)

(۳) در کتاب المحاسن والمساوی ص ۱۵۴ این روایت نیز یاد شده است (زکی پاشا)

(۴) رجوع شود به مستظرف ج ۲ ص ۱۱۵ (زکی پاشا)

پاینده باد؛ اگر مرا شناسی من فلان بن فلانم. زیاد لبخندی زده گفت خود را بمن شناسانی و ندانی که من پدرت را به از تو شناسم و سو گند بخدای که تو و پدرت و نیایت و مادرت و نیاکت را نیز می شناسم و می دانم که این جبه که پوشیده فلان بن فلان بتو بخشیده است* و آن مرد چون بشنید حیران ماند و چندان مرعوب شد که بر خود بلرزید (۱) [و هم نزدیک بود از هوش بشود] (۲)

عبدالملك مروان و حجاج بن يوسف نیز چنین بودند (۲-۳)

و دیگر کس برین نشان نبود تا آنکه جهاننداری بمنصور رسید و او بر احوال مردم نيك آگاه بود و دوست از دشمن می دانست و کینه جوی از سلامت طلب نيك تشخیص میداد (۴) و رعیت را برین نشان اداره می کرد و این سیاست را با معرفتی از روز روشنتر ادامه میداد (۶۹۵)

و از آن پس این سیاست همچنان متروک مانده بکار نمی رفت تا آنکه هارون بخلافت رسید و هارون بیش از همه پادشاهان باین مسئلت توجه میداشت و اسرار و نهانی ها را کشف می کرد و حزم و احتیاط بسیار بکار می برد.

و رسم مأمون هم برین بود و ما این معنا را از نامه که او باسحاق بن ابراهیم نوشته است توانیم فهم کردن.

اسحاق بن ابراهیم از فقیهان و محدثین نامی بود و مأمون در نامه که باو نوشته است حالات ویرا کمابیش شرح میدهد و اسرار او را که بر دور و نزدیک پنهان بوده است باز میگوید

(۱) مؤلف مستظرف این حکایت را که جاحظ آورده است نیز در (ج) ۲ ص ۱۱۵ و ج ۱ ص ۱۰۸ یاد کرده (زکی پاشا)

(۲) در کتاب المحاسن والمساوی صفحه ۱۵۴ نیز این روایت یاد شده است. (زکی پاشا)

(۳) مستظرف ج ۲ ص ۱۱۵ (زکی پاشا)

(۴) المحاسن والمساوی ص ۱۵۴ (زکی پاشا)

(۵) (در متن لبها) یعنی نامدتی مدید آنرا ادامه داد (زکی پاشا)

(۶) درین باره بمستظرف ج ۲ ص ۱۱۵ - ۱۱۷ رجوع شود. (زکی پاشا)

* عین عبارت (والله انی لاعرفك الخ) - و باید دانستن که عرب از قدیم عادت داشته است که بیجا و بیمورد و بهمهجا و برای همه چیز قسم یاد کند و این جمله دلالت بر دروغ گفتن او کند و عربها هم اکنون بیش از همه سوگند یاد کنند و بیش از همه دروغ گویند (نوبخت)

وازيك ره در وجود او عیبی دیده ویرا آگاه می سازد (۲۱)
 و آنچه بر ما آشکار است این است (۳) که گذشته از جهاندار بزرگ ما از همه
 زیردستان وی * هیچ کس بیایه اسحاق بن ابراهیم (۴) نرسیده است که چندان بیدار
 دل و آگاه باشد که نهانی های مردم نیک و دقیق دریابد و در فهم و کسب اطلاع خبیر باشد
 و شباروز همی بجستن و رسیدن پردازد.

موسی بن صالح (۵) ازید برای من حکایت کرد که روزی بنزد اسحاق رفتم و در باره
 زنی وساطت و توصیت کردم مگر آنکه او گذران آن زن و رفتار و کردار او را از من
 بهتر میدانست و من در کار او فرو ماندم (۶)

[ابوالبرق شاعر نیز درین باره می گوید که مرا از جانب او مقرری و مؤنتی بود.
 روزی پیش او شدم و ابیاتی که سروده بودم بروی خواندم و چون تمام کردم عائله مرا
 شمر دو از خوراک و ملزوماتی که مراد در خور است یکایک باز گفت تا آنجا که برخی از آنچه
 میدانست بر خود من نیز پوشیده بود] (۷)

و نیز یکی از بستگان او بهر من حکایت می کرد که نامه باو نوشتم و استمرار
 مؤنتی درخواست کردم و او از من پرسید که چند سر نان خورداری؟ من بیش از آن گفتم

(۱) نسخه ص وازیک رمعیبی در وجود او منحصر میدانند (زکی پاشا)

(۲) مأمون هزار و هفتصد پیره زن را با گاهی گمارده بود تا بالجمله احوال مردم را معلوم کنند مگر که را
 از تیره بختان یا بندیا که را از دوستان یا دشمنان به بینند یا از زندیقان و بدخواهان دین پندارند و چون روز بخلافت سرامی نشست
 یک یک بحضور او می آمدند و شبها روزنهانی همه جا میگردیدند و احوال مردم را معلوم می کردند (محاضرات الاوائل)
 (زکی پاشا)

(۳) در نسخه ص و آنچه دانستیم ما (در متن آنچه دانستم) و در کتاب المحاسن و المساوی این عبارت را ندارد
 چنانکه گوید و هیچ کس از زیردستان سلطان بزرگ مالخ و از آن پس آنچه گفته است فراموش کرده و همان عبارت جاحظ
 را آورده می گوید موسی بن صالح برای من حکایت کرد (زکی پاشا)

* مقصود جاحظ از جهاندار بزرگ متوکل عباسی یا معتصم بنده کار آل عباس است (نوبخت)

(۴) یعنی مصعبی که امیر بغداد بود (یا حاکم و فرماندار) (زکی پاشا)

(۵) موسی بن صالح بن شیخ بن عمیره الاسدی از ندیمان امیر اسحاق بن ابراهیم مصعبی بود و مصعبی امیر بغداد
 بود و در اغانی ج ۵ ص ۸۴-۸۵ و در مروج الذهب مسعودی ج ۷ ص ۲۱۱-۲۱۲ درباره موسی بن صالح حکایاتی
 آمده است. وفات او در سال ۲۵۷ بهنگام خلافت المعتمد علی الله و در سن نود سالگی و پسر او نیز عمرش نانو و نه سال
 رسید مروج جلد ۸ ص ۲۱ (زکی پاشا)

(۶) ابشیهی این حکایت را درباره مأمون آورده است (مستطرف ج ۱ ص ۱۰۸) و نیز در کتاب المحاسن و المساوی
 یاد شده است (ص ۱۵۵) (زکی پاشا)

(۷) این قسمت که در میان این دو علامت [ایراد شده است از کتاب المحاسن و المساوی (ص ۱۵۵)]

نقل گردید (زکی پاشا)

که شمارشان بود و چون بشنید گفت دروغ گفتمی ! و من از جواب او حیران ماندم و با خود گفتم او از امور درونی من چه داند و چگونه دانسته است که من درین باره دروغ گفتم . سالی سپری شد و من بارد گر نامه نوشتم و استمراری خواستم و او باز هم پیرسید که چند سر از بر تو روزی خورند و من بیاسخ گفتم چهار نفر . او گفت راست است و بیدرنك در حاشیه نامه من توقیعی کرد و استمرار مرا دستوری داد (۱)

و ازین مقولت در باره او بسیار گفته اند و درین کتاب بهمین قدر کفایت است ورنه سخن بدرازا خواهد کشید .

۱۰۸ - دوست و دشمن

و پادشاهان را سزاوار است که در امور مردم خود فحص و دقت کنند تا دوستان را از دشمنان باز شناسند و از خواب و خور و همه کار کرد ایشان با خبر شوند . و جهاندار هر چند بر شرق و غرب حکومت کند و دیگر شهریاران او را فرمان برند ، هر گاه از اسرار ملت خود آگاه نباشد و بمادری نماند که درباره یکتا فرزند خود فحص کند . هر گز ابهت او در قلوب مردم راسخ و استوار نگردد .

۱۰۹ - سلطنت پایدار

و پیشینیان در ذکر اندرز و موعظت پادشاهان و آداب ایشان نوشته اند که :
چهار خصات است که اگر پادشاه متصف بُوَد سلطنتش بدرازا کشد :
نخست - آنچه بر خویشان روان بیند بر مردم خود نیز نپسندد .
دوم - بکاری دست نیازد کز فرجام آن بیمناک باشد .
سوم - کسی را جانشین خود کند که مردم خواهند و نه آنرا که خود خواهد .
چهارم - فحص و توجه او بعامه مردم بمادری ماند که کودک شیر خوار خود را بخوابگاه نگرد .

(۱) مؤلف کتاب المحاسن والمساوی در ص ۱۵۵ این حکایت را تماماً یاد کرده است بی آنکه اظهار کند که خود شنیده است (زکی پاشا)

وما، درین باره بیگمانیم و نیک میدانیم که از گذشتهگان، آن پادشاهی سلطنتش بطول انجامیده است که بر احوال مردم خود آگاه بوده و بر اسرار ایشان وقوف داشته است و نهانی های کشور چون روز روشن بروی آشکار و هویدا بوده است.

۱۱۰ - هنگام سختی

و سیره پادشاهان برین است که اگر بدایی در رسد و بیگانگان بحدود کشور راه یابند یا فرماندهی بزرگ کشته شود، یا دشمنی داخلی که دین مردم یا آئین مملکت را خللی رساند و ناپاک فکری پدید آورد، خروج کند، یا دشمن دیرین را قوتی و زوری حاصل گردد و ازین قبیل امری خطیر روی دهد، پادشاهان از عیش و نوش یکباره کناره گیرند و سراسر اوقات خود را بدفاع و تجهیز سپاه و دگر تدابیری که درین موارد لازم گردد، مصروف دارند و بکاری جز چاره دشمن نیندیشند و روز خود را بامیدواری و نیک بینی و تساهل و امروز و فردا کردن نگذرانند و گفته اند که خسروان ایران و غیر ایران، هم برین نشان بوده اند. و اگر پادشاهی برخلاف این آئین تناسان بماند ناچار ضعف کشور و عجز خود را نموده است.

۱۱۱ - پادشاهان ایران و هنگام سختی

خسروان ایران را درین موارد چندان اهتمام بود که آداب خوردن و تنوع موائد و خوردنیهای گوناگون را متروک می کردند و میز پادشاهی بر چیده می شد^{*} و بخوراکی ساده اکتفا میرفت و هیچ کس را اجازت نبود که با پادشاه همخوراک شود مگر سه تن که یکی از ایشان موبد موبدان بود و دگر دبیر بد^(۱) و آن دگری افسر بزرگ اسواران ایران^{**} و بر مائده پادشاه جز نان و نمک و سرکه و سبزی خوراکی دیگر

(۱) رجوع بحواشی گذشته (زکی پاشا)

^{*} برای فهم کلمه میز و مایند (مائده - و مایند) رجوع شود بحواشی صفحات پیش (نوبخت)
^{**} کلمه اسوار و افسر و مشتقات آنها را در حواشی صفحات گذشته یاد کرده ام و در ضمن تعلیقی که بکتاب تاج ملحق ساخته ام نیز درین خصوص بیانی بسیار مشروح و مفصل ایراد، و در آن تعلیق ریشه این لغت و لغاتی بسیار آشکار و هویدا شده اند (نوبخت)

نبود و خسرو و یارانش ازین مختصر چیزی میخوردند، و از آن پس خوانسالار (۱) * پادشاه قابی که در آن بزم آورد * * (۲) نهاده بود می آورد، و پادشاه اندکی برگرفته دگران نیز می خوردند و پس از فراغت بتدبیر جنگ و تجهیز قوا و رسم و راه دفاع می پرداختند (۳) پادشاه تاهمتی که آن زحمت رفع نشده بود روز را باهمین سختی میگذرانید و چون آن خلاف باتفاق میپیوست و خطر دشمن بنحوی مطلوب و خواسته زایل میگردید و امور کشور بر طبق مرام وی صورت میگرفت، خوان پادشاهی برسم پیش گسترده میشد و پادشاه آنچه را که بر خود حرام کرده بود روا میکرد و خواص خویشان را میپذیرفت و از آن پس بارعام میداد و همگان بیروزی و تنهت میرفتند و نخست ناطقین و گویندگان کشور بایراد خطبه و تحمید خداوند که آن فتح و ظفر را عنایت فرموده است قیام میکردند

(۱) در مسعودی و اغانی و این کتاب کلمه (خباز) یاد شده است که بمعنای نانواست مگر آنکه در اینجا بمعنای (سفره دار) است. (زکی پاشا)

* کلمه (خباز) را که در اینجا بمعنای سفره دار آورده است نگارنده با لغت خوانسالار ترجمت کردم که لغت مخصوص بهمین معناست (نوبخت)

* * کلمه قاب محرف (یا معرب) کوب است چونانکه بشقاب محرف پیشکوب است و در حواشی گذشته و همچنین در شاهنامه نوبخت طبع دوم جلد یکم ص ۴۱ و حاشیه آن شرحی درباره این دو کلمه یاد کرده ام تا آنها که گمان کرده اند این دو لغت ترکی است باشتباه خود پی ببرند (نوبخت)

(۲) عاصم افندی برهان قاطع را که يك فرهنگ فارسی است بترکی ترجمه کرده و درباره کلمه بزماورد می نویسد خوراکی است که آنرا (لقمه قاضی) و (رابانو) و (لقمه خلیفه) نامند و از گوشت سرخ کرده با کره و تخم مرغ فراهم کنند و آنرا بر ماورد (بارا) نیز گفته اند و شهاب الدین خفاجی در کتاب شفاء الغلیل گوید زماورد را که عوام (بزماورد) گویند لغتی است فارسی و عرب آنرا بر نانوخورش اطلاق کرده است و در حواشی کشاف نیز بهمین نحو معنا شده است ولی در قاموس (زماورد) را بضم (ز) بمعنای خوراکی از گوشت و تخم مرغ دانسته است و در کتب ادبی آمده است که (زماورد) را لقمه القاضی و لقمه الخلیفه گویند و در خراسان آنرا (نواله) نامند و نیز آنرا (نرجس المائده) و میسر (شاید راحة الحلقوم؟) و مهنا (گوارش) دانسته اند و آنچه در قاموس در ماده (ورد) آمده است تقریباً با همین مفهوم است ولی در حرف (ز م ر د) وعده کرده است که (زماورد) را در باب (ورد) معنا کند و نکرده است. و آنچه معلوم است حرف (ب) در بزماورد جزو کلمه است و گونه درست آن همان است که در برهان قاطع آمده و جاحظ نیز باهمان صورت بکار برده و محتمل است که عرب آنرا مخفف ساخته و (ب) را حذف کرده باشد و بهمین جهت آنچه را که خفاجی در شفاء الغلیل گفته است بنظر درست نیست و بزماورد خوراکی است که آن را (کوفته) می گویند ولی لقمه القاضی باصطلاح مصریها نوعی از شربنی است که از آرد و روغن و شکر ترکیب یافته و آنرا بگونه کرده (قرص) می سازند و در روی آن حفره ایست که روغن می ریزند و ابن خطیب اسکافی متوفای سال ۴۲۱ در کتاب مبادئ اللغة (بزماورد) را بمعنای (گواره) و میسر دانسته است و این بیت نیز از متأخرین است که گوید:

اکل المیسر من رأسین یا سکنی لا یستطاع ولا سیفان فی غمد

و ابوالفرج اصفهانی این خوراک را در جلد ۴ ص ۱۵۴ کتاب اغانی یاد کرده است (زکی پاشا)

(۳) مؤلف محاسن الملوك این حکایت را باختصار و تاهمین جا ایراد کرده از آن پس می نویسد که خسروان ایران می گفتند: خوشبخت ترین پادشاهان آن شهر یاری است که دشمن کشور را باندبیر دفع کند (و بجنگ و خونریزی نیازمند نگردد) رجوع شود بصفحه ۱۰۵ محاسن الملوك (زکی پاشا)

و پس از ناطقین «مؤبد» برخاسته سخن میگفت و پس از او هیئت وزیران هر يك برسم خطبا سخنی ایراد میکردند و آنگاه حاضرین بر حسب مراتب و درجات خود بر سر میز [☆] خوراك می نشستند و چون خوردن بآ خر میرسید بر حسب فرمان شاهانه دو بزم بزرگ برپا میشد یکی درون ایوان و دیگری بیرون ایوان : پادشاه و خواص خود درون ایوان می نشست و شهریان که نظم شهر با وسپرده بود از جانب پادشاه بامردم پایتخت و وجوه اهالی بزم عمومی میشد و رامشگران بموسیقی و اغانی می نشستند و بازیگران بنمایش و ملاهی می پرداختند .



ایرانیان را اندیشه برین بود که سپاس نعمت باید مشهود باشد و آثار آن بر عامه مردم معلوم گردد .

[خلفا و امرای مسلمان را نیز اگر داهیتی روی میکرد بمنبر التجامیبردند و مردم را بطاعت و اطاعت میخواندند و لزوم اتفاق را بریشان تلقین میکردند] ^(۱)

۱۱۲- جنگ صفین

و از معاویه نقل کرده اند که روزی بیاران خود گفت، هنگام جنگ صفین گوشت و چربی بر خود حرام کردم و مزه شیرینی و ترشی نخشیدم و جز نان و پنیر و نمک چیزی نخوردم

☆ مکرراً در حواشی این کتاب کلمه (میز) را معنا کرده و صورت اصلی آنرا که بگونه مایزه « Mäyzä » بوده است یادآور شده ام و کلمه میز محرف آن است و عرب آنرا با کلمه « مائده » معرب کرده و گاه بر صحنه و سفره و احیاناً بر نفس خوراك و خوردنی اطلاق کرده است اما معنای حقیقی « مایزه » همان است که ما ، امروز با کلمه (میز خوراك) تعبیر میکنیم و سفره و صحنه را در فارسی خوان Chan (گویند) و عرب (و) معدوله را تلفظ کرده: با کسر (خ) Chewan می نامد - و ایرانیان کلمه (خوان) را بر سفره و میز و خوراك و آنچه لازمه خوردن است اطلاق کرده اند و عهده دار این تشریفات را (خوانسالار) نامیده اند که اکنون ترکها و مصریها (سفره چی) می نامند و اما کلمه « میزبان » یعنی مهماندار و صاحب منزل و آنکسی که بخوراك خود دیگران را دعوت کند و کلمه میز محرف همان کلمه (مایزه) میباشد که ذکر شد و آنچه را که برخی تصور کرده اند و بمعنای (موز) گرفته اند و میزبان را بمعنای موزبان (یعنی کفشدار پنداشته اند خطائی است فاحش زیرا کلمه « موزبان » بمعنای زائده و پیشبان هر کرسی و صندلی و تخت کوچکی است که چون بر کرسی نشینند پای خود را بر آن گذارند چنانچه از کرسی ها و تخت ها و سریرهای سنگی که در تخت جمشید و سایر اماکنی که از آثار ایرانیان باقی مانده است رسم آن مشهود است و اما کلمه مهمان بمعنای آقای خانه و صاحب خانه است و این کلمه را از لحاظ تفحیم و تکریم بر دعوت شدگان اطلاق کرده اند (نوبخت) .

(۱) آنچه در میان این علامت [] است از کتاب محاسن الملوك ص ۱۱۰ نقل شده است (زکی پاشا) .

[تاروزی که روزگار بکام من مستقر گردید]^(۱)

۱۱۳- جنگ و شهوت

آورده اند که خاوند آفریکا دختر کی را برسم ارمغان برای عبدالملك مروان فرستاد و آن کنیز در غایت حسن و اعتدال بود و بدلبری مانند نداشت[☆] و چون وی را بحضور عبدالملك آوردند سر بر افراخت و او را نگرید و آنگاه چشم از او برگرفت و خیزرانی را که بدست داشت بدور افکند و آن کنیزك را گفت خیزران را بمن بازده دخترك پشت کرد تا خیزران را برگیرد، عبدالملك بر رفتار و اعتدال قامت وی از پس و پیش همی نگرید و گفت بجهان آفرین سو گند که توئی غایت آمال هر دلی که آرزو مند است. کنیزك گفت خداوند گارا اگر من برین نشانم که گفתי اینك ویره توام و خواهشت را چه مانع؟ عبدالملك گفت این شعر اخطل که گوید:

اگر جنگ را تنگ بستی میان
میر نام زن ورنه یابی زیان^{☆☆(۲)}

و این در وقتی بود که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث خروج کرده و میان او و لشکریان عبدالملك جنگ بود آنگاه خلیفه بفرمود تا آن دخترك را بحریم برده عزیز و گرامی دارند و نیکو رعایت کنند تا پیکار با آخر رسد و همچنان بود تا روزی که فتح کرد و نخستین دختر کی را که بنزدیک خواند هم او بود^(۳).

۱۱۴- ابو مسلم و مروان حمار

و درباره مروان بن محمد جعدی^(۴) گفته اند که دو سال و هشت ماه تمام مدتی

(۱) مؤلف محاسن الملوك این خبر را با همین اختصار یاد کرده و جمله ای را که در میان این دو علامت [] است بر آن افزوده (به ص ۱۰۵-۱۰۶ محاسن الملوك رجوع فرمائید) (زکی پاشا).
☆☆ در متن جاحظ: « شهية المتأمل » نگارنده این جمله را با عبارت (بدلبری مانند نداشت) تعبیر کردم که هم زبان فارسی را سازگار و هم مفهوم جمله عربی را شامل است.
☆☆ شعر « اخطل » شاعر معروف عصر اموی چنین است:

قوم اذا حاربوا شدو مآزرهم
دون النساء ولو بابت باطهار

و معنای آن کلمه بکلمه چنین است: آنها قومی هستند که در هنگام جنگیدن بند تنبانیهای خود را بروی زنان محکم می بندند اگرچه آنها در حال پاکی باشند (یعنی با حیض و نفاس نباشند) و نگارنده بجای ترجمه این بیت عربی بیتی از شاهنامه خود برگزیدم که کاملاً همان مفهوم را دارد و از کراهتی که در الفاظ شعر اخطل مشاهده میشود نیز برکنار است و کسانی که از شعر و ادب نیک آگاهند میدانند که جمله (ولو بابت باطهار) در شعر اخطل جمله ایست زائد و تنها برای تتمیم شعر و ایفای بقافیه ایراد شده است (نوبخت).

(۲ و ۳) مؤلف محاسن الملوك در صفحه ۱۰۶ این را نیز یاد کرده است (زکی پاشا).

(۴) نام آخرین خلیفه بنی امیه « رجوع شود بحواشی سابق همین کتاب (زکی پاشا).

که « بالشکریان ابومسلم » می جنگید باهیچ زنی نزدیکی نکرد تا روزی که کشته شد و درین مدت هر زمان که خوبروئی ببرانگیختن او میرفت مروان میگفت: دور شو! - بخدای سوگند که خراسان متزلزل است و خراسانیان بر « نصرسیار »^(۱) شوریده اند و « ابومجرم »^(۲)

(۱) نصر بن سیار را هشام بن عبدالملک باقلیم خراسان گمارد و او همچنان والی بود تا زمانی که ابومسلم خراسانی بسرکوبی مروانیان و آوردن آل محمد قیام کرد و درین وقت نصر ابیاتی سرود و بمروان جعدی آخرین خلیفه اموی فرستاد و چنین گفت :

و یوشک ان یکون له ضرام	أری خلل الرماد ومیض نار
و ان الحرب اولها الکلام	فان النار بالعودین تذکی
مشمرة یشیب لها الغلام	فان لم تطفؤها تجن حرباً
ایقاط امیة ام نیام	اقول من التعجب لیت شعری
فقل قوموا فقد حان القیام	فان تک قومنا اضحوا نیاماً
علی الاسلام و العرب السلام	ففری عن رحالك ثم قولي

و این داستان معروف است و می توانید بمروج الذهب و معارف ابن قتیبه و وفیات الاعیان و فتوح البلدان و ابوالفدا و اغانی و ابن خلدون و معجم البلدان رجوع کنید « زکی پاشا » - مفهوم و معنای ابیات نصر را که زکی پاشا درینجا بیتی چند از آن یاد کرده است نگارنده در شاهنامه خود بتفصیل آورده ام و درینجا بجای ترجمه ابیات نصر : از (ص ۲۶ و ۲۷) جلد سوم شاهنامه نوبخت بیتی چند یاد میشود :

چو آتش ز رنج نهران بر دمید	چو نصر این سخنها بیاسخ شنید
چگونه کنم چاره ، بدبخت من	همی گفت تنها و بی انجمن
سپاهی که باشد سزاوار نیست	کم از بوم ایران مددکار نیست
بد اندیش بسیار و بد خواه بس	نه خویش و نه غمخوار و نه دادرس
بپیرانم تیره از هر سوئی است	نه لشکر نه پیوند و نه نیروئی است
همی موج عم بگذرد بر سرم	چو آتش بسوزد گداز اندرم
یکی ساخت ابیات نو بر حریر	دوات و قلم بر گرفت از دیدر
سخن را بخوناب مژگان سرشت	بمروان یکی نامه چابک نوشت
یکی بست ز ابیات تازی سرود	در شکوه بگشود با رنج و دود
که بیداد باری مپندار داد	در این نامه با او چنین کرد یاد
یکی بوستان بود و شد خراسان	نشسته چه هستی که این شارسان
وز آن روی گیتی به بیم اندراست	یکی آتشی زیر خاکستر است
چه خامش نگردد بسوزد جهان	گر ایدونکه سر بر کشد از نهان
که گاه از سخن بشنوی بوی خون	یکی داستان زد برین رهنمون
همه خشک و تر بر بسوزد بهم	ز دو چوبه نیز آتشی نیز دم
سخن را رساند به شمشیر نیز	ستیزه است آغاز رزم و ستیز

بقیه در حاشیه صفحه بعد

تزدیک است کزوی دمار گیرد وبا این حال هر گز باهیچ زنی نزدیکی نکنم و بروی
بند میان نگشایم (۱). ☆

۱۱۵ - ساز جنگ و سیاست جنگ

و رسم پادشاهان چنین بوده است که بهنگام جنگ از مکایدت و نیرنگ
دریغ نکنند.

بقیه حاشیه	مگر پادشاه جهان خفته است	نبیند جهان سخت آشفته است
از صفحه پیش	گراید و نکه خواست و بیدار نیست	چو بیدار گردد جهاندار نیست
	همه دشت جولانگه دشمن است	زمین زیر کابوس اهریمن است
	ز دروازه کوفه تا مرو رود	همی مویه خیزد وژ بانگ رود
	چو لشکر نخواهی فرستاد نیز	تو باخوشتن کرد خواهی ستیز
	کز ایران بیاید بسی مرد جنگ	ز انطاکیه تا بر و بوم کنگ
	نه کشور بماند نه جای درنگ	نه از تخته تازیان مرد جنگ
	سپاه مسلمان شود تیره بخت	نروید دگر برگ سبز از دخت (از شاهنامه نوبخت)

(۲) در نسخه س : ابومخزوم والبنه تخریف شده است و مقصود او از ابومجرم ابو مسلم خراسانی است که
بر نصر سیار و سپاهیان او تنگ گرفت و چنانچه سابقاً در حاشیه همین کتاب یاد کردیم مروان حمار نخستین کسی بود که
ابو مسلم را ابومجرم (یعنی گناهکار) نامید و این لقب همچنان به او ماند تا روزگار منصور عباسی ، چو وقتی که او را
کشت ، کشته او را مخاطب ساخته گفت :

زعمت ان الدین لایقتضی ؟ فاستوف بالکیل ابامجرم اشرب بکس کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم
(یعنی پنداشتی ای ابومجرم که دین را دادرسی نیست ؟ اینک مکافات خود را بگیر و از همان جامی
بنوش که دیگران از دست تو نوشیده اند و اینک خوب میفهمی که از حنظل بکام آدمی تلختر است) .
و ابو دلامه (شاعر منصور) نیز پس از قتل ابو مسلم گفته است :

ابامجرم ما غیر الله نعمه علی عبده حتی یغیرها العبد افی دولة المنصور حاولت غدرة الان اهل الغدر اباء لك الكرد
ابا مسلم خوفتني القتل فانتحی علیك بما خوفتني الاسد الورد .

(یعنی ای ابو مجرم خدای هیچگاه از بندگان نعمت خود نگیرد مگر آنکه بنده خود آن نعمت را
دگرگون کند و تو پنداشتی که در عهد منصور پیمان بشکنی و با وی از در نیرنگ در آئی و این عجبی نیست زیرا
کردان که نیاکان تو بوده اند همگان بفریب دست برده اند . تو مرا به بیم میداشتی که خواهی کشتن و اینک شیر
ژیان بر تو آورد آنچه خواستی بر من آوردن) (رجوع شود به ابن خلکان در ترجمه احوال ابو مسلم و شذرات الذهب
ج ۱ ص ۱۹۸-۱۹۹ - و هم درین کتاب و نیز بجلد ۲ ص ۱۵۵ کتاب البیان والتبیین (زکی پاشا) .

(۱) مولف محاسن الملوك در ص ۱۰۶ خلاصه این داستان را یاد کرده و مسعودی نیز آورده است که : مروان
در بیشتر از ایام زندگی بزنان نزدیکی نکرد تا کشته شد و یکروز یکی از کنیرکان درپیش او بدلبری پرداخت و
مروان گفت خدا میداند که خراسان میلرزد و بنصر سیار شوریده است و ابو مسلم بروی تنگ گرفته است و ازیرا نه
تزدیکت بیایم و نه بندت بگشایم (مروج الذهب ج ۲ ص ۶۳ و ۲۴ طبع اروپا ج ۲ ص ۱۵۹ طبع بولاق (زکی پاشا) .

عبارت جاحظ قد اخذ منه بالمخفق - از کلمه خفق . و تخنیق یعنی گلوی کسی را گرفتن و خفه
کردن - و این جمله را نگارنده با عبارت دمار گرفتن تعبیر کردم که هم بمعنای هلاك کردن است
از راه تضییق دم (نفس) زیرا دمار کلمه ایست در عربی دخیل و مطلقاً بمعنای هلاك است ولی در فارسی
هلاك کردن از راه تنگی نفس همچون خفه کردن و طناب انداختن و این جمله را با (تنگ گرفتن)
میتوان تعبیر کردن چونانکه در حاشیه آوردم (نوبخت) .

و شهریاران کامکار بر آن اند که پیروزی را چند گونه تدبیر است و آخرین آنها تاختن است و تیغ کین برافراختن . زیرا بهر گونه تدبیر که دست یازند مال و خواسته صرف کنند مگر آنکه روزیکار جانها مصروف شوند و این امر بر پادشاهان بغایت دشوار است و ازیرا نیرنگ و فریب را برتری دهند تا خون لشکریان ریخته نشود و از گنج ایشان نیز بسیار صرف نگردد و اگر از مکر و خدیعت کاری ساخته نمی شد چاره کار باشمشیر میکردند .

و گفته اند که خوشبختی و نیرومندی تاجداران باین صفت نیازمند است که فریبیدن دشمن نیکودانند و غالب شدن را بامکر و خدیعت بخوبی توانند .
و آنچه از پیغمبر ما نیز روایت شده است هم مؤید این معنی است زیرا بیاران خود فرموده است که جنگ یعنی نیرنگ . *

و هیچ یک از پادشاهان عالم در تدبیر و سیاست جنگ پادشاهان ایران نرسیدند زیرا آنچه درین مهم یاد شده است بیشتر هم بایشان منسوب است و جمع آنهمه نه میسر است مگر آنکه از آنهمه تدبیر دو نمونه یاد کنیم یکی تدبیری که « بهرام » بکار برد و آن دگری سیاست و هنری که خسرواپرویز بنمود :

۱۱۶- تدبیر بهرام در باره دشمن

و چون بهرام بگناه پدر بر نشست وی را خبر رسید که ناحیتی از کشور را متغلبی بر گرفت و بران ناحیت چیره گردید مگر آنکه پادشاه باین خبر توجهی نکرد و بمخبر واقعی نهاد و همچنان باستعانت نشست تا کار دشمن بالا گرفت و سطوتش فزونی یافت و درباریان و افسران هر وقت ازیدر سخنی می گفتند، او اعتنائی نمی کرد و آسان می شمرد تا روزی که گفتندش دشمن بسامان پای تخت روی کرده است بهرام گفت وی را هلید که سخت ناچیز و بی اهمیت است . وزیران که این تساهل و تناسانی بدیدند خیره ماندند و بدوروی کردند و گفتند که این سهل انگاری از تدبیر پادشاهی و سیاست کشور و مملکت داری بدور است و دشمن بر در تیسبون است و کار او همی بر فراز و فزونی است . بهرام گفت آنچه گفتید مهم نیست و من نیک دانم که دشمن ناتوان است و این حقارت که

ازودانم نه سزاوار اندیشه و چاره جستن است. این بگفت و بعیش و نوش پپرداخت و از مقابلت و قصد پیکار بر کنار نشست، و دشمن چندان نزدیک آمد که بر پایتخت مشرف بود و سران و وزیران از عاقبت این تساهل بیم یافتند و بایکدیگر قرار گذاردند که همکان پیش او شوند و از توبیخ و ملامت فروگذار نباشند تا او را بفرجام بد و روزگار ذلت و هلاکت آگاه کنند. بهرام ازین مؤامرت خبر یافت و از خو برویان حرم صدف بر گزید و هر یک را جامه رنگین بپوشانید و تاجی از گل بر سرش نهاد و جمله را بفرمود تا بر اسبکان چوبی سوار شوند و خود نیز جامه چو نان بپوشید و بر اسبکی سوار شد، و درین حال سران و وزیران را بار داد و چون ایشان بر او وارد گردیدند، دختران بتغنی و خونیاگری پپرداختند و بهرام نیز بدنبال آنها بر اسبکی سوار بود و با آنها آوازه می خواند. وزیران که این سبکی و خفت بدیدند از وی ناامید شدند و باز گردیدند و بایکدیگر گرد آمدند تا او را از پادشاهی خلع کنند.

بهرام بشنید و کنیزی را که از خواص جواری وی بود بنزدیک بخواند و بدو گفت زنهار کز آنچه گویمت هیچ کس آگاه نگردد و اینک زود باش و موی سرم بر گیر، و ان کنیز که مویش بتراشید و او جامه پشمین بپوشید و تیرو کمان برداشت، و دخترک را گفت بر حذر باش که هیچ کس برین نهان پی نبرد و نماید که پادشاه بعلمتی در کاخ او بسر برد. این بگفت و تنهایرون شد و چون بطایه دشمن نزدیک شد بمغاری در آمد که از راه بر کنار بود.

بهرام در آن مکمن قرار گرفت، و تیرو کمان بکار انداخت و از پرندگان هوا و چرندگان زمین کز برش بگذر یا پرواز بودند بیدرنگی شکار میکرد و بر زمین می افکند چندانکه صید او انبوه شد و در برابرش چون پشته متر اکم گردید و گروه بان آن طایه از دور بدید و با آهنگ وی شتابید و بکارش خیره ماند و یکی بانک برزد که کیستی و از کجائی و در چه کاری؟. بهرام گفتش اگر مرا زنهار دهی پاسخ دهم. گروه بان زنهارش داد و او بی پاسخ چنین گفت که من چارپایان بزرگی را مهتر کی هستم و آن بزرگ که بر من نیکی همی کرد بامری خشمگین گردید و تنم را با تازیانه بکوفت و جامه ام از تن بر گرفت و سرم را بتراشید و این پشمینه بپوشانید و در زندان گرسنه همی داشت تا آنکه وی را غافل دیدم و بگریختم

و گرسنه ماندم و چندین شکار کردم تا چنین انبوه گردید و بر آن شدم که با آنچه تیر در کمان دارم همی بشکرم و چون کمانم تهی ماند با این جمله شکار بشهر باز کردم.

گروه بان اورا بنزدیک شاه برد و قصه او باز گفت و پادشاه باو گفت: در برابر من صیدی کن! و او پیوسته شکار همی کرد و هر پرنده ئی و درهوا معلق میزد بایک نشان بر زمین می افکند و هر چرنده ئی که میدوید بیدرنگ وی را آماج می کرد چندانکه پادشاه خیره مانده گفتش بینم که در همه کشور مانند نداری؟ بهرام بخندید و گفت پادشاه من چیزی ندانم و از آنها که ریاست دانند بغایت کمترم و هنری دگر دانم که اگر خواهی دیدن دریغ نکنم. پادشاه گفتش آن کدام است. بهرام گفت بفرما تا چندین سوزن گرد آورند و آنگاه بهرام یکی از آن سوزن ها را بده ذراع دور تر افکند و آنرا نشان کرد و بسوراخ آن سوزنی دگر فرو انداخت و همچنان یکی را آماج دیگری ساخت تا با الجمله با یکدیگر پیوستند و ردیف یکدیگر قرار گرفتند.

پادشاه متحیر گردید و دلش بیم یافت و بدو گفت بینم که شهریار شما سخت نادان است زیرا من بشهر او نزدیک هستم و چنان معلوم است که او نداند. بهرام بخندید و گفت اگر مرا زنهار دهی تو را از مهمی آگاه کنم. پادشاه گفتش تو را زنهار دهم اگر راست گوئی بهرام گفتش پادشاه ما تو را بچیزی نگیرد و چاره ات را آسان تواند و بی کمان است که از چنگش رهانتوانی شدن زیرا که لشکریانش در کمانداری و تیر اندازی بس چابک و دلیر اند و من که در برابر کمترین سرباز او هیچ ندانم با صد چوبه تیر کشتن صد نفر توانم و پادشاه ما را صد هزار تن کماندار مخصوص است که پست ترین آنها بر امثال من مهتر است. پادشاه گفتش آنچه گفتی راست است و من نیز شنیده ام که بهرام کار من بحقارت مینگرد و نام من بخفت یاد می کند و جنگ بامن را آسان میشمارد و این جمله را با سخن تو مطابقت است و گوئی او بقوت خود بیگمان است و اطمینان دارد که چاره کار بتواند و ازیرا دشمن را هلیده است تا پیشتر شود.

این بگفت و فرمانده لشکریان خویش را بخواند و بفرمود تا بانگ رحیل کند و سپه را از آن سامان بجای خود باز گرداند و دگر روز بهرام را رها کردند و بکشور خود عودت نمودند و بروز سوم بود که بهرام بشبگیر باز گردید و با مدادان سران و وزیران

را بار داد و پرسید که از دشمن چه دانید؟

ایشان بیاسخ گفتندش که هم اکنون آگاهی در رسید که دشمن بسرعت باز گردید
بهرام گفت: نگفتم که کار ایشان بگران نشمرید و نیروی ایشان راجز ضعیف و
ناچیز ننگرید.

«و تا بهرام زنده بود» هیچ کس ندانست چه شد که دشمن از آن پیکار روی بگردانید
و از مقابله وی دمان بگریخت (۱)

۱۱۷- سیاست خسرو ابروین

بعد از بهرام گور خسرو پرویز بتدابیر جنگی و نیرنگ های سیاسی و چاره جوئی
معروف بوده است

و چنانکه در تاریخ آمده است در جنگ با رومیان نیروئی کران فرستاد و
«شهربراز» را که در رایمندی و دلیری و پیروزی بر دشمن و پاکیزگی روح بردگر
گنداوران مقدم بود بفرماندهی و سپهسالاری سپاه بگمارد و شهربراز بر رومیان چندان تنگ
گرفت که پادشاه روم مضطرب گردید و نگرید که دشمن بر در اسلکدار است و خود در
محاصرت او گرفتار و چیزی نمانده است که از او دمار گیرد و دیگر روز بمقتار کت جنگ مصمم
گردید و کس فرستاد و بز نهار مهلتی خواست مگر آنکه «شهربراز» خواهش او را رد کرد
و پادشاه روم از بدر مایوس گردید و سپاهی بیشمار بیاراست برین سر کز راه دریا باوی
مقابله کند.

و بنابرین ناوگان جنگی و سفائن بسیار بدریا رده کرد و از مال و سلاح و آلات
جنگ و هر گونه خوردنی و ازمواشی و آنچه بایسته و خواسته بود با سپاه بسیار بکشتی ها
نشاند مگر آنکه هم در آن شب تندبادی وزیدن گرفت و توفانی سهمناک شد و کشتی های
جنگی را از بندر گاه و جای ایست بر کند و همه را بجانبی راند که لشکر گاه ایرانیان
بود و شهربراز که این بدید بجمع سفائن و خلع عدت و تصرف مال و خواسته و سایر معدات
پرداخت و آنچه پادشاه روم مهیا کرده بود یکسر بچنگ شهربراز افتاد و پادشاه روم نگرید که
از مال و گنج و سپاه و سلاح آنچه داشته است بیشتر بچنگ دشمن افتاد، و ازیر اسخت غمگین

(۱) مؤلف تنبیه الملوك در ص ۳۴-۳۸ این حکایت را با همین نشان یاد کرده و مؤلف محاسن الملوك در ص ۱۰۰۷
از این حکایت مختصری ایراد نموده (زکی پاشا)

گردید و شهر بر از آن همه گنج و خواسته و اموال بی شمار بنزد شاهنشاه فرستاد و این جمله
 بچشم خسرو بسی گران و مطلوب آمد و شهر بر از را بدل گرامی تر دید و گفت هیچ کس از
 مهان بقدر این مرد دلیر نه در خور سپاس و ستودن است چو ، آنچه بغنیمت فرستاده است
 چندان گران است که هیچ کس قیام بآن نتواند و بیدرنگ وزیران را بخواند و بایشان
 گفت هیچ شنیده اید که مردی بامانت و قدر و قیمت بی پایه «شهر بر از» رسیده باشد وزیران
 یکایک برخاستند و پس از حمد و ثنای کردگار شاهنشاه را آفرین گفتند و بستودند و تهنیت
 گذاردند و از آن پس طرفی از پاکی ضمیر و آزاد مردی و بهمنشی و عفاف شهر بر از یاد
 کردند و همت بزرگگ او را بستودند. آنگاه خسرو بفرمود تا آن خزائن و اموال را بشمارند
 و بدیوان آمار کنند و خود بر خاست و آرام روی نهاد* مگر آنکه خسرو را پرستنده ئی بود
 نامش «رسته» و باشهر بر از بکین و بدین بود و چون او را در نظر پادشاه مهم و خطیر یافت
 دلش تنگی گرفت و گفت :

شاهنشاه! با اندکی از بسیار خوش کرده و خردی از بزرگ بچشمت گران آمده
 است و طرفی ناچیز از آنچه بسیار عظیم و گران است، مهم پنداشته و نپنداری که شهر بر از
 درین مهم خیانت ورزیده است و خویشان را بر پادشاه مقدم داشته. و اگر شاهنشاه با همه
 رأی تیزبین و حزم و کفایتی که در وجود اوست گمان کند که شهر بر از باوی از در امانت
 و درستی در آمده است گمانش نه بر حق است، و آنچه دیده است از ذروه فکر و درایت
 کوتا هتر است***(۱)

خسرو که این سخن از (رسته) شنید گمانی بد بدش راه یافت و باو گفت گمانم
 برین شد که راست گوئی و امانگفتی که چاره این مهم چیست؟ رسته گفت او را بدر بار
 بخواه و چنان کن که پندارد او را بهر مهمی طلب کرده که نوشتن آن صلاح نبوده است
 و خواهی که آن راز رو باروی به او باز گوئی. و چون این بشنود آنچه گرد آورده است

* آرام اصل کلمه حرم و خرم و خرمتاش (آرام ناش) پرده دار یا رئیس خلوت (رجوع شود

بحواشی گذشته همین کتاب (نوبخت)

** در متن: خس نصیبه یعنی بقسمتی پست اکتفا کرده است و نگارنده این مفهوم را بگونه ئی

تعبیر کردم که بازبان فارسی سازگار باشد. (نوبخت)

(۱) در نسخه س خس نفسه (یعنی خود را پست کرده است و شاید گونه صحیح آن همان باشد که در متن یاد شده

است زیرا در فرهنگ قاموس جمله (خس نصیبه) عبارتست که در عربی بکار میرود مگر آنکه در نسخه ص نه این جمله و نه
 جمله ماقبل آن هیچ یک ایراد نشده اند. (زکی پاشا)

با خود بیاورد زیرا یقین نداند که آیا بجنگ باز گردد یا نه. و بنا بر این از گنج و خواسته آنچه بار کند پنهان نخواهد ماندن.

خسر و چنان کرد و با نوشتن مهمی روی داده است که بیدار و مشورت باتو نیازمند و نوشتن آن از راه احتیاط بدور است و بیدارنگ بجانب پایتخت حرکت کن. و چون این پیک بفرستاد پیکى دیگر با دو نامه رهى کرد و یکى را بدینگونه نوشت که:

پیش ازین نامه نوشتم و تورا بنزدیک خواندم تا در مهمى باتو رای زنم مگر آنکه درین باره فکر کردم و دریافتم که صلاح من و مصلحت کشور درین است که در لشکر گاه باشی و بردشمن سخت گیرى و از کین او بپرهیزی و بر مکاید او بیدار باشی زیرا آنکه گنج و خواسته از کف بدهد بر جان خویشتن نیندیشد و خود را بآب و آتش زند ^(۱)

و در نامه دیگر چنین نوشت: پیش ازین نامه نوشتم و تورا بنزدیک خواندم و چون پاسخی از تو نرسید یقین کردم که مصلحتى در کار بوده است و مهمى از خود یا از مکیدت و بیکار دشمن ایجاب کرده است که دیر کنی و اینک فرمان میدهم که چون این نامه بدست تو رسید بر ادرت را بجای خود بگمار و زود راه تیسبون بر گیر و سزاوار است که بر مهمى دیگر باز نایستى!

و چون این دو نامه بپاراست فرستاده را گفت اگر شهر براز را بآمدن عازم دیدی و عزم او را در لشکر گاه پراکنده یافتی نامه دوم را باو برسان و اگر دانستی که نه آماده سفر است و هم برین عقیدت نیست نامه اول را باو تسلیم کن.

فرستاده دوم در رسید و نگرید که شهر براز نه آماده سفر است و نه عزم آنرا دارد و ازیرا نامه یکم را باو سپرد و چون شهر براز نامه خسرو بخواند گفت، «درآمد هر کشتنى

(۱) در نسخه س بجای فلج لفظ (فتح) یاد شده است و در نسخه ص (حتف) آمده است و من این لغت را در متن جاحظ بگونه (فلج) تصحیح کردم تا معنای آن چنین باشد که هر کس مال از کفش برود هر نوع مر کوبى که بیابد سوار شود و چنان کند که یا کشته شود یا فتح کند زیرا آنکه مایوس و نا امید شده است از خطر نیندیشد مگر بمطلوب خود برسد یا بکلى از میان برود (زکى پاشا)

☆ (حمل نفسه على التلف والفلج) جمله ایست که در متن آمده است و زکى پاشا کلمه (فلج) را بجای حتف یا فتح نهاده است و نگارنده این مفهوم را بدینگونه ترجمت کردم که (بر جان خویشتن نیندیشد و خود را بآب و آتش زند) (نوبخت).

فریب است» و چنان بود که شهر براز بدر بارشاه نماینده داشت و از آنچه میان «رسته» و خسرو گذشته بود آگاه گردیده بشهر براز نوشته بود.

روزی چند برین برآمد و خسرو آرام نگرفت و آزدرونی ویرا برانگیخت تا بارد گر نامه بنویسد و شهر براز را بخواند و چون سومین نامه خسرو بدورسید گفت دیروز قصدا و نهان بود و امروز نیک آشکار است.

و دیری نگذشت که خسرو این حقیقت را دریافت و معلوم کرد که شهر براز با و بد گمان شده است و هرگز باز نگردد^(۱) و وزیرا از شهر براز مایوس گردید و برادرش را نامه کرد و چنین نوشت که شهر براز را از منصب فرماندهی برانداختم و سپهسالاری جنگ و قیادت سپاهیان بتو بسپردم. اگر شهر براز این جمله بتو تسلیم نکرد با او بجنگ «و از بدر مگرد».

و چون این نامه باورسید کس فرستاد و برادر را ازین جمله آگاه کرد و پیام فرستاد که شاهنشاه فرماندهی جنگ بمن داده است و نوشته است که اگر این امر بمن نسپاری با تو بجنگم.

شهر براز چنین پاسخ داد که من خسرو و پیرویز را از تو بهتر شناسم و نیک دانم که او مکار و نیرنگ ساز است و اینک گمانش بر من و تو بیدرفته است. هرگاه امروز نوبت من باشد که کشته او بشوم فردا نوبت تو خواهد رسیدن و اگر امروز بر تو دست یابد فردا بر کشتن من توانا تر است^(۲)...

۱۱۸- جنگ ایران و روم

این بگفت و بیدرنگ پادشاه روم را پیامی فرستاد و با او آشتی کرد و چنان کرد که

(۱) «در متن و لایق قدم علیه» چنانچه در نسخه (ص) آمده است ولی در نسخه (س) بجای آن (ولایق قدر) ذکر شده است (زکی پاشا)

(۲) ابن اثیر این حکایت را جامع و نیکوتر آورده است و خلاصه آن چنین است که پیرویز سه بار به او بنوشت و شهر براز از فرمان سرباز زد و خسرو ویرا معزول کرد و برادرش «فرخان» را بسپهرداری گمارد و با او امر کرد که اگر شهر براز نافرمانی کند ویرا بقتل رساند و فرخان بکشتن برادر عزم کرد ولی شهر براز با و گفت درنگ کن تا وصیت خود بنویسم و بفرمود ناجعه را آوردند و سرش را بگشود و سه طغرانامه از آن برآورد و برادر بنمود. و خسرو درین نامه ها که بشهر براز نوشته بود وی را مامور کرده بود که فرخان را بقتل رساند و چون این نامه ها بخواند شهر براز بدو گفت چهار مرتبه مرا مامور کشتن تو کرد و من امتناع کردم و تو چگونه خواهی مرا بقتل رسانی. فرخان از و معذرت خواست و قیادت لشکر با و برگذار کرد و هر دو بایکدیگر اتفاق کردند که با پادشاه روم بشوند و با خسرو بجنگند (ابن اثیر جلد ۲ ص ۳۴۸) (زکی پاشا)

هر دو از یکدیگر بی بیم شدند و اتفاق کردند که با خسرو پرویز بجنگند و شهربراز کیسر را گفت بگذار تا من برین جنگ قیادت کنم زیرا از درون وی به از تو آگاهم (۱) و دانم که چگونه فریب سازد و کارها را تدبیر کند ولی پادشاه روم نپذیرفت و گفت تو در پایتخت من باش تا من خود با وی بجنگم. شهربراز گفتش اکنون که قیادت من نپذیری اجازت فرمای تا نقشه جنگ را بهر تو تنظیم کنم و سازپیکار بیارایم و اگر خواهی فیروز باشی از رای من باز مگرد و آنچه من کن که نقشه من است.

پس ازین شهربراز نقشه هراستگاه که میان او و خسرو می بود سراسر رسم کرد و نشان داد که در کدام منزل باید بایستد و از کدام باید بگذرد و همه را بر او بسان روز روشن و هویدا کرد و گفت چون بشهر و آن در رسیدی از آنجا مگذر و باین سوی شهر باش و درین سرزمین لشکر بیاری وارد گاه کن. *

پادشاه روم به راه افتاد و این خبر بخسرو رسید و روز گار بر او تنگ شد و پیریشان گردید زیرا بیشتر از سپاهیان خود را مرخص کرده و آنها را از جیره و روزی باز گرفته بود و همه پراکنده شده بودند و به تیسبون جزیماران و تزاران و خستگان سپاه لشگری باز نمانده بود. و پادشاه روم بر روی نقشه که شهربراز رسم کرد منزل بمنزل همچنان آمد تا بنزدیک نهر و آن رسید و آنجا لشکر گاه کرد و جنگ را آماده و فراهم شد و چیرگی وی بدانجهت بود که دانسته بود در تیسبون نیروی کافی نباشد و سربازان مرکز همه پراکنده اند و از سپاهیان نیز آنکه هست خوارمایه و ناسزاوار است و با او چهارصد هزار سرباز بود چندانکه کوه و دشت و دمن مسیر ایشان را تنگ بود و ازیرا بیگمان بود که پیروز گردد و بکشتن خسرو کامیاب شود.

«و از آنجا که باید بودن» از خیل ترسیان پایتخت گروهی بودند که نیاکان ایشان بروز گار «مانی» گرفتار گردیده و نیای خسرو وساطت کرده ایشان را از کشتن رها نموده بود و درین هنگام پادشاه کس فرستاد و ازین دودمان مردی را بخواند و گفت سابق

(۱) در نسخه ص (واز کینه های او) (از کی پاشا)

* ارد گاه: لغتی است پارسی که بگونه اردو گاه محرف گردیده و گروهی گمان کرده اند ترکی است ولی این لغت از کلمه (ارد) و ارت بمعنای سپاه است و برای فهم مشتقات این لفظ بضمیمه ترجمه تاج و لغت افسر که با متن کتاب ملحق و پیوسته است رجوع فرمائید (نوبخت)

نیکی و همراهی ما را با خاندان خود نیک دانی و میدانی که ما را امروز نیز همان رسم و راه است. مرد ترسا سپاس گذارد و رسم احترام بجای آورد. خسرو گفتش این چوبدستی را بتومی سیارم مگر به «شهر براز» که در پایتخت روم نشسته است برسانی و بدست خود او بدهی و این عصائی بود میان تهی و درجوف آن نامه نهاده و بشهر براز نوشته بود که «این نامه را ناچار در میان عصانها دم مگر بتو برسد و چون این نامه بدست تو رسید بیدرنگ حریق برپا کن و جنگجویان را بکش و خاندان قیصر را دستگیر و برده کن و پایتخت را بغارت بسیار و خواهی که در روم هیچ چشمی بینا و هیچ گوش شنوا و هیچ دلی آگاه نمایی مگر مصلحتی در ابقاء آن باشد و چنان کن که این آتش و غارت بهمان روزی باشد که لشکریان من با پادشاه روم مقابله کنند و در چنین روز و چنین وقتی بحریق و کشتار قیام کن» مرد ترسا را پول و ساز سفر داد و باو گفت زنهار بکاری دگر توقف نکنی و هیچ روزی رابی مسیر و حرکت بسر نبری و زنهار زنهار که این عصا را بدست هیچ کس ندهی تا خود، آنرا بشهر براز برسانی.

این بگفت و او راهی کرد و مرد ترسا هم چنان بیامد تا بنهر روان رسید و از آنجا عبور کرد و بگاه گذر کردن آهنگ ده هزار ناقوس یا بیشتر بگوشش رسید که در میان مینواختند و با این صدا اشک در چشمش پدیدار شد و با خود گفت: چه بدمردی هستم من که از دین مسیح و همدینان خود بگذرم و فرمان این ستمکار جبار بر گذارم.

«لختی درین باره فروماند» آنگاه بلشگر گاه رومیان روی کرد و از پادشاه روم بار خواست و بنزد او آمد و داستان خود و خسرو را سراسر باز گفت و عصا را بدست او داد. پادشاه روم بآن چوبدستی نگرید و تفحصی کرد تا آنکه درجوف آن نامه یافت و آنرا بگشود و بخواند و باد سرد از دل بر آورد و گفت آه که شهر براز با من نیرنگ کرده است و زود است که بر او دست یابم و از کشتنش دریغ نکنم.

این بگفت و در زمان بفرمود تا سرا پرده ها بگشودند و گوس رحیل زدند و بانتظار باز نه استاد.

خسرو نیز جاسوسی گمارده بود تا از آهنگ رومیان وی را مطلع سازد و در زمان مخبر او باز آمد و عزیمت پادشاه روم را خبر داد و خسرو بخندید و گفت:

کلمه که به تنهایی چهار صد هزار سرباز جنگی را شکست بدهد ارج و
مرتبتش بسیار است. و آوازه او بهر جا رسد و هر کز از یاد نرود (۱)
۱۱۹- پایان کتاب

«خدا یی را سپاس» که آئین پادشاهان و رسم و راه ایشان را آنچه مقدور ما بود کمابیش
یاد کردیم و وظائف مردم را نسبت بایشان بنهجی که موفور مینمود ایراد نمودیم و اینک
که کارنامه شهریاران فرجام می یابد سزاوار است کتاب خود را بنام نامی آنکس خاتمت
دهیم که مایه تنظیم این مطالب بود و مسبب تألیف این مقولت.
و باید بگوئیم که نه در صدر دولت آل عباس و نه در ضمن تاریخ و وقایع ایشان
جوانمردی چون فتح بن خاقان نیامده است چو، او که یکی از بندگان در گاه المعتمد
بالله و برادران و سایر دودمان عباسی است مردی است که با فضائل و مکارم پادشاهی و آداب
و مناقب ایشان آراسته و باولاء بنی هاشم پرورده و بندگی ایشان مطلوب و خواسته اوست.
باشد که خدای این نعمت از او باز نگیرد و پیوسته فزونی دهد و بر ممارست این
اخلاق و برا توفیق و کامیابی بخشد چندانکه جاه و مرتبتش در بار گاه جلال بعالیترین
درجه کمال نایل گردد و بر فراغت بال و سلامت احوال و وصول بآمال و آرزوها فائق آید
و از بد روزگار در پناه ایزد پروردگار مصون و مأمون باشد.

و در نسخه سلطانیه :

منت خدا یی را که با توفیق و یاری او این کتاب بفرجام رسید
و درود نامحدود بر محمد و دودمان و یاران او
حسبنا الله و نعم الوکیل

(۱) تازیان برین داستان زده اند که يك حمله که در خفا و مرموز باشد تأثیرش قویتر بود. (زکی پاشا)

ی ب

I باهمه دقتی که شده است طبع این کتاب از غلط نهی نیست، چو، گذشته ازینکه در زیر چاپ کلماتی جابجا و الفاظی بگونه غلط در آمده است، مصحح ما در گرفتن گروهی از صور ناصواب «که حروف چینی باعث بوده است» غفلت کرده و بتصحیح الفاظی توجه نکرده است که گونه صحیح آنها مورد اختیار بوده است زیرا کثرت استعمال معاصرین و تساهل گروهی از متقدمین و اعتیاد مباشرین طبع باین اغلاط مشهور، بالجمله موجب شده اند که از طرفی حروف چین صور صحیح آنها را بگونه عادی تبدیل کنند و از طرفی دیگر تصحیح آنها از چشم مصحح ما بدور ماند:

برای مثال: کلمه «گسته» را بجای **کسیخته** و «گشتن» را بجای **گر دیدن** و «بازخواست» را بجای **باز خواهی** و «نگریستن» را بجای **نگریدن** و «کاسته» را بجای **کاهیده** و «شبانہ روز» را بجای **شباروز** و امثال این گونه غلط هارا میتوان در نظر گرفتن که مع الاسف در قسمتی از صفحات اولیه کتاب تاج وقوع یافته اند و خوشبختانه مصحح ما زود باین غفلت برخورد کرده و قسمت بیشتر این کتاب و هم مقدمه استاد زکی پاشا ازین تساهل مصون مانده است.

هرچند این مسامحت از نظر بعضی معاصرین بدور و در نظر برخی دیگر معفو است. اما اساتید سخن صحیح را از سقیم می شناسند و نویسندۀ را که در نظائر این امور سهل انگار باشد معذور نمی دارند.

همچنان وقوع زوائدی از قبیل «می» در جمله «همی می خواستم» که در صفحه ۱۴ تاج بجای **همی خواستم** طبع شده است و کلماتی از قبیل «بدین» بجای **باین** - و - «به» بجای **با** و «خواسته ئی» بجای **خواسته** و «فائده» بجای **مائده** چاپ شده اند و در حاشیه صفحه ۲۳ در چهار سطر عبارت **ریچاردسون** که لفظ «آئین» را معنا کرده است، حروف و کلماتی در زیر چاپ ریخته و پس و پیش شده و با گونه نادرست و غلط بطبع رسیده و اکنون درینجا عبارت **ریشاردسون** تکرار میشود.

An institution, rite, custom, or ordinance, canon, usage, prescription. Common Law (in contradistinction to the laws delivered by Muhammad, and which are called (شرع) Mode, form, inanner.

همچنین در سطر دهم حاشیه صفحه ۳۷ کلمه «آرنج» غلط و کلمه «ساعد» صحیح است و عبارت درست این است «از بالای ساعد تا نزدیک شانه». و نیز در صفحه ۱۰۰ تاج درباره ترجمه کلمه «حرم» تساهلی بکار رفته است که در نظر برخی ممکن است بخطا تعبیر شود و از اینرا لازم است بحاشیه صفحه ۱۷۳ رجوع فرمایند تا معلوم گردد که این تساهل بعمد و از لحاظ حسن تعبیر بکار رفته است. و معلوم است که «حرم» و «خزم» هر یک با چند گونه معنی حقیقی و مجازی بکار رفته اند و وجود این دو کلمه در صفحه ۱۰۰ و مفهوم عبارت ایجاب کرده است که «حرم» مانند صفحه ۱۷۳ بمعنای «سورخ» ترجمه نشود و «خزم» را نیز نگارنده بمعنای سورخ بینی شتر و مهار آوردن و این معنا را بران مفهوم خارج از تراکتی که

«مخزوم» دارد ترجیح دادم چونانکه یکی از شعرا این کلمه را بر حسب مصطلح عصر خود «یا مصطلح دیوانی» بمعنای پاره شده یا «پاره شدنی» و «دورافکنندنی» بکار برده است:

۱۶۵۰	۵۰۰	۵۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
فکانه من جملة الغیاب					
۱۰۵۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
سبحان رازقة بغير حساب					
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
لم يدرب ما مخزومة وجريدة					

و شاعر این دوبیت را در هجو نویسنده دیوانی آورده است و کنایتی در نظر داشته است که بر خفاجی پوشیده مانده و ازیرا در **شفاء الغلیل** «مخزومه» را بمفهوم اوراقی که لازم است سوخته بشود معنا کرده است باین اعتبار که اوراق بی فایده را می سوزانند، در صورتیکه بمعنای دریده و پاره پاره است و شاعر در ایراد لفظ مخزومه **با این معنا** قصدی داشته است که بر اهل معرفت پوشیده نیست.

برای سایر اغلاط مطبعی شاید غلط نامه جدا لازم نباشد، چوبیگمانم خوانندگان بایاری هوش و ذکاوت خود صحیح را از سقیم خواهند شناختن.

II در مقدمه استاد زکی پاشا «صفحه ۳۲» نام «**سراستر**» شاعر ایراد و در میان دوقوس با جمله **رأس البغل** معنا شده است و نگارنده لازم دانستم که این معنارا یاد آور بشوم که اولاً «سراستر» شاعر نبوده است بلکه یکی از معاریف ایرانیان و خود ممدوح شعرا و دهکائی زردشتی بوده است و دوم آنکه این کلمه بمعنای «سرقاطر» نیست و چهل کسانی که از علم لغت بی بهره بوده اند موجب شده است که این نام با کلمه «رأس البغل» معنا بشود «واز آنجا که گفته اند اگر باطل را رها کنند و دروغی را سربدهند هیچ کس نتواند آنرا از سرعت سیر و شیوع بیفرجام بازدارد» این معنا چندان شیوع یافته است که نام دوم او شده است و آنچه محقق است این است که سراستر بمعنای «سراستر» نیست بلکه محرف کلمه «زراستر» است که بالهجه یونانی نام زردشت است و نگارنده این معنارا در ضمن کنفرانس سال هزار و سیصد و چهارده «در دانشسرای عالی» بتفصیل یاد کرده ام و آنچه لازم است در اینجا گفته شود این است که نام زردشت، آنکه باصل نزدیک تر است گونه (**زاراتشترا Zarathustra**) است که در فرهنگ دویچ ضبط شده است و این کلمه نه بمعنای صاحب شتر زرد و سرخ و امثال این خرافات است که برخی دانشمندان و گذشتگان گفته اند و نه بمعنای فروزنده آتش است و نه بمعنای ستاره سرخ یا ستاره طلا Goldstern چونانکه **گوستاف کارپلز Gustav Karpeles** در کتاب تاریخ ادبیات شرقی **Geschichte orientalischen Literatur** ضبط کرده است. بلکه **نگارنده در ضمن چهل و پنج سال مطالعه در تاریخ زردشت و وجه تسمیه او** باین نام معلوم کردم که زردشت گذشته از مقام پیغمبری یکی از پادشاهان بزرگ (مد) بوده است و نام او نیز مرکب است از سه کلمه (۱) **زارا** (۲) **تشت** (۳) **را** (زارا بمعنای بحر «دریا» - و - تشت بمعنای بر) (و با زبان ما دشت) - و (را) بمعنای پادشاه و ترجمه او میشود **پادشاه خشکی ها و دریاهای** یعنی همان لقبی که در عصر متأخر بزبان عربی وبگونه (**سلطان البر والبحر**) ترجمه گردیده و **و کیسر روم و امپراتور ترک** را سالیان دراز با این لقب نامیده اند و گاه نیز «**سلطان البرین و خاقان البحرین**» خوانده اند و این معنا از شکل این نام بخوبی واضح است زیرا (**ذارا**) و (**ذاریو**) بافارسی اصل کلمه دریاست و هنوز هم در قاموس عرب بگونه **معرب (زاره)** محفوظ است و حتی آنکه اسپهبد فرخان پادشاهمازندان را (**مرزبان الزاره**) نامیده اند یعنی حکمدار دریا - و کلمه **تشت و دشت** نیز پیدا است

که بمعنای بر است و مقصود، از آن قسمت‌های خشکی زمین است و (را) - و (رای) با زبان آریای قدیم بمعنای پادشاه است چنانچه در کلمه (اهورا) و (هورا) می‌نگریم و رای هند یعنی پادشاه هند و این کلمه آریائی را ایرانیان بر پادشاهان مصر نیز اطلاق کرده‌اند چنانچه هنوز در کتیبه‌های مصری مشهود است و عرب آنرا با کلمه (رع) معرب کرده است و گاه نیز با همان گونه (را) خوانده است و **داریوش در تل المشخته** مصر آنجا که مجسمه خود را ساخته خود را بنده (را) میخواند یعنی خدای مصریها و کلمه مصر نیز معرب (مذرا) یعنی سرزمین (را) میباشد و این کلمه (را) با اضافه (هو) و بگونه (هورا) نام پادشاه آسمان یعنی نام آفتاب شده است که مدتها معبود آریاها بوده است و بعداً زردشت با اضافه الف نافیه یعنی (ا) خدای آفریننده را نامیده و (اهورا) گفته است یعنی نه خورشید بلکه «خالق خورشید» و نگارنده سایر ترکیبات این نام را در کتاب ایران و مصر با تفصیل یاد کرده‌ام و در اینجا برای نخستین بار - وجه تسمیه زردشت - را یاد کردم و مقتخرم که پس از هزاران سال نخستین کسی هستم که معنای حقیقی نام زردشت را از روی تحقیق «و با براهین معنوی نیکوتر از دگران» دریافته‌ام . انتهى

«روز خورداد ماه خورداد سال هزار و سیصد و سی و دو»

حبیب‌الله نوبخت

کتاب تاج

فهرس عنوانها

کتاب تاج	صفحه	ترجمه نامه ایگناتیوس	۵۳-۵۲
در آمد فارسی	۳	گراور نسخه های اصلی کتاب تاج	۵۹-۵۵
در آمد استاد زکی باشا	۵-تا-۵۰	تاج مقدمه جاحظ	۵-۱
نامه پرفسور ایگناتیوس کروچووسکی	۵۲-۵۱	سر نامه	۶

فصل یکم

در آداب باریافتن

۷	باریافتن اشراف	دیدار دو پادشاه	۹-۸
۷	باریافتن طبقه متوسط		

فصل دوم

آداب خوردن

۱۴-۱۱	کم خواری	آداب شستن دست	۱۹
۱۵-۱۴	مجازات پر خواری	شاه بامهمانان	۲۰-۱۹
۱۶-۱۵	حسن بن علی و معاویه	اخلاق پادشاهان	۲۰
۱۸-۱۵	قضاوت در نظر شاپور	از سرمیز چگونه باید برخاستن	۲۰
۱۹	بروی شاه نگریدن	سخن بهنگام خوراك	۲۱-۲۰
۱۹	مساوات شاه بامهمانان	زمزمه	۲۴-۲۱

فصل سوم

در آداب منادمت

۲۷-۲۶	درجات ندیمان	رسم ایرانیان و رامشگری	۳۵
۲۸-۲۷	آداب برخاستن	اردشیر چگونه خود را مجازات کرد؟	۳۶
۲۸	میگساری	در عصر بهرام گور	۳۷-۳۶
۲۹-۲۸	رامشگران	مجالس پادشاهان ایران	۴۲-۳۷
۳۱-۳۰	طبقات سه گونه	مساوات طبقاتی	۴۲
۳۴-۳۲	طبقات چهار گونه	نخستین خلیفه که دشنام شنید	۴۲

۷۰-۶۹	سخن شاهانه	۴۴-۴۲	خلفای اموی و بزم طرب
۷۲-۷۰	داستان انوشروان	۴۴	عمر بن عبدالعزیز
۷۴-۷۲	ابن شجره و معاویه	۴۴	خلفای عباسی و میگساری
۷۶-۷۴	هذلی و سفاح	۴۵-۴۴	سفاح
۷۷-۷۶	ابن عیاش	۴۶-۴۵	منصور
۷۷	روح بن زنباع	۴۷-۴۶	مهدی
۷۷	اسماء فزاری	۴۹-۴۷	هادی
۷۷	سخن معاویه	۵۶-۴۹	هارون الرشید
۷۸	آداب نزدیکان	۵۷-۵۶	امین
۷۸	اخلاق پادشاهان هرگز آشکار نباشد	۵۹-۵۷	مأمون
۷۸	صبر پادشاهان	۶۰-۵۹	شاه و ندیمان
۸۳-۷۹	انوشروان چگونه عقوبت کرد	۶۰	تاجه اندازه گذشت
۸۴-۸۳	کیفر عبدالملک	۶۱-۶۰	بکجا مجازات
۸۴	هارون و جعفر برمکی	۶۱	کاهیدن عقوبت
۸۶-۸۵	احترام بحریم پادشاهی	۶۲-۶۱	زیب و زیور بشاه اختصاص دارد
۸۶	در برابر پادشاهان	۶۲	رسم پادشاهان ایران
۸۷-۸۶	بآرامی سخن گفتن	۶۴-۶۲	بزرگان عرب و خلفا
۸۸-۸۷	خداوند صحابه پیغمبر را ادب کرد	۶۵	داد پادشاهان در بزم میگساری
۸۸	احترام مقام	۶۶-۶۵	مصاحبت ندیمان
۸۹-۸۸	دیده بانان سلطنتی	۶۷-۶۶	منت نهادن شاه
۸۹	آنجا که پاداش باید	۶۸-۶۷	مجازات نکردن بهنگام خشم
۹۰-۸۹	پاداش خصوصی و عمومی	۶۸	آداب خواص پادشاه
		۶۹-۶۸	با پادشاه نباید خیلی نزدیک شدن

فصل چهارم

در آداب و فرهنگ پادشاهان و آئین سیاست

۱۰۸-۱۰۷	مؤبد و خسرو کواد	۹۴	همنشینان پادشاه
۱۰۸	اگر بخرد بودم	۹۶-۹۴	همنشینان پادشاه را چه باید دانستن
۱۰۹	ملازمت را شروطی است	۹۶	آداب تفرج و رهسپردن
۱۰۹	پیمایی بسفر رفتن	۹۷	پادشاهان دانا
۱۱۰-۱۰۹	بحفظ آداب و رسوم نباید جامد بودن	۹۷	داوری در پیشی و بیشی
۱۱۱-۱۱۰	گفتار نا بهنگام	۹۷	بازی را رقابت است نه خضومت
۱۱۲-۱۱۱	ابو مسلم و بیباکی	۹۸	شاپور و شترنج
۱۱۵-۱۱۲	پادشاهان را بانام خواندن	۹۹	چوکان بازی
۱۱۸-۱۱۶	با پادشاه همنام بودن	۱۰۰-۹۹	شترنج و عبدالله طاهر
۱۲۰-۱۱۸	واژه باید پرهیز کردن	۱۰۲-۱۰۱	بگاہ خفتن
۱۲۱-۱۲۰	رسوم همگانی	۱۰۲	و بهنگام نماز
۱۲۱	خوش آمدهای عادی	۱۰۴-۱۰۳	همراهان پادشاه
۱۲۲-۱۲۱	زود خشم گیرند و دیر عفو کنند	۱۰۶-۱۰۴	آئین ایرانیان و همراهان پادشاه

۱۶۰	جز با پدر و مادر	۱۲۳-۱۲۲	ازخشم تا بخشیدن
۱۶۰	آداب شاهپوران	۱۲۴-۱۲۳	کینه هارونی
۱۶۱-۱۶۰	بزد گرد و آزاد مرد	۱۲۴	راز پادشاهان
۱۶۱	تو نیز بمان تا رخصت یابی	۱۲۵	فیلز فی خسرو ابرويز
۱۶۲	مهدی او را از خود براند	۱۲۹-۱۲۵	سیاست ابرويز
۱۶۲	دربان و پسر مأمون	۱۳۲-۱۲۹	خسرو چگونه بدخواهان را آزمود
۱۶۲	دربان پسر خلیفه را بیرون کرد	۱۳۲	ساسانیان گنه کاران را می بخشیدند
۱۶۳-۱۶۴	قربان را برتری نیست	۱۳۳-۱۳۲	بهرام و لگام طلا
۱۶۴	اعراض پادشاهان	۱۳۴-۱۳۳	انوشروان و جام زر
۱۶۴	چاره این کار	۱۳۴	کیسه پول را ببرد
۱۶۵-۱۶۴	مازیار دلقلک	۱۳۵-۱۳۴	نادیده گرفتن
۱۶۶-۱۶۸	نیرنگ روح بن زنباع	۱۳۶	سخن حسن بن علی
۱۶۸-۱۷۲	شاعر مسلمان و شاعر مسیحی	۱۳۶	کالای دزدی و خلعت
۱۷۲-۱۷۵	نماز کردی	۱۳۶	تازیانه جعفر
۱۷۵-۱۷۶	صفات نزدیکان	۱۳۷	وفاداران
۱۷۶	سخن انوشیروان	۱۳۷	پادشاهان ایران و مکارم ایشان
۱۷۷-۱۷۸	داد و دهش	۱۳۷-۱۳۸	کواد ساسانی و فضائل او
۱۷۸-۱۸۱	منصور عباسی خسیس نبود	۱۴۰-۱۳۸	بوفاداری استادان
۱۸۱-۱۸۲	آداب عیادت	۱۴۱-۱۴۰	ای بت بت نژاد
۱۸۲	جوائز و پاداش	۱۴۱-۱۴۲	شیرویه و بدگوی خسرو
۱۸۳-۱۸۴	ساسانیان و پاداش ایشان	۱۴۲-۲۴۳	باسر بریده بیجرمتی؟
۱۸۴-۱۹۱	جشن مهرگان و جشن نوروز	۱۴۳-۱۴۴	ای پیر مرد لعنتی!
۱۹۱	تقلید امیری مسلمان	۱۴۴	نیک توجه کردن
۱۹۱-۱۹۲	خوشگذرانی ها	۱۴۴	آداب محاورت
۱۹۲	ترك عادت	۱۴۵	خندیدن و عجب کردن
۱۹۲-۱۹۵	رسم پادشاهان	۱۴۵	تکرار سخن
۱۹۵-۱۹۶	لباس و عطریات	۱۴۶	روح بن زنباع
۱۹۶-۱۹۷	استعمال عطر	۱۴۶	شعبی
۱۹۷-۲۰۱	رفتار پادشاهان بامهمان	۱۴۶	سفاح گوید
۲۰۱-۲۰۲	بار عام	۱۴۶-۱۴۷	گفتار ابن عیاش
۲۰۲-۲۰۷	شکایت از پادشاه بداوران	۱۴۷-۱۴۸	آنجا که تکرار کردن باید
۲۰۷-۲۱۱	بهرام و تاج پادشاهی	۱۴۸-۱۴۹	آداب ندیمان سخنگوی
۲۱۱-۲۱۲	شاه و مردم	۱۴۹-۱۵۲	خرم خفتار
۲۱۱-۲۱۶	پادشاهان آگاه دل	۱۴۹-۱۵۳	ورسم پادشاهان ساسانی
۲۱۶	دوست و دشمن	۱۵۳	بدگویان
۲۱۶-۲۱۷	سلطنت پایدار	۱۵۳-۱۵۴	برانگیختن
۲۱۷	هنگام سختی	۱۵۴-۱۵۵	آداب نمایندگان سیاسی
۲۱۷-۲۱۹	پادشاهان ایران و سختی ها	۱۵۵-۱۵۶	آئین خسروان ایران در انتخاب سفیران
۲۱۹-۲۲۰	جنگ صفین	۱۵۶	پیک در نظر اردشیر
۲۲۰	جنگ و شهوت	۱۵۶-۱۵۷	آئین اردشیر در انتخاب سفیر
۲۲۰-۲۲۲	ابو مسلم و مروان حمار	۱۵۷-۱۵۸	اسکندر و سفیر دروغزن
۲۲۲-۲۲۳	ساز جنگ و سیاست جنگ	۱۵۸	شبستان پادشاهان
۲۲۳-۲۲۶	تدبیر بهرام در باره دشمن	۱۵۹	کسری و چهل خوابگاه
۲۲۶-۲۳۲	سیاست خسرو ابرويز	۱۵۹	پیغمبر اسلام و علی
	پایان کتاب		

نمونه تعلیقات و پی رس های نو بخت بر « کتاب تاج »

و پاره ایضاحات لغوی

فهرس بعضی از حواشی مترجم بر در آمد ز کی پاشا

بغداد، دارالسلام، وه روز ح صفحه ۵	رهبان ح ص ۳
سیه جامگان و سپی جامگان ح ص ۶	زادگان ح ص ۹
و کبود جامگان	خسرو ح ص ۹-۹
ترجمه حال ابن مقفع ح ص ۸	ح ص ۱۱۶
کلمه دیوان ح ص ۸	دله و تال ح ص ۱۱
بسته ح ص ۱۲	میز و مائنده ح ص ۱۲
کاویدن ح ص ۱۳	وحاشیه ص ۲۱۹
اعظمیه ح ص ۱۹	حسن و معاویه ح ص ۱۵-۱۶
مزاح و مزه ح ص ۲۰	یزدگرد و شاپور ح ص ۱۷
باره و بابت ح ص ۲۱	رتو ، مهرابان ، موبد و ما جست و مجوس
کاتب و وراق ح ص ۲۶	ح ص ۱۷ و
جهیزه ح ص ۲۷	ح ص ۷۰ و
پرچانه و بلند اواز ح ص ۲۸	ح ص ۲۰۱
رأس البغل و سراسر ح ص ۳۰	ح ص ۱۸
دیباج الاصفر ح ص ۳۳	استخر
جاهمندان ح ص ۳۴	أستا خوره یعنی مرکز ولایات (گوره و خوره
حکیم و ناسک و بی اندام ح ص ۳۵	یعنی ولایت) و در فرهنگ ارمنی « ستهر » بسکون
حائک ح ص ۳۶-۳۵	اول و فتح دوم و بر روی سکه های ساسانی (ست)
مدهوش - و آهار ح ص ۳۶	« علامت اختصار »
همتوس ح ص ۳۷	پیشکوب و کوب ح ص ۱۹
رضاشاه پهلوی ح ص ۳۹- و	زمزمه ح ص ۲۲-۲۳
ح ص ۹۵ تاج	و در منتهی الارب : « ماتر زمزم به شفتای »
ح ص ۴۰	یعنی لب از هم نگشوده سخن نگفتم و نیز شاعر
فهرس بعضی از حواشی مترجم بر	گوید « زمزم مت الفرس علی زمزم » و در
کتاب تاج	منتهی : زمزمه دعائی از زردشتیان
لام والاه و لاه و (الله) ح ص ۲۰۱	سه گونه و سه گانه و گانه ح ص ۲۸- و
گیتی ح ص ۲	ح ص ۱۶۵
حبر و ایبر ح ص ۳	ح ص ۳۰ و ۱۶۹
	اردشیر

و ابن خلکان که ایرانی و از دودمان برمکی بوده است
وجه تسمیه اردشیر را در کتاب و فیات الاعیان
ج یکم در شرح احوال شاپور بن اردشیر بهاء الدوله
چنین آورده است که اردشیر یعنی آرد - « و شیر
یعنی حلیب »

ح ص ۱۴۹ و

ح ص ۳۰ - و

ح ص ۱۰۴ - ۱۰۵

و حاشیه ص ۱۸۶

ح ص ۳۱

ح ص ۳۲

ح ص ۳۲

ح ص ۳۲

ح ص ۳۳

ح ص ۳۴

ح ص ۳۵

ح ص ۳۵

ح ص ۳۷

ح ص ۳۷

ح ص ۳۸

ح ص ۳۸ - ۳۹

و حاشیه ۲۲۷

اردوان احمر و اردان اصغر ح ص ۴۰

هزاران هزار

ح ص ۴۱

ح ص ۴۲

ح ص ۴۵ - ۴۶

ح ص ۴۷ و ح ص ۵۳

ح ص ۵۲

ح ص ۵۳

ح ص ۵۴

ح ص ۵۵

ح ص ۵۷

ح ص ۶۰

ح ص ۶۱

ح ص ۶۳

ح ص ۶۴ - و

ح ص ۶۶ و

و ح ص ۱۴۰

اسوار و سوار

جولا

اسواران

ناسک و ناستیک و دین شاه ح ص ۳۲

درستبد

برزگران و مهان

چنگک و ونج

تنبور

چاکر

گاهبد

شاه نشین

سنگبان

آرام، حرم تاش، ارم، ارام ح ص ۳۸ - ۳۹

و حاشیه ۲۲۷

اردوان احمر و اردان اصغر ح ص ۴۰

هزاران هزار

ح ص ۴۱

ح ص ۴۲

ح ص ۴۵ - ۴۶

ح ص ۴۷ و ح ص ۵۳

ح ص ۵۲

ح ص ۵۳

ح ص ۵۴

ح ص ۵۵

ح ص ۵۷

ح ص ۶۰

ح ص ۶۱

ح ص ۶۳

ح ص ۶۴ - و

ح ص ۶۶ و

و ح ص ۱۴۰

تمدن ایران

روزبان و رازبان

شار

جامه رسمی ساسانیان

رژیم ساسانی

بان و بنه

کرنش

مجلس و مقام و گاه و جاه

بنده و بندی و برده

کولیا و خولیا

اخلاق رضاشاه پهلوی

شور و شعر

عجم و نمسه

اردشیر و اردوان

شترنج و شترنگ

بندگان و موالی

بارخوه و بازخواست

و خورش و خورش

اسواران و دبیران و « بد » ح ص ۱۰۴ - ۱۰۵ و

پیشاهنک

خسر کوادو کا کا اسمعیل

مادر گهی و مادر جهی

هراوه و حربه

حیره و خوره

سور و سواره

شور و شعر

خسرو و کایزر

منظومه ظبی ابن سینا و ترجمه آن با شعر فارسی

ساسانیان و رژیم نازی

کعب بن مزهیر و پیغمبر

ح ص ۶۶

ح ص ۷۰

ح ص ۷۱

ح ص ۷۵

ح ص ۷۹

ح ص ۸۵

ح ص ۸۶ و

ح ص ۱۲۸

ح ص ۸۸

ح ص ۹۰

ح ص ۹۴

ح ص ۹۵ و

ح ص ۳۹ مقدمه زکی پاشا

ح ص ۹۵ - و

ح ص ۱۱۴

ح ص ۹۶

ح ص ۹۷

ح ص ۹۸

ح ص ۱۰۰ - ۱۰۱

ح ص ۱۰۲ - و

ح ص ۱۲۴

ح ص ۱۰۴ - ۱۰۵ و

ح ص ۳۰ و

ح ص ۱۸۶

ح ص ۱۰۶

ح ص ۱۰۷ - و

ح ص ۱۵۰

ح ص ۱۰۸

ح ص ۱۱۰

ح ص ۱۱۳ - و

ح ص ۲۰۷ و ۲۰۸

ح ص ۱۱۴

ح ص ۱۱۴ ح ص ۹۵

ح ص ۱۱۶ و

ح ص ۹ - و ح ص ۱۵۳

ح ص ۱۱۸ - ۱۱۹

ح ص ۱۲۰

ح ص ۱۲۲

درخواست و درخواست	ح ص ۱۲۴ و	دار بستن و موومی	ح ص ۱۷۶
	ح ص ۱۰۲	رعیت و مردم	ح ص ۱۷۷
باز، واژ، فاش	ح ص ۱۲۴	کار آمد و کار ابد	ح ص ۱۸۲
مس کن	ح ص ۱۲۸	مپونه و ماهانه	ح ص ۱۸۲
همشیر و همشیره	ح ص ۱۲۹	گر مابد	ح ص ۱۸۴
بیگمان و ایگمان	ح ص ۱۳۱	حامه و همه	ح ص ۱۸۵
نوبهار	ح ص ۱۳۱	عنبر و معنبر	ح ص ۱۸۵
تلاوزر	ح ص ۱۳۲	اسوار و فارس	ح ص ۱۸۶ و ح ص ۳۰- و
می بد	ح ص ۱۳۴		۱۸۶ و ۱۰۵ و ۱۰۴
کوچک و کودک و کودک خدای		چوبه و شعبه	ح ص ۱۸۶
	ح ص ۱۴۱ و	شعرد را بران قدیم	ح ص ۱۸۷
	ح ص ۱۹۳	کنیز و جاریه و غلام	ح ص ۱۸۸ و ح ص ۲۰۰
پشین	ح ص ۱۴۱	نرج - و - وید	ح ص ۱۸۹
باربد	ح ص ۱۴۱	ستون و استان	ح ص ۱۹۰
رود، روید، رویدیه	ح ص ۱۴۲	دو بود	ح ص ۱۹۱
توم و تخمه	ح ص ۱۴۳ و	یزید بن ولید و شاه فرند	ح ص ۱۹۴
	ح ص ۲۰۹	عمو و عم	ح ص ۱۹۵
گلشن و کالش	ح ص ۱۵۰	پهلودار و شهردار و پلیس	ح ص ۱۹۹
گشتاسب	ح ص ۱۵۰- و ۱۰۷	آزادگان	ح ص ۲۰۰
خفتار	ح ص ۱۵۱	مستران	ح ص ۲۰۱
آدم و حوا و بشار برد	ح ص ۱۵۱	جارزدن	ح ص ۲۰۱- و
کسری	ح ص ۱۵۳		۲۰۳ و ۲۰۲
سفیر و پیک	ح ص ۱۵۵	دخمه و دفن	ح ص ۲۰۳
جریده	ح ص ۱۵۵	بذه کار و بزه کروائیم	ح ص ۲۰۵- و ۲۰۶
همراه	ح ص ۱۵۶	تبر و تاپور	ح ص ۲۱۰
چاکه و چاقو	ح ص ۱۵۷	پروشن و پروزن	
بستر	ح ص ۱۵۹	و پر پروشان	ح ص ۲۱۳
بهره و مهر	ح ص ۱۶۱	دمار	ح ص ۲۲۲
نهی و نی	ح ص ۱۶۴	آردگاه	ح ص ۲۳۰

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
Image		6301	
119305			
Test 181			
406047			
T.B		313773	

سفرنامه محمد رفیع در زواریه و بلاد مصر

آراسته « سعد » نخستین کسی که بیوگرافی محمد را نوشته است

کارنامه

دانا مرد محقق مستشرق آلمانی

۰ ۰ ۱۰

ی ، و لهاوزن

ترجمه

حبیب الله نو بخت

۱۳۲۸

ایران و روم و فرمانروایان مصر ، حبشه ، سوریه و سایر شیوخ عرب

چاپ تابان

Von
J Wellhausen

IBN SA'D,

Die Schreiben Muhammads Und Die
Gesandtschaften An Ihn

Viertes Heft

1889

ترجمہ نوبخت
H. Naubacht

۱۳۲۸

سفرنامه
معمول
از
میرزا
حسن
خان
گلستان

تألیف
۰ ۰ ۱ ۰
ولهاوزن

آراسته از آلمانی بفارسی

ترجمه

حبیب الله نوبخت

چاپ : ۱۳۳۱

مستشرق معروف آلمانی «ولهاوزن» بسال یکهزار و هشتصد و هشتادونه، مقولاتی را که بن سعد و دیگر گویندگان آورده اند، و روایاتی را که یاران پیغمبر و تابعین ایشان یاد کرده روزگار اورا پیش از اسلام و پس از بعثت شرح داده اند، با سایر احکام و قوانین وی بیامیخته این جمله را بانظم و ترتیب امور عامه و فتح مکه بچهارجلد مدون کرده دیوانی ساخته است نامیده برسم «تاریخ و مقدمات» و ازین جمله «تاریخ سفرای محمد و نامه های اورا بیادشاهان ایران و روم و فرمانروایان مصر و حبشه و فرمانداران شام و سوریا و شیوخ «هاماوران» و باهران و دیگر بزرگان آن زمان، چهارمین جلد این تألیف کرده و باز کر نمایندگان ملل و هیئت های اعزامی که از همه جا پیشگاه آن و خورشور گرامی آمده اند، کارنامه خود را فرجام داده است. باندیکم و چهارم این کتاب بسال هزار و سیصد و هشت بدست من رسید و جلد دوم و سوم آن را نیز در هزار و سیصد و نوزده فراهم کردم و همه را بمرورشش سال ترجمت کردم و باحواشی و ملحقات بسیار که بیشتر نو و مبتکر بودند بیداراستم و در پنج جلد مدون کردم و این جمله را «دیوان ولهاوزن» نام نهادم.

چونانکه در مقدمه کتاب تاج اشارت کرده ام خواسته کمیسیون معارف این بود که ترجمه تاج جاحظ را در مدتی کم از یکسال بفرجام رسانم ولی بخت بامن یاری نکرد و سالی بیشتر بطول انجامید و من بجبران این تانی یا «توانی» باعضاء محترم کمیسیون وعده دادم که جلد (سفرای محمد) را بکتاب تاج ملحق کنم.

واینک بر حسب اتیان وعد و ایفای عهد چارمین باند کارنامه ولهاوزن را باشرح و ایضاحانی که درخور چنین اثری است تقدیم کرده امیدوارم که سایر مجلدات این کتاب نیز روزی با زیور طبع آراسته گردد و خدمتی را که بمعلومات و زبان فارسی انجام داده ام طرفی آشکار و هویدا شود.

وهم اکنون سزاوار است که درین جا از اعضاء محترم کمیسیون معارف و خواسته ایشان بنیکی یاد کنم و ازیرا که بانشر تاج و این کتاب اشاعه آداب فارسی و تبیین سنن آل ساسان و طرفی از معارف اسلامی را پایه و مایه و سبب شده اند سپاس گذارم و اگر در ترجمت و تدوین این دوائر خطائی یا نقصیری رفته باشد معذرت بخواهم. زیرا هیچ آفریده نه از لغزش مصون است و نه از خطا و فراموشی مأمون. چو، بر حسب تعریف امام علی بن الحسین دانشمند آنکسی است کو بگاه گفتار و رفتار خطایش کمتر و صوابش بیشتر باشد.

و آنکه دامان کبریای او با هیچ گونه خطا و نسیانی آموده نیست تنها ذات بیزوال خداوند کار است که از همه چیز همه گونه داند و از همگان همه کس شناسد.

کارت یکم

درین کتاب آنچه یاد میشود متکی بر روایاتی است مسلسل که گروهی از راویان اخبار یکی از دیگری نقل کرده اند :

اسامی این گروه را واقدی[☆] بر حسب تعریف معمر بن رشید و محمد بن عبدالله بدینگونه یاد می کند که :

زهری ، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه و او از ابن عباس .

و همچنین ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرا از مسقر بن رفاعه و نیز از عبدالحمید بن جعفر و او از پدر خود و از عمر بن سلیمان بن ابی حثمه و او از ابوبکر بن ابی حثمه و ابوبکر از مادر بزرگ خود « الشفاء » .

و همچنان ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرا ، از محمد بن یوسف و محمد از سائب بن یزید و سائب از علاء بن هدرامی (شاید حضرمی) و نیز معاذ بن مجاهد انصاری از جعفر بن عمر بن جعفر بن عمر بن امیه الدامری و جعفر از افراد دودمان خود و ایشان از عمر بن امیه الدامری^{☆☆☆} یکی از دیگری خبر برگرفته و برخی از ایشان دون برخی دیگر آورده اند که :

☆ کارت لغتی است اوستائی بمعنای فصل و جزوه و دستکی از اوراق و بازبان پهلوی کرتس Kärtās و معرب آن قرطاس - و با فارسی کرته و معرب آن « بر حسب نقل جلال الدین سیوطی در کتاب المزهر » کردق است و اصمعی و ابن سیده و خفاجی نیز این لغت را یاد کرده اند و در بسیاری از زبان های اروپائی بگونه کارت و کارتن و مشتقانی دیگر با همین مفهوم و مفاهیمی نزدیک بهمین معنا بکار میرود (نوبخت)

☆☆ alVāqidi در اصل کتاب با همین املا یاد شده است که می توانیم آنرا « الفقیدی » نیز بخوانیم مگر آنکه واقدی مورخی است معروف ، و هیچ مورخی یا محدثی یا روایت کننده بانام فقیدی دیده نشده است (نوبخت)

☆☆ برای آنکه اسامی این گروه که بدون اعراب یاد شده اند و ممکن است برخی که غیر معروفند به گونه های مختلف خوانده بشوند با حروف لاتین همچنانکه در کتاب ولهاوزن آمده است در اینجا یاد میکنیم (نوبخت) :

alZuhri

Ubaidallah b Abdallah b, Utba

« سبرا یا سبره » b, Abi Sabra . . .

(این کلمه رفاعه یا رفعا یا رفاع خوانده میشود a و Rifā b Misvar al

وای ابن رفاعه از راویان معروف است و نگارنده نامش را در کتب تاریخی و رجال و کتب

خراج و کتب حدیث بتکرار خوانده ام . Umar b Sulaiman b Abi Hathma
(بقیه حاشیه در ذیل صفحه بعد)
مؤلف ، گاه (A) را بجای ها وقف بکار برده است

در ذی الحجه ششم «یعنی سال ششم هجری» که محمد (ا) از حدیبیه باز گردید، بران شد که بهر سو نمایند گانی بفرستد و نامه هائی بپادشاهان جهان بنویسد و ایشان را بمسلمانی بخواند ☆☆☆-☆☆-☆☆

(بقیه حاشیه از ذیل صفحه قبل)

al'Schifâ : = : b, Abi Hathma Von Seiner Grossmutter الشفا - یا (الشفاع) ؟

و نگارنده کلمه (گروس موتر) را با مادر بزرگ ترجمت کردم که مقصود جده است و در زبان عامه با همین نام معروف است و آلمانی آن نیز با همین ترکیب و همین معنی است و در فارسی اوستا یا مدی قدیم نیا (نام جد است) و نیاك نام جده و پیشینیان فارسی پدر بزرگ یعنی (جد) مادری را بابا - یا بابا بزرگ و جد پدری را شابابا و مادر بزرگ یعنی (جده پدری) را بی بی و جده مادری را شاه بی بی می نامیدند .
al'Saib

پیداست که این نام را al' Alâ, b, al'Hadrami بدینگونه که ولهاوزن یاد کرده است باید (ألا، بن الهدرامی) بخوانیم ولی علاء حضرمی که از جانب پیغمبر بحدود بحرین برای دعوت آمده است نامش در تاریخ معروف است و نگارنده معتقدم که مقصود ولهاوزن همین (علاء حضرمی) بوده است
(معان) Muâdh

عمر بن امیه von Ga' far b Amr (عمر) b Ga' far. b Amr b Umajja Umar و عمر Amr را با خط فارسی بیک رسم نو شتم ولی عرب برای فهم میان این دو نام بآنکه عمر Amr است يك واو ملحق میکنند تا عمر Umar خوانده نشود و این رسم برای کسانی که بازبان عرب آشناییستند دشوارتر است زیرا عامه آنرا Umar, V خواهند خواند . مؤلف برای ض و د غالباً حرف (D) را بکار برده است al'Damri . . . و باین جهت میتوان این نام را الدامری خواندن و میتوان الضامری نامیدن چنانچه نام al'Hadrami را ممکن است حضرامی و حضرمی بخوانیم و هم میشود هدرامی یا هدرمی بنامیم .
(۱) در روایات همه جا نام (محمد) بگونه محمد رسول خدا یا بگونه (نبی) یاد شده است و من همه جا با حرف (M) که مختصر کلمه محمد است اکتفا کردم (ولهاوزن)

ملت عرب تا اواخر خلافت عمر سالنامه ایام و تاریخ وقایع و حوادث را نمیشناخت و بوسیله شهر عربی و تکرار آنها تاریخ گذشته را معین میکرد و چون هر زمان پسر عم یزدگرد را بمدینه آوردند و از کشته شدن رها گردید رسم تاریخ را بتازیان آموخت ولی عربها بعث پیغمبر را آغاز تاریخ خود کردند و این رسم همچنان تا امروز برقرار بماند و کلمه تاریخ باجماع و اتفاق علمای لغت، لفظی فارسی است که بگونه عربی درآمده است و جارالله زمخشری و حمزه اسفهانى و علامه سیوطی و گروهی دیگر از لغت نویسان ایرانی و عرب کلمه تاریخ را از (مؤرخ) و مؤرخ را معرب «ماهر وژ» دانسته اند و گروهی دیگر بوجهی دیگر گرفته اند و آنچه نگارنده می پندارم این است که لغت سال بگواهی کتیبه های استخر و بیستون بگونه فارسی قدیم: «تاز» بوده است که برخی «زار» و بعضی «سار» خوانده اند و از آنجا که در

بقیه حاشیه در ذیل صفحه بعد

از آن انجمن یکی گفت که آئین پادشاهان برین است که هیچ

بقیه حاشیه از ذیل صفحه پیش

خطوط ایرانی حرف (ر) و (ل) غالباً بایک شکل نوشته میشود این کلمه بگونه (سال) نیز خوانده شده است و یاء نسبت نیز در زبان پهلوی باکاف مختوم میشود یعنی (یاوکاف) که هر دو ساکنند مانند کلمات باریک و تاریک و تازیک «همچنانکه در گروه لاتین از قبیل زبان فرانسه رسم است» ولی در فارسی قدیم یاء نسبت با حرفی که میان (ش) و خاء بوده است و در فارسی نو گاه مثل (خ) و گاه مانند (ش) تلفظ شده است مانند کلمه گواریش و تالیش (طالش) و زرنیخ و خاریش. همچنانکه در گروه کوتیک از قبیل زبان آلمانی و انگلیسی و غیره معمول است و باین جهت دور نیست که لغت (تاریخ) خود گونه اصلی فارسی قدیم باشد که با اشکال تاریخ و زاریش و زاریش (سالیش) نیز خوانده میشود. و کلمه (سار) بمعنای سال (سنه) گونه ایست که مستشرقین خوانده اند و بنابراین می باید کلمه تاریخ را بمعنای (سالی) و منسوب بسال دانستن و هم اکنون برخی از طوائف و کشاورزان فارس پالیز را بگونه (پالینخ) و کاریز را بالهجه کاریخ تلفظ میکنند کیگر واسپیکل آلمانی هر دو تصریح کرده اند که ایرانیان مبدأ سال را از شب شروع کرده اند و بنابراین دور نیست که صورت اصلی (سال) همان (تار) بوده است هر چند که کیگر سال را بمعنای (سرد) گرفته است اما سردی و تاریکی هر دو لازم و ملزوم یکدیگر اند همچنین کلمه «سیر» که بمعنای تاریخ استعمال میشود عربی نیست بلکه محرف یا (اماله) همان (سار) است که گونه دیگری است که مستشرقین خوانده اند (نوبخت)

✠✠✠ مؤلف کتاب نام پیغمبر اسلام را همه جا باختصار و بگونه حرف «M» ایراد کرده است و چون این طرز با فارسی نو سازگار نبود نگارنده درین ترجمت گاه با کلمه پیغمبر تعبیر کرده و گاه نام را تماماً یاد کرده ام (نوبخت).

✠✠✠ حدیبیه Hudaibi j (ä) بسال ششم هجری بماء ذی قعدة شبی پیغمبر بخواب دید که بحج رفته است و علی الصبح بیاران خود گفت و فرمان رحیل داد و با هزار و چهارصد تن با هنگ مکه از مدینه بیرون شد و چون مردم مکه بعزم ممانعت برخاستند پیغمبر مسیر خود را تغییر داد و پیراهه همی رفت تا بجائی رسید که نامش حدیبیه Hodaibi ya بود و آنجا چاهی با چندین درخت بود و با شتر آب می کشیدند. مردم مکه که از مسیر وی آگهی یافتند بدان سو روی کردند و گفت و شنود بسیار بوقوع پیوست و بفرجام پیغمبر با ایشان عهد کرد که باز گردد و سال آینده بحج رود و درختی آنجا بود که در سایه آن عهد بستند و در قرآن نیز برین اشارتی رفته است و از جمله مواد آن عهد نامه این بود که هر کس بخواهد دین نورا بپذیرد آزاد باشد و اهل مکه یعنی کفار و کفر را از قبول دین باز ندارند و ازینکه پیغمبر قبایل عرب و شیوخ آنها را بدین اسلام بخواند، آنها منع نکنند و چون یکماه بعد (یعنی در ذی حجه) بمدینه باز گردید دعوت خود را آغاز کرد و گروهی را بسفارت معین کرد. و آنچه معلوم است بروسا و مشایخ عرب نامه و پیام فرستاد و برای پادشاه ایران بوسیله سرهنگ بحرین نامه نوشت که افسر سیاسی بود و از جانب شاهنشاه بر بوم عرب نشین فرماندار بود و بحرین جای او بود تا بر جزیره و تمام نقاط عربی مسلط باشد و همچنین پادشاه روم بوسیله سرهنگ روم که بر غسانیان حکومت داشت نامه نوشت (نوبخت).

نامه‌ها را بی‌یقین از فرستنده ندانند و معتبر نشمارند مگر آنکه مهر شده باشد.
 بنابراین پیغمبر انگشتی سیمین فراهم کرد و آن انگشت را نگین
 نبود (۱) و بجای نگین بر آن سه سطر نوشته شده بود و «هر سطر یک
 کلمه بیشتر نبود» و نوشته آن چنین بود: محمد پیغمبر خدای (۲) ☆
 و از آن پس پیغمبر با این خاتم‌های خود را مهر میکرد.

کارت دوم

۲- سفرای محمد

در محرم سال «هفتم هجری» شش تن از سفرای پیغمبر همه باهم
 یکروز حرکت کردند و بجائی که مأمور شده بودند رهسپار گردیدند.
 و چنان بود که هر یک از ایشان با آداب آن کشور آشنا بوده، می‌توانستند
 با زبان مردم آنجا سخن بگویند.

نام این گروه و صوب ماموریت ایشان چنین بود.

عمر بن امیه ضمری	بدر بار نجاشی «کشور حبشه»
دهیه بن خلیفه کلبی	بدر بار کیسر «کشور روم»
عبدالله بن حذیفه سهمی	بدر بار کسرا «کشور ایران»

(۱) آنچه ترجمه شده است مطابق است با احادیث و روایات و مفهوم همه خبرها و روایات
 چنین است که انگشتی از نقره بود و هیچ نگینی نداشت (ولها وزن)

۲- Mnhammad der bote Gottes « wellhausen »

☆ عبارت اصلی: در طبری و ابن اثیر و دیگر کتب تاریخی: (محمد رسول الله) ... و
 آنچه از بیان ولها وزن در حاشیه شماره (۱) ابن صفحه مستفاد می‌شود این است که انگشتی نگین
 در نظر او غریب آمده و بنابراین در حاشیه کتاب تأکید کرده است که عبارت او درست
 با آنچه در اخبار آمده است مطابقت دارد. چنانچه امروز برای نسل جوان ما نیز ممکن
 است غریب آید زیرا مهر کردن و داشتن انگشتی که بر روی آن نام نویسنده باشد درین
 عصر معمول نیست (نوبخت)

حاطب بن ابی بلتع

بدر بار هوکا و کوس «کشور مصر»

شجاع بن وهب اسدی

مستعمره عرب نشین روم (سوریه، لبنان، فلسطین)

سلیط بن عمر عمیری - و عمر بن عاص و نمایند گانی دگر:

اقالیم عرب نشین ایران از قبیل قوم بنی حنیفه و اومان (عمان) و سواحل و برخی از صحاری و جزائر

کارت سوم

۳- نخستین سفیر پیغمبر

عمر بن امیه الضمری

بدر بار نجاشی پادشاه حبشه

نخستین پیکی* که از جانب محمد رهسپار گردید عمر بن امیه دامری (***) بود که پیغمبر او را بدر بار نجاشی*** فرستاد و با او دو نامه کرد.

در نامه یکم: نجاشی را بدین اسلام بخواند و «آیاتی از» قرآن را بروی نمود ****

* پیگ (با گاف پارسی) Peig بمعنای سفیر است و نخستین کسی که این کلمه را از فارسی عبری در آورد عبدالله مقفع بود که در کتاب کلیله دمنه آنرا بگونه (فیج) و بمعنای سفیر بکاربرد - و این لغت از کلمه پویه و بمعنای رهسپار (یعنی سفیر) است و نه بمعنای قاصد مطلقا (نوبخت)

Amr, b. Umajja - al Damri (نوبخت)

Nagâschi و با عربی نجاشی: نامی است که پادشاه حبشه را خوانند

و آنرا نگوس و نکیشه نیز گویند. (نوبخت)

und trug ihm den qurân نگارنده کلمه (آیات)

را افزودم چو، دور است که پیغمبر قرآنرا تماماً در نامه خود نوشته یا جداگانه فرستاده باشد زیرا تمام قرآن نا آن زمان وحی نشده بود. (نوبخت)

نگاشی آن نامه را بگرفت و برسم قبول بردیده نهاد و با احترام آن از تخت بزیر آمد و بر زمین نشست و دین اسلام را بپذیرفت و بآئین حق و راستی گواهی داد و (پیک را) گفت اگر توانستم بدیدار او آمدن، هرگز دریغ نکردم *

و از آن پس، آن نامه را پاسخ نوشت و اعتراف خود را بدین نو، یاد کرد و چنین گفت که پیغمبری تو را تصدیق کردم و بادست جعفر بن ابی طالب مسلمان شدم و این جمله را بهر (تقرب به) خدای کردم **

در نامه دوم پیغمبر به نجاشی نوشته بود که اُم حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را بزنی او گمارد. و این ام حبیبه باشوی خود عبیدالله بن جهش اسدی *** (از مکه) بحبشه مهاجرت کرده بود و عبیدالله دین مسیح را پذیرفته و چندی پیش مرده بود. و گر آنکه از مسلمانان هر کس در حبشه مقیم است او را بجانب مدینه باز گرداند و ساز سفر او را فراهم سازد

نجاشی این دو فرمان را بجای آورد و نخست ام حبیبه را بزنی پیغمبر در آورد و چهار صد دینار کالین او کرد و (هم در زمان آن را) پرداخت ****.

* کلمه (می) در آخر توانستم و نکردم و امثال آنها همان است که امروز بر خلاف سبک زبان در اول فعل آورده می گویند می توانستم و نمی کردم و بنابراین جمله مذکور چنین میشود (اگر می توانستم بدیدار او آمدن، هرگز دریغ نمی کردم) ولی شیوه زبان فارسی همان است که من در متن یاد کردم (نوبخت)

** کلمات یا جمله هائی که در این کتاب بمیان دو قوس () یاد شده است نگارنده بمقتضای سبک سخن یا فهم معنی بیفزودم (نوبخت)

*** gahsch (یا جحش؟) مؤلف در ایراد اسامی برای حروف خاص عربی وجه تمیزی یاد نکرده همه جا (ح - ه) را بصورت (H) و (د، وض) را بگونه (D) ایراد کرده است (نوبخت)

**** bezahlte . و کالین یعنی مهریه (نوبخت)

آنگاه ساز سفر مسلمانان را فراهم کرد و آنها را با عمر بن امیه همراه کرد
و در دو کشتی نشانیده ، رهی کرد *

و از آن پس چنتکی که ازدندان پیل ساخته شده بود بیاورد **

و نامه های محمد را در آن نهاد و (بیاران خود) گفت :

تاروزی که این نامه ها اقلیم حبشه را یارونگهبان اند (کشورما) از

بدیها بدور است و از بلیات مهجور .

* رهی کردن رهسپار کردن (نوبخت)

** چنتک Tschantak بزبان پهلوی و چنته بزبان فارسی اصل کلمه صندوق
است و صندوق معرب یا محرف آن است و مردم عراق نیز صندوق را (چنته) می نامند - و
لغتی که ولهاوزن آورده کلمه Buchse است یعنی جعبه و فارسی آن نیز «بوخجه»
است که اکنون بگونه محرف بقحه و بوقچه و بمعنای پارچه که جامه در آن میگذارند بکار
میرود و گروهی که از لغت بی اطلاع هستند آنها را ترکی پنداشته اند و کلمه جعبه نیز معرب
(چوبه) است یعنی صندوقی که از چوب ساخته شده باشد و نگارنده ایراد کلمه چنته را
باسبک عبارت ساز گارتر دیدم (نوبخت)

(۴) - دومین سفیر پیغمبر

(دوم)

دهیه بن خلیفه

کلبی (۱)

بدر بار کیسر * پادشاه روم

محمد برای دربار کیسر، دهیه بن خلیفه کلبی را برگزید «واودومین
نماینده پیغمبر و از جمله سفرای ششگانه اوست که برای نخستین بار انتخاب
شده بودند»

محمد نامه بکیسر نوشت و او را بمسلمان شدن دعوت کرد و آن
نامه را بسفیر خود سپرده باو گفت که می باید آنرا بسر هنگ (بسترا) **
بدهی تا او بکیسر تقدیم دارد

کیسر، در آن زمان بیایتخت خود نبود، و بشهر امسا*** آمده بود
زیرا پیش از آن نذر کرده بود که اگر رومیان را بر ایرانیان پیروزی آید

(۱) Dihja . b . Chaalifa al kalbi

☆ Kaiser - و برای شناختن این کلمه بحاشیه صفحه ۱۵ بکلمه کسری رجوع
فرمائید .

☆ ☆ Der Oberste ven BOSTRA کلمه اوبرست در زبان آلمانی
بمعنای سرهنگ است ، و معلوم نیست که مؤلف این کلمه را بجای چه کلمه در عربی آورده
یعنی پیغمبر اسلام این کلمه را پاچه لغتی ایراد نموده است و در مقابل چه لفظی از کلمات
رومی است و بنا براین میتوان احتمال داد که او یکی از رازبانان کیسر بوده - و شهر بسترا
مضاف الیه درجه او بوده است چنانچه امروز میگویند پرنس ولز ، یا کنت پاریس و هم
ممکن است فرمانده این شهر بوده است و سرهنگی مطلقا بمعنای فرماندهی ارتش است
و « بسترا » نام چندین کوره از خراسان و اراک و سوریه بوده است که واضع همه این اسامی
ایرانیان بوده اند و عرب یکی را بسطام و دیگری را بصره و آن دگر را بصری (بضم باء)
معرب کرده است (نوبخت)

☆ ☆ ☆ امسا: شهر امس که عرب آنرا (حمص) خواند و عامه حمص HommoSS گویند (نوبخت)

اواز شهر استانبول* تا اورشلیم** باپای برهنه رهسپار گردد
 و سرهنك شهر «بسترا» نامه را از نماینده محمد گرفته در شهر امسابقیصر داد
 کیسر آن نامه را بخواند و از آن پس سرهنگان زوم را بنزدیک
 فرا خوانده، در کاخ مخصوص خود که بیرون شهر امسا بود بارداد و بایشان
 گفت:

خدای را ای رومیان! آیا توانید بنیروی بخت و کامکاری خود
 بهر مند بشوید و کشور شما بشما بازماند و فرمان عیسی پسر مریم را نیز
 اطاعت و پیروی کرده باشید؟

سرهنگان گفتند، پادشاه! باچه طریقی توانیم؟
 کیسر گفت: شما را می باید که این پیغمبر عربی را پیروی کنید
 «و بدین او در آئید»

* بجای کلمه کنستانتینوپل Konstantinopel - واگه استانبول
 را برگزیدم که از دو کلمه استان و پهل ترتیب یافته است. و آستانه (که ترکیها بعض
 امپراطوری خود بکار می بردند و بر پایتخت و شهر قسطنطنیه اطلاق می کردند کلمه ایست فارسی
 - و بهل نیز بازبان فارسی بمعنای کوره و محوطه است که ما آن را (شهر) می خوانیم
 و کلمه استانبول از این دو کلمه ترکیب یافته است و لغت کنستانتینوپل نام دیگری است و هم
 گروهی استانبول را بگونه اسلامبول تحریف کرده اند و معلوم است که تحریفی است ناساز
 - و کلمه پهل گاه بگونه پول و بول تحریف شده است (مانند استانبول، و گاهی به شکل
 بیل (مثل اردبیل) و با اشکال دیگری نیز تحریف شده است که درین مختصر ایراد آنها میسر
 نیست و نگارنده همه را در کتاب زبان باز یافته یاد کرده ام (نوبخت)

** Jerusalem اورشلیم پایتخت فلسطین و ایرانیان فلسطین را پلستار
 و پرستار خوانده اند. پلستار همان است که بارومی (لاتین) پلیس می نامند و معنای آن محوطه
 محصور است که ما با فارسی نو (شهر) گوئیم - و شهر بزبان ایرانی بمعنای نوم نژادی
 است یعنی از تمام کشور قسمتی که یک نژاد در آن ساکن اند مانند ایران شهر - و باینجهت
 میان شهر و کشور تفاوتی است معلوم (نوبخت)

رومیان بشنیدن این سخن مانند گوران وحشی بر میدند و بیکدیگر
فرورفتند و نشانهای صلیب را از هر سو بر آوردند
چون هراکلیوس^(۱) این بیزاری و انزجار را بدید از مسلمان شدن
ایشان ناامید گردید و بر خود نیز بترسید که مباد ابر او، یابر سلطنتش از ایشان
زیانی رسد. و «بیدرنگ» آرام کردن ایشان پرداخته گفت، میخواستم
شمارا بیازمایم و بدانم که تاچند گرانمایه اید و تاچه پایه در دین خود استوار
هستید و اینک از شما همان را دیدم که امید و انتظار میرفت
سرهنگان همه در برابر وی بزانو در آمده و پپای او افتادند.

(۱) نام پادشاه روم در عصر پیغمبر اسلام - Heraklius

(۵) - بدر بار ایران

(سوم)

عبدالله بن حذافه

السهمی *

بدر بار خسرو پادشاه ایران

محمد برای سفارت بدر بار کسری (خسرو) *** عبدالله بن حذافه -
السهمی را برگزید و نامه نیز بیادشاه ایران نوشته باو داد ***
عبدالله درباره سفارت خود چنین میگوید که :
من آن نامه را بخسرو رسانیدم و آنرا بحضور وی خواندند و خسرو

~~~~~  
\* Abdallah b Hudhafa al Sahmi با این حذیفه

\*\*\* با خط عربی (کسری) بکسر کاف و کسری و خسرو و کیسر و کایزرو گزار و  
سزار) همه از یک ماده مشتق شده اند (رجوع شود به حواشی کتاب تاج و رساله که در لغت با این  
کتاب ضمیمه کردم - ام (نوبخت)

\*\*\* عبارت نامه بطوری که مورخین نوشته اند چنین است :

من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آ من بر سوله  
و یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له ادعوك بداعیه الله فانی انا رسول الله الی الناس كافة  
لانذر من کان حیاً و یحق القول علی الکافرین اسلم تسلم ، فان ایئت فعلیک اثم المجوس (یعنی)  
از محمد پیغمبر خدا بخسرو، بزرگ ایران ، درود بر آنکس که خدای را پیروی کند و بوشور  
او بگردد و گواهی دهد که جز (إله) خدای دیگری نیست و هموست که یکتاست و انباز  
ندارد . من تورا بدستور خدای می خوانم زیرا من پیغمبر خدای برای همه مردم هستم :  
اسلام را بپذیر تا در امان بمانی و اگر دریغ کردی گناه مجوسان بگردن توست . (رجوع  
کنید بطبری و ابن اثیر و سایر کتب تاریخی) . کلمه هدی (هدا) و خدا - یکی است و هدا  
(هودا) بفارسی اصلی نزدیکتر است (نوبخت)



## نامه را از دبیر بگیرفت و پاره کرد و بدور افکند \*

✱ اسپرنگر ( بنا بنقل ولها وزن ) درین باره آنچه گفته است بعقل نزدیکتر و با تاریخ سازگار تر است . زیرا دربار ساسانی فرماندهی برای قوم عرب نشین برقرار کرده بود و آنچه مربوط بجزیره العرب بود باو بر گذار میکرد و اعراب نیز شکایات خود را بوسیله او بدربار ایران میفرستادند و او را سرهنگ بحرین یا ( بهران ) می نامیدند و در بحرین نشیمن داشت و يك افسر سیاسی بود چنانکه انگلستان هم اکنون در بحرین ایران چنین مأموری بعنف نهاده است و تمام امور جزیره ونجد و یمن و کویت و امکنه دگر بوسیله او انجام می یابد و او را پولیتکل افسر می نامند . و در طبری چنین آمده است که فلما قرائه مزقه وقال یکتب الی هذا وهو عبدی - یعنی چون خسرو نامه را بخواند پاره کرد و گفت کسی که بنده من است اینطور بمن نامه می نویسد ؟ !

نگارنده با ملاحظه تمام مواضعی که مورخین درین باره نقل کرده اند ، از تمام اختلافات آنها چنین می پندارم که غالب این حکایات اصل و حقیقتی ندارند مثلاً عبارتی را که طبری بخسرو نسبت میدهد که (محمد) را عبد یعنی بنده خود خوانده است بعقیده من درست نیست زیرا در فارسی کلمه ئی بمعنای ( عبد ) وجود ندارد و لفظ بنده در فارسی بمعنای زندانی یعنی ( بندی ) است و در فارسی نویغلط آنرا بجای عبد بکار برده اند و دوم آن که اگر خسرو لفظی درین باره بکار برده باشد نظرش براین بوده است که محمد از تبعه و رعایای ایران است و رعایا پیادشاه خود چنین ننویسند و مترجمین آن را با کلمه (عبد) ترجمه کرده اند و از غایت نادانی به پیغمبر اسلام بی احترامی کرده اند و هم بخسرو دروغی را نسبت داده اند زیر آئین ساسانی مانند آئین رومیان نبوده است که تمام ملت در حکم عبد و زرخرد باشند و همچنین درباره نفرین پیغمبر دور بنظر میرسد که پیغمبر اسلام با آن اخلاق کریمه این طور نفرین کند . مخصوصاً که در عبارت و مفهوم آن نفرین اختلاف بسیار است و این موضوع نیز با فسانه میماند که ژان فلاندن از قول بعضی کردها و ایرانی ها نقل کرده است . فلاندن چنین می نویسد که رودخانه قراسو یعنی سیاه آب ، در کودی افتاده و سواحل خود را نمی تواند مشروب کند و متعصبین دین اسلامی میگویند که خسرو پرویز در کنار این رود نشسته بود که نامه محمد را باو دادند و آن پادشاه مغرور ازین که شتربانی عرب به او نامه نوشته و بکیش خود خوانده است سخت بر آشفته و آنرا پاره کرده و به آب قراسو ریخت و این عمل موجب شد که آب رود در بنقصان نهد و برای ایران بی مصرف گردد الخ . باید دانستن که اساساً معلوم نیست پادشاهی که باو نامه نوشته شده است خسرو پرویز باشد زیرا با تاریخی که مورخین ذکر کرده اند مطابقت نمی کند :

بقیه حاشیه در صفحه بعد



محمد که این حکایت بشنید گفت: ای خدا کشورش را پاره پاره کن ☆  
 باذان از جانب پادشاه ایران فرمانروای یمن بود ☆☆  
 خسرو باو چنین نوشت که از طرف خود دو مرد دلیر بحجاز بفرست ☆☆☆  
 تا این کس که با آنجا نشیمن دارد باز بینند و خبرش را بمن رسانند  
 باذان پیشکار خود را برگزید و مردی دیگر را نیز باو همراه کرد ☆☆☆☆  
 و نامه بایشان داد و این دو مرد بمدینه آمدند و نامه را بمحمد دادند

بقیه حاشیه از صفحه پیش قراسو که بفارسی ( سیاه آب ) بوده است و عرب  
 آنرا با ( زاب ) معرب کرده است رودی است معروف که امروز آنرا ( زهاب ) گوئیم  
 و بتحقیق اصل این کلمه سیاه آب ( آب سیاه ) است که بترکی قره سو گویند و پادشاه فقید  
 اعلیحضرت رضا شاه بزرگ آب آن را برود دگر افکند تا بالا آمد. و پس از مرگ او بحال خود  
 باز گردید و این رود که در ایران است آب آن سراسر بعراق می رود (نوبخت)

O gott , Zerreiß sein Reich ☆

BADHAN ☆☆

Beherzte leute ☆☆☆

طبری نام این دو مرد را یاد کرده چنین مینویسد که ( باذان ) قهرمان خود را  
 که نامش ( بابویه ) بود و دبیر و حسابدار بود برگزید و ( خور خسرو ) را که ایرانی دگر بود  
 باو همراه کرد و نامه به پیغمبر نوشت که همراه ایشان بمدائن رود. و در دگر تاریخ ها بجای ( بابویه )  
 پیروز دیلمی نوشته شده است و از عبارت طبری یعنی ایراد کلمه قهرمان معلوم می شود که  
 ( ولهاوزن ) همین لفظ را به Hausmeier ترجمه کرده است و Hausmeier  
 بمعنای ناظر و خانه دار ( و در حقیقت بمعنای پیشکار است ) اگر چنین باشد ولهاوزن در  
 ترجمه این کلمه اشتباه کرده است و قهرمان را باصطلاح عصر عباسیان معنا کرده است زیرا  
 کلمه قهرمان معرب ( کارامان ) است و کارامان در فارسی بمعنای جنگجو و فرمانده قواست  
 و در عصر ساسانی نام درجه جنگی و رتبه نظامی بوده است و دور نیست که بمفهوم آجودان  
 بکار رفته باشد و ایرانیان آجودان لشگری و کشوری را ( رازبان ) می نامیدند که فردوسی  
 بگونه ( روزبان ) بکار برده است و در تاریخ آمده است که پس از آن که حضرت علی شهربانو  
 را از اسارت عمر نجات و پایه و مایه او را پرسید ایرانیان وی را ( کارامان ) خواندند یعنی  
 جنگجو و رئیس قوا ( یا درجه داری از قبیل سرهنگ و سرتیب ) و حضرت علی فرمود  
 المرأة ریحانه لا قهرمانه یعنی زن گل است جنگجو نیست (نوبخت)



محمد تبسمی کرد و ایشان را باسلام خواند و درین حال آن دو مرد  
دل میزدند و بر خود میلر زیدند \*

آنگاه پیغمبر بایشان گفت امروز بروید و فردا بنزد من بیائید تا  
رای خود بشما بگویم \*\*

دگر روز که بنزد وی آمدند بایشان گفت مهتر \*\*\* خود را بگوئید  
که درین شب ساعت هفت بود که خداوندگار من ، خسرو خداوندگار  
اورا بقتل رسانید و خدا بادست پسرش شیرویه اورا بکشت و این درسه شنبه  
دهم جمادی یکم سال هفتم بود (۱)

~~~~~  
* ولهاوزن حاشیه باین جمله الحاق کرده و در ترجمه عربی بآلمانی از دوپهلوی
اسب نام می برد که چگونه طپیده و میزند و ظاهراً عبارت حدیثی را ترجمه کرده است که
بگونه (ارتعدت فرائضهما) وارد است زیرا فریضه چنانچه در مجمع البحرین آمده است
ماهیه است میان پهلوی و کتف. و نگارنده مفهوم آنرا بگونه متن یاد کردم (نوبخت)
** در طبری آمده است که بابویه (فرستاده بادان) پیغمبر را گفت شاهنشاه ایران
باران را فرمان داده است تا کسی را باینجا نفرستد و تورا باخود بنزد شاهنشاه ببرد و بازان اینک
مرا فرستاده است و هر گاه بامن بیائی ، او درباره تو بد گذاره نخواهد کرد و اگر نیائی خود
میدانی که تو و قبیلۀ ات کشته خواهید شد - و این که پیغمبر فرموده است فردا رای خود را
بشما خواهم گفت « اشارت باین معنی است . طبری بعد از این جمله می نویسد که این
دو نفر ایرانی ریش خود را تراشیده و بروت های بلند و طولانی داشتند و پیغمبر را از این
منظره بد آمد و گفت کیست که باینکار امر کرده است آنها گفتند خداوند گارما (و مقصود
ایشان خسرو بود) پیغمبر در پاسخ گفت اما خداوندگار من امر کرده است که ریش را
بگذارم و بروت را مقراض کنم - و طبری در چند سطر بعد ازین می نویسد پیغمبر یک کمر
بند طلا بخور خسرو بخشید - و باید دانستن که در زبان پهلوی خداوندگار و خدایگان
بمعنای پادشاه است و نام خدای آفریننده آهورا مزدا است ولی طبری آن را با کلمه (رب)
ترجمه کرده است که در زبان اسلامی بآفریننده یکتا اطلاق میشود (نوبخت)

*** Melet eurem Meister

(۱) نولد که، طبری صفحه ۳۸۵ حاشیه شماره ۵ و رجوع کنید بتاریخ محمد صفحه ۳۰۳ و حاشیه
شماره (۱) (ولهاوزن)

فرستادگان باز گردیدند و این جمله بیاذان گفتند
 باذان و سایر ابناء بدین اسلام در آمدند.
 [ابناء یعنی پارسیانی که در یمن نشیمن داشته اند] ☆ (۱)

(۱) اسپرنگر ج III ص ۲۷۴ . بخاری III- ۷۶ . IV ۲۰۸ چنین آورده است که ابن
 حذیفه نامه پیغمبر را بخود خسرو اُپرویز رسانید و آن را بوسیله سرهنگ بحرین فرستاد و ابن اثیر ج II
 ص ۲۳۲ ، بادان در آغاز سال دهم اسلام را پذیرفت (ولهاوزن) -
 و در کتاب التحفه النبھانیة تالیف نبھانی طائی آمده است که سرهنگ بحرین در این وقت ، اسپهبدی
 (یا اسپذی) یاسه بخت (سیبخت) بود و اسپذی نام خانواده گروهی از فرماندهان ساسانی بوده است و جمعی
 از ایشان در شهر هجر بوده اند و هجر نام یکی از شهرهای بحرین است و این کلمه یعنی اسپاذی منسوب است
 بشهری از شهرهای تیسبون که آنرا بگونه اسبانیز و اسبانیر و گونه های دیگر تحریف کرده اند
 (رجوع شود بمسالك الممالك استخری و ابن خردادبه و اطلاق النفسیه ابن رسته و یاقوت - و اما بلاذری
 در فتوح البلدان جهل و نادانی خود را ثابت کرده است و چنین نوشته است که اسپذی قوم فی البحرین
 یعبدون الخیل یعنی طایفه بوده اند در بحرین که اسب می پرستیدند (!) (نوبخت)
 ✽ جمله که میان این دو علامت [] است مؤلف خود برای توضیح آورده است
 - کلمه ابناء یعنی زادگان و نجبا - و آنها را بنی الاحرار یعنی آزادگان نیز نامیده اند و
 عشیره همدان که در جنگ صفین حضرت علی را یاری کردند بیشتر از همین ابناء یعنی از فرزندان
 همان پارسیان یمن بودند که مسلمان شدند و چنان خوب جنگیدند که حضرت علی آنها را
 در ایات خود می ستاید تا آنجا که میگوید : (ولو كنت بوأنا علی باب جنة لقلت لهمدان
 ادخلوا بسلام) یعنی اگر من در بان بهشت بودم بعشیره همدان می گفتم همگان ببهشت در آئید
 (رجوع شود به دیوان اشعار علی حماسه صفین) (نوبخت)

(چهارم)

حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعٍ *

بامارت موکاو کیس فرما نقرمای مصر

موکاو کیس ** خداوندگار اسکندریه بود و بر کشور - کیت
سر هنگ و فرمانروا بود ***

پیغمبر **** حاطب بن ابی بلتع (بلتعه) را پیش او ب سفارت فرستاد
و نوشته نیز با او کرد .

حاطب نامه را بمو کاو کیس رسانید و او بخواند و فرستاده را خوشامد

☆ Hatib, b Abi Baltaa'

☆☆ Mokaukius = Muqavqis معرب این کلمه مقوقس بضم
میم و کسر قاف دوم و عرب ازین کلمه فعل ساخته است - چنانچه در اخبار و روایات آمده است
که پیغمبر گاه بر آن دراز گوش مصری سوار می شد که (موکاو کیس) برسم ارمغان فرستاده بود
و عربها چون وی را بر آن مر کوب سوار می دیدند می گفتند یتقوقس رسول الله یعنی پیغمبر
مقوسی کرده است (بدین معنا که بر مر کوب موکاو کیس سوار شده است یا مانند موکاو کیس
شده است) رجوع فرمائید ب کتاب الاشتقاق تألیف مغربی طرابلسی و نگارنده کلمه موکاو کیس
را در کتاب تاریخ ایران و مصر بتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

☆☆☆ کیت Kept یا باملای و لهاوزن Kopt نام ملت مختلط از مندرائی
(مصری قدیم) و یونانی و ایرانی و رومی که عرب آنرا به (قبط) بکسر (ق) و قبطی معرب
کرده است و آنچه نگارنده می پندارم این است که قبط (کیت) نام کشوری و ملتی بوده است
که امروز اورا حبشه و حبشی می نامند و سبط نام کشوری و ملتی است که امروز بمصر و مصری
موسوم است و کلمه اژبت واجبیت و اگیت Egypt همان است که عرب آنرا با (سبط)
تعریب کرده است و سبطی و قبطی یعنی دوتیره افریقائی شمالی و جنوبی و نگارنده مشتقات
این کلمه را در کتاب زبان بازیافته و در کتاب تاریخ ایران و مصر بتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

گفت و نامه را در چنتکی نهاد که از دندان پیل ساخته بود* و بر آن مهر کرد و بدست کنیز کی سپرد و از آن پس بمحمد چنین نوشت :

« من میدانستم که پیغمبری ظهور خواهد کردن ولی گمانم برین بود که او از سوریه خواهد برخاست (واینك) فرستاده تو را گرامی داشتم و دو کنیز خوب روی با او کردم که هر يك را در قبط (مصر) جاه و منزلتی است و جامه نیز بهر تو بفرستادم و استری رهی کردم تا بر آن سوار شوی**»

ویش ازین چیزی ننوشت و «دین نو» را نیز نپذیرفت .
محمد ارمغان او را قبول کرد و دوشیزگان را که یکی نامش ماریه بود و آن دگری شیرین نام داشت بگرفت*** و ابراهیم «پسر پیغمبر» از همین ماریه بود .

* کلمه چنتك در حاشیه صفحه ۱۱ بانسان** همین کتاب معنا شده است و دندان پیل بمعنای عاج است و ولهاوزن ظرف و جنس ظرف را برسم زبان آلمانی با کلمه Elfenbeinbüchse تعبیر کرده است . و مردم عراق صندوق و جامه دان را (چنته) می نامند و دور نیست جامه دان و چمدان محرف همین کلمه چنته باشد (نوبخت)
** Maultier و در برخی از تواریخ بجای آن الاغی مصری نوشته شده است موسوم به (یعفور) و در برخی دگر استری نامیده « دلدل » و استر نوعی از ستور است که از شکم مادیان و مایه دراز گوش پدید آمده است یعنی نژادی است مختلط از حیوان کوهستانی آریائی (اسب) و حیوان بری سامی (دراز گوش) و تفصیل این حیوان را در کتاب حیوان از فیلولوکی زبان باز یافته یاد کرده ام (نوبخت)

*** Und nahm die beiden Mädchen مقصود این است که آن هر دو را بزنی گرفت و باید دانستن که در اسلام گرفتن کنیزان و اسیران آدابی و رسومی و زواجی و مهری و صدیقی و قراری ندارد و هر زنی که برده (اسیر) یا زرخرد بود مباشرت با او مرد را حلال است - و ماریه نامی عیسوی است و شیرین نامی فارسی - و ابراهیم پسر پیغمبر که پیش از خود پیغمبر وفات یافت مادرش همین ماریه قبطی بود (نوبخت)

استری (را که مو کاو کیس فرستاده بود) سفیدفام بود و نامش دلدل-
بود و این نوع ستور بمیان آن قوم تازگی داشت و در عربستان نظیر
آن نبود.

و « پیغمبر بیاران خود » گفت: آن بدمنش کشور خود را منحصر
بخویشتن خواهد و نداند که باو نیاید ☆

حاطب گفت مرا بغایت گرامی داشت و نیک مهمان نوازی کرد
و من بدر بار او چندان ایست نکردم چو ، تمام مدتی را که با او بودم از پنج
روز بیشتر نبود ☆☆

☆ Bösewicht مرکب از دو کلمه یکی Bose بمعنای شریر و بدخوی
و دیگری wicht بمعنای بدذات . نگارنده ندانستم کلمه ئی را که از پیغمبر روایت کرده اند
چگونه است و در تواریخ نیز ندیدم و آنچه را که (ولهاوزن) آورده است با کلمه بدمنش ترجمت
کردم که مفهوم بدذاتی و بدخوئی را نیز حاوی است . (نوبخت)

☆☆ در بعضی از تواریخ آمده است که موکاو کیس چهار تن کنیز فرستاد
(طبری ج ۲) و در بعضی دیگر چنین یاد شده است که موکاو کیس ماریه و خواهرش شیرین را
با غلامی خصی همراه کرد که نامش (مایور) بود (یاما بور) و همراه ایشان استری و دراز گوش
مصری فرستاد و چند کونه جامه قبطی و مقداری عسل (الاخبار الاول) و در بعضی دیگر نوشته
شده است که او دراز گوش موسوم به یعفور و قاطری موسوم به دلدل و اسبی نامیده (کرار)
با قدحی آبگینه پراز عسل فرستاد و پیغمبر خورسند گردید و دعا کرد که خدا بر آن مال برکت
بدهد و در بعضی از تواریخ نام آن دراز گوش عفیر بود (مقریزی و اخبار الاول و تاریخ مصر و
تاریخ عمر بن العاص) (نوبخت)

(پنجم)

شُجَاعُ بْنُ وَهَبٍ

الْأَسَدِيّ

بامارت الْحَرِثِ بْنِ أَبِي شَمِيرِ غَسَّانِي

الحريث بن ابی شمیر از تیره غسان «وامیرایشان بود» پیغمبر شجاع بن وهب اسدی را بنزدیک او بفرستاد و نامه نیز با او کرد و در آن نامه او را بمسلمانی بخواند .
شجاع « در باره این سفارت » چنین گوید که وی رادر « گوته » یافتم که از (نواحی) دمشق است
الحريث وسائل پذیرائی کیسر (روم) را فراهم می کرد و آماده آمدن وی بود . و کیسر از « شهر » امه زابجانب اورشلیم میرفت و امه زاب از دمشق بالاتر بود

* Schugä,b Vahb al ASAdi

** al Harith,b Abi Schamir

*** Ghassân غسان در مستعمرات عرب نشین امپراتور روم بود

**** M .

***** Ghuta von Damaskus

***** von Emesa nach Jerusalem

ظاهر امه زاب همان شهر (امسا) است که عرب آنرا با حمص معرب کرده و عامه بتحریف حمص بضم حا ومیم وتشدید آن خوانند ، و در تاریخ ازین شهر حکایاتی فکاهی بیاد است وقاضی حمص نیز بظرافت و گاه بحمق مورد مثل بوده است (نویخت)

بعد از آنکه بدرگاه او دو روز یا سه روز بانتظار گذرانیدم، مردی رومی که حاجب وی بود و مری (۱) نام داشت «جویا شد کیم و چه کاره ام و من» باو گفتم: کز جانب پیغمبر خدای پیامبرم ☆

او بیاسخ گفت که تا فلان روز و فلان وقت باو نخواهی رسیدن ☆☆

آنگاه درباره پیغمبر مرا پرسیدن گرفت و همی سؤال کرد و من شخصیت محمد را وصف کردم و دعوتش را همی گفتم چندانکه وی رارقتی دست داد و از دیدگانش اشک جاری شد و گفت که من پیش ارین انگلیون را خوانده ام ☆☆☆ و آنچه درباره او (از تو) شنیدم (با آنچه خوانده ام) برابر می بینم و هم اکنون پیغمبری او را گواهی میدهم و باو می گروم مگر آنکه ترسم (که الحریث) بکشتن من دست یازد.

این بگفت و با کرام من همی کوشید و با بهترین وجهی پذیرائی

(۱) Mrj شاید این کلمه از لغت سریانی «Mār» گرفته شده است Mār در سریانی یعنی (آقای من) و از عنوان مطلب آشکار است که این کلمه نام خاص اوست و لغت (حاجب) لقب یا عنوان یا شغل او بوده است و کار حاجب بیشتر این بوده است که وسیله ورود بارجویان باشد و هم دارنده این نام مردی بوده است متنفذ و با قدرت و از دگر کارمندان دربار برتر (ولهاوزن) ☆ و لهاوزن کلمه حاجب را بگونه (Hâgib) بکار برده است و معلوم است که این لغت عربی است و مطلقاً بمعنی دربان است ولی در عصر خلفا هر گاه این لغت در مورد پادشاهی یا خلیفه‌ئی یا امیری بکار رفته باشد مقصود رئیس دربار یا وزیر دربار یا رئیس تشریفات یا پیشکار خلیفه بوده است اما درین جا درست معلوم نیست که فرستاده پیغمبر مقصودش دربان امیر بوده است یا رئیس دربار او و اینکه (ولهاوزن) عین کلمه (حاجب) را در کتاب خود آورده است شاید بهمین جهت بوده، چنانچه از مضمون حاشیه شماره (۱) او در همین صفحه این معنا آشکار است و نگارنده نیز ویرا پیروی کردم و همان کلمه (حاجب) را بکار بردم (نوبخت)

☆☆ این جمله ایست که ولهاوزن باهمین معنی بکار برده است :-

als bis er an dem und dem tage

☆☆☆ انگلیون لغت فارسی انجیل و بالاتین Evangelium

کرد تاروی که الحریث بگاہ بر آمد و تاج بر سر نهاد و مرا بار داد *
من نامه پیغمبر را پیش او نهادم و او بخواند و آن را بر زمین افکنده
گفت :

هر کس بخواد مملکت مرا از من جدا سازد، من بسوی او ره کنم
و بروی دست یابم اگر چه نشستنگاهش بیمن باشد .
برین نشان چند گونه پراکنده همی گفت و از آن پس برخاسته و فرمان
داد که اسبان را سُمَا هُن کنید * * (۱)

و بعد از آن بمن گفت آنچه دیدی بسالار خود باز گوی .
و درین خصوص پیدایش روم نامه نوشت و درباره من و هم از تصمیم
خود وی را آگاه کرد .

کیسر روم پاسخش بدینگونه داد که : با او میپرداز و از وی برکنار
باش ، و باورشلیم حرکت کن و خود را بمن رسان .
و چون پاسخ قیصر در رسید مرا بخواند و بپرسید : کی خواهی بطرف

* ... mit der krone auf dem haupte ... و ازین

جمله معلوم می گردد که فرمانفرمایانی که تابع پادشاهان روم (بیزانثیه) یا ایران بوده اند
نیز نوعی تاج بر داشته اند .

* * سماهن (سم آهن) کردن : نعل کردن اسب است و نعل را با فارسی

(سماهن) گفته اند و نعل در زبان عرب با اشتقاق صغیر گونه افعال می یابد و بمعنای مطلق

کفش است خواه پاپوش انسان و خواه سماهن چهارپایان - و ولهاوزن این مفهوم را بازبان

آلمانی بگونه **und befahl die Rosse zu beschuhen** در آورده

است یعنی « و فرمود تا اسبان را کفش کنند » !! و از آن پس جمله مذکور را در حاشیه ذیل

چنین معنا کرده است که در اصطلاح غسانیان مفهوم این عبارت تهیه جنگ است (نوبخت) .

(۱) کفش کردن اسبان عبارت است از ساز جنگ و فراهم کردن آن و بیشتر ، اینگونه

اصطلاح درباره غسانیان یاد شده است و مفهوم عبارت مذکور چنین است که جنگ را ساز کنید رجوع

شود به Boch (بخاری) ج ۲ ص ۵۸ و نیز به BH : = (ابن هشام) و Agh : (اغانی) (ولهاوزن)

سالار خود رفتن؟ ☆ گفتمش فردا . پس بفرمود تا مرا صد مثقال زر
بپرداختند ☆☆ .

مری Mrj فرمان اورا بجای آورد و پوششی با خرج سفر بمن داده
گفت سلام مرا به پیغمبر برسان !

« دیری نگذشت که » بجانب پیغمبر باز گردیدم و آنچه رفته بود
باز گفتم . پیغمبر فرمود :

کشورش رفته است ☆☆☆

و در باره مری (Mrj) که درودش را رسانیدم نیز فرمود که اورا است
گفته است .

« و چنان روی داد که » الحریث بن عبدشمر در سال تسخیر مکه بمرد
[فتح مکه] (۱)

☆☆☆

« ذیل » فرو بن عمر الجذامی ☆☆☆☆ از جانب قیصر در بالکا (بلقا) ☆☆☆☆
فرماندار امان (عمان) بود ☆☆☆☆☆ بی آنکه محمد بدو بنویسد او باسلام

☆ سالار : Meister

☆☆ Hundert Unzen Gold و هر ائز (انس) باندازه يك
مثقال است .

☆☆☆ Sagte er dahin ist sein Reich

(۱) اسپرنگر ج III ص ۲۶۳ الحریث بن ابی شمیر S تولد که امیر غسان ص ۲۱
SP (اسپرنگر)

☆☆☆☆ laGudhami

☆☆☆☆ Balqä

☆☆☆☆ Ammân مؤلف این کلمه را با دو (m) نوشته است که
علامت تشدید است ولی ظاهراً منخفف است و (اومان) صحیح است .

درآمد و نامه نوشت و ایمان خود را افاش کرد و ارمغانی برای پیغمبر فرستاد و
آن نامه و ارمغان را بوسیله نماینده خود مسعود بن سعد گسی کرد *
محمد نامه او بخواند و ارمغان او را پذیرفت و پاسخ او را نوشت
و ۱۲/۲ انس بقیمت پانصد درهم بهنگام مرخصی عطا کرد **

۸ — شیوخ عرب

(ششم)

سَلِیْطُ بْنُ عَمْرِو الْعَمِیْرِی

ششمین سفیر محمد بجانب تیره حنیفه

پیغمبر سلیط بن عمر العامیری (العمیری) را بنزد هوذا بن عالی که از حنیفه بود فرستاد و نامه با او کرد.

هوذا ویرا دوستانه پذیرفت و نامه را بخواند و پاسخ نوشته گفت (۱) *
 وه ! که چه نیکو سخنی و چه پرمایه دعوتی ! (و شاید بدانی که) من شاعر
 عرب و یگانه ناطق در دمان خود هستم . و ملت عرب جاه و مقام مرا عظیم
 و با ابهت میداند و مرا درین کار مرتبتی معین کن * * * نادین تو را پیروی کنم
 « آنگاه » سلیط را و جهی بر رسم مرخصی داد و پوششی از بافته های هجر * * *
 عطا کرد .

(۱) طرز عبارت چنین است Radda raddan düna raddin که برای من
 نامفهوم است و تصور نمیکنم که معنای آن با آنچه در متن آمده خیلی زیاد فرق داشته باشد (ولهاوزن)
 * * * حاشیه را که ولهاوزن نوشته است پس از آنکه بجمله عربی که بالاتین نوشته
 است نگریدم معلوم گردید که عبارت چنین بوده است (رَدَّ رَدَّدا دون رَدِّد) و این
 عبارت را ولهاوزن در نیافته و لذا بهمان جمله متن (پاسخ داد) کفایت کرده و اصل عبارت
 عربی را در حاشیه آورده است و آنچه نگارنده میفهمم معنای این عبارت چنین است که
 جوابی داد بدون آنکه در جواب خود پذیرفتن اسلام را رد کرده باشد (نوبخت)

* * * عین عبارت und die Araber haben hohe Achtung
 von mir

Hagar * * *

سلیط همه را بنزد محمد آورد و آنچه رفته بود بدو گذاره داد
 «و محمد» نوشته او بخواند و گفت اگر زمینی باندازه يك خرما بخواهد
 نخواهم پذیرفتن^(۱) او خود رفتنی است و آنچه بدست دارد نیز باد خواهد
 شدن ❀ و چنان شد که در همان سال که مسلمین مکه را گشودند جبریل
 نازل گردید و محمد را خبر داد که هوزا بمرد.^(۲)

فرجام یافت

❀ عین عبارت چنین است, er ist dahin und dahin ist,
 و مفهوم آن یعنی خودش با جاهمندی که دارد was in seiner hand ist
 بزودی از میان خواهد رفتن (نوبخت)
 ۱ - اسپرنگر ۱۱۱ ۲۶۶ ۳۰۲ . ابن هشام ۹۷۱ مراجعه کنید ۹۹۷ Sq ابن اثیر ۱۱ ۱۶۵
 ۲ - هوزا مسیحی بود و باطایفه تسیم دشمن بود و خیلی دوستدار ایرانیان بود «ولهاوزن»

فرجام

ترجمه جلد چهارم «دیوان ولهاوزن» فرجام یافت . و تالی این جلد ، کتاب پنجم است که مشتمل بر دو «باند» است .

«باند یکم» نمایندگان پیغمبر و نامه‌های او بشیوخ عرب و ملک غسان که «ولهاوزن» از «طبقات بن سعد» گرفته است و از ذی قعدة سال هشتم هجری شروع شده است و با این جمله آغاز میشود

(IM Dhulqa a'da 8j)

Hier ist ein neues Datum : die sechs Botschaften sind zu ENde

و از عمر بن العاص آغاز می شود که بنزد جعفر و عبد پسران «الجلند» بنمایندگی و تبلیغ رفته است

«باند دوم» تاریخ هیئت های اعزامی و نمایندگان ادیان و ملل و نحل و سایر قبایل و تیره های عرب است که پیشگاه آن پیغمبر گرامی آمده اند .

«ولهاوزن» درین جلد طرز پذیرفتن این گروه را در نخستین پایتخت اسلامی و رفتار پیغمبر اسلام را باز عمای ادیان سائر با گونه خواسته و نیکو بیان میکند .

نگارنده برای تکمیل این تاریخ ، برین پنج مجلد کتابی دیگر بیفزودم و در تفسیر قرآن و فرهنگ لغات اسلامی تبیینی و نظریاتی نو و مبتکر بسبک سخن و تحریر آوردم و آنرا «دیوان دین» در تفسیر قرآن همین نام دادم مگر ششمین جلد «تاریخ پیغمبر

اسلام» و مکمل دیوان ولهاوزن باشد تا اگر بخت یاری کرد و ترجمه جلد یکم و دوم و سوم و پنجم بچاپ رسید این تفسیر که هیچ مفسری را در تبیین نوع آن و فهم آیات و رموز قرآن بر من سبقت نبوده است نیز بچاپ برسد . (نوبخت)

فهرس کتاب سفرای محمد
سال ششم هجری

در آمد	صفحه ۴	شهر اِمسّا و اِمرّا و حمص	۱۲
		اوبرست و «رازبان» و سرهنك	۱۲
کارت یکم		کایزر و کیسر	۱۲
سلسه رواة	صفحه ۵	اورشلیم	۱۳
		خطابه کیسر روم	۱۳
لغت کارت و کرتس و کرده و «فرطاس»	۶ و ۵	کنستانتینوپل و استامبول	۱۳
لغت تاریخ و سال	۷ و ۶	آستانه و اردبیل و استان	۱۳
حدیبیه	۷	فلسطین و پلستار و پلیس	۱۳
انگشتر پیغمبر و مهر اسم	۸	شهر و کشور و نوم	۱۳
		هراکلیوس	۱۴

کارت دوم

کارت پنجم

سفرای محمد	« ۹ و ۸	بدر بار ایران عبد الله بن خدیفه	« ۱۵
بدر بار نجاشی ، کیسر ، کسرا «کسری»		خسرو	
موکاو کیس مصر ، سوریه ، لبنان ،		کسری و کایزر و سزار	
فلسطین و دیگر کشورهای عرب نشین		نامه پیغمبر	

کارت سوم

نخستین سفیر پیغمبر عمر بن امیه	« ۹	لغت هدی و هدا و خدا	
نامه پیغمبر	« ۱۰ و ۹	زاب و سیاهاب و زهاب و قره سو	« ۱۷ و ۱۶
لغت پیک و «فیج»	« ۹	مسئله نفرین	« ۱۷ و ۱۶
پاسخ نجاشی	« ۱۰	بازان	« ۱۷ و ۱۸
جعفر بن ابی طالب	« ۱۰	بابویه و خور خسرو	« ۱۷ و ۱۸
ام حبیبه دخت ابوسفیان	« ۱۰	قهرمان و کارامان و «روزبان»	« ۱۷ و ۱۸
چنتک عاج	« ۱۱	و «رازبان»	« ۱۷ و ۱۸ و ۱۹
لغت چنتک و بوخچه و Buchse	« ۱۱	ابناء و همدان	« ۱۹
و چوبه و جعبه و صندوق		آزادگان و بنی الاحرار ، ابیات حضرت علی	« ۱۹

کارت چهارم

دومین سفیر پیغمبر دهیه بن خلیفه	« ۱۲	سیبخت و سه بخت	« ۱۹
دربار کیسر		اسپندی و اسپهبدی و اسپابندی	« ۱۹
		اسپابد و بلادزی	« ۱۹

کارت ششم

۲۴ و ۲۳ صفحه	شجاع بن وهب و «مری»	امارت مصر حاطب بن ابی بلتعنه ص ۲۰
۲۴ «	حاجب و دربان و رئیس دربار	موکاو کیس و اسکندریه ۲۰ «
۲۴ «	انگلیون و انجیل	مقوقس ۲۰ «
۲۶ و ۲۵ «	پاسخ الحریث و صدمثقال زر	یتقوقس رسول الله ۲۰ «
۲۵ «	سماهن	کیت و قبط و اکیت واجبت ۲۰ «
۲۶	پیام مری Mrj	سبط ۲۰ «

« ذیل »

۲۷ و ۲۶ «	فروة بن عمر الجذامی	ماریه و شیرین و ابراهیم پسر پیغمبر ۲۱ «
۲۷ و ۲۶ «	بالکا و بلقا	جامه دان و چمدان و چنته و چنتک ۲۲ و ۲۱ «
		یعفور و دلدل ۲۲ و ۲۱ «
		مایور و مایور و کرار و عفر ۲۲ «

کارت هفتم

۲۸ «	شیوخ عرب سلیط بن عمر امیری	کارت هفتم
۲۹ و ۲۸ «	هوذا بن عالی و حنیفه	امارت غسان الحریث بن ابی شمیر ۲۳ «
۲۹ و ۲۸ «	رد ردأ دون رد	



اشتباهات مطبعه و مصحح : حاشیه ص ۱۰ توانست می و نکرد می با میم مشدد . ص ۱۰ بخدای ، و بنجاشی ، درست است و برین قیاس هرجا بجای « با » اول « به » طبع شده درست نیست . حاشیه ص ۱۰ نام جهش یا گهش با « G » کوچک اشتباه مطبعه است . ص ۱۲ و ص ۱۵ کارت چهارم و کارت پنجم افتاده است . حاشیه ص ۱۳ ترتیب غلط ، و ترکیب صحیح است . حاشیه ص ۱۵ کرده ام درست و « کردم ام » غلط و نیز از ترجمه نامه پیغمبر این جمله که ترجمه آیه قرآن است افتاده : « نامردمی که زنده اند بعواقب آگهی دهم و آنچه گویم بر منکرین راست آید » . حاشیه ص ۱۶ قوم عرب نشین غلط ، و - نوم عرب نشین درست است و نیز کلمه « قرأه » غلط و « قرئه » درست است و کلمه ئی غلط و صحیح آن : « کلمه » و همچنین در حاشیه ص ۲۴ خلیفه ئی غلط و « خلیفه » درست است و در حاشیه ص ۱۷ حرف « G » در کلمه Gott که نام خداست اشتباهاً کوچک طبع شده و برعکس Z بر سر فعل بغلط بزرگ آمده و در حاشیه ص ۱۸ فرائضها با « ص » درست است و باران غلط و باذان صحیح است و در حاشیه ص ۲۴ جمله « Mâr » در سریانی یعنی آقای من » باید میان دو قوس باشد زیرا از مترجم است .

ذیل ترجمہ کتاب تاج جاحظ

رسالہ

ماہسر

در اثبات اصالت لغت افسر

تألیف

حبیب اللہ نوبخت

سرایندہ شاہنامہ نوبخت

شہر یور ماہ ہزار و سیصد و سی و یک

رساله ماهسر

در اثبات اصالت لغت افسر

اپه تر ، اپه ذر ، افزر ، افیسر ، آفسر ، ماهسر و آفسر

Ç. , Neupersisch Mittel Alter

بسال هزار و سیصد و چهارده هیئت کنفرانس دانش سرای عالی خواستند که من بر روی زبان فارسی وزاد و برزاد لغات و کلمات فارسی سخنی ایراد کنم ، و من خواسته ایشان را اجابت کردم و از آنچه یاد کردم خلاصه در مطبوعات تهران ، خاصه درشش شماره متوالی شفق سرخ « از نمره ۲۹۰۷ - تا ۲۹۱۲ » طبع شده است . . . و با همه تنگی مجال و کوتاهی مقال توفیق یافتم که نثراد و دودمانهای زبان ایرانی مراتبی را نشان بدهم و وحدت ریشه های ایرانی را با دیگر زبانهای ایندوگرمنی « یعنی آریائی شرقی و آریش غربی » مبحثی ایراد کرده ، هویدا کنم که سایر زبانهای اروپائی چگونه در اثر توالد بسعت و فزونی روی نهاده و زبان ایرانی چرا ازین بیش و پیشی « با همه استعداد و لیاقت » باز مانده است و هم در ضمن آن مقولت ثابت کردم که گونه های مختلف لغات در اثر اختلاف لهجه های آریائی ، چگونه بایکدیگر بیگانه و ناشناخت شده اند . و پس ازین کنفرانس بچند سال معلوم گردید که گروپی از بیانات مرا و زیری ترجمت کرده بود و آنچه بر روی انیمولوژی *Etymologie* و مورفولوژی *Morphologie* و شناخت کالبد های گوناگون معانی یاد کرده بودم توجه فیلولوگ نازی پرفسور کالتز راجلب کرده و در فصل یکم از نخستین باند کتاب خود *Indogermanische Sprachenfamilie.k* آریش « K » و آریش « Ç » نوشته است ، گروپی از بیانات مرا متذکر شده است و قسمت های میلیتاریزم رژیم دوم و سوم ایرانی « *Mittelpersisch* » و اسامی درجات و از آن جمله واژه افسر و افزر را گزیده و برگزیده دانسته است . و برای رد نظریه د کتر هایزه آلمانی - و - و بستر فیلولوگ امریکائی و اثبات تقدم گروپ گرمنی « *Hochdeutsch* » بر گروه لاتین برهانی مسلم و قاطع شمرده است . خاصه آنکه متذکر شده بودم که علم نثراد منقسم شدن آریش اصلی را با اروپائی شرقی و غربی و زبانهای سانسکریت و پرکریت *Präkrit* و آریائی قدیم (یا بر حسب عقیده قدما : ارینی) *Alt, Arisch* و گرمانی و سلاو لتو گرمانی *Slavolettogermanisch* از چهار هزار و پانصد سال پیش از مسیح ، معین کرده است در صورتیکه گروه لاتین ازین عهد

بعیداند و بعد آنها بغایت مدید . زیرا سالها بعد ازین تاریخ از زبان اریو، کر کو، ایتالو، کلتیش *Ariogräkoitalokeltisch* که با سانسکریت و گرمی و آریائی همعصر بوده است، زبان « کر کو، ایتالو، کلتیش » بوجود آمده است و او پس از سالها بچند زبان منقسم گردیده که یکی از آنها « ایتالو کلتیش » بوده است و از ایتالو کلتیش، ایتالو *Italisch* پدیدار گردیده و این نیز بچند زبان تقسیم یافته که یکی از آنها **لاتینی** اصلی بوده است و ازین روی هزارها سال پس از گروه آریائی قدیم و گروه گرمی و اسلاوی (اگر اسلاوی را زبان آریائی بدانیم) و نوردو سانسکریت، گروب لاتینی پدید آمده اند .

از آنجا که نگارنده در آثار خود (چه پیش از ایجاد فرهنگستان مانند

شاهنامه نوبخت و سایر نوشته های خود و چه بعد از آن مانند ترجمه این دو کتاب : یعنی جاحظ و تاریخ و لهاوزن) = کلمه « افسر » را مکرراً بکار برده ام ، و درین اواخر برخی از نویسندگان درصالت آن تردید کرده و بعضاً نیز آنرا مردود دانسته اند و کمان کرده اند لغتی است دخیل (یا از طرف فرهنگستان ایران : موضوع و ساختگی) = سزاوار دیدم که این مقولت را باین دوائر ملحق کم تا شبهتی که درین باره ایجاد کرده اند زایل و برکنار گردد و باین حال از مصرح کردن این معنانا گزیر هستم که مقصود من نه آن است که از فرهنگستان ایران دفاع کرده باشم ، زیرا فرهنگستان نخستین شاخصی نیست که این لغت را در زبان فارسی وارده کرده یا فراموش شده را بیاد آورده باشد . چو سالها پیش از آنکه فرهنگستان بوجود بیاید نگارنده این لغت را در جلد اول و دوم و سوم شاهنامه خود بکار برده ام، و دیگر آنکه فضلا و ادبائی که اعضاء فرهنگستان را تشکیل داده بودند در زبان شناسی معرفتی نداشته اند و نه هر کس ادیب یا شاعر یا نویسنده است لازم است بفنون لغت نیز آگاه باشد .

شاهنشاه پهلوی بزرگ با همه حسن نیتی که داشت فرهنگ را بکسانی سپرده بود که از فرهنگ بی خبر بودند و ازینرو فرهنگستان از گروهی ساخته و فراهم گردید که حتی اصل کلمه لغت را نمی دانستند و معلومات آنها در خصوص لغت از حدود لکسیکو گرافی تجاوز نمی کرد نه آن است که فضائل و اداب بعضی از ایشان را منکر باشم ولی باید دانستن که **که اگر جهل بعلوم لغت برای شاعر و ادیب و نویسنده ننگ نباشد بیگمان برای کسانی که کار لغت را بعهدت می گیرند ننگی است بس بزرگ .**

و از معاصرین که بگذریم لغت نویسان قدیم مانیز ازین عیب کاملاً مبرا نبوده اند و کتابهایی از قبیل برهان قاطع و برهان جامع و غیاث اللغه و حتی فرهنگ اسدی ... و ازین قبیل کتبی که مورد اعتماد بسیاری از معاصرین ما شده اند، مشمول همین رسوائی هستند . زیرا جمع کنندگان این لغات نخست آنکه شامه لغوی نداشته اند تا در شرایط معینی بتوانند در علم لغت مجتهد و رایمند باشند .

« دوم » از اتیمولوژی و فنون « نحت » و قلب و تلخیص و ترخیم و تولید

و زاد و بر زاد کلمات و آنچه بزبانهای فرهنگی یعنی سخن گفتن دودمان های کولتورین

« **Bildungsvölker** » مربوط است ، بهره نبرده و از فیلولوژی و شناختن ریشه‌ها و گونه‌ها و احساب و انساب و نژاد کلمات و دیالکت‌ها پاك بی‌خبر بوده‌اند تا آنجا که گاه لغات میزیده را از مونوسیلابی **Monosyllabisch** فرق ننهادند .

وسوم آنکه این لغت نویسان بجای آنکه لغت را از طبقات مردم و دیالکت‌ها بشنوند و برگیرند و اصل آنها را از موضوع و محدث باز شناسند و جمع کنند، تنها بگفتار شعرا اکتفا کرده و استعمال این گروه مجاز گوی استعارت جوی آزاد را سندی محکم و برهانی مسلم پنداشته‌اند و استعمال اساتید خوانده‌اند در صورتیکه بیشتر شعرا بلکه «باستثنای فردوسی» همه اکثر لغات فارسی را فدای شعر خود کرده‌اند ، تا آنجا که فردوسی هم در پاره از ابیات خود ازین کاربرد کنار نمانده است چو : شعرا از یکطرف اسیر وزن و قافیه بوده‌اند و از طرفی دیگر بیانی جز بیان دیگران داشته‌اند و گاه نیز مغلوب احساسات خود گردیده و گاهی در اسارت محبوب بسر برده راه استعارت و مجاز را پیش گرفته‌اند و معنای شعر نیز همین است و اگر شاعری براه راست رهسپار گردد نه در بیان اولذتی و نه شعر او را رونقی است و اگر در مثل «سرو» را بجای قامت یار و «ماه» را بجای رخسار بکار نبرد و «مرجان» را بمعنای لب و زلف را بنام «شب» نخواند و مانند نکند بیگمان بمعنای شاعری پی نبرده‌است و بهمین جهت مجاز گفتن و توریه کردن و لغات را باستعارت بردن برای شعرانه‌تنها عیبی نیست بلکه حسن است و عیب کسانی راست که زبان شاعر را بازبان مردم فرق ننهادند و لغات را از شعرا گرفته و کتاب خود را فرهنگ زبان فارسی نامیده‌اند و شما لغت «پرپروشان» را بایست و شش گونه در فرهنگ و اشعار پارسی می‌بینید در صورتیکه یکی از آنها هم با گونه لغت اصلی نزدیک نیست و دوازده گونه «نسترن» رامی‌خوانید و نمی‌توانید یکی را برد گری ترجیح بدهید.

چهارم آنکه از علم نژاد و لغات منسوب به هر گروهی آگاه نبوده‌اند نه از آریائی شرقی **Ostarisch** و نه از آریائی غربی **Westarisch** و نه از دودمانهای «K» و نه از تیره‌های «C» و نه از سایر تقسیمات لغوی «که ایراد آنها موردی ندارد». و اگر از فروع نوین این زبان‌ها چیزی میدانسته‌اند ، تنها گفتنی بوده‌است ساده و از ریشه‌ها و عناصر اصلی بر کنار . — و **فرهنگستان ایران باچنین تهیدستی لغت گذاری کرده‌است** و ایکاش بانهادن الفاظی از قبیل «گوشت فروش» بجای قصاب قناعت کرده و در معقولات دخالت نکرده بودند . و فراموش نمی‌کنم که در عصر پادشاه فقید آنگاه که فرهنگستان را ساز کردند متصدی سده وزارت فرهنگ و متولی خزائن لغت بکمیسین معارف مجلس آمدند و کلمات دبیر و استاد و امثال آنها را در برابر مانهادند و من که در آن زمان نماینده مجلس و عضو کمیسین معارف بودم طرفی از قوانین لغت را بر آن جمع خواندم و از آن جمله گفتم که «دبیر» نه از روی علم لغت بمعنای معلم است و نه از جهت نقل، و فردوسی همه جا این کلمه را بمعنای منشی و نویسنده بکار برده و مورخین و نویسندگان که از عصر سوم زبان ایرانی یا عصر دوم یعنی پهلوی یا **Mittelpersisch** بحث یا نقل کرده‌اند ، نیز کلمه

«دبیر» و دبیران دبیر و «دبیربد» را بمعنای کاتب و حافظ الکتاب و رئیس الکتاب نوشته‌اند و علم لغت بما آموخته‌است که این کلمه محرف یا معرب «دوویر» است یعنی دوقوه : «قوه نوشتن و قوه خواندن» و بهمین جهت محققین زبان پهلوی ، «دبیربد» را بمعنای نویسنده دانند و هر جا که دبیر «تنها» بمعنای منشی بکار رفته باشد مخفف یا ملخص می‌پندارند و حمزه اصفهانی و خوارزمی و دیگران این لفظ را بگونه «دوفیر» نقل کردند و ابن خالویه ، و فراء و کسائی باباء فارسی بگونه «دوپیر» دانسته‌اند و بالحق ها یا (ی) بمعنای کتابت و دفتر شمرده‌اند و باسامی «سرشمارد فیره» ، آخورشمار دفیره «بمعنای دفتر خراج و دفتر اصطبلات» مثال آورده‌اند و همین کلمه «دوویره» که بانقل عرب دوفیره شده‌است - بانقل فرهنگ اروپائی بگونه دوفیله «دفیله» و بمعنای رژه بکار رفته‌است یعنی دوبادوحرکت کردن و شاید هم مصطلح عصر ساسانی بوده‌است و در اینجا «ویر» بمعنای سرباز است که آن نیز «قوه» است . و فردوسی نیز کلمه «ویر» را بمعنای قوه حافظه و رای و هوش بکار برده‌است و «باویرهای فارس» که تیره‌های ازارها یا کردها هستند لغت (ویر) را باهمین مفهوم بکار می‌برند و برخی از مفسرین لغات پهلوی «ویر» را بمعنای فهم می‌دانند . و نگارنده بیگمانم که این لغت مطلقاً بمعنای «قوه» است خواه قوتی از قوای دماغی و خواه از قوای خارجی چون آنکه لغت «ور» War در زبان انگلیسی بمعنای جنگ و بمعنای زور و بمعنای سپاه بکار رفته‌است و بالهجه Waur یا Woir خوانده می‌شود که همان لهجه اصلی «ویر» است و در زبان ساکس بگونه Woer بمعنای قوه و بمعنای حمله و در زبان دانمارکی بگونه فیریر Virrer بمعنای زور و قوه و در زبان یونانی و رویره Verwirre بمعنای قوه و زور و جنگ و در زبان ایتالی و Guerra و بازبان اسپانی اور Uerr و بازبان پروتو «گورا» Guerra مطلقاً بمعنای قوه و اعمال قوه بکار رفته‌است و بر حسب عقیده فیلولوگ امریکائی «وبستر» لغت Guerre در زبان فرانسه بالغت War انگلیسی از یک ماده‌اند و اگر اینطور باشد گونه دیگر این لغت در فارسی نیز کلمه گیر است که باتر کیب «گیرودار» دیده می‌شود و بادیا لکت شیرازی همین لغت را منفرداً و بگونه (جر) بمعنای جنگ بکار می‌برند و نیز لغت «وار» یا «ویر» باحال ترکیب در کلمه «سرور» و «سرکار» دیده می‌شود که بمعنای فرمانده بوده‌است و بهمت شعرا یا لغت نویسان یا تحولات انحطاطی ملی، هر زنده‌اند مگر آنکه در A, H, D بر حسب اشعار دکتر هایزه لغت سرفیر Servier بانلفظ Särwär «که همان تلفظ فارسی است» بمعنای او تترافیزیر Unteroffizier یعنی سرجنت (گروهبان) یا وکیل جنگ بازمانده‌است و نیز کلمه ویر بگونه ول در لغت فارسی «زلوول» یعنی چابک و قوی و در لغت فرانسوی «دوئل» یعنی برابری دوقوه (دوویل) و در لغت گوتیک ولا Wela بمعنای قوی و خوب و چابک و در آلمانی نو بگونه Wohl و در انگلیسی بگونه Well درآمده‌است که در هر دو زبان بمعنای خوب ، سالم ، زورمند ، قوی ، روشن ، راست و معانی بسیاری ازین مقوله بکار رفته‌است - و ازین قبیل امثال و شواهدی در حضور اعضاء کمیسیون ایراد کردم مگر آنکه آقای وزیر ، بزور حکومت تکیه داشتند و برای قبول دلیل، حاضر

نبودند و تنها دلیل علمی و لغوی ایشان وجود کلمه دبیرستان بود (!) که آنرا هم بمعنای معلم‌خانه ! پنداشته بودند در صورتیکه لغت دبیرستان خود کلمه‌ایست موضوع و محدث و چنانچه تصور شده است اصل کلمه «دبستان» نیست ، و بر فرض که میدانستند لغت «بیر» یا «فیر» بازبان کردی که دیالکت فارسی نوین یا شاخه‌ئی از زبان زنداست بمعنای آموخته‌بکار می‌رود پاسخ این بود که این کلمه از «ویر» نیست و محرف کلمه پیراست بمعنای دانا و آموخته آنهم در رژیم سوم یا چهارم ... و چون ممکن بود ، در آن زمان انتقاد یا اصرار بیشتری گونه سیاست بخود بگیرد و برای من مایه زحمت بشود خموشی اختیار کردم ، چو اگر زور ایشان نمی‌توانست عقل ما را بپذیرد ، باری عقل ما بار این زور را تحمل کرد و هم‌یقین دارم که هیچ‌یک از اعضاء فرهنگستان از همین لغت «افسر» که بارها از جانب برخی نویسندگان مردود شناخته شده است نتوانند دفاع کردن چنانچه تا کنون هیچ‌یک نتوانسته‌اند درین باره سطری اظهار کنند و با همه این‌ها باید بگویم که اگر فرهنگستان در انتخاب تمام لغات هم بخطا رفته باشد ، تغییر دادن آنها خطائی است بیشتر . زیرا این لغات با همین معانی که بنظر برخی درست نیستند زبانزد مردم شده‌اند و بر فرض که لغت افسر بمعنای درجه‌دار نظامی در زبان فارسی «موضوع» باشد یا بفرض از «افیسیه» فرانسه یا آفیسر انگلیسی یا افیزیر آلمانی گرفته باشند ، بهر جهت از لغت «صاحب‌منصب» که لفظی است موضوع و محدث ، بمراتب بهتر است یکی بدان جهت که معروف شده است و آن دگر بدین جهت که زبان -

های ایرانی *Alt Baktrisch u Altiranisch u Alt Arisch* بالجمله زبان‌های اروپائی هستند و اگر فارسی نو که شاخه از پارسی قدیم است «و آن نیز از ایرانی قدیم» لغتی را از خویشاوندان خود بگیرد به ازان است که از دگر زبانهای جدا و ناسازگار بعاریت خواهد یا بترکیب لغات بیگانه بسازد یا آنرا با جامه خارجی بپوشاند و بر حسب عقیده «دکتر فریدلیب راوش» و سیبویه زبانهای ایندو گرمنی «ما کس موللر» آن لغت غلطی که بر سر زبانها روان باشد و بکار برود لغتی است زنده و مقبول و آنکه متروک ماند بصفحه منقوش و نگارین می‌ماند که برای آویختن بدیوار خوب است و در فلسفه لغت نیز ثابت شده است که هیچ لغتی بر معنای خود بالطبع دلالت نکند و آنچه حقیقت دارد «وضع» است یعنی بشر ، فکری را با آهنگی ترکیب می‌کند و ازین ترکیب لغتی بوجود می‌آورد **خواه «مولود»** باشد یعنی از زبان‌های ریشه‌دار ... *Flektiere* و **خواه موضوع** یعنی از زبان‌های «بی‌بن» *Monosyllabische* و اگر مفاهیم کلمات مخلوق بشر نباشند بی‌گمان کالبد آنها مولود فکر و آهنگ بشر هستند . و اگر فیلزف فیلولوک‌ها «ولتر» برین عقیده رفته باشد که هر لغتی مانند جسمی است و هر معنائی بمنزلت روح ، ما از عبارت او چنین فهم می‌کنیم که منظورش نه لغت‌های رژیم دوم و سوم و چهارم و سایر رژیمهای متوالی است و نه این است که اسامی از آسمان نازل شده‌اند و نه اینکه هر روحی با جسمی معین تعلق داشته باشد - و بر روی این دلائل لغت «افسر» چه باتوم و تبار و چه «بی‌بن» از کلمه صاحب منصب که لغتی است محدث ، صدبار بهتر و گویاتر است .

و با ایراد این در آمد :

باید دانستن که تاریخ نویسان محقق و آکادمیکر Akademiker متفق اند که فرهنگ ایران از « بن » بر روی جنك و سیاست بنا شده است و ازیرا زبان ایرانی چه « باکتری » ، چه زند ، چه « پارسی قدیم » همه از جهت لغات و مصطلحات میلیتاریزم توانگرند و نیرومند تا ، آنجا که بر حسب تصریح « ویل دورانت » مورخ امریکائی Will Durant ایرانیان پادشاه خود را جز با کلمه « خشائیا » مخاطب نمی داشتند و معلوم است که « خشائیه » بمعنای « جنگجو » است و خته یر « خشایار » نیز بمعنای خداوند نیرواست چونانکه اردشیر « ارتشتار » بمعنای ارتش دار و فرمانده قواست و ما این معنارادر کلمه **کوروش** * که بگونه **کوروش** میخوانیم « و گروه «اریو گرمانیش» ، بگونه « **کوروشا** » مینامند و بگفته دکتر اشتمپلینگر آلمانی : در اوستا بگونه **کروشاشا** (C)Kroscha که نام آفتاب است « و گروه اریو لاتینیش بصورت **سیروسا** میخوانند و گروه اریو سلافیش و کلتیش و نوردیش بشکل **خوروشا** تلفظ می کنند * بهتر و نیکوتر می یابیم زیرا این کلمه از **کور Kor** یا « کار » مشتق است که بمعنای جنك است و با گونه دیگر که با فارسی نو نزدیکتر است میتوان آنرا « شیرو » نامیدن و جای شبهه نیست که شیرویه ساسانی با کورش همنام است و لغت « شیر » بمفهوم آن حیوان درنده ساخته از کلمه « کورو » است چونانکه چیر و چیره که بمفهوم فاتح و غالب است گونه ایست دیگر از همین کلمه « کرو » و لغت « کارا » بازبان داریوش « در کتیه بیستون » بمعنای نیروی نظامی یا لشکریان مجتمع و منظم است و آنچه ازین لغت

با اشتقاق کبیر و صغیر جدا شده است چه در گروه زبانهای «فارسی» و چه در سایر زبان های «ایندوگرمنی» بقدری است که هرگز ایراد آنها درین مقولات کوتاه و فشرده ممکن نیست چونانکه کلماتی از قبیل کارزار، کرنا (کارانای)، کارد، کاری، کارابد «که در ارمنی کاراپت و بشکل قراپط ! در آمده است» و کارامان «قهرمان» و کریمان «در شاهنامه فردوسی نام جد رستم» و کریمان «در داستان پهلوانان آلمانی» Kärیمان و کریم هلد Kriemheld «یکی از دلیران گرمنی» و کریک «با آلمانی بمعنای جنگ» و کورونل Coronel «بازبان اسپانی بمعنای سرهنگ» و کورنال «باپروتو کو بمعنای فرمانده جنگ» و کارونل Caronel «با زبانهای ایتالو کلتی بمعنای جنگجو» و کلنل Col, o, Nel «بفرانسه بمعنای سرهنگ» و با تلفظ کورنل Curnel بانگلیسی و کولو نالو Colonello «بایتالیائی وایتالی» باهمان معنا واسامی کرمان، کرد، کرمانج : کارامیشین» لقب «بهرام ساسانی» که حمزه اصفهانی بگونه کرمانشاه آورده است» و کارین (قارن) و کلهر ولغت کرار» در عربی و کر بمعنای تاختن و حمله کردن»

وسایر زاد و برزاد کلمه (کارا) از قبیل «یارا» و «گر» و «گیر» و زور که همه بمفهوم جنگ و ستیزاند، سراسر از کلمه خور (هور) گرفته شده اند که نام آفتاب است. زیرا آفتاب بر حسب آئین آریای قدیم و سنن مهر پرستی، ستاره بخت میلیتاریزم شناخته شده است یعنی سربازی و جنگ و آنچه بآنها تعلق دارد منسوبند بخورشید و حتی «اسب» که از قدیم بکار جنگ استخدام شده است نامش در اوستا کهر Khär یا «کار» است و هنوز لغت «کهر» در فارسی نو بمعنای نوعی از اسب است و «کورند»

نیز که نوعی دگر است از همین ریشه (کارا) و علمای تاریخ و آثار میدانند که صلیب علامت مهر پرستان و نشان آریای قدیم بوده است و بی گمان از روی شعاع خورشید ساخته شده است که بعضاً تمام و بگونه «هاله» و برخی دگر بگونه نیم دایره و بعضی با چهار خط اصلی و چهار خط فرعی و برخی با چهار خط و یا دو خط متقاطع رسم و معمول شده است و نام این نشان با آریائی قدیم «خورو» و با «A'H'D» خوروسی Chruci و با «M'H'D» کریوز Krius و با «N,D» کرویز Kreuz و با «L» کروسی Cruci و با انگلیسی Cross و با گروه اسلاو Kross و با «D» و «Sw» کورز Kors و با فرنک Croix و با ایتالیائی Crose نامیده شده است و پیدا است که این جمله از کلمه خور (یا هور) ساخته شده اند و اینکه برخی از علمای نژاد، صلیب شکسته را ساخته از روی پنجه خروس میدانند، باید دانستن که خروس نیز پرنده ایست جنگی و از جمله پرندگان مقدس و منسوب است بخورشید و نام او نیز از کلمه «خور» یا «هور» جدا شده است. و برای آنکه خوب معلوم گردد که لغات جنگی را با جمله سایر دودمانها از زبان ایرانی قدیم گرفته اند سزاوار است که این را نیز نا گفته نماند که حتی لغت میلتر Militär که در فرنک لاتین بمعنای سربازی است با کلمه Milites که بمعنای جنگی است بالغت مالای در گروه سلاویش و لغت میلد Mild در زبان ساکس و دانمارکی و گریک و بلژو گروه گرمانی و میل Milt در زبان گوتیک، این جمله از لغت «میتهر» ایرانی گرفته شده اند که بادیالکت ها و لهجه های «میر» مهر، متهر، میتهر، مارا، میری، ماهر اینز بکار رفته اند. و میتراس بارومی نیز بمعنای آفتاب است یا بمعنائی است که آفتاب مظهر اوست: و مفهوم اول مهر آفتاب است و مفهوم دوم آن جنگجوی اسرباز است و با گونه میر، و میری بزبان فارسی و میل و میلی بالاتینی

و میریک و میلیک با پهلوی و میلیک با ارمنی و ملیک و ملک (بگونه معرب) بمعنای فرمانده یا پهلوان یا جنگجو است (که در عربی با کسر (ل) بجای شاه و با فتح لام بمعنای فرشته نیز بکار رفته است) و میلیکان میلیک را که با خط پهلوی نیز «میریکان میریک» میتوان خواندن بمعنای فرمانده کل قواست و با همان مفهوم کورس و ارتشتارا و خشائیا، نه بمعنای شاهنشاه و نه هزوارش (چنانچه مستشرقین یهودی پنداشته اند) زیرا مقصود یهود و تابعین یهود این است که یک لغت ایرانی را سامی بدانند و زبان پهلوی را سراسر هزوارش و سریانی و آرامی (!) نیازمند بشمارند. و باید دانستن که لغت «میر» با تر کیب «بان» و بگونه «میریبان» یا «میرابان» درجه بوده است از درجات نظامی و شاید هم در پیش مهرپرستان درجه دینی. و اکنون در «فارسی نو» بگونه «مهربان» و بمعنای دوستدار شده است و در زبان سریانی بگونه «ملفان» و بمفهوم «استاد» و بگونه مارابان در زبان پهلوی بمعنای اسقف و مخفف یا مرخم آن «مهراب» است و معرب آن «محراب» بمعنای محلی که پیشوای دینی بعبادت ایستد یعنی ظرف بجای مظروف و بالهجه کردهای دنبلی و شابختی بگونه «میلان» و بمعنای طفاوه «یا هاله خورشید» است و هم بمعنای شعاعی که چهره مقدسین را بوسیله آن بیارایند و کلمه میر هنوز بازبان مردم خوزستان بمعنای مرد، ودلیر و جنگجو بکار میرود و لغت میریکان میریک با فارسی نو «میران میر» است که مصطلح کردهای «یزدی» و بمعنای رئیس الرؤسا است و جرجی زیدان در فلسفه اللغات این کلمه را بشکل «میرمیران» یاد کرده و بمعنای قائدهام یعنی فرمانده کل دانسته و درست فهمیده است.

و ایرانیان خداوند گار آسمان را بانام «مهر» خوانده اند چونانکه خداوند کار زمین را بانام «میر» شناخته، سمبل اول را خورشید و مظهر دوم را «سرباز» دانسته اند و ازیرا دربان چهارم کارنامه اردشیر، آفتاب،

خدای آسمان نام دارد. یعنی نخستین موجود شاخص و محسوس آسمانی است چونانکه سرباز که موجود شاخص زمین است بآئین ساسانیان نخستین طبقه از طبقات چهار گونه ملی محسوب شده است و این طبقه را بازبان پهلوی «اسوبران» نامیده اند که جمع اسوبار است و بمفهوم دارندگان درجات جنگی است و این لغت بالهجه فارسی قدیم اسور Asovär نامیده شده است چونانکه بر حسب قانون قلب از قوانین اتیمولوژی و دیالکت های «ایندو گرمانی» یعنی گروه آریائی قدیم «alt Arisch» و گروه هندی قدیم و گروه بهاشایابهه Bähäschä و گروه آریز غربی از نور دیک و گرمانی و سلاوی ولاتینی و کلتی: - بگونه های اسووار، اسوور، اسوبر، اسابر، اسبارا، اسبره اسره، اسپره افزر، افسر اسفر، افهتر، افهذر، ایهتر، اپیتر، افیسر، افیزر و بالهجه گوتیک بر حسب نقل مولتکه اویزیر Awisier و بالهجه «سیاپوش» بر حسب نقل «دکتر فریدلیب: «اشور» و بر حسب نقل «هربرت تولمان» بالهجه فارسی قدیم ایهتر Appeter بمعنای برتر و بالاتر و دورتر و بالهجه A, H, D افیتیر äffitier و بالهجه «آلمان نو» اوفیزیر Offizier و بالهجه آنگل زخزی Angelsächsisch یعنی انگلیسی قدیم و هم انگلیسی نو اوفیسر Officer و بالهجه گروه لاتین افیسیه Officier و بالهجه فرنک قدیم اشوول äschowel که اکنون در فرنک فرانسی و بگونه «شوالیه» و تقریباً بهمین معنا و بالهجه های «دانش» و «ایسلاندیش» و سویدی و نوردی و روسی بگونه گرمی بامختصر تغییری در تلفظ. و در کتب تواریخ عرب در حالت جمع بگونه های «اسواریه و اسفاریه و اساوره و اسابره» و در حالت مفرد با اشکال «اسوبر» و «اسوبد» و «اسوفد» و «اسفد» و «اسبد».. و در حدیث آمده است: ﴿وکان رجل من الاسفدین = فسروه بالمجوس وفسره جار الله بالابطال﴾ یعنی برخی از محدثین کلمه اسفدین را بمعنای مجوس (زردشتیان -

یا ایرانیان) گرفته‌اند و زمحشری بمعنای پهلوانان دانسته‌است و این کلمه را «بلاذری» بگونه «اسب‌دین» یاد کرده است و در تفسیر آن می‌نویسد: قوم یعبدون الخیل یعنی طایفه که اسب می‌پرستیدند!! و شاید برترین گواه صحت کلمه افسر این باشد که گروهی از مردم فارس از عهدی بسیار قدیم تا این زمان لغت افسر را بمعنای برتر و بالاتر و رفیع‌الدرجه و شامخ بکار می‌برند و در بلوک‌م‌رند مردم روستا و اهالی کوهستان مهرین یا مهرک «نزدیک جهرم» و برزگران «صحاری شیخ‌نجم» و اهالی خانه خویذ (خانه خبیص) و شهرستان فیروزآباد این کلمه را بگونه افزر äffzär بمعنای برتر و بالاتر و هم بمعنای سرزمین دورتر میدانند و اهالی شاه بهرامی و مردم سیاه‌بالهجه افسر Affsär و مردم فراش بند بالهجه اپسر Appesär بهمین مفهوم تلفظ می‌کنند تا آنجا که هر آبادی دورتر یا بلندتری را که بر تیغ کوه بنا شده باشد افسر و اپسر و افزر می‌نامند و در حوالی رود شاد کام و قصر بهرام و سفید چشمه گروهی چادر نشین نشیمن دارند که مردم فارس آنها را از تیره‌های «کرد» می‌دانند و سیمای آنها نیز بکردان می‌ماند و با کردی هم سخن می‌گویند. این گروه کلمه «افزر» را بمعنای بزرگتر و صاحب اختیار بکار می‌برند و یکنفر ازیشان را که نامش «شیرزاد» بود و مختصر معلوماتی داشت بانگارانده مصاحبتی روی داد، و او بر حسب مفکره محدود خودش می‌گفت که ما کلمه «افزر» را که بمعنای منصب دار و بزرگتر است از لفظ «افضل» گرفته‌ایم که عربی است و اصل همه زبان هاست ...!

و این را نیز نباید از نظر دور بداریم که حرف (الف) و (ب) با خط پهلوی در حال ترکیب با اشکالی گوناگون خوانده میشود که از آن جمله
 «Az, Ass, As, Ew, Aw, Ef, Af, Ep, Ap» چونانکه حرف (س) و (و) نیز بایکدیگر شباهت دارند و با کم‌ر داءت خط یکی را بجای دیگری

میتوان خواندن و بهمین جهت کلمه «اسور» را: اِپسر، و افسر، و افزر، و ابسر و ازور، و ایه زر، و ایه تر و با گونه های دیگر میتوانیم بخوانیم چونانکه مستشرقین انگلیسی این کلمه را در کارنامه اردشیر بگونه بیسر، و «فیسر» و ابسر و پیسار، نیز خوانده اند. و در کتاب Wilh. Geiger u Ernst Kuhn *Gründriss Der iranischen Philologie* در «رایش دوم فارسی» کلمه افسر بگونه «اویسر» یاد شده است. و شاید در اثر همین گونه اشتباه در خواندن خطوط پهلوی، بسیاری از لغات فارسی نو، با گونه هایی مغایر یکدیگر بکار میروند: مثلاً کلمه دیوار، تیوار، دیوال، تیفال، دیفال، وال، وار، بار، باره، واره اینها همه يك کلمه هستند و با پهلوی يك نوع نوشته میشوند. مثلاً ری، راز، رز، آراز، اراج، رذ، راذ، رج، راگ، همه اسامی شهر معروف «ری» هستند و با خطوط مختلف پهلوی همه را با يك شکل میتوان نوشتن و خواندن و همین قسم «راگ رود» که در کتب عربی و اجرود و در کتب فارسی جاجرود و «جواجرود» ثبت شده است و او معدوله ازان پدید آمده است. مثلاً کلمه میزیدن و میزیستن، فروخت و فروش، گماردن و گماشتن، یخه و «باکه» و «یکه» و «یقه». و ارتشیر و ارتخشیر و ارتشتیر و ارتهشتر و «ارتهشتار» و «ارتشتار» و «ارتشدار»، و همچنین ذات و زاد و زادوزید و زیاده و میریک و میلک و ملیک و ملک و میری و میلی ... و همین طور قانون قلب که از جمله متدهای اتیمولوژی است میان کلمات و دیالکت های يك زبان و میان لغات چند زبان «ازدودمانهای میزیده یعنی ایندو گرمنی و زبانهای سامی» مایه اختلاف کلی شده است و برای مثال این اختلاف در يك زبان میتوان کلمات استخر، استرخ، استلخ ایستهر استخل و نیز کلمات سرخ، سهر، سخر سوخرو سرخاب، سهراب - و کلمات تیگر، و ترگ (بمعنای مغفر) و کلمات بهره و برخ و پاره و بخرو برخه و بسیاری ازین قبیل

صورت مختلف را در نظر گرفتن. و همچنین برای مثال این اختلاف در چند زبان يك دودمانی میتوان کلمات «بد» را در فارسی و «بَد» در پهلوی و بد در انگلیسی و بوزه یا بزه Böse در آلمانی و نیز «بزه» را در فارسی قدیم مورد نظر قرار دادن. و همین طور کلمات «اویتا» در اریش قدیم و «سویدا» در ایرانی قدیم و «سوفیتا» در پارسی قدیم و ویتز Weits در (A, H, D) و هویتز Hweits در گوتیک و ویت Hwît در انگلیسی و Weiss در آلمانی و سپید و سپیت در پهلوی و سفید در فارسی نو و همچنین: کلمات نوما Noma در فارسی قدیم و نام Nam در فارسی نو و نامن Naman در سانسکریت و نومان Noman در بهشا و انوم Onom در گریک و نومن Nomen در لاتین و نامن Namen در آلمانی و منو Meno در زبانهای اسلاو و نوم Nom در فرانک قدیم و فرانسه و نومه Nome در ایتالیائی و نومبر Number در اسپانی و نیم Name و Neme در انگلیسی و ناون و نافن Navn در سوئدی و دانمارکی - و همچنین واش Wasch در آلمانی و Wash در انگلیسی و «شاو» در فارسی قدیم و «شو» در فارسی نو (بمعنای شست و شو) و هزارها ازین قبیل امثله و شواهدی هستند بارز و مشهود و همگان ازین مقولت اند: و همین گونه های مختلف است که صحت نظریه ما کس مولر و داکتر فریدلیب و گیگر و فیشر و امثال آنها را ثابت می کنند. چو آنها معتقدند که اختلاف لهجه و تحولات اشتقاقی موجب شده اند که زبانهای ایندو گرمنی از یکدیگر جدا بشوند و گروهی آریائی، زبان گروه دیگر را نفهمند تا آنجا که مطابقت دادن آن کلمات اکنون برای اهل لغت کاری است محال «یا بغایت دشوار» و تنها الفاظی چند از قبیل پدر، مادر، برادر و نظائر آنها را که تغییرشان اندك بوده است می توانیم شناختن یعنی هر يك از لغت های ملل آریائی در آغاز يك کلمه بوده اند و امروز هر يك یکصد و بیست و چهار کلمه شده اند.

(پارس) گرفته است تا مقام و منزلت و حسب و نسب را درین کلمه بگنجاند .
و این معنای دقیق را نیز باید متوجه بودن که لغت فرس Fors
که عرب بمعنای ایرانی و ایران بکار برده است بالغت Fārās که بمعنای
اسب است و لغت فارس Fares و افرس Efrās که در عربی بمعنای برتر
و عالیتر و داناتر است با کلمه اسوور - و افسر واپه تر دارای يك مفهوم هستند
و هم دور نیست که افرس و فارس با آنکه یکی بصیغه افعّل تفضیل و دیگری
بگونه فاعل است، هر دو مقلوب کلمه « افسر » باشند، زیرا اینگونه تعریب
یا قلب بر حسب عقیده کوفیون وقوع یافته است چونانکه مسجد بگفته جار الله
زمخشری معرب « مز کد » یا « مس کد » است در صورتیکه بصیغه اسم مکان است
و با عقیده بصریون یعنی « سیمویه » و دارو دسته او مسجد، بایدی از « مسجد
یسجد سجودا » مشتق شده باشد . و فرس Fors معرب است از پارس یا
فارس یا ماخود است از برز و بارز یا پروس که هم بمعنای بلندی است یا
بمعنای شمالی و منسوب بمکان مرتفع است و در پارس نیز کوهستانی است بنام
« بارز » یعنی بلند چونانکه قلّه کوه دماوند را نیز « البرز » میخوانیم یعنی
تیغ کوه « زیرا « برز » بمعنای کوه است و هال بمعنای نقطه مرتفع » و نیز این دو
کلمه « یعنی فرس و برز » بگونه دیگر بشکل برج (در فارسی یعنی « دژ »)
و بگونه Burg در آلمانی (بمعنای عمارت کوهستانی) و برگ Berg بمعنی
کوه و « پروس » بمعنای نقطه شمالی و براژ Braz در کارنامه اردشیر
(در کلمه تن براز) یعنی بلند و بر ازنده و باهیکل - و بگونه دگر کلمه « بارو »
و بارک و بارگی که بمعنای کوه و برج و دیوار بلند و هم بمعنای اسب است
یعنی بهمان معنای فرس Fors و فرس Faras . و ازینکه عرب کلمه
« فرس » را از لغتی آریائی گرفته است جای شبهه نیست زیرا اسب حیوانی است
نور دیک و با تصریح عموم مورخین: نخستین دودمانی که این حیوان را یابیده

و استخدام کرده است نژاد کوهستانی شمالی بوده که بر حسب عقیده گروهی از مورخین «مدیها» بوده اند و بر حسب عقیده بعضی پارسی ها و مورخین نیز تصریح کرده اند که نخستین نام اسب منسوب است بکوه، زیرا در کوهستان شمال و مردم کوهستان آن را یافته اند و «باره» نامیده اند و بعداً کلدانیها از مدیها گرفته و استخدام آنرا آموخته و مصریها از کلدانیها بدست آورده اند و باین جهات اگر اسب را با کلمه «فرس» نامیده باشند بآن جهت است که فرس و (برز) نام کوه است و اسب هم کوهستانی است و هم دور نیست که عرب در اثر مجاورت با ایران اسب را مستقیماً از ایرانیان گرفته و با کلمه فرس **Fārās** نامیده باشد که منسوب است بفرس **Fors** یعنی پارسی که نژاد شمالی و کوهستانی است چونانکه یونانیان خروس را بوسیله ایرانیان شناختند و بگفته دکتر پروفیسور اشتمپلینگر «آن پرنده را برزر **Perser** یعلی ایرانی نامیدند و باید دانستن که لغت فرس **Fārās** چنانکه ملاحظه فرمودید در زبان فارسی ریشه دارد و در عربی ریشه ندارد و آنچه در عربی از آن مشتق شده است بمفهوم بلندی است چنانچه از کلمات فارس و افرس که بمعنای اعلم و برتر اند و از لفظ فراست که بمعنای تنندی قریحه و تیزی است و از لغت فروسیه که بمعنای جاهمندی و پرسی است و از لغت تفرس که بمعنای هوشمندی و زیرکی و درك ضمیر و فهم نهانی هاست و از کلمه فارز (که معرب براز یا گونه دیگر بارز است) و بمعنای واضح و آشکار و مرتفع است و از کلمه تبارز و تبرز و صدها ازین قبیل مفهوم نامبرده را می توانیم درك کردن . . . و باید دانستن که لغت فرس **Fors** که بازبان فرانسه بمعنای زور است و برز که در فارسی بهمین معناست و «ورزا» که بمعنای گاو شخم زن و قوی است و کلمه «ورجه» که بمعنای جهیدن است و کلمه پرواز و پرویز همه با همین کلمه پارس و

فرس Fors از يك ریشه اند.

و چنانچه گفته شد با ایديوم لاتین لغت افسر بمعنای موظف و مأمور بکار رفته است و از ریشه Office بمعنای اداره و کارمندی است که در رژیم باتحول هفتم بمعنای آیین و دین و دعا و نماز شده است و «Officiant» بمعنای راهب و افسیه بمعنای اسقف گردیده و این تحول از لحاظ معنا و مفهوم باین گونه صورت گرفته است که **اپه تر Appätär در معنای اول بمفهوم دور تر**، وهم اکنون بلوک ها و ده ها که در آخرین نقطه سرحدی فارس (سردسیر) و نخستین نقطه گرمسیری واقع شده اند موسوم اند ببلوک افزر Afzär زیرا «آپه» بفارسی قدیم بمعنای دور است و در لاتین این کلمه بگونه Ob و Obe (اوب، واوبه) وهم Ope بهمین معنی است و کلمه «Opicula» یعنی آپه سر «یا کله کوه» - و در آلمانی «Ab» بمعنای دور است و گاه در الحاق باول کلمات معنای نفی و معنای بعد و معنای ضد می دهد (رجوع فرمائید بهمه لغت هائی که در فرهنگ آلمانی با «Ab» آغاز شده اند) و در فرهنگ انگلیسی Off هم با این معناست و در فارسی نیز بگونه «آفه» و بایهلوی «آفک»: اصل کلمه «افق» است یعنی نقطه دور - و باتر کیب کلمه «تاب» بگونه «آفتاب» در آمده است یعنی روشنی دور یا روشنی بالا، و ازیرا «آفه» و آف بمعنای خورشید شده است - و باتر کیب کلمه [تر] که جزو دوم لغت «اپه تر» است کومپاراتیف Komparativ این معنا یعنی دومین درجه تفضیلی دور است - و «سر» در کلمه افسر محرف اوست نه چنانکه افراد سطحی پنداشته اند و سررا بمعنای «کله» گرفته اند زیرا همین جزو دوم بگونه زر-در (افزر) و بگونه تر-در (افیتزیر) چونانکه یادشد نیز بکار رفته است و ازیرا کلمه **اپه تر یا «آفه تر» در معنای دوم بمفهوم برتر و هم بمعنای خورشید** بکار رفته است و از لحاظ انتساب جنگجویان بآفتاب و از

لحاظ برتری درجه داران بر سرباز ، جاهمندان نظامی را « افه تر » و « افزر » و « افسر » و بگونه های دیگر نامیده اند که پیش ازین یاد شد. و این معنا سومین مفهومی است که این لغت یافته است. و در مرتبه چهارم بمعنای تاج ارتشی « نشان نظامی » بکار رفته است که بگونه خورشید یا نیم دایره خورشید بوده است در مرتبه پنجم بمعنای ارتش یا میلیتر چونانکه در فرهنگ زبانهای اروپائی یاد شده است و در مرتبه ششم بمعنای صاحب منصب مطلق و کارمند مطلق (کشوری یا لشکری) و در مرتبه هفتم بمعنای اسقف و در فرهنگ آلمانی بمعنای پزشک و در مرتبه هشتم بمعنای خدمتگذار و خدمتکار Diener شده است. و اگر من در ترتیب و درجه بندی این تحول اشتباه کرده باشم بهر حال در اصل موضوع یعنی بکار رفتن لغت افسر با این معانی اشتباه نکرده ام زیرا تمام فرهنگ های قدیم و جدید ملل فرهنگی و ناسیون های سواددار Bildungsvölker شاهد و گواه این مدعا هستند .

نویسندگان که نتوانسته اند این کلمه را در فارسی بمعنای حقیقی خود بشناسند بکارنامه اردشیر اشارتی کرده کلمه « افسر » را که در آن مجموعه بکار رفته است بمعنای « تاج » گرفته اند و من آن را بمعنای جاهمند ارتشی میدانم. یعنی همان مفهومی که « بر حسب نقل زبان ارمنی » در عصر ساسانی با کلمه « زورابد » نیز تعبیر شده است و متأخرین آنرا « صاحب منصب » نامیده اند

منکرین برای آنکه نشان بدهند که افسر فقط بمعنای تاج است فقره سیزدهم فصل دوم کارنامه را نام برده اند و گویا مقصودشان کلمه ایست که در ورس پانزدهم فصل سوم یاد شده است . و پیدا است که من مفهوم تاج را برای کلمه افسر منکر نیستم ولی در کارنامه اردشیر کلمه افسر (بگونه افسری)

و بمعنای صاحب منصبی و سر گرد گی ارتشی است و من عین جمله کارنامه را از روی دو نسخه «یکی کار د کتر مولتکه در Quelle و آن دیگری کار تولد که در Grundr...» که از دگر نسخه ها اعتبارشان بیشتر است در اینجا نقل می کنم و چون الفبای پهلوی بدسترس مطابع مانیت ناچار با الفبای گوتیک و هم با خط فارسی نو می نویسم.

Schäu, kie, Artäwan choft eschtit, äz gändje
و در نسخه نولد که «Artäwan, Dhämtschiri, Hinduki,
» در نولد که «u kämär» Sini zärrin kämär, Schämschiri
» در نولد که «Mischssäri» Missäre Affissarie zärrin,
we jami zärrini, Gohär, Susin, Dinor akänt we
Zirik Zinapzär chät wass tschiz isst it «Zinääfsär
âraschik, wäss aparet, wäss chi» pische Artäschär
oworit.

شو (شب) که ارتوان خوفت ایشیت از گنج ارتوان ذمچیری
«یاشمشیری» هیندو کی، زینی زرین کمر «و کمر» میش سار افسریه
زرین «یامیس سر» ویامی زرین، گهر، سوزین، دینور آ کنت، وزیریک
وزین اپزر، خت، وس چیز [یا زین افزار اراشیک (ارایشیک) وس اپاریت،
وس شی «چی»] ایستیت، پیشه ارتاشر اووریت.

یعنی شب که اردوان بخفته بود (آن کنیزک) از گنج اردوان شمشیری
هندی، زینی زرین کمر، ماس سریه افسریه زرین (یاماسره افسریه زرین)
و جام زرینی آکنده از گوهر و سیم مسکوک و طلائی مسکوک و زره و برگ
و ساز بابسی چیزها که ساز و آراسته بود پیش اردشیر آورد.

از جمله کلماتی که هیچ یک از مفسرین کارنامه آنرا معنی نکرده و هم
درست نخوانده اند کلمه «ماس سر» یا «ماهسر» است که در اثر ردائت خطوط

و عدم آشنائی بالغت و تاریخ ، بد خوانده اند و هم بدمعنی کرده اند و هم در اثر این دو علت بگونه های مختلف خوانده اند چون آنکه برخی میش سر و بعضی «ماش میش» و برخی «مایسر» و پاره «میش سار» تلفظ کرده و آنرا صفت «کمر» دانسته بمعنای پوست و بمعانی عجیب تفسیر کرده اند و آنها که فکرشان اند کی قویتر بوده است هیچ معنای نکرده اند و همین موضوع موجب شده است که در معنای «افیسر» نیز باشتباه بروند یعنی آنرا درینجا بمعنای تاج بدانند و آنچه نگارنده دریافته ام این است که این «کلمه» بگونه ماهسر، در فارسی و ماس سر در زبان پهلوی نوعی از تاج مخصوص افسران بزرگ اشکانی یا دگر پادشاهان ایرانی بوده است که بعصر ساسانیان نیز نشان خسروان ساسانی گردیده و هنوز هم در بازمانده مجسمه ها و حجاری ها و صور آنها بگونه ماه و ستاره یا هلال یا نیم تاج دیده میشود و ازیرا آنها که این کلمه را در کارنامه اردشیر بگونه «مایسر» خوانده اند بخواندن خطوط پهلوی قدرتی بیشتر داشته اند جز آنکه در معنای آن عاجز مانده و خموشی اختیار کرده اند ولی نگارنده نخست از ماهیت لغت و علم بوجود چنین نشانی در عصر ساسانی تشخیص دادم مگر آنکه در هیچ اثری از عصر ساسانی و هیچ تاریخی از ایرانی و اروپائی و عربی و در هیچ قاموسی و فرهنگی این لغت را نیافتم و دوم هنگامیکه کارنامه اردشیر را تفسیر میکردم در تطبیق نسخه های مختلف و خطوط مختلف پهلوی، بخوبی دریافتم که این لغت در همه نسخه ها بگونه ماسر و ماهسر و ماس سره و «ماهزره» نزدیکتر است تا گونه «میش سر» یا ماش سر که دیگران خوانده اند یعنی گذشته از پیکره لغت، از لحاظ خط پهلوی هم، این گونه ها را راست تر و درست تر یافتیم و سرانجام نیز آشکار گردید که در فهم گونه حقیقی این لغت بخطانرفته ام زیرا معلوم کردم که علاوه بر کارنامه اردشیر، این لغت

در کتاب صورملوك بنی ساسان بگونه ماهسره و ماهرزه «در هزار و سیصد سال پیش یا اندکی کمتر یا بیشتر» نیز یاد شده است و حمزة بن الحسن اصفهانی که یاقوت در معجم البلدان ویرا «امام المورخین» میخواند. در هزار سال پیش از امروز، این لغت را در کتاب خود موسوم بسنی ملوك الارض در فصل چهارم باب اول در قسمت مربوط به جامه های رسمی ساسانیان نقل کرده است و مستشرق آلمانی کنت والد نسخه آنرا بسال هزار و هشتصد و چهل و چهار «م»، در لپیژیک چاپ کرده است و نگارنده در سال هزار و سیصد و چهار، بهره ازین کتاب را با فارسی ترجمه کردم و قسمتی از آن در سال هزار و سیصد و پنج در شماره چهارم سال چهارم مجله قشون «مجله ارتش» چاپ شده است و در همان سال نیز آقای کاظم زاده ایرانشهر همان قسمت را در شماره دوم سال چهارم مجله ایرانشهر که در برلین طبع و منتشر می گردید در زیر عنوان ایران قدیم و لباس رسمی ساسانیان با نام نگارنده نقل کرده اند و من در همان وقت پیش از آنکه این کلمه را در کارنامه اردشیر دیده باشم این لغت را که حمزه بگونه (مازرج) تعریب کرده بود بمعنای هلال و «ماه و ستاره» ترجمه کردم در صورتیکه در هیچ کتاب لغتی یاد نشده بود و بعداً که کارنامه اردشیر را خواندم با صابت رای و صحت ترجمت خود مطمئن گردیدم.

و باید دانستن که حمزه این لغت را یکبار در باره لباس رسمی بهرام
هرمز آورده است و عبارت او این است «و تاجه علی لون السماء و علیه شرفتا
ذهب و مازرج ذهب» یعنی و تاج بهرام آسمانی گون و دارای دو کنگره
طلا و ماه و ستاره (یا هلال) طلا بوده است. و بار دیگر در باره جامه رسمی

بهرام شاپور آورده است و عبارتش چنین است (و تاجه اخضر بین ثلاث شرفات
و ما زرج ذهب) یعنی تاجش سبز رنگ بود و دو میان سه کنگره و یک هلال طلا
(یا ماه و ستاره طلا) قرار گرفته بود و آنچه از طریق نقل نیز میتوان
ثابت کرد «که ماهسره و ماهزره در کارنامه و معرب آن مازرج در کتاب
حمزه بمعنای ماه و ستاره یا هلال ماه است» این است که حمزه متعاقب
این دو قسمت، در آنجا که بجامه بهرام بن بهرام می رسد چنین می نویسد
«و تاجه علی لون السماء بین شرفتی ذهب و هلال ذهب» و همچنین در باب
جامه شاپور ذوالا کتاف می نویسد (و تاجه علی لون السماء حوالیه ملون
بالذهب شرفتی ذهب، و هلال ذهب فی وسطه یعنی تاج او آسمانی
رنگ و دور آن طلا باد و کنگره و ماه و ستاره آن در میان دو کنگره طلا جای
داشت و چنانچه ملاحظه می فرمائید حمزه در این دو قسمت بجای کلمه
مازرج (ماهسره) کلمه هلال بکار برده است و این نیز میرساند که مازرج در
قسمتهای مقدم هم بمعنای هلال است و هم از دگر لباس رسمی سایر پادشاهان
ساسانی معلوم میشود که آنها تاج ماهسر (ماه و ستاره) نداشته اند.
- و اکنون که معنای ماهسر در کارنامه معلوم گردید، چون عبارت
کارنامه را بخوانید بخوبی میتوانید استنباط کنید که لغت افیسر در آنجا
بمعنای تاج نیست بلکه بمعنای فرمانده و درجه دار نظامی است یعنی بهمان
معنایی است که امروز تمام دودمان های آریائی بکار می برند و ترجمه صحیح
عبارت کارنامه چنین است.
«آن کنیزك» يك شمشیر هندی، يك زرین كمر، يك ماهسر صاحب منصبی طلا،
و يك جام طلا پرازسیم و زر مسكوك و گوهر، «این جمله را» با «زره» و ساز برگ و اسباب
و آلاتی که لازم بود بنزد اردشیر آورد.

و بر روی این دلائل میتوان بیگمان بودن که لغت « افسر » کلمه ایست باتوم و نژاد و صحیح النسب و از لغات آریای قدیم و ایران قدیم و فارسی قدیم « و بدلیل کارنامه اردشیر و تاریخ حمزه اسفهانى » که هر دو در يك عصر یا زمانی نزدیک بهم نشر یافته اند « میتوان دریافتن که لغت ماهسر از گونه فارسی قدیم « یعنی ماه زره یا ماه تره » بگونه مایسرو « ماس سر » بشاخه پهلوی در آمده است و ازین جهت چه جای نقد و خرده گیری است اگر در فارسی نو نیز بکار برود .

اکنون که این کارنامه مختصر « یعنی رساله ماهسر » بسر می رسد از ایراد این حقیقت ناگزیرم که آنچه درین مقولت کوتاه و فشرده یاد کرده ام نه از حدود دلائل لغوی برکنار و نه از براهین استقرائی و شواهد تاریخی خارج و نه از مرز سیر و تاریخ و سیر تجاوزی رفته و نه در طریق کاویدن و پیدائی را هویدا کردن تقصیری یا انحرافی روی داده . و اکنون درین ذیل، از راه اجتهاد و اتکاء بر منطق لغوی و براهین مسلم عقلی می توانم بگویم که لغت « افسر » بمعنای تاج بالغت « افسر » بمعنای فرمانده جنگی در تلفظ فرق داشته اند .

ایرانیان عصر ساسانی برای تاج فرماندهان لشگری دو نشان داشته اند یکی آفه سر Afesär « یکسر فا » یعنی تصویری از آفتاب که برتر گ (یا کلا خود) خود استوار میگردند یا بر سر میگذارند. و آن دیگری ماهه سر Mahesär یعنی تصویری از ماه یا هلال که بر « ترگ » یا بر « کلاه » خود نصب

می کردند. و در حقیقت در نوع نشان افسری داشته اند که می توان آنها را تاج نظامی و جنگی نامیدن زیرا «آف» که بمعنای خورشید است از قدیم علامت خاص لشکریان بوده است.

درست است که آف (و بعقیده تولمان، آپ) در فارسی، و آف در انگلیسی و آب، در گوئیگ و آلمانی بمعنای دور است و لغت آفتاب یعنی «تا بنده دور» اما در ضمن تحولات لغوی کلمه «آف» باعتبار اینکه جزئی از کلمه آفتاب شده است، بمعنای خورشید بکار رفته و تسمیه کل با سم جزء در همه زبانهای آریائی و برخی از زبان های سامی نیز از قدیم معمول بوده است و بنابراین اگر افسر بمعنای تاج باشد نه بمعنای تاج پادشاهان و نه بمعنای تاج مطلق بلکه تاجی بوده است مخصوص فرماندهان جنگی.

و اما آن لغتی که بمعنای زور آور یا فرمانده جنگی یا لشگری در زبان ایرانی (مانند دیگر زبان های آریائی) بکار رفته است - در فارسی بگونه آف سر Afsär (با افسر äfsär یعنی بسکون (فا) تلفظ شده است و معلوم است که با این نوع تلفظ بمفهوم ذات یا انسانی است که نشان آفتاب سر، دارد و باز هم تکرار میکنم که نشان آفتاب از عهد مهر پرستان یعنی از هزارها سال پیش از کورش بزرگ علامت سربازی و سپاهیگری بوده است ... پس =

«I» آن صورتی یاییگری از آفتاب که بر کلاه خود نصب می کردند، نامش آفسر Afesar و بمعنای تاج نظامی بوده است.

«II» و آن کسی که صورت آفتاب را بر کلاه خود نصب میکرد

نامش آفسر Afsär یا افسر äfsär و با این صورت بمعنای دارنده درجه لشگری بکار رفته است.

و بسیاری از لغات مشابه فارسی مانند این دو لغت در اثر تغییر خط و

لهجه‌های مختلف و استنساخ غلط، یکسان تلفظ میشوند چون آنکه «شیر» بمعنای آن جانور درنده و بمعنای مایعی که از پستان حیوان گرفته میشود هم اکنون بایک نوع حرکت و سکون تلفظ می‌شوند اما در اصل چنین نبوده‌اند و آنکه بمعنای حیوان معروف است بگونه Scheur «شویر» و با حرفی (میان کاف و ش و خ) بوده است زیرا از کلمه کور Kaur بمعنای جنگ یا از «شور» بمعنای حمله و هیجان است. و آنچه بمعنای ماده معروف حیوانی است با تلفظ شیر Schir (و با حرفی میان شین و ژ) بوده است و از کلمه کر Kor بمعنای تولید و ولادت و زایمان است و هنوز هم کردها نوزاد را «کره» Korä و شیر خوردنی را Kära می‌نامند ...

درسائے ماہر

صفحه ۸ سطر آخر بعد از کلمه «است» عبارت چنین است [و نه بمعنای خرچنانچه نوشته‌اند ،
چو هنوز ...]

ص ۱۲ سطر یکم «زخم‌خشی» درست است

ص ۱۷ سطر ۱۲ یعنی صحیح است

ص ۲۰ سطر ۵ عبارت صحیح این است [بالفبای لائین و املای آلمانی و گوئیك ...

ص ۲۳ سطر ۹ عبارت درست این است [بین شرفتی ذهب و در همین صفحه سطر دهم «بادو کنگره» غلط است ، و عبارت صحیح : [بین دو کنگره] است

کارنامه نوبخت :

از جمله کتبی که مؤلف این رساله تألیف کرده است:

کتاب میتھ و لوژی مصور

ماوراء مدرسه مصور

فلسفہ : کتاب علم طبایع

کتاب قریبت

کتاب علم قوای عاقله

کتاب قانون فکر

تاریخ شاہنشاہ پہلوی : مصور

شاهنامه نو بخت: مشتمل بر صد هزار بیت «۲۰۰۰۰ ورس» تاریخ ایران از پایان

عصر ساسانی تا آغاز پهلوی درشش جلد «ویک جلد ذیل» مصور باتصاویر تاریخی و میدانهای جنگ و نقاشی استاد ارژنگی - با قطع بزرگ و چاپ فاخر و طبع دوم آن را برتری و مزایایی است

یہند نامہ نوشت

نیروی ایرانیان «ترجمہ عصر المأمون» دو جلد خواستہ مرحوم کیخسر و شاہرخ

که نسخه خطی آن در کتابخانه مجلس با شماره محفوظ است

کتاب کبود مشتمل بر بیست جلد تاریخ عصر پهلوی و شرح بازداشتگاه انگلیس و شوروی در ارارک و رشت و قزوین و تهران و بصره و فلسطین و یوهانسبورگ و سایر اماکنی که ایرانیان را با سارت بردند با هزار و سیصد تصویر فوتو گرافی و غیره

فیلز فی فاز لیسم ده جلد فلسفه نژاد

زبان باز یافته فیلولوژی و اتیمولوژی و سایر فنون لغت در ۲۰ جلد
دختر آفتاب سه جلد داستان مسیح و صلیب و ترسایان که مؤلف در بازداشتگاه انگلیس نوشته است مصور

تاریخ ایران و مصر جلد فارسی و جلد عربی مصور

ایران و آمریکا تاریخ زیبائیهای ممالک متحده و فصولی چند درباره آمریکا مصور
کتاب بغداد بغداد برهنه مصور

دیوان مختلط ۱ جلد فارسی ۲ عربی ۳ ترکی ۴ آلمانی ۵ گلستان عربی ۶ مقولات ۷ ترجمه فاوست

دیوان دین در تفسیر قرآن مبین

شرح کارنامه اردشیر و تفصیل لغات آن با فارسی نو
کتاب نژاد و جنگ های نژادی

فقه اللغة لغت فارسی و گوئی و دیالکت ها

کتاب العاد

هفتان بخت

رساله تاج مصور

دیوان و لهاوزن ترجمه کارنامه تاریخی و لهاوزن در پنج جلد تاریخ اسلام و پیغمبر اسلام و از جمله :

سفرای محمد ترجمه جلد چهارم و لهاوزن که درین مجموعه مدون است

رساله ماهسر

ترجمه تاج جاحظ

فردوسی در ادبی در پنج پرده

نوکر فیلسوف پیس فلسفی در سه پرده

علم سیمما

زوییزم

دویتی ها

فسانه ها و افسانه ها

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
Image		630	
119305			
Test Blank			
406047			
T.B		313773	





خاتون

سفرنامه

الحمد لله